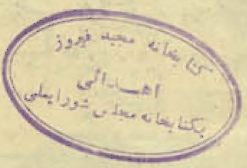


۵۴



۵۴۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: زمینت الترابیج جلد اول

مؤلف: میرزا رضی تبریزی

موضوع:

شماره اختصاصی: ۳۴۵ (از کتب خطی) [اهدایی]

تیمار سرانفکر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۷۰۹

۵۴۷۲



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدایی

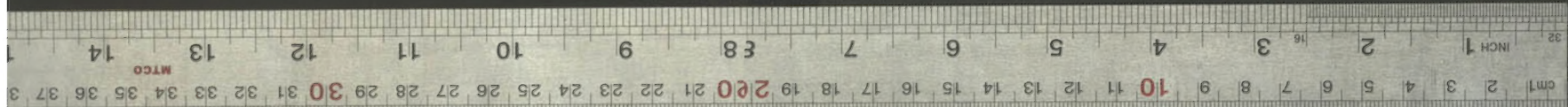
۳۴۵



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



کتابخانه مفید فرد  
اشهد الی  
بکتابخانه مجلی شورایی





























بالا که در آسمان پرواز می نمود و رفت و رفت و بدو عالم رسید و کلاهی بدو آید و خاکی که عالم را  
گشت و در پای عرش منبری زیبا قوت بر خیزد و می آید و در فرشتگان خدا که شماره آنرا  
خدا و کسی ندانست در جمیع وعظ او حاضر می شد تا پس از سالها و روزی باز بقیة حق الحان در  
زین بنیاد فضا دو طبعان بنا دند و ابلیس و شادان را از انحضرت رب العالمین سلسلت نمود  
مسئول و معراجات قرین و ابلیس بر زمین آمد و بعضا از انبیا را مطلع و متقاعد ساخت و بحاجت  
برخی دیگر با فوجی از ملائکه برگزیده خود را پیشان استیلا یافت و جمعی کثیر و ضعیف هلاک و بقیه در  
اطهار عالم منتشر گردیدند و ابلیس بفرمان از روی مقصدی امر حاکم حکومت و ریاست شد  
کاهی بایست سلطنت و در زمین با فرشتگی و کاهی در آسمان اوقات ببلغات و پند فرشتگان می نمود  
داشتی و چون هزار سال از دیانت او یکدشت هوا می شد و روزی در کاخ و دماغش جای کرده هیچ  
کس را با مرخصی خلافت ناسیمنه از خود نمی دید و با خود اندیشید که اگر حق جل و علا خلافت را بدیگری  
مرجع و بود از دیانت منوع و در سر از اطاعت باز کند و استکبار آغاز نماید لاجرم ممکن خداوند  
اقتضا نمود که در دیوان **تو ای ملک من نشان** منشور و ولایت بنام آدم علیه السلام و تمایز اختصاص  
و صورت حال ابلیس بخاتم **تو ای ملک من نشان** سمت نسوید باید در آن آشنای دوری و جوی از  
فرشتگان بلا حظه لوح محفوظ و فتنه و ابلیس بعد از مراجعت آثار از ناصیه احوال ایشان در دنیا  
از بوجیان استفسار نمود جواب دادند که در لوح این نقش مشاهده افتاد که در این نزدیکی که از  
مقریان با درگاه احدیت منسوب یعنی لدی و مردود درگاه صمدی خواهد شد و مهربان از  
عاقبت کار خویش اندیشه ناکم ملتزم آنیم آنکه دعای توفیق ناهدا و نه مردمان هیچکس از ارباب دینی  
داهیه مبتلا نشا از ابلیس گفت من سالها است بدن صورت مطلع شده و برده بر آن پوشیده ام  
و این واقعیت منی یا و شما ندارد و بعد ما که غلبه **ای جاعل فی الارض خلیفه**  
عرضه جهان را فر گرفت و ترانه **و لقد کرمنا نوحا** کوس هوس جانیان رسید غلبه افش  
در دین از باطن ابلیس زبانه کشید و زبان را در کجای ظلماتی را بر افش و زانی افروزی نشاید و از  
جسم کشف بر جرم لطیف برتری نیابد ملائکه نیز از روی قیاس زبان گستاخی گفتار **انصت**  
**فما تر فیها و کیف الیها** و خود نه و از منادی بارگاه عزت جواب **ای اعلم لا تعلم**  
شنودند و از گفتن خویش پشیمان شده از دست افتاد و اقتدار و داندند و چون از ده صبیح و چو  
تجسیر طیف آدم علیه السلام مطلع انوار جمال و مظهر صفات جلال بود تعلوین بر فتنه خست و خست  
این را از بارگاه عزت خطاب در رسید که بروی زمین آمده از آدم خاک یعنی از روی آن شستی  
مختلف از سفید و سرخ و سبز و کبود و شیرین و شور و زهر و درشت بر داشتند با خشراب  
کسی را ساند و از این روی آن جناب آدم موسوس و مکرر شد و روح لایق بود و فرمان از طعنا  
سپهر برین و کرات غمگینی و زل زده چون بصفتان زمین رسید و دست فقری از آستین در آورد

خواست که شتی خاک بر سر زمین و خود چون سید از او بزرگواران و حق حقیقت عالمی سید  
جبرئیل گفت حضرت فرید که رخسار مد کز انجری تو محض با فرزند و سر و بالای او را با فرزند  
و خلعت خلافت پیارید ها که گفت **اعوذ بالله منک** ترا خداوند جهان آفرین سو کند  
سیدم که از سر این قصه بگذری و مرا بجا خود بگذاری که شاید غلوفی که از تو موجود آید چون  
بجز الحان شیوع میان پیش گیرند و من باین هدف طافتم و متوجع عقوبت شوم جبرئیل را  
بر فرمودند که و چچا در روی رحمت آمد و چنانکه آمده بود باز گشت و با خود امر و عذر و اندک گفت  
خاک چون مراد شد تو سو کند داد **شعر** شرم آمد که گشتم از نامت بخیل و در نه آسانست  
مقل شد کل **ب** بر حضرت خالق البرایا کفایت این امر را بیکانل علیکم لم توکیل فرموده او  
نیز بدستور بر نیل به سعادت نمود آگاه اسرافیل علیکم السلام که برای تنبیه این کار رفت  
از انکار زمین چون آخر قیل و روح الامین باز آمد بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرا یل علیکم السلام  
با تمام این ممر نازد و خود و عزرا یل از سباط افلاک بر بیضه خاک فرو افتاد خاک با ذل و بجز  
دانه بران کرد عزرا یل گفت **شعر** کوشش از گفتن غیر و کرات **ب** حکم او از انان شیرین  
هیر است **ب** و بیک قبضه خاک مختلفه الاوان و الصفات از نمای روی دین برداشت و  
انجری آنرا بیکدیگر آویخته در میان مکر و طایف و بقول و دهشت و پروانی در پیش عرش بخت  
و خلافت از آن صفات خاک موهب خلافت صورت و سیرت بی نوع فشرید و جرات  
عزرا یل بجز خاک نخواست و قبضه را در باغ روی تقوی یافت عزرا یل گریان **ب** گفت خلق مرا از  
فشرین خلق در هنگام مرگ در حق گزید و شاد که مرا از خلایق میفروختند بندگان خود نه  
بستند یعنی عزرا یل فرمود که چندان امری و علل انحرافی و باطنی کارم که تا نیک سبب  
پیشند ترا در میان نه چندان و بحاجت بجهت سبب شناسد **شعر** نلخ نبود پیش ایشان  
چون دوند از جاه زندان در حق **ب** بسبب و درگاه عالم بخت قدمت کفی از آب شیرین باها  
آمیخته فرمود که از تو خلق می کنم پیغمبران و پیروایان و بندگان شایسته را و کفی از آب شور  
و تلخ بروی و بخت فرمود که از تو می آفریم جباران و مستکبران و کمرها را آگاه و خود و خاک را با هم  
در پیش عرش نهاده ای بر آن فرستاد ناسی و تبصباح با دانه غم و یک صباح با دانه شادی روی  
با دانه گرفت تا طایف از آب یعنی کل سفید شد و بعد از آن تخمها سنون یعنی لا مرگ است  
و چهار ملک بکل چهار یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را حکم فرمود تا با دانه های کل را بر هم  
زدند و طبایع اربعه را در وی جاد و سازند پس خود از جهت شمال و دلفن کل سار و شد  
و لمغران از جهت صبا و صفر از دبور و چون از جنوب در آن جاد و گشت لاجرم از سود و بخت نمان  
و طول اهل و عرض و آن بخت مبدل خوردن و آشامیدن و نیک و بد را و از صفات غضب و سفاهت  
و شیطنیت و تر و تجتر و تجلیل را و مورد از خوف و رغبت بلذات و از کباب بحرات و شهنواز







[illegible][illegible]



نامهای نایب و نایب عیانت بر بستان اید و از این یافت و ظلال رحمت در گشت زاده را جاری  
گشت از حضرت نوب میران غبت قلی آدم من ربکم کل و قلی آدم من ربکم کل و قلی آدم من ربکم کل و قلی آدم من ربکم کل  
ذلت داشت از صفی جیش باب صفی از دست و کلمات بروای این بود اللهم لا اله الا انت  
سبحانک انت اشیء و خلقت نفسی فاعف عني انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت  
سبحانک و تعالی انت اشیء و خلقت نفسی و خلقت فاعف عني انک انت خیر العارفين و  
روای دیگر مستخرج قدوس ربنا لا اله الا انت و خلقت نفسی و خلقت فاعف عني انک انت  
انت انت خلقت نفسی فاعف عني و انت انت انت التواب الرحیم پس از اجابت دعا  
قبول انابت و روی زد و روی اند و سر برافراشته و چهره شل علیک نازل شد سلام الهی  
رسانید و گفت حضرت پروردگار دیر میاید چنانکه الله ویتا له آدم از حق نیاید الله استکبر  
مورد چهره شل علیک گفت یعنی خدا تر خدا ن کند آگاه آدم سجده شکر بجا می آورد چون از  
سران سجده برداشت دیداد حال خود را از حضرت شایسته سوال کرد و چون سفیدی صبح از  
شب بدید گشت بر سر سیاه بر آس صبح روشن و در صد و دوی در رسید که در وقت سوال بر  
عاشق نور فرودیم و این لحظه جلوه نور فرودان گشت نادر و خفایت و جلال علیا اهل بعد از فرود  
نقد بر زمین ادب و هوای روح جنت گشت خاک را بآب دیده بر شست و از تاب آتش جدا  
کیسوی مشکبوی خود را که در هفت بهم باخته بود بکشد و بدست مساطبه بآورد و گفت مرا  
زینت بعد از غصب خباب و لب الفوت ها جنت و از نیکت کیسوی او بوی خوشی منتشر کرد  
هفت رسید و بدین واسطه عطریات و در دهند و خود یافت و در آن اوقات خود را با هم در میان  
حیات بود و بر روی سنگ بریان کرده تا اول صبح و منقول است که بدین ملک آدم و جواد هفت تا  
زبان بیرون رفتن هفت ساعت بود از ساعات دنیا و چون بعد از قبول نور بر زبان مفارقت  
آدم و جواد است و بدین رفت از بعد از یکدیگر یکدیگر و گاه از دو دو و گاه از یک نفران الهی یکدیگر در  
رسید که از بدست یکدیگر صید صید که مورد آن از باقی است سرخ بود در زمان است الحرام نصب  
نمایند و نور و ضیاء آن بعد و دم غمد گشت و آدم و جواد بر ما و آن نامور گردیدند بروای در  
عرفات و روایت دیگر در میان صفا و مروه یکدیگر میجویند و ملائکه خود را آدم را بچند در  
صید که گشت هفتاد هزار ملک بخواست آن مقام میجویند پس هر روز و پس و آن آورده خبر را  
با آسمان بر برد و بسیار حق ارکان خانه و بلند کردن آینه پر خند روز دیگر بفرمان خدا جل  
و علیم جبرئیل آدم و جواد با ملک مشغول و آواز آن را نمی شنید و است مشغول و بعد از فراغ بصر  
سرندید که محل مالوف بود روان شدند در اجابت آدم که در هنگام توقف آدم در دیان چنان  
مالکی که عهد میثاق ملائکه را بوی سیرده بودند الهی تمام داشت و بعد از این و آن آمدن  
هفت و قبول نوب حضرت حکیم علی الاطلاق برای تن کار میثاق آن ملک را بصورت در صید

سوی آدم انداخت و او را دید و شناخت و با وی انس گرفته و روزی گفت حق در آنکه گفت من فلان یکم  
و صورتی که گشت خود را آدم نمود و عهد و میثاق را بیاورد آورد آدم بگریست و او را پرسید چه  
عهد را ناله کرد آن ملک باز در صید صاف گشت و نور از آن سا طمع و آدم او را بر عظیم بد و ش  
میگفت و هر روز از او عهد و میثاق را که عا و ستان ملائکه اهل بیت عصمت را زود بیاورد و خود  
تا او را بکه عظیم رسانید و در آن هنگام که جبرئیل علیه السلام برای بنای خانه بر زمین آمد در همان وضع  
میثاق را در آن ملک و بعد از آن و در آن ملک داد و در آن ملک نصب نمود و آن ملک برود و در آن  
استلام او را بر عصمت و ملک سیاه کب کرد و تیر الاسود استنار یافت و آدم علیه السلام را  
بطرف بیت الله الحرام شرف میگفت نادر یکی از اشیاء روزی در جانی از کوه عرفات که بوی  
الغنان معروف است خواب بر سر حضرت پروردگار زد و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک  
بعضی در جانات دست راست آن خباب و بر روی را در دست دست چپ قرار داد و آدم در عالم  
خراب بدست دست اقامت کرده استخاره نورانی دید و از میر پیل این که در آن حالت حضور  
داشت از حال ایشان باز پرسید گفت هؤلاء اصحاب الیمین که هدایت یافتگان و رستگاران  
و جاران ایشان هفت جاوردان و چون بدست چپ نظر انداخت و از حال ایشان استفسار نمود و پیل  
گفت هؤلاء اصحاب الشمال که گمراهان و گناه کارانند و باز گشت ایشان بسوی چرخان و آدم  
بعد از این خواب میان اقامت خود بر آن هدایت و ارشاد ایشان بر داشت و اگر چه میدانست که  
**شمار** بسوی اسطه اصلاح زشت شوال کرد چنانکه شاهدی از وی خوب توان سو  
و گران داشت لیکن از آن ملک من بخت و بختی من می عزیمت و عمل میسر نه  
**در قصه هابیل و قابیل و ایماش از هذا القبیل**  
چون آدم و جواد را بدید راجحه اعتدال هوا برای قامت خیار را نورند بعد از صولت و هوا  
خوابت نوبت حال گشت و در هر لحظه فیری و دغری از وی بوجود آمد و بیکم الهی دغری شک  
اول را بپسرد و در هر بطن دوم را به سر اول تن و چ میگرد نادر شک هابیل با دغری یک اقلیمیا  
نام داشت متولد گشت و از شک دیگر قابیل با دغری انورا نام و این مقبولین دغری آدم علیه السلام  
بود آدم از این دو نابالغ را طلبید و بپایل گفت بخوابم انور را بعد کماح خود را و قلمییا را  
بقابیل تن و چ نام قابیل مقبول خود ده گفت بخوابم که هر دو زشت را بنی دغری و ظاهر بسیار  
قابیل که مقبول تو است عهد بدی و من هرگز با بنی ساما من در بخوابم داد علیک السلام  
نور بعد از گذشتن را و جواد انیکه سهم قابیل اقلیمیا و سهم هابیل مانور را افتاده قابیل باز بنیاد  
شجره بنا و چون در آن زمان دفع شجره بفرمانی شد و فاعل چنان بود که هر بنی از  
آنچه در عرض داشتند بقد و در بنی بر سر کوهی میگذاشتند و در میان هر یک که مقبول حق  
میگرد بدو حق با او بود آتش سفید میآید و آن قربانی را از جنس خود سیاحت و شری از آن باقی



نکند داشت عاقبت قرار قربان دارند هایل که صاحب غنایم بود و توفیق بیت قرانی در بلائی  
 کج بگذشت و قایل از دوزخ خود دست زدندی کم دانسته که نماد آتش بدید گشته  
 قربان قایل بخت و مطلقا تصرف در آن خود و قربان هایل را ز منب خود ساخت جز  
 ادوی بجا نکند داشت و جناب صغری علیکم السلام همان غلج که حکم الهی جاری شد بود عقد ازدواج  
 میان دو پسر و دو دختر بپشت و بعد از آن نکاح خواهر از پسران حرام بود قایل زد و  
 حسد و کین برادر دشمنی او را بوجد لا قتلک شد بد کرد و هایل کرباب گفت  
 لَئِنْ بَدَلْتُ لِقْنِي مَا أَنَا بِلَا سِيْطَرَةٍ إِلَيْكَ لَا قَتْلُكَ بَعْدَ سَبْعِينَ لَحْزِمًا قِيلَ نَسْتَقِرُّ  
 فَرَضْتُ بَعْدَ دَرْهَنِكَ مَنُوجِيْدٍ رَهْطُفَ بَيْتِ لَهْلَهْ لَحْزِمًا شَعْلُ جَعْلِي بَرَادُكَ تَا  
 او دوزی بر سر کوهی خفته ریافت و به لالت ایلیس سگی بر سر وی زده و دم مرغ وحش  
 بپوشان جان شافت و او را بد و تر گرفته نداشت که چه سافتش بپاش سازد ناگاه  
 حضرت بانات و قریب در هوا بر آنجکت که با هم آقا خنک کرده یکی از آنها دیگر را کشت  
 و با چنک و منقار زمین را بشکافت و قریب از دلتجا کشت خاک بر آن بخت قایل فریاد  
 لَا تَكُنِي مَجْرِيَّتَ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا لَمْ يَسِرْ كَيْفَ حَسَدٌ بَرَادُكَ زَهْدٌ كَثُرَ بَرَادُكَ  
 غراب در زیر بخت و در دها بر اهل بیت عصمت که خدا تان حکمت که بعد از دفع  
 حلی از هوا هایل بخواه که کشند آدم علیکم السلام هایل را قربان اقی و علیهم صود کردید  
 و قایل بر حسد و بدعت بر قتل برادر کاشت و تن و جگر خواهر برادر حرام بود و حکم خالق  
 انام دین از جنیان نامزد هایل بود و در خرف از یهودان هایل را در سلاک عقد دوام بر کرد  
 و گفت جناب بنور علیهم السلام و اکر بنوستان این مطلب بجهان نام که فرمود اگر چنین بود که  
 ابوالبشر خور و با پسر ندیچ میگردن بین ذیبت با بقاسم عقد می بستم و انظر بقدر آدم بود  
 نکر دم و ذالک هو الحق المبین و چون آدم از طوف که معاودت خود فرزندان با سنجاب  
 بد برزد کور خود شناختند که هایل که از نهان دوری بر نرفته بود و بقریب حق راه یافته  
 آدم نظام عالم را دیگر کون دید و یک درختان دغنه و خار بر هر یک بر داس کلها او بخت و صوما  
 فاسد شد و طعم طعامها مستقر و آنها نا صاف و گدازد یک دریا یافت که نصف رک در زمین  
 دو واده هایل را ندید از نهان بر سید قایل گفت با وکیل و قیصل او نبودیم که دوازده انچه  
 چون که سفندان او ذبح مرا تلف کردند ما نا که زیم بطرفه رفت با شدان این سخنان اندوه  
 آدم دیاوه کشته از غول هایل سر بخاک زد و کربان بقرای جان و بعد از کرب و زاری  
 بسیار از حضرت صبور جل جلاله بصر و شکایت ما بر صوفه از مردم که انکه گرفت و از نشانی  
 بکانه کشته در میان ناگشتی و از صوفه نالت بیک کشتی و لغت از آن ناخواه فرود و غوطه  
 آب جشدی و گفتی **مَرَقًا كَلَّتْ خَزْوَانًا وَلَا فَرْحًا** **إِلَّا وَدَّكَ مَقْرَدًا بِنَافَا**

و لای

**وَلَا تَعْبَثْ بِشَرِّ مَا لَيْسَ بِعَيْشٍ** **إِلَّا ذَلَّتْ جِبَالُكَ فِي الْكَاسِ** او چون حکم و لکم فی القیامه  
 از دیوان حکم حق ناخدا شد قایل و اتباع بیا شیز و فتنه ایلیس اول بر سر آتش دلاست بود  
 و در بر آتش که هاساخت و سوز آتش طغیان از آوازه آدم سر بر آسمان کشید و آدم علیکم السلام  
 از فراف هایل طافت طاق بود نا حضرت و هایل را اطلاق بیوض هایل فرزند وی بوی  
 عطا فرمود و او را بر زبان عری شبت که معنی آن بجز به هیت است نام نهاد و بیوند علاقت از  
 فرزند نلان در کرب کشته بر ویست و در بیت او که الهام صبور و عا بخت و صد که بعد از  
 اهدای از عین بدین را باقی کشت و حکم الهی وصایت و ولایت عهد بوی تقوی بر یافت و چون  
 او را قایل درین و سیاط آدم در روی زمین کشت بد گرفت و باغوی ایلیس آتش برستی  
 و شرب خود و وفق و قوی شایع کشت و عو له در سید که آدم بدعت ایسان بر داند و  
 زبان بخت و پند بکشد و ایسان را بره دست هدایت نماید آدم بعد و درین فقره باطلها  
 سحر است ایسان از لالت بود هم صامت جدی که خود کرده و لالت قایل نوردند و برنج سبیل  
 متواتر میوردند آورده اند که شفت و موافق احادیث اهل بیت است و در صحنه  
 شمل بود لای رسید دوده و عید و احکام و متن و عد و در علوم هندسه و حساب و طب و شجر  
 و صنایع را سخن آید و در دقت قوازم بیست چندین زبان و لغت با آن جناب از لالت  
 شریف آن جناب که در هر آن دعوت می نمودند و سنی و دنا و در دوزخ و جهنم و قربان و عتاب  
 از شراب و گوشت خور و عیادت بود و اینکه گفتند که شراب در عهد جشدید بدید که کسی  
 بر آست که در دنان بخت نوح علیهم السلام طوفان انکود و آب آن نایاب و شرب بر و لالت  
 و باز در عهد جشدید به رسید و جناب آدم علیکم السلام بقوله که از چهران اولوالعزم است و چون  
 شریف او را سخن شریف بخبری سابق نبود همی او را اولوالعزم میدانند و آن جناب بینه  
 قامت و سیاه موی و کینه کون و سی و مقدم سرش کم بود و در دغا و قاف او خلافت و انچه  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده فامتنان جناب شصت ذیاع بود و از جمیع افراد بشر بود  
 حسن و کمال اخصا امر داشت و حضرت و هایل طایا او را شش خض کرامت فرموده بود **اول**  
 آنکه طینت طیب او را بدست بدست خود بخر کرد **دوم** آنکه در کدشت بخور داده و دوی  
 بعد **سوم** آنکه لایک عظام را بر سینه او امر فرمود **چهارم** آنکه او را بشیلم اسماء سر فرزند کرد **پنجم**  
 آنکه بخت خبر بر بخت را بی خول طاعتی و ساقی هدایتی بوی از لالت داشت **ششم**  
 آنکه کلمات تو بر دایره الطاف کرد از لطافت حکمت نام آن جناب که هر کس بخت را از باغ و بوزن  
 و در هر حال آن شکر و در هر آمیزه از لالتی از نزل آفتاب بر حلال اول حلول آن سلطان بخت  
 آن در هر سال سوا طبت نماید و آدم العرمه را نشود و قوی او تا حکام مرگ ضعف شد و بپدر  
 ذکر وفات آدم علیهم السلام **نظم** **اللَّهُ تَبَّ مَعًا وَالْقَبَا لَهْ** و کل



















کارش میباید که یکی از اصحاب روزی انجانب و کاتبی در باب ستاره کز هر هفت ستاره  
 که آن حضرت فرمود که وقتی حضرت باری تعالی اسم را بر او نهاد و آدم را نشود نظر باینکه  
 ساخته ها و دوت و دوت در مقام طبع ایشان گفتند که خاک را باید قدر خود بیشتر  
 بر آنکه از خود دادی و در عوضه جانش فخرت فرستادی اینک خردی از او اسباب  
 آگاه دارند و درهای خاصه که ده جناب و دوت و دوت را گفتند ایشان بپندیدند که فرمود اگر شما  
 نیز طبیعت بشری حاصل کنید در این مافزایان نماید هرگز که ندانید **شعر** کز ازل وقت  
 مادر وستی تا آید بر آید است این دم **شعر** پس قدر است که برای نبات مدعا شود و نبات  
 و طبیعت ایشان ساری ساخته هر نبات را بگویند که از جناب زمین و ستاره و زمین و دنیا و قتل  
 و خوردن و هر چیزی که بر این بریاید بود که درونی خفته نام که در زمین و در حلقه  
 زلفش بدم آسمان نکون را مامور بود با رخساری دلپذیر و قیاسی دلجوی و باطنی مدح  
 بنزدیکی ایشان رفت چهره چون گل سبیل بر تابنده و خنجر غم خیزن را چون در لعل  
 بید لب طوره نقشه ناز آتش و در غایت چون سینه که در قفس و سن بریند که هر غلامش در  
 صدر جهان چون رشته در خوشاب که بلبل در آب میزد **شعر** لعلش چه عقیق کوه آگین  
 زلفش چه کند تا بداده در عینه بوستان هفت **شعر** ز کجایان راه زاده **شعر** و از دلت  
 شمس الهیاد و جفا **شعر** رهبت و سواد التمس مناسک **شعر** ملک را جادوی مرهم دیر مرهم و تر  
 آن بر یوس فتنه عقل و هویت **شعر** سوزن لعلش و در سویدی دلش زل زل و در زبان کینان  
 دندان را باشد قصد و هوش در میان نماند و شرط شود که اگر در کارش نشیند شاهد مدعا  
 در کارش نشاند زهر او را بروزی و مدد داد و بنزد آن ملک دیگر دفتر مرافعه خود را عرضه داشت  
 او نیز متاع ایمان در کرد خال هند و نیز کدشته ها از روزن بماند و بماند روز و هویت  
 چون روز و هویت و در هر نبات چنان از آن دیگر راه کوی دلا رام را سپرده اتفاق یکدیگر را با  
 بافتند و سرش بر زبان داشتند سرچشمه و از زبان از در میان ماند و قدم بدون طاعت آن ماه  
 کدشته از مهر در او را گرفتند زهر چون ایشان را از سویدی خود مانند زلف شیکش بقرار  
 دید گفت تا برین بی که مر است سجده برید چهره آرد و شاه خود را بخواید دید و تا جا  
 از آلوده ناب نویسد و عزت و صیبا و وصل از خود چه شنید و لیکن بی از زبان اندک شکفت ای  
 ت در دانه و بن سحر کرده سحر خیز کسندند و در حال کدلی را با آینه کدشته اند و هر  
 چون او را دید برای بنفش باجر ایشان و بخشش آن بکاه ترعید بود و هر دو ملک دست خور  
 او اگر در چون خورند که در صلس کام دلگیرند گفت نمی که هر شب بوسطه آن آسمان بر  
 بن در آید نام کام شما حاصل کند لیکن ناچار اسم اعظم الهی را با و قلم کردند تا زهر آن اسم را بر  
 زبان جاری ساخت با سحر شافت و ملکین محسرت از بی او گریسته میماندند **شعر**

جدا آن که کنه یاری کند **شعر** کاتبی که کاتبی کند **شعر** چون با سحران رسید خداوند عالم او را بین  
 صورت کو کجی که مشاهده شود رخ فرود و لول آن و دولت را با لایکه عالم ملکوت با خود و کوی سید  
 دنیا و آخرت بجز شمس عذاب دنیا را اختیار و در جفا **شعر** با لایکه کوفی را و بخت اند و اکثر علما و خاصه  
 در این قضیه بواسطه عصمت ملائکه از روی لازم آمد و رفع زواید ایشان را باین سخن توان کرد که  
 سر و عصمت و حق طبیعت ملک است و آن دولت را طبیعت بشری حاصل نمیدارند و در  
 صورت فقدان طبیعت ملکیت مصفا لازم نیست **حکایت** گویند سحر زاده را بعد از سر زدن  
 هوی هفتین علم سحر بر یافته و بیبری کلاش کردند و بیچاره با بایش برده گفت زمار اسم  
 خدا بر زبان میاور تا ملاقات هاروت و ماروت میرسد و چون سحر زاده و جبرئیل بنشیند  
 آوازی میبندد و در نو فریاد کند که کون او بخند و دید ها و ایشان را با سحر و سحر و زانست خو  
 و رعب نام بر دلش است و با فتنه اختیار **شعر** لا اله الا الله محمد رسول الله بر دلتش جاریست  
 و لیکن از شنیدن که طبیعت بر خود فریاد کند که اکنون که این کلمات را بر است نبات مانزدت  
 شد سحر زاده مضطرب در آن وقت و در جواب بجهت خلاصت شنید باز گشت

**کتاب در بیان نوع علی بن محمد و وفاته طوفان**

نوع علی بن از قبیل مرسل و غیر آن اهل است بدین ملک نام بود و افسر و شیخ و افسر  
 ادریس علی است نام شریفش برای شکر و وقایع است **شعر** علی بن مرسل با آن با عبد الملک  
 با عبد الحقا را بعد از اعلی بود و از آن رو که با قصد سال بعد از طوفان بر قوم خود گریست نوع  
 کشت او را بکشت که بکون و مقادیر قشش شد و شست در لعل بقول هوانا را و او  
 المراد است از آن که وضع شریف و خشنین بجهت کدشته و قلم وضع و وضع اینها سابقه  
 کشید و بر ولایت پاره از اجناس که آدم علی بن را از الزمر داشتند و متک با بن شده اند که حضرت  
 هم واضع ملت و قبول سنت و شریف او را نام نوع هر هر یک واجب بوده اول الزمر ثانیست و  
 زهد و بی هیکاری و شکر و برداری از هکسان اسباب داشت و در هر شبانه روزی هفتصد رکعت  
 نماز کند و در بیعت آنکه از قوم باو ازیت و آزاد رسیدی هر و تحمل فرمودی حرقش درود کردی  
 و بر کار فرات از جانب غریبه کوفه ساکن بود و بعد از چهار صد و شصت سال بی شکر قیام  
 نمود و ذات شریفش بجهت فضایل و کم و دریاچه اخلاق و هم و نظر انوار سادت و عظم  
 گزینت آمد و از زبان عالم عیب در محامد او گفتند **شعر** و آنست که بکشت و التیم بالقرآن  
 یه و علیک السبع و او را ها **شعر** روزی جبرئیل علی بن را بر زبان الطیاف ملاقات دست داد  
 و سب کاره حوی او را از خلق استغاث کرد و آن حضرت گفت مرا از آن که مافا رب و ایشان خور  
 بکلی حاصل است که خدا را یکا بی بی بر ستمند جبرئیل علی بن گفت با ایشان خدا را تا قاطع  
 و منقاد و سواد آن حضرت فرمود مرا آن خدا و قدرت و توانای نیست که خدا با آنها معا بل و موقا تل











خزان چندان که از غیر نفع علیهم بر دند و استعدای حصول سئلت خود نمودند آن حضرت  
 دعا کرده جبرئیل نازل شد و ایشان را بار دیگر بکاشتن خواهر فرمود و در این وقت مرتبه و توفیق  
 ناده مرتبه چنین شد و در هر بار وی باره انستیفان فردید نموده مرتبه کشند تا ظهور صاحب که  
 هفتاد نفر و کسری بودند باقی ماند و از آن ساعت کشتی حاصل گشت و با اختلاف اول و بیست  
 سال با صد سال یا سی سال آنرا با انجام رسانید و وجه تسمیه و نفع الهی در نزول بلا از این وقت  
 پس و نیست که با و بعد متوسط بشری بوده و عدم تحقق آن سستیم بخوبی شرح و با وجود رحمت  
 الهی مسوق بر غضب است با این مصلحت میداده جدا کرده و در عنایت گناه کادی و عدم سعین  
 نماید و در آن تاهیری جایز دارد سخن است و از واقعه طوفان چون پانزده سال در گذشت  
 جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت اکنون گناه آنست که علم اعظم الهی و علوم رسالت را با هم بر خور  
 سپاردی و در احوال خویش مخصوص داری نوح علیه السلام چنان نمرده او را در خلد با طاعت او  
 و صفت فرمود و هر یک از قطره آن قطره عالم فرستاده تا جبهه خود بلا و غلبه بنا کردند و در آنجا  
 ساکن شدند پس فریاد اورد در حالتی که آفتاب را چون سایه برای آسایش خود کند و بود  
 بافت و شرایط عینت و صلوات بر جای آورده نوح مدعی و بر سر سینه فریاد گفت بقیه روح  
 نوح آدم آن حضرت علیه السلام فرمود در آن وقت نقطه تسلیم بهم و لیکن چندان سئلت باید که  
 آن آفتاب مبارک دوم عزایب رسول او را بدین گرفت و نوح از مکان خود انشغال فرموده گفت و کار  
 گذشت زنده گانی خود را با همین انشغال اقلید سا و بریا فتم و سر را بشو و ده کوهر جانت که بود  
 در مخزن ترخ و نمرود و در بیت المقدس مدفن گشت **سور** و یعنی جمیع مخلوق طرا و حبه  
 الهی باقی و حله بالا نهفته گفتند از آن جناب در هزار و پانصد سال بوده و هفتصد و پنجاه سال  
 قبل از نبوت و هفتصد و پنجاه سال زمان دعوت و دو بیت سال ساختن کعبه و پانصد سال بعد  
 طوفان و دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و هزار و هفتصد و پنجاه سال نرفته اند و زمان زندگانی  
 هر یک از انوش را هم سیصد سال میگرداند و باز دو کتب پس کاشته اند که یکصد و شصت و شش  
 سال بعد از رحلت آدم متولد شد بطالع اسد و دو بیت و پنجاه سال یا کمتر بعد از عروج ادریس  
 با آسمان در زمین معیشت گشت و حلاله و انبیا او را که مخالف شریف بودند دعوت میفرمود  
 و این قول سلم نیست زیرا که مخالف پس از میباید بود همیشه از احضار کور میباید و است  
 که از آن بنایر نیست و همان زمان دوتن و در کار و در این گذشته است **در بیان حالات سیام**  
**و اسامی اولاد او** چون نوح علیه السلام در گذشت وصایا و خلافت را بکافری بیاور  
 گذاشت و وسط اقلیم را که از حیث آب و هوا و دوق و صفات کور بود با و سلم داشت و هفتین  
 اولاد را فرستاد نام بود که سلسله نسبت انبیا و حضرت خضر علیهم با و متفرع میشود و سایر اولادش  
 شش تن بودند اسود یعنی نوح لا در ادم بود و هر یک از قطره از انبیا از زمین نزلت میکنند

و در بیان اربابان ساختند و گنبد چون اولاد نوح علیه السلام بکشد بر زمین داشتند انهم مفا دقت نموده  
 هفتاد و دو تن با میان ایشان بدید آمد نمرده در اولاد سام و هفصد و در اولاد حام و سی و شش تن  
 اولاد یافت **در بیان موجزی از حالات یافت و احضار و اعقاب او**  
 یافت و ارباب سی و شش تن را که نمرده بودند ازین زمان در مفا دقت میفرمود دعای در حیات کرد که نوح  
 علیه السلام با او نمرده تا او را و سبیل از حاح شود نوح علیه السلام رسول او را بدید و کاه الهی عرض نموده و سنگ که  
 بکشد از اسما و بر او نقش یافت بود نازل گردید یافت تسلیم شد و آن سئلت را بشرقیان سئلت ده  
 و در این طریقی که نوح را نوح کوبید و برکت آن بدید نمائید و اولاد او را نمرده بود نوح چینی صقلاب  
 شش کادی تر از خلق خود پس سدان غریب و با حوج و با حوج از نسل شش اند شش  
 بر دو گروه و هر گروه چهارصد نفر و هر یک از آن گروه را نمرده بود و در این صف بطول  
 صد و بیست و نوح و در این نمره و صفی در هر یک از عرض و طول صد و بیست و نوح و صفی یک نوح اند  
 نوح و این نوح کلیم کوشاند و چون یکی از ایشان بود باقی نمرده و بخورند **محل حالات حام**  
 در این احوال تا پنج پیغمبر پس است و بعد بی دین باب ملاحظه نشد با ما داشت پدر و در جوی با ساحل بحر  
 محیط اقامت نموده و بنی بر است هند سندنخ نوبه کمال کوش قطره و جوش و علت سبیل و نون  
 ایشان را چند وجه یافته اند از اقر احادیث از علم علیه السلام روزی نوح علیه السلام در کشتی غریب بود  
 و بلدی و زنی عورت او را که شویف نوح سام بودند و حام خندید نوح علیه السلام بداند و از آن  
 فرزندان خود را که نمرده سام و او را گفت و بهرام نفرین کرده و سایر نفرین آن جناب اون اولاد و  
 احضار او متغیر شد و این کوبید چون در کشتی میایست نون نمرده و حام ارتعاب نمود فرزندان  
 او ساه شدند و همگانی نمرده اند که چون حاضر آفتاب در سمت نقطه جنوبیت و حرارت اودا  
 ناشر کامل است و اولاد حام در جانب جنوب سکن دارند بدان جهت اون بشره ایشان سیاه است  
**کفار در شرح شمر از احوال نوح علیه السلام و هلاک قوم عاد بنصر صر عقیق**  
 اسم هر دو علیه السلام عابر و او بر ساحل بن ایشد بن سام بن نوح علیه السلام و چون در میان فرمود  
 که بر بن پسین غنا بودند هفت یافت بود موسوم گشت و گفته اند که هر دو پس عبد الله  
 رباح بن جلوت ابن عادی بن عوص بن ادم بن سام است خلق یکنو خلق جیل داشت و آدم علیه السلام  
 از سایر فرزندانش شیر ذبی و برت و کنت اقصا من یافته تجارت میفرمود و نوح علیه السلام  
 جو ستر و زینا و حوض و فرزندان را از طوبی و در جسد و صیفت پس از نمرده کادی و خنک  
 که باطل بر حق غالب آمد و طاعت بر نوح فرستاد و یکی از فرزندان بن که در صورت و صیفت او را  
 با بن با حق نیست ظاهر شود و در هفت طریقی و از باطل جدا نماید و مردم را به هدایت  
 و عدم او بر صر غضب الهی هلاک شوند گویند پس از آنکه آن جناب جیل سال شریف عبادت  
 الهی بجا آورد و در مدح استکمال مجد کمال رسید آخر جهان از و زین صاعد و بخت فرمود و زین



ساعت شش درجه پنجمی دریافت و مقوم باد که در نوای بن و حضرت سنان و سینه چله  
از قبایل عرب بودند معیشت گشت و آن قوم را خداوند عالم بقدرت و قوتی مخصوص داشته  
بود که هیچی از بی آدم را بر سر نداشت چنانکه طول قامت ایشان بدین نوع آن زمان مد و پست  
نوع و عرض شصت ذراع بود و زندگانی هر یک چهار صد سال و هرگاه که دست بر کوه پاره ها  
بزدند از جای دیگر افتد و بلاد ایشان چهار منزل و سعت داشت و چون هفتصد و شصت  
سال ایشان از دعوت نمود که می سعادت یافتند و باقی روی نظر تو می باشد تا افتد و چنانکه  
خود علیکم السلام ملاحظه نمود معین یافتن تا حق سبحانه و تعالی بکهای بسیار آن احقاف را در ایشان  
کرد کرد و آن حضرت قوم را از جهات این و آن خفیف فرمود که جمیع ریکها اسباب بر ایشان  
سماست است و مصادرات و ثبات بر هر یک تا رستگار شود ایشان بر دشمن ریکها شغول  
شد چنانکه کم میگردیدند و در شد و مضایح دلستان حضرت را هر چه پیشتر میگفت کن  
می شنیدند و با خود علیکم السلام غفلت و ذوق اولیای با حکیم با عرض داشت و حضرت حق جل  
شانه سال و مقوله هفت سال باران را از ایشان باز گرفت و چنان شد که آب نماند جز در  
دره مردم و در آن یافت نمیشد مگر خوشه بر روی اگر کسی فرس ماه را بخواند فلک میدید بجز  
فرس نای در دهانش از سینه آسمان میجست و هرگاه که حساب کرک و دروغین سپهر شاهد  
میگردد و چنانکه در هزار سال که در این بخت باز منتهی نماند که روی از ایشان بگوهای  
مکد داشتند و در خواست باران کردند و سر بر میدادند اول و دوم را نرسیدند و سینه ایشان  
نمودند و خداوند تبارک و تعالی شصت روز بعد از آن از ایشان علیهم السلام و بجز هر صفری که  
شصت باد قیام را که آیتش آیت ماند و فرمود اِنَّ اَنْتَ عَلَیْهِ الْاَحْمَدُ که آن نیم بود از آن  
بر آنکست و بجز خود و باران که در خطبه نرسیده و صریح ایشان چون نیم می شود و  
دیگر که امانت نگذاشت **شعر** و در خاتم فی حق بنی نسیق و لغز جم بر زبان غز فحیه  
ضوء و عماران که با نمرود بودند بقول بنی فرود رفت در روانی ماند راک کرده و ایشان  
بنی بود خلیان نام چون صریح خط ربات و ذین آن آغاز نمود و علیهم السلام گفت خلتی  
مشاهده بشود بر یک شستن که با خود عموها دارند و بلاد بر سر می آید آنکون اگر خدای  
ترا بر سنش کنم ما را با ناساطی بخش نامکافات نایم خود فرمودند زیرا که ایشان در شکلا  
خداوند و بر زبان او بلاد نازل می نماید خلیان گفت مرغان کز راه هلاک شد اندر جگر نهاده  
شد آنحضرت او را بجز عموها از ناساطیه واد خلیان نایم نمرود گفت مرا پس از آن که بر زبان  
اول است و هم عذاب جهم چون شربت کور و تسیم کور و از هر تو خلاصت باز نگشته از پی  
پس وان دوان شد و ایام و زندان با در قوم عادی روز هائیت که بر دالو موسوم شد و در  
تسیر انانیت که بخورده از آن قوم بخان نمر که در دین داشت نماند و روز هفتم باد

در آن مکان راه یافته او را با نرسد فرستاد و علیهم السلام را آنکه چراغ غم خویش بر صحن خطریان گستر  
شد و روز هفتم از آن برگشته خواهی حضرت بخت و دفتر قرینه بناماد و با ابتاع و احباب در آنجا ساکن  
گردید و با یکدیگر معطر زاده الله شرفا و تقطعا دفتر توطن فرمود و چون نیم و سحرین چهار صد  
شصت سال از زمان عمر بنی منقص گشت از هدی ایشان را نرسد لکن شد بصاحب خود  
مقصود است فی الحیام شناخت و بر نرسد که در نوای حضرت بخت و وقع است مدفون شد  
**شعر** فلم تقدم نالک المنور و انما تعیب و ندره بعد ناره واد وصیت حضرت  
ولا یت مرتب که بفرزند اندر حدیث حسن بن علی الصلوة و السلام فرموده که مرا از دینت برد و در آن  
صود و صالح مدفون سان ستفاد میشود که در آن جناب در بخت اشرف و این روایت نیز  
در نیست چه گاه باشد و علیهم السلام اول در آنجا مدفون و بعد بطریق علیهم السلام یعنی  
از آن زمین برگرفته در بخت بخاک سپرده باشد و فرغ نیز وجودش در زمان که بجزر چاکری  
صالحه کافری با هم شدادی بر خوار جهانان سایه افکن بود ساخت که در روز شصت  
از غر اینجا راست که در نوبت خلافت منصور بدو نفی اقطین بکند نه چاهی در قصر عباد را حرد  
گشت و در زمان جیحون خلیفه آب مدعاری که در آنجا آب نرسید پس از که مدتی بر سرین خلافت  
رسید برادرش ابو موسی را مقام و نام آن نامور داشت و چون عمر بسیار و خود در قدرت  
سورخ بنیدند که بادی شد از آن میوزید هکسان از دین آن واقع نمیشد که بکینند با نمرود  
عرضه داشتند و او چون بار در بر چاه شتافت بر روی رفت و باید رون دفتر فرمان داد و آن  
سورخ را کشته کردند و در دین را در دین جای داده بر شیب فرستاد و امر فرمود که بیدار از آنکس  
آن سیر همان در میان حرکت دهند تا ایشان را با کشته و آنگاه پس از زمان بسیار از دین  
چاه بخاک ساختند و کسانیکه بر سر سورخ ایستاده بودند ایشان را با کشته و ابو موسی آن چاه  
استفاده نمرود کشته بر زبان و مردان چند رسیدیم که با خانه و متاع سنگ شک جامه و در شسته  
و همین که دست بجا می آید بر سید چون خاک از هر بخت ابو موسی صورت مایه و بخت  
خلافت عرض کرد و خلیفه را در علای عصب و دانشندان ملک استفا در قهر و بخت و قضاوت  
نمودند و بر آنکست فکر بخت عقده آن امر مهم کشود که بخت را بر مراد کف مدعا با حضا  
امام هام موسی بن حنیفر علیه السلام بخیر و آملی از دین سیرا فرمود و پس از سعادت نهای  
بخت خزان آن جناب استعلام دفتر فرمود اینا بقیه قوم عادی را با حضا خاند که از نافرمانی  
گرفتار و عقب سبایان شد بر زمین فرو رفتند **عمل حالات شدید و شداد و ذکر**  
**بنای ابریم ذات الیاد** جمهور و در حقین برین اندک شد بد و شداد پادشاه قوم عادند  
خود علیهم السلام بر آنجا معیشت و با این مناسب احوال آنها را در طریق هم طیفه از طیفات ملکوت



نوشته اند و در تلوهالات خود چنین گفته اند اما انرا چنانکه در حدیث آورده اند که شدید و شدید  
 پس از عاد و ولد و خود و خویش از عاقبت و ولد و پس از آنکه عاد و ولد جهان بن بریت شد  
 بحکم نیکو الا نام نداد و هاتین الناس ابواب حکم که بر روی جهان بنان کشاده داشت و در استان  
 مصفت و اضاف و اضاف از زبان مرد و زن و شعر و سر و بر زن شد و او عدلش کرد و پیش  
 در یک آنش و آب داد و بگوید در سنش فضل از کینه که در کشاد **سمر** رسم انصاف در جهان  
 آورد **عدل** را بر سر آسمان آورد **کرد** را در پی و دان یاری **بر** ستکار کان ستمکاری  
 ساس الا نام وظل از من منبسط **فا** لظنی که مرتعی بداند شری سرها **ها** نا سال الحید که برین برآید  
 شد بد و در گذشت و کاه شداد گذشت و او بخلاف برادر خود رسید و معاد شد و در  
 دستان ظلم و عدوان جان داشت و انجلاست و شوکت بجای رسید که حکم در بسط حال  
 نافذ گشت و بر ملک و مالک **سمر** و لم یجل من ساسه و در منیر **و** لم یجل من ساسه و در منیر و در  
 پیوسته از کتب آسمان ذکر هفت و ولدان و قصود را بخواند و از عیان **و** شد که در دریا  
 هفت سال در دوران بعثت و پیش برادرش صد مرتبه سندس کار در ان اهلان خود بر گشت  
 و بتابع هر یک هزار مرتبه توانا ده داشت که در فتح صبح **ا** لکن و ارباب جهان از ان آباد و برین  
 پند و جان و لکن و کانی جان فزاد کرد آب و هو او در و صفای که تر از هر جا باشد که نیند و  
 از طلا و نقره و مداری و بواقیت بنا کنند و در ان عموها از او بعد و زمره بیاورند و قصرها و  
 بر آن بنا سازند و از هر چرخ که چنان باشد در دنیا با نای آن غرض نوده بر جای درختان  
 حادی ناید پس چند انکه طلا و نقره و صواجر ملک و بایق می شد تسلیم نمود و فرزان داد که داد  
 بر این نیز هر چه خندان معادن انرا بکنند و انشان بر حسب تاد بر اقطار بر اقطار سیار  
 و بالافره مکان که عد و آب آتش غیرت از دل سلبیل انجمنی و لطافت هوا و منیر و ان  
 بطیبت حالت انجمنی در نواحی شامات معین و ان سلاطین شرق و غرب و مساند ناده سال  
 بعد و زور و در کتابت حواهر و سیم و زرد آماده نموده سیصد سال آن شهر را بدستیار در ضامن  
 چاکدست و صباغان شین کار چنانکه گفته بود تمام کردند و مسرعی فرستاده او را خبر  
 دادند و انشان را با سخن حصادی دیگر که شهر فرزان داد و مقصد داشت که در و در حصاد  
 هزار قصه و بای هر قصی هزار علم بر یاد دارند و نوری در قصی ساکن شود و مودین  
 بحسب اشادت با نام آینه بر دختر و بر با تمام آن بیادت دادند پس شداد نام او را ارم نام  
 با سلی نام مرد منیر و فتن که امر نمود و تا ده سال تدارک راه کرده با جیل و چشم و تیاج  
 و خدم با شوکت و ابی که بهیچک از پادشاهان جهان دست نداد و بایر نمانده چون ملک  
 شریک آن عصر در لکن رسید و بران فتن چنان با نکی هوشا لبر و در کد و و ابی عین حق

نماند و از آن پس آن بخت را در یکس ندید که در زمان سحر برین ایامان عربی را در مصر **عد** ن  
 تا قریب ان شده و عرب چون نفس با از آن روان بر طرف میگشت و تخم صریت بر زمین گشت  
 تا که شهری دید که بد و در آن حصاری سرطاک گذاشته و علم با قصرها کرد و آن حصار افراشته چون  
 عفا از دیده مردم بنان گشته و در آن ازادی نشانی نمانده از آنکه سوار بود بر آن و او را معال  
 کرد و مشیر از غلاف کشید باند و در آن شتافت بخت و در دستش آمد که از چوبهای معطر ساخته  
 بسیم و زرد و ده و بیافوت و کوه چکل نوده بودند بکیر و کشود و قدم بد و در آن نمانده هفتی دید  
**سمر** در خاشان از غود و کس زمره **ن** باش زمین و خاکش زعفران **ع** رسته کلان و در بیان  
 دامن و کتا را عشق با طرا و در و مرجهان گسترده و در خشان موز و فتن حوتی قامت دلیده یاد  
 لعل و با قوت و کوه و شک و غیره بیاورده و فتنی چون دل عاف بقدر و همیشه با ندر طره  
 بگویند مشکبار اهلای آبادش چون اشک دیده دلش کان و نکین و زلالی بیاورند و مانند لب  
 دلبران شین **سمر** هواسرشته بخاکش طراوت طوبی **ق**ضا شده بآبش جلالت کوثر  
 قضیه بنا را هاد هبتیه **ا** بجا را در دنیا نودها **و** الماء ففی القنبر کانه **ب** نفع و الا و  
 شاده **ع** حجاب ز شاده آن در عجب مانده با خود گفت دیده بخوابم چنین عالمی مشاهده نموده و یا  
 بخت بیدارم در راهی و در ضمه رضوانی بچرخ کشوده سپاس بر دان نیکی شناس را که با سابقه خدای  
 و بخال حق می بخت بر عود لعل و آذر وی دل شمد و حاصل کرد پس جب و دامن و از ان مرد دیده  
 و شک و زعفران کرد و بی بیاد بخت بود و برگرد و چند انکه خواست که از هر بایقوت و در کان که بر جای  
 بودند چند و بکیر و بستر شد و با هسرت بر و فتن شانه بر نافت خود و در راهی که آمد بود بخال  
 بن باز گشت و هر چه را آورده بود ظاهر را ختمه نماند و زبانها افتاد و خبر میبرد سید باضا  
 فرزان را در چون عرب حضور یافتند و خود را بان گفت سوزیدان امر غریب در عیان که کعبه الحجاب  
 احضار و از ان واقعه استفسار کرد کعبه الحجاب و بان نود که آن شهر هفت شدادت و ارم **و** ان  
 پس از هلاک او و بتابعش چون فتنه و بری ز مردم بنان و کسی او را ندیدند و در ان زمان مردی  
 سرخ و وی و سرخ روی گناه قامت که بر او و گردنش را بپوشد و بطلبش گشته خود و در بعد  
 که شاده نود و در آن مرد را همان صفت با خند و او با بسیر کا شنه اند که در عیان بر شداد بصوت  
 گشت و از هر قصه و در او صفای هفت سخن در میان نهاد شداد گفت هفتی که با دبان در عزت  
 مرده بودی و بان و لسطه تحلیفات خدای بگردن غلافی میگذازی من بد و در عین انان و در ایام  
 سازم و خود با جیل و تیاج در دنیا رفته بعشرت و پیش بر دارم و بخش هفت سخن ساختن آنرا مرصد  
 گشته و در ان زمان با تمام و ساینده و گزاید هلاک شد عمرش شصت سال بود و بخال انان که  
 بلا خلاصی تواریخ هزاره را نه او بود بعانت وی با جشید سازد نموده ملکش را بخود منتقل  
 ساخت و از ان پس حکمرانی جهان بپا نر و شداد بنا صفر را گرفت و از ان روت سید که بخود











بخشید و او دشمن هر چند که بکنا داشت او را میدید و بدیدار میفرستاد و این سبب بود تا سیزده  
 سال برین برآمد و بنیت آن دو رسید که عندلیبستان سرای شریف اذل و زهر و نالک نجیسا  
 انساها ابراهیم علی قریب رفیع درجیات من نشاء سراید و کلشن امکان و ابداع را موسر  
 خریف سراید و دوزی و اودان جناب بخار و خنر و دین بدیدار چون بهارش روشن کرد و چون  
 خواست از بر او دروغ کزیند چنانکه بدان مادر بزرگ و عازر آمدن از عازر نوبه مادر او را بخوبی  
 فرود گفت که تر و در او وجود تو که هر رسد خون ترا در دهان بهتر که همین جامانی و مر سینه دار  
 بر آتش مام خود نشان ابراهیم علیه السلام چون مادر را از قبول آن کار بر سرانکار دهم در گشاید  
 و چون مادرش بخا شد شاخت و عارضش از فروماه از شنبستان سپهر نوادگشت از غار که  
 هیچ از شب تا در آمد **شعر** فاقته ابدی اظلمه را لعل و رتره و جاء بالحق اذهای لطلال  
 و نخستین نفر زهر را دید و بر سر دست لال یا بطریق شفا و انکار برای تیر قوی که در بر  
 عازر جامی زهر و کرد و میام و در فقره آفتاب می رسیدند و ان باوی کلک خندانی بکشی در  
 و چون او را در حجاب غول چنان یافت بعد از آن **لا ایت الا قلی** دوی از وی یافت پس چون  
 با سید از روز بزم فلک کردید آن جناب هان سخن اول و بر زبان راند بعد سا که حالت  
 اول دین شاه نموده با عتقاد لیس که خدی بی رنج لا کون من القوم الصالحین از او پرسید  
 فرمود پس چون نسیم بحکم می فرستاد در پستان کرده چهره می دیداد شد آن حضرت با در  
 اول فرمود هدا رفتی هدا آفر و چون او بنیخ در نقاب مغرب می رسید دشت جناب حق  
 سبحان و تعالی را شاد و گفت لا تفری ابراهیم ملکوت السموات و الارض دیده چنان  
 بین او را میانی بخشید که جمیع آنچه در آسمانها و زمینها بود بدید تحقیق کر سید و یقین و علم  
 کامل او حاصل آمد خطاب با قوم ای یسری میا شرف کون در داد و کلامی و حجت و بجه  
 لیلینی فطر السموات و الارض و در زبان ساخت و با معرفت و یقینی تمام بنده مادر آمد  
 و با او بخانه شافت و چون از آن حضرت را دید از بوی بالا و بخار و خنر گفتار و کردار  
 او تعجب نموده با خود گفت **شعر** یقر که بالفضل من لا توده و یقینی که بالستعدین  
 لا یحیی و نام و نژاد او را بر سید او را مادر آن جناب گفت این پسر است و من او را در آستانها  
 از بیم پادشاه بنان داشته بودم از در آن گفتار او چهره چون از بر فرخنده گفت اگر پادشاه  
 جان حال و خوف باید مادر از ترس فرستد تا بدین تیغ فقر و سیاست بر آید **شعر**  
 شاه اگر این قصه یابد بیگان **شعر** من قتل ماله در دکان او را دلدار و دود گفت اگر  
 این دانهانی آشکارا و این سر ب نالک کشوف شود من خود حارب او را گویم و باب زبان عمار  
 خنجرش از مخدر دل شود پس خداوند عالم آتش عمار آن جناب را در مجر دوزن آذر و زار شافت  
 و او را صلی تمام بآن حضرت بهر سید هفت بجای خنجرش مقصود داشت و پیوسته تا آنکه بر آید

باورید که بطریق سایر و دانش برده و فرستاد و آن جناب بخلاف ایشان هر چه را که میگرفت و بسیار  
 برگردان او بستر بر خاک و کل میگشید و میگفت کیت آن کسی که بخیر چیزی را کرد و او نه نفی مقصود  
 است و نه ضرر و نه خیری مفراست و نه ضرر و مردم را از متابعت آنها نفی می نمود و ببطا و صفت آفرین  
 میکرد و برادران آن جناب صورت مد عازر آذر گفته و ابراهیم علیه السلام در خانه نگاه داشته  
 اند صاحب خلق صنوع داشت با شرف او را با خلق مقصود کرد تا در زندی که شام اقبال ایشان  
 بود در رسید و فرود آید از در و بر رفتن میداد و هر یک از آنها را سبب را مرت ساخت  
 چون خواستند که در آن شوند آن حضرت در رفعت حق و تکلیف و آن جناب با شاد و فطره  
 فی الخیر و بسا و کان نظری و کما شت و بعد از آن سقیم پای از هر وقت ایشان کشید داشت  
 و اعتقاد آن جناب به بهیامانی هانا از این چند وجه بر می آید که با کواکب نگرین و چون  
 آنها را در وحدت واجب دلی روشن و ثابت دید و بر سر بیان نیافت دلش را بخیر حاصل  
 شد و با آن اوضاع فکلی و آگاه علوی بر و غوغ و اقتضای کربلا جریافته از آن روز آذره و در جوی  
 کشت و با ماسخ واقع بتوبه داشت و از آن اهرام علوی چنان استنباط کرد که او را در آن روز  
 بت عارض شود و با خود را از بعد آن که در موعن بهادر یافت و با ملاحظه مصلحتی به پیروی  
 اعتقاد نمود و فضل ایشان از بافت او میس و او را بخا خطبتهای نهامور و آن جناب پس از رفتن  
 ایشان با دیدن شکست بنان افشاده تیر میگرفت و آنها را نکست و یکی را که زهر زد که بود بخا  
 گذاشت و تیر را بگردان او نهاد و بعد از آن برود و اتباع از عیدگاه بخانه نگاه شافتند و میان خود  
 ندان حال یافتند آن حضرت در کانون صبر شاد شده و گشته زبان بقول من فعل هذا کثرت  
 و او را جواب میداد تا یکی از ایشان بقول اصحاب سپر گفت آذر و اسیریت کند و ندان ما بخیر  
 شهادت و پیوسته میان خطاب تا فایده لا کیدن اصنا نمک بسته دارد و نزد مردم با حصار او  
 فرات داد و آذر را با طاعت که فرایه باعث شد که نزد خود را که دشمن خداوندان مامور  
 ازین نشان داشتی و خیمه جنات و صایت در مزروع دل کاشتی آذر گفت من در این مقدمه تقصیری  
 نیست و اگر در نگاه داشتی او خطای مرتب کرد بدید مؤخذ مادر است و او را بر یکتا حق و عدلی  
 با شد تا کار با حصار او شداد رود و در خور ایشان سازد و بر او زهر خویش بپزند و نزد او نال  
 خواست از ندان داشتن آن در یکا نمک آذر شافت و ندان ایشان بیکانه بود مؤخذ فرود او را  
 مدد جمیع خود را بدین گونه خواست که چون ملک یسری را که در ملک او موجود می آید بد و را از بیای  
 عدم میا خست بجهت حفظ فرزندان خلق فرزند خود را بر و دره با خویش گفته اگر کسی از آنکه بپزند شد  
 رسد و نادی که لا شد آگاه ساخته اند و بطلو و پسند و او را بپا دهم تا بیاست بعد  
 رساند و دست از خنجر خود بکشانان کشید دارد و نزد مادر و موافق او ابراهیم علیه السلام  
 از شکستن بیان سبب ساخت و آن حضرت جلالت اینک بخیر خداوندان ایشان را که در بصره حصول حج











خوش راهد و خوش سپیدان با جان موکد که دیگر بر من آن اندیشه کرده دوست بدین صفت  
زند آن حضرت بطریق سالت او گفت خدا یا اگر پادشاه در قول خود صادق است حاجت دارم  
چون دانای شکار و نهان بر صیور او واقف بود و قول و خطای دریب و کذب و عیال بجلل صفت  
میدانست و دستش را بخرک و بطریق تعظیم آن حیالت سالت ساخت و او را از آن جناب حاجی  
عظیم و دلد افشاده گفت بر خاست دست تصرف از مالش کشید و دست و گفت مرا  
کثیر است هاجر نام که در حسن و جمال طاقت و مدد عمل و هنر یکا ننداق **س**  
خا جبار خود عینی و انانایه ها را باقی بر و صفای و بخیرم که بید و خواهر او را باره دهم و باها  
با شارت ابراهیم علیک السلام پادشاه عثمان نماشا و در بخت ساره علیا السلام بناد و حضرت خلیل  
علیک السلام از آن ملطف و حال رحیل بستر چون ماه تمام بجات شام روان شد و پادشاه تعظیم و  
ترتیب در لایم شمرده طریقی شایسته پیش گرفت و چون در میجید او بر نهاد بر خلیل علیک السلام  
فرود آمد آن حضرت را فرمود که پادشاه پیش خود و مقدم شوی و راه تقدیم او بنویسد آن جناب  
در دم قدم کشید و او را بر خور و قدم داشت پادشاه از آن حال سوال نمود حضرت خلیل او را از حکم  
خداوند خلیل خود و ملک را بسل کل سالت بعد از سالت بهر سید منطقه بید کس بر کس  
و او را در کوه و ابراهیم علیک السلام او را در رود با علاه شامات نزل کرده و با علای وای جدا گشت  
و لوط علیک السلام را که در آن وقت شمره داشت و ذاتش بر از آذایش و عیب و صیورین خط اسرار عیب  
بود در دای شام گفتند بیدایت و ارشاد متوالفین و تفکات کشمچ آن در ذکر احوال او و  
مرفوم خواهد شد ماورد داشت و چون در آن مکان آن حضرت را زمان پدید یافت و در طبع آن  
جناب را شوق و جوهری بر سر فراده از ساره در خوست تا هاجر را با و فرود شد شاید او بر سر  
موجود آمد که او را بد عوت عینی و در غیبت عینی و همشوق کرد ساره گفته او بدین بر خست آن  
جناب با هاجر چون در سانه فرین و از دعای رب هیت و لیالی الصالحین بنیاد  
بشتر ناه بخلایم خلیف سر و کشت و بعد از انقضای میبود **س** روشن کردی زنا  
ناکی **س** شب روز گری باکی از صد و بیستم هاجر و بیضا با دانکر دید نام نامی را به  
اسمعیل گذاشت و انجبت و صفتش در بیع دل داشت و چون روزی چند دین و بی  
چند روز رسید و آثار جلالت آن کافر زید بعد ظهور و بروز آمد حضرت خلیل بیضا حال  
و کما به لرحط **س** و احسن الخلق خلق و فی خلق **س** ما کم الناس فی ذات و فاشتم  
کشید و بد و از سواد کسوی غیرش بر لوح جیتی دم **س** و انکات علی بجانیه **س** بهر  
صد غیره و لا بهر صد **س** و فرخنده صفت بر دل افروز و قصای عفت بر پیشش ظهور فرمود  
رفته دفتر ساره را از نظر ایضا طواری خاطر بر نهدی جلیند نقل و بدین رفت و با آنکه قوت جو  
او را ضعف بر می دوزد و نو در جلد از مراد زندگانی میوه صفت **س** و من لا حظا لم یفرق

لو حظه **س** بن لایم و خدا هم هم لایم **س** داشت از حضرت ابراهیم خلیل علیک السلام که در آن حال بکشد و  
بیت سال از عمرش پیش گذشت و بد و عطاء فرزند از حضرت و در دست ماورد و با  
با سده ای آن جناب از زمین خلاق و بد و کثیر **س** یا یحیی بنیامین الصالحین در رسید و بیکاد  
و امر **س** یا یحیی فقیهت ساره را از نشینان بن مرده عادی که در آن را باشد دست داد کلهای  
بر مرده دیش دشت حد کشت و سه سال بعد از شارت دیده اش بدید را بختی دوش کشت  
و از انشا و صبا و رضا و اسمعیل علیک السلام انقضای صبا و وجود الحق علیک السلام سال افاضه بود  
و بعد ما که اخیری بدمت رضاء و در گذشت سه سال شد روزی بعد از آن که کور که آن را باشد اسمعیل  
دوید اسمعیل جالب بخت برایش بخت و ابراهیم علیک السلام او را مانند جان در بر گرفت و اخیری  
علیک السلام را با دل در پیوی جای و از ساره را از ملاطفت از آن ششم از حضرت چشم بخت  
از اسمعیل و هاجر بر وقت و هر دو را از خدمت خویش معذور ساخت و بعد از آن که در جوانی اسمعیل  
علیک السلام را هاجر شود شد و ساره را فرزند می شود بجات غلبین گردیده جو ستر رشت طاقتش  
کسیخته بود و آن جناب را در بیا هاجر از او میگوید ابراهیم علیک السلام از این حالت بیدار و بدیجی  
خراش شکایت رده و می در رسید و زن بنام استخوان که است اگر بحال خویش گذارد و شمع  
از آن شاید و در کشتن عانی شکست بر آن آید است بخت که خواست و را بدیجی و و ابراهیم علیک السلام  
و هاجر و جوهرم نهانه یکی **س** و هو صناد خلاق و صیور **س** بر جبرئیل علیک السلام را و از  
آن جناب با هاجر و اسمعیل علیک السلام و با شارت روح الامین از هر چس و مرفا و در دهکده  
بود و ایشان را که آن بود که در آنجا خواهند آسود که در فرود در موضع خانه که که در آن دان  
و بران بود و از آن دان نشان نداشت قرار گرفتند **س** سافرین الالباحه و دن لولا **س** ماذل  
القدس بن الحی و الحر **س** و مروه و مجنون و الصامی **س** و سحار و از کان و ستم **س** بر هاجر  
عیای و خود را بر رخو که در آنجا بودیت و با فرزند و بشت در سانه آن نشست و چون خلیل علیک السلام  
عزیز بر میل نوید هاجر از فقدان اینی و قطا آب نالیده گفت ما را در موضعی آب که میفرغ از شوق  
ب نایاب و این و همد با نایابست بکه میگوید آن جناب فرمود شما و بجا دندی می سپارم که ازین  
مهر بان تراست و آنچه خواهد از و بر است شما را بیا و فرخو که در و چون روی و نهاده  
بکوه عری که در دی طوی واقع است رسید با دین بکس بر هاجر و اسمعیل علیک السلام را بدید  
دکبت اینی است که من در دین میفرموی **س** ذریع عینک بینک الحمره سالت میفرموی **س** و کما  
آنها را با کمالی و در بعضی که گویند با شکات صداقت آیات آن جناب زمین طایف کشفند  
از قطعات ملک شام و در نهرت و صفا و آیه هوا و درختان میوه از صفت جنات خیر  
من کما انما را داشت از جای خود حرکت کرد چون بکه رسید هفت طوف برود و هانموده  
در آن طوی قرار گرفت و بدین سبب ایضا شنید و بافت چون بعد از رفتن آن جناب بقدری از



















شبهه لغای هجت فراخیش جعفر را در حلیه علیکم را می دادی شرط عبادت و بندگی زن کاف و تیارا که  
برای دوستی خدا بودند بخت ما سویی از جناب احدیت شلت نموده بجناب احوال بقر شد که  
تا آن جناب بفرقه حیاض قدالت آرزو می یافت نموسید بفرقه سنج و جوش بد از حیوان  
و بایک نکشتند پس بشکر آن اشاره ساره مولید انعام بر جوان احسان نماده ماهری که در  
آماده نمود و جویان بر جوانان بر آن جوان دعوت بخوردن آن اشارت فرمود تا گاه بی رویی را در  
لقمه برداشته چون خاست بد هان گذارد و تنش از ضعف بی رویی لرزید و لقمه بی نهایت  
بخورد و در بکری دست او گرفته لقمه ها را شکر گشت ابراهیم علیه السلام چون آن حالت  
از ضعف بی رویی و احتیاط فوری بدید بر خود نیستد بد و محبت را در جلی می خورد از بخشنده حیا  
طلید و بعد ما که از عمرش با صبح روایات یکصد و هفتاد و پنج سال در گذشت مزاج شریفش  
از اعتدال دور و بقول ارباب سیر پنج روز یا سینه پنج روز می ریخت و بخور گشت **شعر**  
و کیف یطالع الدنیا لئلی و انت لعلت الدنیا طیب و کیف تنوین الیکوی بداد  
وانما السعاف لما شوب در روز بخشنده هم بحر جهره و فضا که هر جانش را که در بخشنده  
تن بود بخت بنا و بر داشت **شعر** ان اورد بخت لقمه موعدها بیکر بقدش را  
بقدر خلیل چون کچه در خاک گذاشت و خانه در و زکالین گفته بر خاک گذاشت **شعر**  
والون سیر بیکر کل و داد و الا طلع علیها الا واهک و زمان زندگانی ساره یکصد و بیست سال بود  
قبل از خلعت خلیل رفت رحل بر بست و در قدس مدخون گشت آن حضرت نیز بخودش بخت

**شرح حالات احوال اسمعیل علیه السلام و پیوستن ای بی حمت خدا**

مال بوستان خلیل حضرت اسمعیل علیه السلام بجهت علو نسب و در بهر خوت و شیوه خوت  
سرو و بود و شما یکی نیکو و خلوت و پسندید و خلافت پسندید و موصوف گشتن اهل الوب سیمه  
آن جناب شیخ حضرت ابراهیم علیه السلام صاف و قلبی سلیم داشت و عرفش بی غش و  
ویرانگی می آید خست خدایک شام از هاجر منو شد و هنوز روز و خند باید بر سر برده بود  
که با اشاره ساره شام هجران در رسید و صبح روشن از افق که زدها الهه شرفا بد رخشد و با  
ما در در آنجا نشاند که در و طواف هم با قبایل مقلود که بی اتمام ایشان بودند و صفت **شعر**  
و هم علی کرم الا خلافت بچول و داشتند که اگر اکحول العزیز را منو از منو دهند و آن جناب بیرون  
بعثت بد و در ایشان سبوت کردند و در زمان دعای خلیل علیه السلام نزد سال داشت و اما مر  
دعوتش چهل و هفت سال با چاه سال بود و چون حضرت خلیل علیه السلام را می جان زد بود گردان  
حضرت را بعد از وصایت خود بر سر منو فرود و آن جناب بدیا شام رفتن زیارت مرشد منو  
پدر و بد دعوت برخی انفرجه که در هر شام رایت کفر افرخته بودند اقدام نمود و در وقت شیط  
بغداد و سید بیت رضای بن عمر جوی با جباله کراخ خود در روز و روزی بود عقیقه و بار سا

در وقت خانه که به سوی چیل کردی و در استرهای آن جناب جدا خزون از حد بجای آوردی فرزندان  
او روانه دهن بودند و بعد از آن ثبات و هفتاد و یک سال در هر و در هر مرم ساکن گشته کردند و آن  
بجا و در ساره نقش و یا قیلا در پیش چون کواکب ساره با طراف بلا در عیب داشتند و سبب قیام آن  
ایشان منشعب گشت و چون از هر آن حضرت با صبح احوال یکصد و سی و هفت سال در گذشت و  
وصایت عهد خویش را بقید داد و در مرغ و وحش که گویم بود از خاک گذار دنیا با علی علین پوز  
که در با طایران آسمان مقدس دمساز شد و در فغان خویش که اکنون بجز اسمعیل عرفت در  
جوار دادش حاضر در خون گشت و موافق تاج آن جناب ساعص مزید و آن است

**ذکر حالات اسمعیل علیه السلام و پیوستن ای بی حمت خدا و تولد علی الا طلاف**

اسمعیل علیه السلام سروری بود از این خلقت قدراستی افرشته و کلی بود از کلشن رسالت خدا بخوبی  
اخر و خست خلیلها بوفتی نام قد و اسم الون وید رعارض جهان سیمه بد و بد که بر مردم در  
بادی نظر شسته شد و کسی او را از خلیل خدا جدا نمیتوانست کرد و چون فضا در پنج اسمعیل  
و آن در فدا بیت خالص و قلب سلیم بخاطرش خطو ریافت که کاش بدج او را مورسید و او  
ماند بر در در مقام رضا و تسلیم بود و خداوند بکنا غنای او از شرایب ریب و ریای استر  
دیده و در میان ملائکه و ملکوتش در پیچ نامید بر هم رفتی در زمان خلیل باهل کسان سبوت شد  
و به بدایت و در شاد و با شغول کردید و از فضا در هر هم فرود را بجباله کراخ خویش در آورد  
و از و در سر منو گشت عیسی و یعقوب گویند آن دو کوهر یکتا توام از بطن مادر سر صر  
و خود قدم نهادند و یا شتر با ی عیسی بدست یعقوب بودند و در سطره یعقوبش کشید  
و ولادت ایشان در زمان خلیل و ف اتفاق افتاد و اصحاب بی نوشتند که در زمان اسمعیل  
از عیسی بر یاق خوست و در زمان الترام دعای بود عیسی بر و کان بر گرفت بطلب شکار  
بعین اشتاف و هنوز میامع بود که در آن اسمعیل علیه السلام از آن حالت بجز کرد و او بر و بیان  
کرده نزد پدر و حاضر ساخت و اسمعیل از آن گوشت خورده گفت خداوند کار او در و نه صاحب این  
طعام بجز این را بیکر حواله دارند که آن شایسته بکند نه نمای چون اذنه از فضا متعلق بر آن بود  
تبر عاصی خاجات پوست و نود سیمه در صلب و ظاهر گشت و چون عیسی شکار را از آن  
بریان نزد پدر آورد اسمعیل از آن گوشت خورده و عیسی از آن آگاه کرد و باقتضا و بخت که با عیسی  
داشت و عا کرد که جاسا بر دی اکتی سلاطین را از نسل او بدید و در اسکندر فیلسوف و دیو  
اگر قیاسه دوم از ساطع بر اند و در آفرام زندگانی دیده ظاهر ایمن از جلوه بر عا طالع اند  
زمان تولدش یکصد و سی سال کشید و چون بدین عمر رسید و هشتاد سال و در وانی یکصد و  
سخت و چهار سال رسید ندای طوفان که خوش تاب اند و ای خوشیند و بعد از دیدن روم از

مدخون گردید **ذکر احوال ذوالقرنین الی و پیوستن سده رفتن و بطلان اسمعیل**







باین اسباب است که در زبان **شعر** صفات مایل اقبال است طالب **شعر** و هم علی ایام آنکس غالب  
 و ماهی دنیا لعین است فانتظر **شعر** و معیاد باقیقی المصطفی **شعر** و وقت بد و غرض دلم **شعر**  
 حدیث معروف و نجات ناهب **شعر** و او را بار قایل که یکی از ششکانت نبات الفت و دوستی بود  
 چون در مغرب دوستی بودند پیوسته بینما ابواب سرودت کشاده و ابواب محالطت آماده تا در  
 ذوالقرنین را با وی محبتی در پیوست و از عبادت مردم آسمان و زمین سخنان بیان آمد و قایل  
 مراتب عبادت ساکنان ملکوت را با هم میگردانید و مشوقی آن مراحل خضر شکیب او را برادر میگفت  
 ذوالقرنین را در زبان آنکه کاش مرده دنیا این قدر مان بودی تا عبادت خدا را بر سر نه قصوی  
 بر سایدی و قایل با التزام شرایط الفت گفت در آسمانها شنیدم آن که خداوند جبار و درستی  
 چشمه است که آتش را با صفت بقا ایستاده و هر که از آن جویند شود شراب مرگ نشود  
 اگر دوی شخص او را با طلب خود دایمی ذوالقرنین از آن مکان آن پرسید و قایل گفت آن قدر  
 دلم که آن چشمه ها بسته اند منیع آن مطلع خیمه ذوالقرنین را بجز شوق این مطلب ناممکن  
 خیمه شاد با عصاره ارباب و دانش را جدا رود اندکان اسرار کتب آسمان و شناسد کان  
 آیات زمینی فراموش داده از ایشان استعلام و بعد از آنکه با هم علم هیچکس عقد آن ابا هم را از  
 خاطر او نکشود و صیر ملک را از بجزی خود میداند ملک که چون خوشتر برین یکجا جمع آمد  
 بودند نبات الفت و در پیشانی حاصل شد جوانی که در آن میان لب از گفتگو مستی بود و بر  
 گرانتر شست و سیاهی بر زبان داشت و از خود میداند **شعر** منافق را بجزی می پاشد  
 و منقش آنجا از تم ناهب **شعر** اول خضر کشیدی و از سر او صبا و مرغ و انش و انش و سر کشیدی  
 زبان بر کشاد و تب جبین آن کلمات را از چشمه ساردها نهار و ساغر گفت اگر خطی را در میان  
 که خنجر نوار هفت دست الهیست بخل با شکاف آفتاب سر نهان باشد و بجزی که شاید بکشوف دارد  
 و شاه و سپاه را بی مردن و بیخ کردن و بیخ کردن بجزی از عضو رسام ذوالقرنین را در دل زکنت  
 او چون رضا و شگفتی آقا ز کرده از تخت بر آید و او را چون تخت بشیند و لطف و مرغی  
 بجا آورده از سر حقیقت آن سر استفسار نمود خضر علیه السلام گفت در مصفا دم دیده ام که خداوند  
 آسمان را در زمین چشمه است سیمی بچشم الحوق و چنانکه جان در ظلمات جسم روانست آن آب که  
 در آن غیش نیزه و ظلمات شرق پیدا است ذوالقرنین را از هاهام کلامش زلال سر و کام رسید از  
 انشرف ملک و داشت و آن زمان و جزو مندان عهد و حکمان روزگار در این باخود یار نمود و با عیش  
 تا هم در پیشان و چون روز و شب در نور و ظلمت میارید و چون سیاهان از بلاد و سیاهان  
 از بجا در گذشت و بعد از دوازده سال با و ظلمات رسید فضا از این چنین طرفه دلزن و شک  
 مشک بر و بیان زلفت تان بجزی که بسیار جوان حال مشوق کثافتی و از روز عاشق حکایتی  
**شعر** و من الذا جا کا بقا غریب **شعر** و فحظن الکافی ما یحتاج **شعر** که از فسطاط محیط و تادجی

شب و سپاه و در شب بود و ذوالقرنین لشکر را در خارج آن بکشد و اسیر شود که نادر دوازده سال منتظر  
 بوده اگر بعد از انقضای مدت دیده بدیداش روشن سازند و نوار را و کاهریک سرخوش و ده  
 کپوند و از حد دینی شش هزار از خول سپاه و مردان آگاه بهر امر خود بگریزید و حکمان برای هر یک  
 از ایشان مادیانی کرده دار کیمیا آن از حیوانات دیگر پخته است معین و قدر کرد و خضر علیه السلام  
 مقدمه لشکر با خنجر در هر کس از مردم که در دین خضر و خضر علیه السلام او مقر داشت و کوهی که بیان  
 خورشید از نور و از آن ساطع بود خضر علیه السلام داده وصیت کرد که هر که بکشد که بکشد این  
 دانه را و درین افکند از آن صدای آید از بزم شدکان که بر او صدا دختر یکدیگر میگویند و قرار  
 چنان بود که هر که در منزل خضر علیه السلام یا در سیر ذوالقرنین را در سیرت و دوی خضر را برادر کرد  
 ائمه اصحاب خود را بوقوف امر نموده زودی از سیر فرود آمد و آن دانه را بجا ببرد و در خانه نهاد  
 چون در آن شب بآب فرو رفت تا بترک رسیده صدای آن بینا بد خضر علیه السلام بر آید و در آن  
 آنکه شادمانه چشمه آب یافت که بصفا فیرت آینه صیاح بود و بشیرتی رشک و صاب صبح  
 دما و اذا بصرت منه صفاوه **شعر** حبت خور الیک فی شمس **شعر** جاهای بلان از آن نال و نیش و  
 کرد و جاهای خود را کند بدن خویش داشت و در آنرا سوی لشکر خویش انداخته صدای از آن  
 بلند و بر آید چون آب روان شد پوست و آنچه را که ذوالقرنین در طلبش مشتافت او را  
**شعر** خورد آب حیوان از خنجر شک **شعر** بقا و یاف در زندی **شعر** ذوالقرنین را بعد از آن  
 با آینه کار افتاده بافتنای حکمت بر آن چشمه پی شید و از آن آب خورد **شعر** کسی که بخت آب شکر  
 ندید **شعر** خیمه خضر آب جوان رسید **شعر** همیشه تبارکی از شتاب **شعر** و ده و شوق خضر چو  
 باب **شعر** و بعد از که جمل سیاهان و سیاه در ظلمات چون ستارگان در ظلمت لیل سیاه بود  
 بر و ستان که سیاه و دوش و دوز و دشتاب و ده خود بکشد و دوی بود از آن و از آن و در سیر  
 زمینی و لک از کد و لک آن سیر می یافت و سنکر زده اش کوفه مرادید و بودید و قصر بطول  
 بکشد و خنجر سر زد و سپاه بر و قصر کد و ده خود شفا قدم بد و دین نماد و آهی طولا و دین که  
 دو طرف آنرا بد و دست خضر بکشد و ده و مرغ سیاه سپید و ستون بر آن آینه و زوایای بران  
 قصر نماده مرغ چون صدای پای ذوالقرنین را شنید از هاش و رسید ذوالقرنین نام خود را گفت و آن  
 مرغ سخنان چند که تقبیل آن موجب تطویل است گفت و شقیق در میان آورد و با شاد مرغ  
 از زبان با خنجر تمام بر آن قصر بر آید و با و که منهای آنرا داشت و دیر پیش بود و ملاحظه نمود  
 جوانی چون انسان با سپید بآینه خورش دوی سفید چهره سفید پوش نورانی نظر بجا بیاورد  
 کشاده و دست بر دهان نهاده جوان چون صدای پای ذوالقرنین را شنید از هاش و رسید ذوالقرنین  
 نام خود را گفت و از استفسار نمود که چرا دست بر دهان گذاشتی چون گفت قیامت خدای شد  
 و من صدایم که در صورت مردم دست دراز کرده سگی با جبری که سپید بکشد و بگریزید و ذوالقرنین



الافه گفت مثل تو مثل این است است اکنون باز کرد ذوالقرنین سنگ را بر کشته بجا نهاد  
و صورت آن سرا استکلاف نمود و حکم حکا ترا و آن آورده و در یک کفایش آن سنگ را نهاد و  
دو کف و در سنگ دیگر گذاشت و همچنین تا هر سنگ نهاد و آن سنگ از آن سنگین تر آمد و  
حکا ریشه فکرت بسنگ رسیده خضر علیکم السلام که در سخن صبر سخن در حکمت مخزون بود زبان  
بر کشاده گفت پادشاه را ذکر می خواهم افزوده که علم با هوای این سنگ نهادند و علم در نزد  
است و اگر دای پادشاهی باشد از آن آگاهی هم باها دیت ذوالقرنین خضر صلوات الله و سلامه علیه  
سنگ را در یک کف ترا و گذاشت و کف خاک بر آن افروخته ترا و را بر کف و با آن سنگها بران  
طیاء شد پس آن سنگها را با انعام برداشت و یکبار بجا گذاشت و آن سنگ را باها ن گفت خاک  
در ترا و گذاشته بایست سنگ بر کشیده ساد افرا و در سخن حکمت چنان بیان کرد که جوان را  
مقصود از دلون این سنگ تنبیه بر آنست که می بر هر چه بر بر کند و چون سخن خاک بر او  
ریند با هیچ چیز جریع شوند ذوالقرنین را آن پدید می بر و شد آبی آید را شکست اندید  
بدان ریخت و آنکس که ریخت بود از همان راه که آمده بود برگشت **شعر** چند با حشره  
آشنا و شناخت **سوی چشمه** و شنای شافت **دور** درین راه سپاه را بر کف افرا و که  
از صدای غم اسان معلوم می شد که با ما برین ریخته حقیقت استفا نمودند گفت اینجا  
دانا و خندند که بگویند و گمان آن بیجا است پس بر همان از آن برداشتند و بعضی دست  
نگذاشتند و چون از آن یکی بروشی شناسند دریا هفت که آما بر جد است که برید که از آن یکی  
و گذاشتند که از آن یکی بروشی بیجا در دست داد و ذوالقرنین بد و متر الجیدال آمد بیاه کام در  
شدم و علویا در سرش بختام اجل بخوم خنوم گشته از فنا با یون با فرامیسه **شعر**  
ماه تمام ملک برین نقاب شد **آب حیات** خلق در بغا سر شد **الله** خدا ما عظمی ملک  
ما اصفی و حید ما ابدی یلایه **فلا تقرت** نه هه عظیمه **فليس** تاد لنا اعطى على احاد  
و نوب ثالث بجای وز در جهان فانی چهل و دو سال گشته اند و زاده سال ماه نو و در این  
عالم شهید بدید و زاده بود تا بد و تمام فلك سلطنت گشت و سی سال بر ساخت جهان فروغ از تابان  
تا رخ نقاب تراب کشید و رفت ذوالقرنین را برین چنین گشته اند که چون بطلب آب حیات  
نظلمات شناخت خضر علیکم السلام را که از اجیاد و اخبار اختیار نموده بود پیش ساخت و بیست و  
چشمه که هر یک غیرت نسیم و کور بودند رسیده و هر یک از خضر و خلس احباب خویش ماهی  
شنک داده امر بود که هر کس ماهی خورد در چشمه ناخوش بود و چشمه دیگر بنویسند اتفاق خضر  
علیهم السلام چشمه که از فاده ماهی خورد در آب فرو برد ماهی در آن گشت و خضر علیهم السلام  
خورد که چشمه در آن آب اندک نوشید خضر علیهم السلام را که آب حیات یافت و با احبابش  
ذوالقرنین شناخت و چون حکم پادشاه ماهی را شمرند ماهی خضر علیهم السلام را دیدند صورت حال

بوسیدند خضر علیهم السلام را و بدید بود باز گفت و خنداند ذوالقرنین بسخن نو و از آن چشمه و حوی نشانی  
ندید و دریافت که از آن غنچه بی بهره بود و بدید با نقدی بر وقت نموده ناچار با هر صفت بخت  
باز گشت **ذکر حال مالایعقوب بن علی بن علی** یعقوب بن علی بن  
از جمله حکما اما فادات خداوند عز و جل و انباء کبار مرسل است و بعد بنیاد و با سر بیلی ایت که  
اسرعی خالص است و ایل اسم بزرگ الحقیقت یعنی خا خضر و با بوسیده است که یکب بعد از وفا  
اسرعی علیهم السلام بقضای اسباب و عشق که میانه او و عیض فرم آمد بود از کفان بیجا تدریج  
که لیان خال او در آنجا بود در حلت نمود و چون شاهنکار آن ساخت بیوه او را گفتد اسرعی یا لیل  
و بکثرت استعمال اسرعی شد و اول اولی گویند هفت سال کوشتن حال خود را بیان نمود  
بمزدان لیا خضر بر زلف خود را خضر مر و لب خویش شرف ساخت و از **شعر** بود در و شل و  
شعرون و کای و زبان و شخیر خواهد دیدند پس هفت سال دیگر بیانی کرده و در کوفتن  
و صیل داید و لاج از دج آورده و از افق آن ماه رضا و یوسف و خضر بیانی بدید و خند  
و هر یک از آن و در خضر و کثیر که ماه و دوی بود زلفه و فله نام نام کثیران زبان آفتاب سپهر جلای  
داده بودند آن جناب آما را نیز صرف گشته از زاده جاد و سر و از فله نام و بصاد بود  
آمدند و فلك سالن صورت بود و زاده کا ندر رسم شد و چون آهنگ کفان نمود و با  
و هب لیا لیا عیا و غیظ و دلالی که از و در ظاهر عین نشسته بود فست کلفت بافت مید آید و  
یکایک یکی کی پوست و عیض و عیض نقد بر از کفان دور و صبر بجا است و درم ستافت و یعقوب  
علیهم السلام با آسانی از این برادین آسانی در و راه باجری حکام ملت خلیل برداشت و شرح  
احوال آن جناب در وضع حالات یوسف صدق علیهم السلام زبان زده ظاهر خواهد شد  
**ذکر ظهور یوسف علیهم السلام در بیضا عالم محمود و افتاد و اوجاه از کبد**  
قال عیسی قایل عیسی فقص عليك احسن القصص که دارندگان حکایات و دارندگان در این چنین  
گذاشته اند که آفتاب رضا یوسف علیهم السلام در ساحی فروختند ترا و عهد شد که از و جرج  
طالع و طالع انوار صحرای بطالع و بی بی بخت و ریت فانی منزل و ماه و دحل را در دست و تمام  
و هر ام را در بازده طالع آلام و زهر و رجیسی را در و زده مقام بود انشرفی ریم واصل در  
فروزان و بعد از این **شعر** رکنا الصبح اذا انشفت **وطر** مشکین **مثل** البسج فورا و  
قد بقاء **و قامت** مولود **و کا** بنا و **عص** صنوبر **و چشم** بنور **الترج** بنور **الصبح**  
ذیقت قمری فضای امکان کردید **شعر** چه یوسف برین آید زاده **برخ** شد ماه کردن را  
برابر **و بعد** از بستان دل نای **نور** از آسمان جانی **گویند** در حسن صورت و  
اعتدال قاع **نسر** تا قدم شیشه خضر تا دم علیهم السلام بر ما پیش از آنکه ترک اولی و کتاب ناید و  
از ساخت و لکشی چنان بیکنای جهان آید چون بروانی هفت سال زین شرفش بگذشت



دوس و نکست موی مانند ضیاء بنار و صبا بهار و شکر گشت و سر قامت و دلجویش و دریا صخره بالا  
کشید لعل سیرایش آتش در دل جهانیاں افکند و غوغای بلبل و قبولش قبله قبایل آید چهره صبح آما  
ذلت چون شامش سار بود و ماه و مهر و نظاره چهره مرا فرایش و در روز از منظر سپهر دیده کشود  
کلك بدایع کما حسن بصفه خدش با خط غبار شبک بدراللیل بلالت اندر نوشت خانه جعد  
ملکیش بعد از دلیند **شعر** و دهج من ماء اللاله قطره قلم تقدیر بجیت ذلش اهرش  
و فضل فضل و فرد **شعر** الله بفضل الرحمن قد جمع فیهم فضائل و زبان انباء زبان برکال  
حسن این نظم بخواند **شعر** که اقتضای زمان باز و سر کرد **شعر** بنام دهر نماند بهتر از تو نبین  
مهر چون دل در سینه بکشد و آتشهای کرف و محبتش بسان دوح در جبهه و مرز ملک قدیم  
مردم ماوی که بد یعقوب علیه السلام خلق و خلق او نکر بسته دل بر سر بسته و منتهی الفت از  
فره نماند و دیگر گشت پیوسته بدانش شاهان و پیر و وجود و وز و دانش آن نظم تر  
**شعر** مهرت ندر سر سبیت که از سر بر شود **شعر** عشق ندر عارضی است کجای کرش  
عشق ندر وجود و مهر تو بر دم **شعر** با شریک دود شد و با جان بد رشود **شعر** انا کما کاشیم  
جهان ستم است و فصل و وصلش با هم نعم و نفس نعم و نعم تو و دست و سوز و سوزش شور  
و شرور و رهون اگر بر بانش کل از شاخ کلنی سر بر آورد سرانجامش با وفا دهد و اگر دردی در  
صده فرمودد عاقبت در ستر کشد **شعر** و من عادت الایام تحریک ساکن **شعر** و تفرق جمع  
و خفیض شتبا **شعر** اسباب مجرای آن عذاب از فرزند نظر آید و روزی بماند که داشت کوفتندی  
طرح نورد و بعد کفایت سانس و ضرورتش آنرا سر خود مصرف و از آن وقت صرف مصرف  
کرد آید بدست و معهود بر عقل و وسایل بدل نموده شیا هنگام کبر و بزرگی سپهر از علای  
کاسه در بوزه بکشد و نادان چنان سعه کشته به با فرزند نماند بر سر خوان چون بوی اخزان کرده  
طعام بخورد و ندان که کدایه و صیال نام که ملک در ویشی با د شاه بود با قلیه خاضع و در خانه  
آن ضرر و سر بر سالت و اخزان و جلال آید حرف خواست چند بار سوال خود را کرد و  
و یعقوب و فرزند آن آواز و آشنید با آنکه دایه از غدا شب بستان ملک بر دست و دوس  
سینه ستولش مانند و از آنچه بخور دهند با و ندانند تا آن بر جوان تخت آن شکر گشته  
روزد و روز و با روزه شب پوست از منقشانی قیمت خداوندی باشد و روز دیگر که چهره  
مهر بر ملکوت سپهر بر کشود از ساعت کبر با خطاب عبا بر یعقوب علیه السلام در رسد که ده  
دو شیند و دستی از دوستان من که از نعمت زیاد دنیاکی و ازیم نعم جهان بخی را فرستاد  
کجی قناعت در کجی بکشت بجان داده و با جهلستان یانی و سم بکشد در میان نماند و در دست  
سوال کشود باز نماند خواست با آنکه دایه از زمان خود داشتی مهر و مش کذا شتی و نداشتی  
که بلا و معصیتش بدوستان و روز و از دشمنان رسد **شعر** هر که در این نیم مقرب تر است

جام بلا پیشترش میدهند **شعر** اکنون کردن کجند تا دیش نماند و این را بخوان مرآماده باش یعقوب علیه  
چون تر از شکر و کار از دست و دفتر دید و حکم لاله لقصایر و لا محبت کجند غفلت در راه  
ازل حال داشت سر بر خطرها و با دایره تسلیم نمانده گفت **شعر** مرا عفا و وفات بر پیش کیا  
که هر چه دوست است و دجا دوست نکوست **شعر** و گوید همان شب ابله و ابله خان خاندان نبوت  
ثروت یافته چون پوست علی بن ابی طالب می آید بر سر آسایش نماند و بدیدارش بجزایب رفته  
در فرقه جانش شاهه افتاد که آفتاب و ماه و یازده ستاره که بر وایت علی بن ابیهم و طارقی و  
جریان و ذوالکفین و ذاب و قاص و محمودی و ذیبال و ضلیق و مصبح و صد و ذوالفرغ  
بودند بر او سجده نمودند و چون مانند بخت خویش پیدا شد خراب خود را بیا بیان چو کاب  
بید را ظلم و ستم و غلبه و کینه که خود را از واقعه ذمیه مال معاینه حضرت ذوالجلال مانند زد  
در بستر ایشان میدیدند در نزد خود را از بیم شر و کید برادران خود بکشان آن سر و صیت نود  
و با شاد و کذا لیت یحیانا و کذا و از حصول ملک و جلالت و وصول بر نیز راجد است  
و شناختن تاویل احادیث و اوقاف و بلی بیاد است گفت اندک زمانی نگذشت بود که قصیده  
قمت الیقین بطل التدریس **شعر** و بدو یوسف علیه السلام پدید در نقش و رب و موج سراب  
پیدا شد صورت خراب خویش و با برادران بداندیش که حد آینه جبهه ایشان بود در میان  
نماند و برادران را که از بر باز نقش فنا و ارباب سطره را با در نقش که پدید رانست با و بود بر  
فکر و خیال می کشیدند از خراب کردن غفلت بیدار ساختند و بر باز خویش خندان بزیان  
ادب و تائبان جمع اسباب و نشان کار و بجمع کشته هر یک و دایره خیمه را بیکر اظهار  
و تحمل تحمل و نفاقتان با دایره هوا هم رقتان در درجیات عجب پدید از بقیایش اندیشنان  
گشته با یکدیگر گفتند که بیا با آنکه ما هر یک در بوستان خلیل سروی بروندیم با یوسف و  
برادرش که در و نال ضعیفند میل شتر و بچ بخت قوی تر دارد و شاید که اگر در بیان حال  
گذاردیم جانب ما را بکپاره فرو گذارد اکنون معلوم در است که چاره سازیم و یوسف را از حجر  
حجرش بودی حجر را ندانیم تا بکمر بدین رسته صحت و پیوند محبت بیا و استقامت دارد و  
از بدیدن و رویش دوی توجه بجهت آرد چون اراده از بلقان متعلق بود را بیا و آن منفق  
شد و روزی نیز و پدید رفتند و زمان را به و فریب کشند اکنون که مشاطه صبا زلف نبش را  
تاب داده و بعد از عذای چمن غالی از سبیل تر نمانده دهر چینی بختی است و در هر سر دوی  
ستم خاک بکند بکند شقایق آتش آس خا میزد و در بخت و باد بیا و من کلامی از بکین شراد  
دشک اندک در آن بخت هوا چون غرق در لیل شکبار است و زین از شکوفه و گل صدق و لای  
ایثار **شعر** تقریب از من جوهر **شعر** منتظم فیروز منتشر **شعر** نساوات آدم کسر و لکین  
بوستان بوستان با سپادی نا و ابرو برده زمان تفریح نماید و عقد عم از دل شایب یعقوب











از پیش رها و کلاه خلافت مدعا شد اتفاقا عزیر در آن وقت در رسید زلیخا بیادست نامزد آن زن را  
 باطلات سواد زبان و کشاده آن جناب را که هر مرم او بود بنسبت جرم بجهت ساخت بوسه  
 چون نقش بهشت از عزیر بر پرده عصمت خود کشیده دید باب حق را در تنی غرضی زین آن  
 بر نیت راستن آفات و شامت مدعا داشتند طبعی که درگاه داره و از اقامت عزیر با زلیخا  
 بودا شد نمود و کورده منوطه و شهادت شاه از اهلها بر یکناهی آن حضرت کواهر داد  
 و صدق قول خود را بر همان آن گان قصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین و  
 ان کان قصه قد من ذی فکرت وهو العادون من سحر من ساحت و عزیر ملاحظه  
 شهادت طبعی و در دیدن برهن بوسه از قضا که زلیخا دایما و با خطا این ترکیب  
 محاط داشت و کجکه بوسه غرض من هذا و کجکه و استغفری لک بیک اینک گشت  
 اهل بیت بوسه یکمان آن سرور زلیخا را بعد از آن غده و صیبت کرد و آن جز حکم **سحر**  
 کل سیر جاز از آن پیش شام انعامت را از افساده نقل محافل و نقل محال کردید و افسانه با  
 مردون گشت و بری طلعان مصری که هر یک مصر کوفه با دشا و طعنه زن بخصاب  
 سر و ماه بودند زلیخا را هدف تیلاصت ساختند و به نقشش پرداختند **سحر**  
 بر نیت و بدین در پی فتادند زبان سر زنی بر دست او اند که شد باغ زهرنگ و نای  
 و نس مقنون بر لای غلامی مجتربان غلام از وی نفور است و زو ساری و در پیش و در  
 نه گاهی میکند و دوی گاهی شکامی میزند با وی بر لای و چون دقت رفتن خبر زلیخا  
 رسید اگر چه رشک عشق مانع بود از زبان دبان ملاصت زنان را حکم **سحر** جراحات  
 انسان لها الیام کلا یلثم باجرح اللسان بر دل و جان دشوار و گران دیده با خوراند  
 که بر سر اند و هر راجع و شرا و جمع آرد و آن راه را بدان مجمع حلقه از رشته زلف و کاه و بر  
 بندی بر کردن هر یک کند و در آن پس باغ از طهر و ملاصت آساید با جرم جینی چون به دست  
 ساخت و در آن کل روی سلی سلی ترکیب چشم با هید کرشمه ماه جبین را که به جینی غره و اند  
 و ناولت ترکیب از دوزخ عاشقان ب دل بخت و آب رخساره نیکو آتش از دل مرد و زن انکج  
**سحر** کاشمیر کاشمیر مثل الدعشیر شمشاد خندا و قد و ارداف و اجبار و در آن بر سر  
 چرخ هفت مانند کل در او در هفت کرد آورد و بدست هر یک که لکی تر خون شرع خون تر شفا  
 داد و بدست دیگرشان ترخی که مفت **سحر** جسم باین قصه نهی ترکیب بدیع ترکیب  
 داشتند نهاده التزام نمود که چون آن ماه سیم اندام قدم بدرون آن بر خرم نهد که هر کس  
 خود را برید دارد و بوسه علیک را می شود که داف رخسار در دست آن مجلس میروانند  
 تا بد و آن جناب را بر او بر نرفته بر ما و من چون کل و زلف چون سبیل از حال ممکن بر رخ  
 آفتاب نقطه عبرت نهاده و از روی کج آبروی بیخ برده **سحر** پیش شود و لایه و غن نور طلعت

کاشمیر جناب میا شریقا العلم بیان طریقی شکستیدن زیم و نکش قدم نهاد و چون زمان با  
 درید بدید آن ترقا افسانه را بختا بر دایان هلاک کشت که هر کس که در دایای ترخ هلاک  
 خوش برید خون جون آب نازک شایان دوزخ شد و کسی نماند که از دوزخ و دشت نیت  
 و وصلش با بختا خواست هر دال بجاه ز غلغله و بختا شد و آب مرش و دکل انجمن  
 بک با آن دیگر کف **سحر** میکتهم عشق و مینداستم جیبت ی کفتم با دوی بدانستم کیم  
 که عشق نیست کی توان با او بود و دیار نیست کی توان با او دیت و آن دیگری از صفون  
 سفتی **سحر** عشق آمد و خاک ختم بر ریخت و زهر و زهر بر ممتاخر بخت و خون و در  
 رک و درین دلم سوخت جان کرد و به بختا شک خاکش ریخت و هلاک آن دوزخ  
 نه بر سر بود که هلاک موشان دوزخ جینی کس تر دوزخ شده و وصلش کنند و در  
 درون خود کشند زلیخا چون پای مرغ جان هر دوزخ شمر آن جناب بسند دیدن زیند کشت  
 رسته شد و از طبعان عشق در زدن آن زبان کشید گفت که این پسر ماه بیکر می دانی چون  
 پیش سر زدن فریاد می کشید و پویند وصل مرا برید و در فکانش بزدان و ستم و عورت دوزخ  
 نکند شمر بود که آن جناب از بسیار روی و دردت زلیخا و زنا و زهر و نیت شد بختا خط حد و  
 معصیت و نقصان و لای و امان و صفای کوه زدن رضا و سوال و سبیل انجی حیات آن تا بد و  
 کج حبس را ستانور و خطا و زویش شمر شد بختا و حکم عزیر بزدان رفت و چون طالعش  
 اسیر آمد **سحر** چه زدن خواست بوسه از خوراند و دعا و بر نیدن ساختن شد  
 اگر بودی در فضلش عافیت خواه سوی زدن قضای نمودی ده اتفاقا با آن جناب دوزخ  
 از بندگان با دشا و که کسای و دیگری خیال و رعایت سبیل بلکی حبس و بختا است و  
 شمر بودند داخل زندان کردند و جوف ایشان را آن جناب استعلا و دقت داشتند که در علم تعبیر  
 خطا آگاه است کی از آن دو که ساقی بود گفت مراد عام خطا بر و صحنه خیال نقش بست که آن  
 چند را شاه می فساد آن جناب را و خلاص از حبس و رسیدن بر شیشه اول شایان دوزخ و دیگری  
 از روی جمل جمل نوده بیان ساخت که در دعام خطا بر شاهد دقت کفایت چند در طرف  
 نهاده بر سر شام و مرغان هوا که دله از آن بخور و دیدن جناب فرمود که ملک ترا بیست  
 رساند و مرغان از مغر سرت غذا سازند و مرغان را با و از این بر دخته آن جناب را از کتب خواب  
 خزش اجبار نمود و بر سبب علیا را از جویان و مضای حکم قضای بختا کفتم بود خبر بدش کرد  
 و سبب از اندک زمانی شیر هر دو خطا بر فرموده آن جناب بر وقوع پیوسته جوف حوان  
 ساقی از آن حضرت فدا دقت و صحت بوسه علیک بواسطه التفات و ادب طریک با و  
 راحت در خلوت نمود که حالت او را در وقت مناسب بر سر با دشا رساند چه شاید او را از  
 تشریح رنج زنجیر و بند خلاص حاصل آید این متا مخالف می و اصب میا نا افسانه صورت مشغول



اورا از صحنه خطر آن جوان جو نموده و به حکم قلیت فی التین بضع سنین تا هفت سال او را خط  
بشتر نکشت **سفر** علی را که از در کمر کند **بصد** روزه و مشورت نشیند **در** اسباب بود  
ببندد **بهری** این و آنش کم ببندند **تخله** دست او در دامن کس **اسیر** دام خویش  
خواهد ویس **روزی** چهره نیک در آن وقت **آن** حضرت نازل شد گفت خداوند جهان را  
و پیام رسانید **سیکون** کلش جوئی تر از کس دیده و نقشه موی و غنچه لب و درغوان عارضه  
سبب زخ و تریخ غنچه و سر و قامت و یاسمین بدن که در آن روز بود علی علیه السلام و عجلاله  
نما ده گفت مستان برای عنایت از آنال با زهر نیک علی علیه السلام گفت خود را ذکر صفر بگوید تراد  
زنده و کما در آن دیگر چهره تر داشت و از عنایت جنت نجات عنایت کرد و بوی غنچه  
چینی و رخا که داشت گفت حضرت ذوالجلال پس روح این گفت جدا خداوند جهان میگو  
بسیب آنکه خلاص خود را از من خواست بر مری انجا بروی و دیگر بر او سبب نجات خود کردی  
تراد و ناری در ازین دنیا تا و سا و زکرم تا پنج نذرت پندی و بیاید دل بندی شود و گو  
آن جناب چون دیگر که در دزدان سرمد و لاله رضا ریش رنگ زعفران گفت و سر و قدش  
که بویا دعت پرورده بود داشتند **بار** دخت ممالک گفت چو سر بریاید و رخ بر شکلیش  
با دیر رفت و آب میرش بخاک میریخت و آنش شوقش از روضه و زیارت حضرت میگفت  
**سفر** الا هفت لادن فلت در کفری **اذا** اخلفت یعنی بوجوب التلایا **یاد** با و آنکس  
کوی تو ام سر ل بود **دیده** دارد و شنی از خانه دورت حاصل بود **همیشه** ناله چون بوی  
بتاب بود و هر روز از آن شک بسیار روی بر آتش و آب آفتاب شدی که بر شکر که کون  
بنا بر موی کشیدی که کشاده آتش باری از سینه میگریز که نیند بقرای و بجای آن رسید  
که مردم زندان از فغان و ناله و فغان و ناله آمد یکی از دوز و شب بزی نشین که بر بر و عری  
کردند که در هر لحظه از آن دو که آن جناب جوع کرد و آتش را بشوید و بر کارد دهد و دل بمزای صفت  
عذیب را دگر و در آن یک ایشان آسایش چند و گذارش هم آن جناب در مصیبت پدر با  
راست کرد آن و بیان کرد و نویسد **سفر** کو نویسم من فلما اشکد **و** بگویم عقلم اذ بکیده  
**فرمان** آمدن اسباب که کشف و رسید **اوجیه** سلطنت جهانانی **حصول** اصل دنیا  
بماقتنی که ناپید کلید است **دور** و راه که نشان پدید است **پدید** آید ز غیب آن که نشان  
و ریت در کاش و هر روزی **اذا** کما هر صحنی در حقی قهر و هر صحنی بظرف مقدور است  
چون زمان ابتلای یوسف و انوبت نایب رسید و بافتن و شیب سبب از اسباب خلا  
اود عالم صورت و معنی فرام آید و در جریب علی علیه السلام خطا رفتن بسیار آید با و انیس  
شد و سر اجتهادش با سراج بشا و در حقی حاصل طلب روشن ساختن که خواهی که از آن زند  
رهاش حاصل شود بعد از هر نماز سر بر آید **عاجز** ان الله اعلم الخیر فی فی

محقق کار نه

و عجزا و ادق فی حجت آفتاب و بی حجت لا آفتاب و بقول دلائل و انش کرد که خدا را بخیر  
کرد و جیش محمد محمود صلوات الله و صلوات سو کند و تا از خانه بخشد و آن جناب چنان کرد  
هنوز و در دیر زمره بود که آنرا اجابت برون و صبح سرزد از خانه احوالش طوع یافت و پادشاه  
شاه که در خانه دید که هفت کا و قریب هفت کا و منصف خود نموده و هفت سبیل خشت هفت  
خوشتر چرخه آنرا بپوشیدند سینه دم که بوقت سیم و صبح از زندان شب رها یافت و  
ضر و دین افسر هر بر سر بر سر نشست پادشاه خودش بخین برآید و معین بی را احضار و چون هم  
سایه مثال در بانه تخت هایش قرار گرفتند **بان** مسئول **بان** انما الملافتون فی دویا قی  
کنم لیس و انما یرون رکش و دایه آنرا از و خسته و شسته فریاد میداد که شناسد که آن روز  
خیال را در دنا و بی آن سلفی بیان لال و تحقیق طلب بحال آمد جواب و از آن صفا و احلام طوبه  
صوالش جواب را گفت **بی** و لیل الاحلام **بی** این گفتند اتفاقا در آن وقت جوان ساقی را  
سئول یوسف علیه السلام که در زندان با و گفته بود و سألها از طوطی پره بود بسیار آید و بر پادشاه  
عزیز و التام نمود که علی آن شکل را بکوت آن جناب آسان سازد و بفرمان ملک نزد یوسف  
آمد و از او واقعه بسیار را روایت کرد از اسفند آن و آن جناب در بصره بایان جواب  
جواب فرمودند که تا هفت سال بی زاین روزگار در آن خط در رسد و اسباب تنگدستی و  
پریشانی تا هفت سال تمام بجمع آید چنانکه آسمان بر زمین بخیل شود و دانه در کشت و غنچه  
نماند و از آن پس هفت سال دیگر رسد که بسط زمین چون بساط آسمان بر زمین شود و جهان  
غیرت کلز دارم و مردم از خط و نغم بر آید و نغم شکر نغم سر آید و چاره ایام تنگدستی و غلافت  
که غلات دارد ازین هفت سال عشرت که بسوق بسین عشرت ضبط و کافرا نام بر آید  
و غنچه بوده هر بار بر آید و بکشت ذبح بر آید و کفر از آن صرف و بیشتر از آنرا با خوشه  
اینان نمایند تا هم از آن کرم محفوظ ماند و هم نوشته فغان خط باشد و چون سخنان آن جناب را  
شنید بسیار بر سر بر سر و خنده و شکر و کرم آن طرف منطوق بود با و گفت پادشاه را الفضل  
و هر یوسف علیه السلام بچ آمد با حضارش فرمان داد آن جناب میان آن گفتا مدم جرم من  
نسبت جرم من بر کما آن وسط بفرمان ملک سألها و روزی باشد و پنج دما نمودم بر روی پادشاه  
چون صحنه ضعیفش روشن نکردم در مجلس و روی دخول نیست پادشاه را که آن جناب  
خوفا طرقتاده و دنیا و زمان مصر بچون ماه و لغزشی کرد آورده از پای پادشاه آن در روز آن  
استفا و نموده هم از آن مصر صیقل قلن حاضر بقیه با علیا علیه السلام من سوره البقره عصفه آن  
آن جناب از آن نکت نسبت میل جا آگشید و هم ز لجام بلیغ آنرا را و در ترقن تقیر برودش  
عالمش را را اگر صید و بعد که پادشاه و رعیت را باکی داشت ها که دیدن پادشاه شناخت  
و چون ماه با و از آن نکت ملک را چون انوار او شد و دانش و عقل و پیش از عینی میسر شد







کمان خمره و دکه و قنای چندان به جای نداشت بود اندر بادش برگیرند و بخانه روند و بعد از آنجا  
اشک خویش از دیده برافشانند گفت خداوند جهان مرا بخند بدارم و بسلامت بود که کسی با این  
اینها نماند بوسف علیهم السلام بیان استخوانها را در میان آنها اندوده و پنج زبان را در دهنش گذارد  
عشق درضا رو خوبه گفتند و نگوی که را و در دم طرقت حال و اندال فاست خویش سیم  
عصاحت عزیز که بد رعین گرفتار بود آن جناب بقتضای رحمتی که در دهر سرشته شده  
کل داشت نظر لطیف و روش بگاشته فرمود که حاجت داری بخوانا از دهان حاجات برآید  
سست نمایم و اینجا را دادند زبان جوانی و با نام کارل که خویش را در خوارت اندوده بد عالی انحضرت  
مدعی او گردید و شرف مضاحتش از ضایع برافتنده زهر بفتنی قتل کرد و دره بهر فقرای بافت  
دین از آنکه از جام محشر بیرون آید کاشی که در قفسش کام بخت و بعد از آن جناب چشم دفته بود  
صلح کنان را بگشت و صوهران حکایت دلپذیر بدین بدین گویند نیز و رسلت خیر بر کشید اندک  
و اینجا در روزگار بادشاه علیهم السلام و در آن نقطه که بیان از دانش ایشان کردید و چون خاتمه سپاه  
روزی در کعبه خیزد و وقت نماز آید و در خانه آن ماه بدر بپوزد و رفتن چون بوسف علیهم السلام  
او را شنیدند در خویش بخندید آن همه مرد و پیداد او بر رسید و اینجا زبان بجز و از آن گفت حسن  
دوی تو بر آن میداشت که جهان که بوسف علیهم السلام و نبود که بر تو نوازدهی و فروغ غریب دای  
صلوات الله و سلامه علیه کاشانه حالتی یافت بگویند صودی و اینجا تا بل نمرده گفت قول  
آن جناب را دان کرده و صدق تصدیق او را بسی خواسته و پنج زبان را در دهنش بگفتار  
کل پیش از آنکه مرگش کند و تصدیق قولش بر زبان جاری گشت و بعد از فتح و اینجا در دم و می  
از جناب مالک و قنای هم در دوسید و از این معنی آوده خوش بوسف علیهم السلام کردید که چون و اینجا  
دل و جان را بقدر حب حبیب من فروخت من نزاع می شود خریدم و بعد از آن دواج تو را بگشتم  
و بوسف علیهم السلام فرغانه بر و بعد از **سفر** بوم تفتیح اشکال السعوده و **و** الدرد منشی و  
الحبه سطوح و **و** او را بخانه رسیدن خوش داد و دروغ بر می آنجا صرافه و هم و شان او بود و

بعضی آمدن برادران از کشفان و پایان غم مقیم بیت الاخران و غروب و اختراعات

بجواب اجابید که گفته ام را که در بعضی روزهای مقام و باشند چشم بصلاصت مواصلات بوسیله  
بازداشتند و گفتم آن جناب چون آواز بهیشتن در مقام و امضا و اشتباه و انتشار یافت **معراج**  
تقریب من شکر این نعمت را بدندان او بنی باید که فرموده و این که گفتم ناصی بهیشتن و در روز بود و بارها  
رفت بشیر بصراقت نمود و چون نزد آن جناب بار یافتند از حضرت پیر بهار برادران عادت  
گرفتید و ایشان را که در روز و هفته آن جناب از آنجا برسم قیام سوال رفت که شما اندک این  
خانواده و روزی مانده برادران گفتند باز احوال است اصل و نسب است بنی بنال قاتلان اند و

یعقوب تکرکیه و کل وجود انکشتن افعی دیدن و او نور دیده و نور حدی را هم علیه السلام  
که خداوند جهان اکثر بار یکسان کرده باذیوسف علیه السلام پسیدید رسماً را چنانکه که هر ی  
دفاقت فردمان خوشی را از دست داده و پای بزم لقای باخانه را واردان گفت چون او را  
رو در سیاب شب پیوسته و در شرف توفیق گشت از داخل سفر معده داشت باز در  
آن حجاب زبان حقوق که شما را وارد دیگر باشد گفت بی و لذت را را نیست و در نزد  
پد برین دل درد آن حضرت با انا تمام عام خوشی مخصوص داشته که اگر دیگر باشد که با آمدن  
این دیار را بدین بیان برادران با من دریا ساختن پدید آمد با شاعر تو صائب سپاهم و گاهی که  
سب و دل دارم و اگر خلافت این مملکت در ساید پس از این در گیل امان من حق نخواهد داشت  
واردان خوشی عزیز هرگز در استقبال و باین مرام حیات کفایت انتقال شده یوسف علیه  
سلام آنگاه که در معوض غله و طعام آورده بودند فزاد و با چنانی در دروازه ایشان چنان شدند  
که این موهبت حق سبب زیادت یافت آتش که بر روی آتشکده ایستد نماید برادران را چون  
ساعت پد بر سر تفصل و فی الاصل از سر می و بر پای خیزند و گاه که هر تنای و بر شتر  
اظهار گشته گفت که این بار این یابی را با ما ساز و با حاجت سول ما دای صدق چنان  
که از دین برست ظهور یافتن پیش از پست هر که میداد و در دوقعه از دین خود میگذارد  
و اگر بر گشت رضا پرده از روی انکشاف و تنای باز از گیل کریم رسید بطاعت و نعمت  
و چون با دهای خود را کشوده معام برده را بر آورده یافتند امید واری نشان بر خیزده جده  
فزون از حد کردند و چون فزون قضا افاض شد بود معجوب نیز رضا گشتند و با آنها سیر  
و با آنکه بارها از سخن احکام تقدیر نقش **شمار** حکم فغان الامر پس آنکه با و امید شو  
السلام القدر را خوانند و در رسید انک **عمل** با کار قضا سیر خوان کردن و از فزندان  
و با آنکه ایند زان باین عهد و ما انکرف و بقول ایشان در محافظت او بدین سخن رضا  
می باشد صلوات الله و سلامه علیه و آله سوگند داد و کوشش هوشنا نزد دین را ندانند خلوا  
من بابی و در حدیث شریف ساخت و صیت نمود که از ابواب غرقه داخل می شوند چه شاید از  
اصابت عین الکال صون کردند و فزندان را حاصل بر مقتضا و صیت پد رحمول  
و از دروازه ای بخلفه بصورت و در مجلس عزت و خضت خول یافتن چون یوسف علیه  
سلام از پدید آمدن باین دل عین شرف با محدوده عجبک با طاسا طفر و جید و از او  
سوال نمود که تو نیز در دریا با اینان باین گفت با این رسد چه بنیان آشفته ظهور و  
بیان و از فصاحت بر داشت که زانی هرگز در می آنکه و در می داشتم که با او چون دو کمر  
و کشف بر آن بودیم با حسن صورت و کمال معنی نشان و بان در دست و فرار دسار بود و با  
تقی که پد را با او روی و روان دیگر روی عهد پرده چون نور از حدی دورش ساختند و











میسوب علی بن خنوزان دعا نام نکر بود که بیست و سه سال یوسف علی بن سبیر و مشکوف کلتا  
آنجا که البکر بن اکتفه علی و خیر قازند بصیرا انداخته اند عایش را زهر شد و بلا خطر بصیرا  
در آن حال فرزندان طلب استغفار از پدر و در کیدی که نموده بودند کردند آن جناب را در آن باب  
ناگرفت و بهشتیان بودند که از حق نودین یوسف علی بن سبیر داشت و بسبب آنکه ستم ایشان  
بآن جناب رسیده و بوابستان ایشان را معاف دارند آن حضرت نیز در طلب مغفرت جبر فرزدان  
نامی جان داشت و بآن سبب جسد بود و آن جناب در شفا کناه فرزدان تا آخر نموده تا هنگام  
سجده که در آن سجده دعا است در آن دعا میاید بهر تقدیر آن حضرت عازم آن حال و با فرزدان  
چنانچه واقع شده آگاه ایشان را دعا میاید بهر تقدیر آن حضرت عازم آن حال و با فرزدان  
ماند و راه و لغزش آن از طلع نیم یوسف فرزدان گشته بود و در شفا یافت و یافت  
و اقتدار و اختیار او در ملک و پادشاهی شاه نموده اند شکر آفرین چنانچه یافت  
خاندان و سجن خداداد تقدیم رسانیدند و یوسف علی بن سبیر شریک سلطنت و صلح  
ملک و ملت و دولت و نظام بدو را که اول بود تا در کندی چون آنکار شکفت را از ایشان  
ملاحظه نمود پس آن کل بر شکفت و صد و خوار خود را بکنه هدا تا اول روزی ازین قید  
بجست گفت و در بعضی روایات مرقوم است که چون خبر نزول یوسف بن اکتفه از آن ماه کفان رسید  
از خبر روایات جلال بر فرزند بانی شهر بزدان و شیوه پادشاهان با سرن لشکر و زوکان  
بعزت و تکیه کسب برین با دوزی فعل ستمش با کینه کشتن با سبک است قال شتا  
یعقوب علی بن فرزدان از شاهان جلالت و بیالت برای تقدیم سبیر شکر آفرین کرد  
بیرا که روی خالک نمادند و چون یوسف علی بن سبیر را پادشاه را در آن وقت دانست  
آن جناب را که واجب بود فرزدان داشت و از بسبب فرزدان میریل علی بن سبیر و در آن دم نازل  
جناب را که چون گفت عقد کشایی می نمود و چون انال شرفش را آنجا حاصل گشت  
نزدی مانند لمر در میان آگشتان بر روی رفته و آن سیر را از سبیر سلطنت گشته  
روح الهی گفت که چون نظام بدو را که اولی از مرامات مواطی که هر یک و هر یک و هر یک و  
ها حفظ حد و پادشاهی را واجب از آن پادشاهی حق جل و علا و پیوستی را از ظلم و فتنه  
و جلی و وینا گویند درج صلیک وی را از آن غریب و موهل نقطه ایسا که ام ساخت که سبیر  
در هنگامی که قصد کشش یوسف علی بن سبیر نمودند باغ آمد و هم نامی که درین باب را در مص  
کاه داشتند فرقت نمود **شعر** نادرده و خج بصر نبوده **شعر** نادرده و خج بصر نبوده  
کرد و در آن لغز اف میان میسوب یوسف علی بن سبیر با بیست سال اکتفه اند و در آن  
در این خلاف بسیار واقع شده و برین و آنکه که از آن دیده در آن هنگامی که بخت خفته  
بیدار شد و دیده نادرده و یوسف علی بن سبیر و در آن که دیده هدا رسال بود و بعضی هدا

سال در کوه چهل سال در قهقهه سال و طاقه برین وقت اند که در هجده سال که بجه افتاده  
شتار سال در بجه و زندان و پادشاهی بر بر جوبست و سه سال بعد از پادشاهی که در  
و مادان جناب و این بابین بدلائل برین اذاجا شخوهر بودند و موافق بعضی روایات آن  
دو کوه یکتا از صدف لعل و صفا و وجود اشا دهند و یعقوب علی بن سبیر از آنکه در سال  
در مصر ترفعت کردند و در سنین عمرش یکصد و بیست سال در گذشت مرغ و جوش از مصابت  
هم نفسان سفلی و علی بن سبیر سبب بخت هم نفسان عالم علوی نمود و در بیت المقدس بخوار  
آبای کرام مدفون گشت **شعر** صفی الاولی و الباقی تبعها **شعر** کاتنا و ذوات من السلطان  
و پس از آن دهمه چون خورشید فلک پیا در بر و چو زو زده که ترست و سه بار سبیر پیا در  
و مدت خیلی از او از حضرت زات یوسف علی بن سبیر و سبب سال کشید  
بالقلم از او از ازل و اقتضای عادت ده که روز حیات شام حیات منقضی دولت زندگی  
عهد سبب با شتاب بانقضا منقضی داشت ماه و چو در آن جناب بقا در دنیا سالان  
الجلال را خوشه نماز فلاح ظاهری گرفتار آمد و شخص نفس مقدس از شاهان شوهده  
علاق در دست کشنده بخوارت خوریان فرزدوس و بخوارت ساکنان مجلس شرافت  
عرف و پیش که بینه غرا فلک سعادت بود در حجاب خفا ستود و در یکتا و چو در  
سلک عقد لالی و ذات احدی که ام انباء عظام بنش و گشت **شعر** و با دهر ان الموت  
قد بدینا **شعر** ولا الشک ان الموت للناس یجمع **شعر** ولا المتع متاع ولا یجتمه دفع **شعر** ولا الملک یقدر  
ولا المال یبغ **شعر** عارض آفتاب بیاد رخسار و هاش ز رشتد و جبین ماه بطیخه فرقت  
چهره چون آفتاب کوینه لا جود گرفت آسمان بصیرت آفتاب شکست انجم یکتا رویت و رست  
و درین معانی هر چه خاک عمر بر پخته سر از پیر مردن کل روش چه عجب اگر فرغ سبیل افکند  
پن برده و آن شفق سبیل موثر شکفت اگر کل چهره خورشید شکفت مرده چون مردم و بد  
جامه بسوگش بپا شد و مصر از آن خبر و سر بر غایت سبیل بدلت چهره کشید **شعر**  
اجل مانند بچان از دعا است **شعر** بی آزار از او آن ماییت **شعر** اگر خواریم در چرخ و هم او **شعر** و پند  
چون تو انجم از دم او **شعر** و چنین گویند بعد از وفات آن حضرت پیوسته چون خواست که در زمین  
آسایش را بیت المقدس روزه پدرش آسایش دهد سبیران تا در نداده سبیر شدند که چه  
باشد اگر جسد او را همین میا گذاریم و رحمت و برکت خدای را از انما قطع ندای پیوسته  
ایشان از این بر خفته چون عاقبت مکان هر چه جدا که تا طایبان طلب گشته و مردم هر چه  
مغن او را نیز جعفر گشته بود و در دفع و قال را با یوسف از شک ساخت و او را میان  
کوه در صدف تابوت ناده بنیل انداخت و نادرده و یوسف علی بن سبیر تا بورت و درین بود  
و چون آن جناب انصرم و درین بود از او زو زده و بیت المقدس برده و در نزد آبا و جد او







انما عجب کبار و درگاه که از مردم گزیده و در کوهها آرمیده بودند ملاقات و تکلیف و تکلیف اینها  
 را بآن داشت که بجهت آن جناب شناسید و سبب عفویت او را استعلام نمایند تا ظاهر شود که  
 چه گناه خداوند آگاه او را بر سرچ و شلاخته اجابت مسئول آن مرد و در ایشان راستی شایسته  
 راه و در گذشتاد از باد صبا میخیزد و سوار و بیدار نشد ملاقات کرده جوانی از ایشان که  
 ندیده بود دست زبانه بپایان باز کرد و گفت ما را که آن باشد که تو و من را با یکبار گناه عظمی  
 بر دوش خود و باین سبب خود را نشانه بر سر بلای قادر بکار ساخته چون یارای شفا آن ان  
 حضرت پیر و درگاه بیتان داریم که گناه ما را خود آشکارا و ما را بوات اسما و نام ابو علی  
 سخنان ایشان را بر دل و جفا قد شوار و گران آمده فرمود بیزن و جلا بفرستاد و سوار شد که  
 پیوسته شکر نهایی عظیم الهی را بر وجه صواب گفته و از این خطای فظیحه و فرقه جوان چون  
 گفتار و در اینها را ملامت گفت و از کلام بد که در حق آن جناب شنیده سر زدن فرمود  
 ابوب علی را زخم زبان و شتمان از اینها است من دشوار تر و بدتر سر زدن از آن نمانده و از یکبار  
 به ایشان از دین در بار و از خود خواست و بعد دست الهی بپایان سر آتش سپهر رسالت  
 پدید آمده آواز از آن برآمد **شعر** چه آردی و زینتی بجوی **شعر** آنچه بخود دل نیکت کوی  
 ابوب علی را میان بر بست و برانورد آید گفت خداوند را هرگز و دلسر در طاعت حق پیر چای  
 که دشوار از آن بر خود آسان نخریدیم و بر خوان طعانی بپایم و غریب شنیدم و زمانی از شکر  
 تو زبان نرسیدم و باین همه طریقی سخن فرمودی که گوی بداند عیلا نمودی از او بدید هرگز  
 زبان نداشتی که دست سبک و دل تو خود وظایف عبادت ما را یاد از نرسایدی و زبان  
 بشکر نیست من گشادی بلکه شکر در برداری و صبر و نکوکاری تو که بآن بر من منتهی کردی  
 از این عنایت نسبت ابوب علی را چون مهر عتاب الهی را و زان دیدار گفتن ایشان شد حال  
 بر دهان بخت و با سبب استغفار آتش خدا را از و نشانده بر زبان را **شعر**  
 عدلت اگر عفویت با یکدیگر کنی **شعر** لطافت اگر کشی قلم عفو بر خطا **شعر** و با زبان مکرمت  
 کز آل بادیدن گرفته بکری بصاحب او نازل شد و حکم از گفتن بر خلت خدا بگفتن با و کرد  
 شکر بپایان بر زمین زده چشمه گریه دوش بپیری عمل ظاهر و آن جناب بدن ظاهر  
 خود را در آن عمل داده جمیع خواهش زبانی و خضارش را صفائی ناده و طریقتی اندازه حال  
 شد و بر پیشانی باغی خوش و بویستانی دلکش پدید آمده عاقبت عاقبت بپیر کردید و با ملاقات  
 در آن کائنات فراتر نشسته مصاحبت پیوسته که در آن اشنا وجه با کف نافی پدید آن جناب را  
 جویا گشته و چون از مکانی که در آن بودند نشان یافت و ابوب علی را در آن دوش از دور  
 دید که در بیانی نشسته مصاحبت میباید بسیار فانه و فغان سر کرد و مانند پیر از روی  
 وزادی بغیا و نا دیشتم بر کل فروخت و زمین را از آب دید که کل بر طریقی میکت و در

فرمودی و دانشی می گشت تا نزد ایشان دو جوان شرافت را بوی علی را شناختند از آن کشتن نامی  
 و تندی و در دود بر آل محبت سخنان شکر خستند و بیعت را بقدیم رسانیدند خلوتی جدا  
 بسیار گفت و چون در بعضی باره نان کسوی چون شاک تا ز خود را بریده و داده بود ابوب علی  
 از شاک آن امر را پند بپشتن از آنکه استغفار نماید مانند کل بر از و خسته سوگند خود که  
 صد عیب سیاست بر یکدیگر خوبان پندیدند سیرت زنده بود که عیال آن را دیانت پندید  
 بد و بر عز و کل دست از خوشنمایان که صد شاک را بدایت داشت بر گرفتار آن و هرگز تا  
 خلف خلف ظهور و بر بود پس ابر عیال از آن بر کاشان آن یکا نیر و این طلا بارید علی  
 دفترش را باز آمد و با بخت و عز و سیاه **شعر** لکله بر لکله و کل بر کل و کوی خجل ذکر  
 عوض فرزند او را گرفت فرمود و از آن دو که هفتاد و سه سال از عمر گزری آن مومن گذشته  
 بود که بچین سخن شنید هفتاد و سه سال در کزین کاف و او فرود و رولت بود چنین چون از دست  
 زندگانی آن جناب نوز سال با و رولت سال یا یکصد و هجده سال در گذشت جوید فرزند  
 بر کز خود را که نیم سواد سعادت بود بر صواب خود مخصوص داشت و جهان فانی را دروغ گفته  
 تمام باقی شرافت **شعر** حالات **شعر** عجب علی را در حال مردم **شعر** بنظر ملازم  
 بدلات عیون اخبار عیب علی را بر سر نویر و او پیر دین و او پیر ابراهیم علی را است و تقی  
 عقیب الانیاء و موافق بر حق از سبب پیر یکدل بن شریف ابراهیم علی را است و او را در یکدل  
 از نبات او دیده و جو گفته اند که آن جناب از عیال یکی از اصحاب علی را است که از  
 ملک نزد ما و از سر عیال خود و فرقی بپایان رفتند که از افاضه صالح علی را است که در کون  
 و میان را با او و نصیحت بپایان و وضعت خلق و وفو و نصیحت اوصاف داشت **شعر**  
 کرمه اشیا یا جلیل الشیم **شعر** محب المطالب یا نبیل الهم **شعر** ذم و ثلث ادر روزگار **شعر** کد و در کون  
 برود و در کنار **شعر** و در دایره محبت او در حیات نامشاه پیوسته و بر تیر و سید بر سر کنا جمال  
 بار چندان از خوف لغای خداوند که در کسبت که مردم چشم حق پیش از طبعش عمارت ماند  
 و حق حلیت عطف و در هر با جلیل عنایت سر بر صبرش بدیده کشید سر بخام و عود داد که  
 اگر کریم و دین و همت با دزدی نعم و ضعیف است و از دوری که دم و دهگاه ازیم آنش عجب  
 امان آدم آن جناب بر سر کزین شاه و حق شوق تو را چنان از خود برده که یاد ما حسین و نادر  
 حریق و الوتر است **شعر** جفا بی روی تو آشفتم بیوی توست **شعر** کینه من از هر  
 در دو عالم هست **شعر** دیده با تو خواجه برین و شکایت و دل بوی نوالان و از دور چون  
 در صاحت عیب و روح صدق از زبان کلمات شیب علی را منتشر بود شیم این خطاب  
 از کلان و عنایت از روی در اهل آن که کجی کل محبت من از شاخ ابر دلست و سید و مرغ محبت  
 بکین مردم آرمیده عفویت یکی از دوستان خود را بوی تو فرستم تا میان بخت تو نبسته



















و رسید او را از آن ایام که یزید بن ابی سفيان را با شاهی شاورت  
فرمود و شاهی که سبب کشته شدن قطی در کشتن آن جناب غوره بود پدر وقت موسی  
علیه السلام از آن خبری فرمود و در وقت ندیدی زاده و حله بجات بدین که سر  
دو زهره بود شتابان و از پی دشمنان پیوسته برست و چه نگران بود تا بدلت احادیث  
اندر علی علیه السلام اند ماه نو از افق شهر بدین طالع کرد بد و در دوازه که سر و نشتر بکنازی  
فرید به جایش بنظر آمد که مردم کو سفندان خود را بر سر زجمع آورده از آب میراب بسیار  
و در دختر صفت اندام با بنات حجاب و آدام از آن میان کنای می کرد و کو سفند و چندین  
خود کرد که نه نزدیک مردم می شناسد و نه برای کو سفندان فرصت کشید تا آب از جاه  
می آیند موسی علیه السلام را از سبب و در می ایشان استفسار بفرستاد و گفت که در میان  
فرستاد آن وقت بدو دعای کو سفندان را فرمود و در آن کرانه بنظر می آمدی که  
هر چه جمع آید انداخته و کرد و ما کو سفندان خود را آب داده بجان شایم موسی علیه السلام  
برایشان رحم آورده بر جاه شناخت و در لوی را که بد لوی ده مرد کشید می شد با آنکه سر و زهره  
بجا و شد از گیاه صحرایند می پیچید و کشته کو سفندان ایشان را آب دانه بکاف خود را بکشت  
و اگر چه صفت آفتاب داشت مانند سایه بخاک نشسته و بنظر حصول قوف از جات زراف  
بی منت و در وقت و صفت بود دختران شیب کو سفندان را بر دشته زده خانه رفتند و پید  
سبب زود آمدن ایشان را پیو رسید قصه موسی علیه السلام را گفتند شیب علی علیه السلام که از دختر ترا  
طلب و دختر شده آن دختر شیب و شیبی که استیجا و دایم بود آن جناب را ملاقات  
و پیام بد و دایم دوست چون بادی می وزید و صایهای و از ارم می کشد موسی بر و نشتر  
جست و دختر از پی و آن شده و همانا میگردانید تا بنام رسید شیب علی علیه السلام چون آوردید از  
حالت بر سبب آن جناب بخاری و جوال خویش را بی که پیش باز گفت و شیب علی علیه السلام ادب  
نویسد لا تحف بخت و قول القوم الظالمین بشارت دارد دختر بشارت یا آیت استخوان  
خین حق استخوان جرت القوم الکافین بد را تحلیف نوید که آن جناب را برای رعایت کو سفند  
امیر گیرد و آن حضرت شریفه لطاف و صفات موسی علیه السلام حکم آیت از این که آنکه  
ایضا بنی هاشمی با وی در میان نهاد که هر چه بخواهی که می توانی از دست برده خو  
خویش آن دادم که یکی از داری صد خدمت خویش را بفرستاد و بدیع بود و در مقر بر این که  
هشت سال رعایت کو سفندان بر داری و اگر و سال فزون سازی شرط امان و خوش  
مرغی شسته خواهی بود موسی علیه السلام شیب را بد و فرستاد انقضای بدت تا خیر اید و  
کرد بد و بفرستاد می هفتاد نام امام معبود بقدر رضی باق بود که همان دختر نکو سر که  
بطلب و در وقت بد و در دیکه دایم و تحلیف نموده و صفوی نام داشت خطبه کرد و عقد و

و محبت خود در آورد و در وقت زبان مالوف جنایت رسید بخت شوقی وطن کر بان کی چندی و شنش  
کشته صربان دل را آشکارا و با شیب علی علیه السلام نهاد نوید که مرا با تمام رعایت ارهام ناچار بجات سکر  
و وطن اصل باید شناخت اگر نیز از مال خود دست بردارانی صید دل داری غایت محبت  
دست بردارانی است خواهم بود شیب علی علیه السلام فرمود اساله هر چه الملق که از کو سفندان بود و که  
بر نو مسلم و مردان حق نیست آن جناب چون نوید عارفه شیب کشید با ره از پوست عصای خود  
کند اگر الملق ساخت و عیای دور نیت بران افکند عیان کله انعام نصب نمود و کو سفندان را  
بما ده کشید از اینجا آن حضرت هر چه که بود آمد الملق بود و آن جناب کو سفندان را بر دشته  
عزیز جل نمود و هنگام دهم عصای آن شیب خواسته چون عصاها را اینجا نهاد آن جناب  
رسید و یک از خانها داده بود موسی را بد و در آن خانه فرستاده از عصای که در کف آدم  
و نوع علی علیه السلام بود حرکت کرده بد نشن آمد شیب علی علیه السلام آن عصا را بد امر نمود که این  
بر دایم خود کند و عصای دیگر بر گرفته بر موسی علیه السلام تا سر را بجان کرده و از همان  
عصای بختیش بست آمد شیب علی علیه السلام در یک عصای حکم دل و بر خصوص است دم  
بر بست و آن حضرت او را در کوه بجات و وطن روان شد و در شیبی و بخود سایه از زلف  
بعبیر خود **شعر** فلک را که هر مرغ خوشی زمین را ز غیر ستر خویش که هر از سر  
چون دم هسرت ز کمان بود و نسیم ز کمان را بجانا و زقران دم سر و ترا از قران نایدا لظا  
و المین عان سینه بختیش را بجانا بقعه صبار که امیر کشید و عقار آن از حال پهلای در  
الم وضع جل عارضه ناکاه از جانب طوری نادری بروخی نا درافتن آغانا و آن جناب آینه  
خود حکم الکثیر از آفتاب ناکاه در حای که بود و خوف فرزان را در با سید لعلی از شکم خنای  
چون باد بجات آنش شناسان کردید با خود گفت **شعر** بر غم کاهجی کای نریزید درانی  
شاید که کوی فرصت و آن میان توان زد و درت ناراحتی من نور و درت سرنگش کلا  
و چونند می چند سر به بقعه رسید که ز نور و شیخ خوبه ضات که جد تو محبت فرایش بود  
و از کلامی آتشین کلان کار نامشاهی کلان راست فرودس مانده از نایب خاک **شعر**  
او صلت گلستان ارم نافرختنک با هوای حرم سا و درختی زلف در آن نیم در کشت از شراب  
کلانک معرفت حایم بالا مال برکت موخشان آتش محبت میباده که **شعر** قد کلا و مل با ده بر شا  
داند و ددی که سر چنان در دوزان بخت خوش وصف نشاء آن صبا جان فر از هر زمان  
بر آن حال می گفت **ع** سربیت در آن شاه که ستان دانند و از کبطرت آن وادی و کشا  
و وادی فرخ خنای در غنچه سبن و غنچه بد که کفی کمال حرارت با طوبی را و است و از منظر صفا  
صدده از دیر بر و در جو پار مرتب پروند که در بر دوده و با هر شادی و حضرت نادار  
آورده یا با سر نو نیت خنای آنش همان فروز بود و سر تا با ماند عاشقان در رسول **شعر**



تعلیها المحبوب فی کل وجهه موسی علیه السلام چون آن درخت را از آتش بسا ناسم فرزدان یافت بجا  
آن ششایان گردید و دست دراز کرده چون خست که از نار قبیله که در نوای آن نیت یحیای اوسیل  
نمود آن حضرت را از آن حالت هراس فرو برد انقباض دست داده روی برگزید و چون با دبی  
کرمیت آتش را بجای خود واقف دید بطرف اول جذب گرفتن جد و جاذب هتیش گردید بدین  
سوی شافت و همان صورت نخستین را دیده رخ بر تافت و ناسه بارانیا قصر سرشته سبز بار  
که موسی علیه السلام از روی درخت دوری کرده بسبب توهمات از ساعت فریب حق مجوری گردید  
تکلم اینکه **سحر** تا بنیاد میل یار ارجند **کوشش عاشق** نباید سوزند **از شاعری و در زبانی**  
جان فریاد تا بنویسند **آقا تکیه** باشد و فرمان **فا خلق تعلکات الیک بالوالد الملقی بر طوی**  
در سید و آن جناب شلین بار را از با و ظلمت سا که زب تارک فرقدن را سستی کشید پیش  
رفت **سحر** آشتاداد صدی آشتا **آدمی** آرو جان فدای آشتا **و غلغله** شلین بکالت آشتا  
و اما وی از آن سلام اقمه علمیم یا بر ای اظها ریح و انکس و تقدیم شرایط فروتنی و ظاکساز  
برو که ایت از این چنین نسبت پیدا زندی جهان بظهور رسد و با سبب آنکه یا نیارک آن  
حضرت بآن ذین مبرک سوره شود و با جناب قدس اعلی جلت و عظمت فرخواست بآن واسطه  
ایا نکته عشق را بسین دارد که زین کریم این از لوث هر دوت و ضرر هر کزین این است و در  
آنها حاجت بخلین نیست و با کنا نیز از قطع نرون رشتن محبت دنیا و آخرت بوده زیرا که با ربه  
قریب خلوتی ندرل یابد از عباد الفت بخار بر ملاحت باشد و با اشاره بسبب کردن حال و فرود  
است که در آن وقت آنست که هتیش با سبب از لثات ملافتها زده آید و با محول بر اکت  
که موسی فرعون و شویینی را که آن جناب بسبب وضع جل علیه خویش داشت از دل و خاطر  
دور داده هر صورت آن جناب بعد از غلغله شلین برای حصول یقین بقیام اسلام بر آید و  
کرد که بکلام دلیل و برهان و بن هر هر که در شریک دل بدی که کوشش رسیده و از بن عبدالب  
شاهساز کلام تو بوده و جمل شان بر این شایان علم حکیم خطاب **و ما نیک یمنیک ناموس**  
درد و آن جناب جواب **موصی** **آو کو علیما و آهس** **بیا علی** **و لی قیما** **ما یمنیک**  
لب کشوده حضرت باری عز اسماء و دانا بد اختر عی امور و چون عصا زکات که شمشیر و در در  
از دها نشد و کمال عظمت و مهابت با دها از کشته ده و حق بچان که تا بنیاز با ناز آتش را  
زبانش می پست موسی علیه السلام چون عصا را بدین صورت دیدی اختیار از فرط وحشت گرفت  
و با سر خند ها و لا تخف سلی و از هر جا چل شد باز گشت و از دها را گرفته در کف آفتاب  
مثالش همان صحر گردید با شاد و صحر **یدک الی جناحتی** **خرج یجی** **درست** **بجیب** **خوش**  
برده چون در آن صحن شاهد بود که با زینور فرزدان و شمس ساخت موسی علیه السلام  
از دیدن آن دو اکت علم و یقین یافت حاصل شده بود و ترهالتی بر این نبوت و کرامت

تعلیها المحبوب فی کل وجهه موسی علیه السلام چون آن درخت را از آتش بسا ناسم فرزدان یافت بجا  
آن ششایان گردید و دست دراز کرده چون خست که از نار قبیله که در نوای آن نیت یحیای اوسیل  
نمود آن حضرت را از آن حالت هراس فرو برد انقباض دست داده روی برگزید و چون با دبی  
کرمیت آتش را بجای خود واقف دید بطرف اول جذب گرفتن جد و جاذب هتیش گردید بدین  
سوی شافت و همان صورت نخستین را دیده رخ بر تافت و ناسه بارانیا قصر سرشته سبز بار  
که موسی علیه السلام از روی درخت دوری کرده بسبب توهمات از ساعت فریب حق مجوری گردید  
تکلم اینکه **سحر** تا بنیاد میل یار ارجند **کوشش عاشق** نباید سوزند **از شاعری و در زبانی**  
جان فریاد تا بنویسند **آقا تکیه** باشد و فرمان **فا خلق تعلکات الیک بالوالد الملقی بر طوی**  
در سید و آن جناب شلین بار را از با و ظلمت سا که زب تارک فرقدن را سستی کشید پیش  
رفت **سحر** آشتاداد صدی آشتا **آدمی** آرو جان فدای آشتا **و غلغله** شلین بکالت آشتا  
و اما وی از آن سلام اقمه علمیم یا بر ای اظها ریح و انکس و تقدیم شرایط فروتنی و ظاکساز  
برو که ایت از این چنین نسبت پیدا زندی جهان بظهور رسد و با سبب آنکه یا نیارک آن  
حضرت بآن ذین مبرک سوره شود و با جناب قدس اعلی جلت و عظمت فرخواست بآن واسطه  
ایا نکته عشق را بسین دارد که زین کریم این از لوث هر دوت و ضرر هر کزین این است و در  
آنها حاجت بخلین نیست و با کنا نیز از قطع نرون رشتن محبت دنیا و آخرت بوده زیرا که با ربه  
قریب خلوتی ندرل یابد از عباد الفت بخار بر ملاحت باشد و با اشاره بسبب کردن حال و فرود  
است که در آن وقت آنست که هتیش با سبب از لثات ملافتها زده آید و با محول بر اکت  
که موسی فرعون و شویینی را که آن جناب بسبب وضع جل علیه خویش داشت از دل و خاطر  
دور داده هر صورت آن جناب بعد از غلغله شلین برای حصول یقین بقیام اسلام بر آید و  
کرد که بکلام دلیل و برهان و بن هر هر که در شریک دل بدی که کوشش رسیده و از بن عبدالب  
شاهساز کلام تو بوده و جمل شان بر این شایان علم حکیم خطاب **و ما نیک یمنیک ناموس**  
درد و آن جناب جواب **موصی** **آو کو علیما و آهس** **بیا علی** **و لی قیما** **ما یمنیک**  
لب کشوده حضرت باری عز اسماء و دانا بد اختر عی امور و چون عصا زکات که شمشیر و در در  
از دها نشد و کمال عظمت و مهابت با دها از کشته ده و حق بچان که تا بنیاز با ناز آتش را  
زبانش می پست موسی علیه السلام چون عصا را بدین صورت دیدی اختیار از فرط وحشت گرفت  
و با سر خند ها و لا تخف سلی و از هر جا چل شد باز گشت و از دها را گرفته در کف آفتاب  
مثالش همان صحر گردید با شاد و صحر **یدک الی جناحتی** **خرج یجی** **درست** **بجیب** **خوش**  
برده چون در آن صحن شاهد بود که با زینور فرزدان و شمس ساخت موسی علیه السلام  
از دیدن آن دو اکت علم و یقین یافت حاصل شده بود و ترهالتی بر این نبوت و کرامت

**موضع در یافتن باشد که تو چیران حضرت مصر و انجام کار فرعون**

چون انوار از دلب بر سر چیده صید موسی علیه السلام که محط فیوضات نیردانی و محیط فو  
سیاحتی برین افق آقا زما دور و دوشش از دل خوف و بیم آسایش یافت حکم حکم از دوازل  
و امر نافذ تا در دم بدل بدعوت فرعون را با عشق گمان صاحب خداوند بکاشه بکاشه بر نوزند بسو  
گشت و از دوی بن این از هر محذود و حق تا باید و سعادتش همان جناب سرزدان گردید  
در ساحل میل با هر دن که در دج و بن کوهری رختند و برج خلافت اختری فروزنده بودند  
ماه بهر قرن شد و او از انوبت بن خویش مستبشران بعثت بر فرعون با خبر بود پس  
سواد مصر از بیاض نور چیش صفت رخسار هر گرفت و بر او تسمیه از سر روز در خا  
آسایش فرمود و فویش پیش از آنکه بخانه رود بد و قصر فرعون شافت چون اجازت باز  
خواست عجب در دبا دماست پیش رفته بود و از فرستادن دخول ندادند آن حضرت  
عصای ها بون را که کلید افعال افعال اصحاب غفلت و معصیان بود بدیهای قصر صحر زده  
ابواب بست کشاده ساخت و مجلس فرعون از خرفه و مش طبع بخش روضه رضوان گردیده  
فرعون از روی عتاب او را معرض خطاب و در بر حق سخنان نادر و پند و که تحریر و تفصیل آن  
مناسب اینجا و قابل نیست مقرر نمود آن جناب بر کشتار و که مانند گردش از جا رده صحر  
بخش نمودن لطفی کرده از قبل بر و در کا دجلیل و از اذقتل و حبس افعال از شلین از  
و بخوبیت و بطاعت حق و از ادبوت خود توبه عیب و تکلیف از فرعون از سر اول بند  
گشت اگر چنانکه غلغله از بن صحر اقتصاد و پندکی بدی بر می از مخاطره سد و زندان محفوظ و محروم



نوعی بود آن حضرت فرمود اگر آب ظاهر چون بر تو نوازد هیچ صافی و تو ظاهر را نه کردن بکند  
 ساقی و در هر خط بطاعت و عت خواهد بنا و گفت **بل** **سعد** و گفت هیچ فی الاوامر سبی اذاع  
 احتیاج انما اذاع لیل **آن** جناب از کف هاون عصا افکند از دهان شد که غایب شد و دهان  
 و شعله ناز بافتن آتش بخرن ماه و یکم مراد فرستاد داشت **سعد** که چه خشت شود خبر  
 چرخ از شر **آن** شد چه بنیم بوسف دهنه از دهن **آن** فرعون از مشاهده آن صورت  
 که شین سپهر در نزد بهایش سرش بر در زیر داشت بطیطابا منظر آب افتاد و از آن جناب  
 کفایت شش شرمه نشان آتش باد انما سرش بر موسی علیه السلام است دعا و قبولی خدا و معنی  
 بر گرفت و بچرخه و نشان سبوی کربان برده چون بر آورد و بصفای شادمانی ساخت که از  
 روشنی و صفای طهر بر خضار ماه و عارض مهر و در شانی سپهر نیز بود بهار تاب نظاره  
 و نگاه بدان شود فرعون را از مشاهده آن دوات که هر یک بر وحدت بکانه بی علت و نبوت  
 از دهن کوه چرخه ساقی لیل و آبی لاج بود کنونی ضعیف گشت که آن جناب با زاری  
 و از عذاب نیز از خطایان گیردها با بقضا و حیانت ظریف و شقاوت اصلی در اذان از دهن  
 و قصد منع نموده گفت اکنون سلطان است نام مردم بر سر ترصد بغیر مشر بنشانه نفع و ضرر  
 با شستن بر شستن و طاعت تو کنند و جز تو ندانند دیگر نشناخته اند که مراد و طریقی بدی  
 آفرید که در میان سپاری کردن بر بقیه عبودیت گذاری تخت بیا درود و نامت کم شود و  
 جهانیان را از یاد فرعون با التزام سوء سعیت و حیثیت طوبی دهنوت آن حضرت که حضرت بخش  
 کشتن دنیا و دین بود قبول خود و آن جناب را با شاره ما هذا الاخر مقتدی بجا آورد و وضو کرد  
 منسوب داشت و با ایمان دولت و صاحبان خدمت و در باب آن دود و عهده بقیه خدمت  
 که در دیاض شود رسید و ولود کشتن بودند شاد و دست در پوست بالا خرو و نیا بر افش  
 آمد که چندگاه هر قدر اینها را با سر اندازند و بی اسلای نشان سحر ملک را که بقوت  
 بزرگ حرارت از عنصرها در بر عدت از ترکیب آب آسانی توانستند و در دهان ضرا نند  
 سرعان فریض با دستا که در سرع اینها بر قاطع بر هیچ محاصف شیعی بطلب  
 فرخند و آن کردید و از بلاد فریض درین بید که قریب بر چاه هزار ساحل و یاهر ملک مصر جمع  
 آمدند و از آن جمع هشتاد تن که در فتنه سحر از هکسان نشان و در معلوم شد با عادت  
 و مروت اینها را بوضع اختیار و بیدار طاعت و مرقه عات بر عروفا اسید و در مرقه کشت  
 که از ایشان مغلوب و مغلوب موسی علیه السلام کردند فرعون و اتباع با و اشاع سر بر نیزه کرد  
 حکم آن حضرت بنده و کالیف آن حضرت دایه عداد و بهانه برید و او را موسی علیه السلام  
 کردید و فریض بر فوت اینها را از فریض یافت تمامت سحر و در ملک و دولت و حکم از دولت  
 او شریک و صمیم با شست علی الصبح که شمع با آن تصایف زمان مهرای سیمین اختران

برجیده یک زدن مو و بطن لاجوردی سپهر چون جعد شانه نشان بر با گوش تان بر چرخ و تاب  
 آورد **سعد** دست سحر بر گرفت غفر شکن شب **سعد** جمع مسجد نود و سه هزار شکا  
 فرعون و هاهان با حصار سحر فرزند دادند و خود بر قیصر بلندی که دوی از شکا و صقل اند  
 بود از دعا عشترب هشتاد و نه و هرگاه اشعه نوازد و بر با افتادی دیدن چند کان از دوی  
 آن جناب دین خفاش از دیدن آفتاب بر و شد بر آمدند سحر حکم را آن تلخی و از آن لکون  
 اول من الکلی آن حضرت زد و تقدیم و ناخبر از ارباب است مختار ساختن و آن جناب با نرا  
 باشد است بل القوا در صبا دست اجازت داد و ایشان رسیده با و عصاهای که در آن انواع  
 بزرگ و ضووف بکار برده بودند افکند و هر یک از آن بیان مادی بچنان سطر در حرکت آمد  
 و از جنبش آنها در دهان اضطراب و طیش افتاد و از شوش خلا بر کسب رای و توفیق و از ای  
 در ملک نمایند و موسی علیه السلام نیز از مشاهده آن صور عجیب بدلت فاقصیر فی تعبیه فیه  
 مشو هم شد که شاید بزرگ سحر یا یک همان شمشیر که در مردم در دلو آشفته افکند و فایده  
 بیست و نبوت و فتنه کرد و مقارن آن حال ماند **سعد** ندای صدق انما لا تحف از آن  
 است الا علی و در پساید و آن حضرت با فرمود دست و پای صواب و قلب قوی و اشد  
 و انی ما فی بینک **سعد** از دست دهاکره از دهانی شد که بسوم نفس مردم آتش بحیم  
 با رسیداد و تابش دم هر نفسی حیم خاک چون آب حیم دوان سیاحت **سعد**  
 شاره دم دم اوسو خشیان فلک **آن** تف سبابت ادوردی آروی انب **سعد** تخت قیصر کرد  
 فرعون و هاهان و بزرگان نشسته بودند میان کامرود بکرفت آگاه عصاهای رسیده اما که  
 بیان را بقوت سحر حرکت سبک کردند بهم در کشید و فرید نامش مردم از فرط دهشت و  
 وحشت هلال دینک با فتنه روی اذان بید که بر یافتند چنانکه در آن از دهان و هجوم در هر کس  
 از شوق و بهال و صغر و کبر و شغل و هلال و لغز و هان خال شدند فرعون و هاهان که  
 اطرب بر تقصو باطل و باطل حق میبویند از غلبه و هم دعت ترس موسی سر و پستان سجد و  
 دامن ظاهرشان از فضلات باطن آورده کردند **سعد** هر که پای قبول راه خلافت سپرد **سعد**  
 دست کربان کشای بر سر چنان ماند **سعد** جمع سحر چون آتی سحر بر توحید ذات و لب دلیلی  
 قاطع بر نبوت نبوت آن حضرت آتی با طمع یافتند دلالت فانی الحق محمد **سعد** حجه اطاعت  
 خداوندی که در این دار فنا و سرای بی بقا اگر هر سهری با نوا و موسی بنحیث بکرامت و محتاج آن  
 تقدم نمود و زبان بیدار کلام افتاب بر وقت و موسی کشودند فرعون چون اصلاح حال  
 آمدند اوجوب فساد ملک و دولت دیدند فلا فطعن آید یکم و از هکله بر خلاف رسم  
 خلاف انداز بر نهاد و تقضای حیم و بکنج زندانشان بر بخت و بندگفتار ساخت نا دقت بر قیصر  
 از تونر دنیاست و تسامع حادثات آنرا از جهاد و نکسار و جرات کاد فرعون ظاهر گشت و کشتا



ادوات خدایان را که بدین بوفتی که موسی علیه السلام بر او نازل شد و در سلاطین غلطان  
ذات حایت میخیزد و بعضی از اصحاب جبر بر این اند که هنوز ذرات اوقات حس است از انضا  
بند بر خیزد و که آثار را با آنچه خویشتن نموده معذب داشت و مقتیل و ساید حق و یقین  
آیات الله و آیت الله الجمعوت ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن روز شش صد هزار کس  
از بنی اسرائیل را نمود ایمان بر سر چهره صبیح تا خیره آفتاب ایشان از حلق و اختر بختشان از اخراج  
برآمد و از نادانان حق امان جسته و در جیوه سعادتی نوشیدند و فرعون و هارون و اهل غلطان  
اصلاحی نداشتند و از این آشفته خاطر جبریشان بر حفظ حق این دولت رومی و در تحریک بنیان ملت  
موسی علیه السلام که بدستیار میسر آمدی و سار قد است اذل هر روز پیشتر از ماهی و هر روز از سال  
ارتفاع میکردت ساعی که دیدند غافل از آنکه چراغی را که فروغ انوار عیالیات بر ذرات در لجن  
خلود و نور و صبا بختند نفس تنسیم سعایت بدست کارانش افسردگی شوند و در خفا را که  
آبیا را هم سیمای بحر یا دانایان طریقت و صفای حدیست پیدا و اهل خلافت از آن  
شوند بناد برید و آن انظروا انوار الله یلهوا هم و یارب الله الا ان یتم نوره و یوکیه  
المیر چون آن جلد روز بروز آنرا دستم از فرعون نسبت ببنی اسرائیل و روزی با تیر جهان شد که  
در هر کارش از نشاندن و مصلان منفردی و آبیات بلا لایم افتاد و در هر سرله از توره جو ر  
وعد و نش و خبر سرله متلازم فی کل و از کاران منبر بفرستاده از اصحاب ایمان چون خطه و می  
بتان صحیح بجزی که کش و هر یک از ارباب ایمان زندان چون حال رخسار دلبران در غم زلفت  
سکات فام اسیر ز شامت کرد و این آبیات شامت ظاهر گردید و از وفات و وفاتش در ظاهر  
آنار ملالت با هر چون هم در اقسام طلش و هما موم و تابش آتش جبریتش متاع موم ساخت و هر حق  
از بنی اسرائیل از توره دولتی و پیدایش حضرت یونس علیه السلام که گرفت **سحر** و صبر علیک و عین  
طویل **سحر** و جسم ضعیف و وضع ملائک **سحر** بناچار از فرط شفت موسی علیه السلام شکایت کردند و  
رفع آن نابیر راست نشاندند و غم جبار بر حسب ملت آن حضرت و صفای عدل و در  
برایشان بخورد و قط و فلا و شد بد بر قبطیان فرستاد و جمیع ایشان از این جوع و برایشان بیلا  
فرمود **سحر** آن جهان شک شد برایشان کار **سحر** کاوشند چه کرد مردم خواند **سحر** کرده **سحر**  
مادری می کران **سحر** خام و زند خویش در بریان **سحر** سقا و سحاب که جو سیر و ارض و باطن  
از شهاب ندی فابریکشی داشتی بخیل آمد و در هر یک از ارض و قطام که لایه ابوات مشاهده  
افشادی امت احیاء مشاهده **سحر** زخود سبز بکشتی می روی کورن **سحر** زلال سبز بکشتی  
همی سرین غزال **سحر** صیت نان بسان نشان عنقا اندیدند پند دکان بخت و اشم جویات جی  
با آتش آه که گفت مردم را در طلب ایشان جان بلب بر سرید و خلقی که بر خیم آتش جوع  
**مصلح** از اعلی اعلی علت انقله **سحر** موسی علیه السلام بناد که ستانم شمن و نوبت شرط و نوبت

نقدیم داشت و فرعون را نیز ترک ستم نسبت ببنی اسرائیل ترغیب فرمود و از ماعت پیدا و عرود  
ترغیب نمود بعد ما که شجره نضاج او را ترقه حاصل شد برایشان نقری کرد و طوفان عظیم  
متعقب آن بلای لیم بظهور رسوست چنانکه بخت از جبر خیر آن ضایع و متابع اوقات و توفیق  
ملاعات و صنوف حق روی نمود و متاع دنیا لیکلیست کرد و آبا و اجداد را نیت و بران گرفت  
تمام طوایف از وضع و شریف در صفاتی عذاب فاده از حاکم بجهار رفتند و بر قلل جبال  
و سطوح تلال منزل گرفتند و آن همه آب آبیاری نایاب شد و نام نخست از یاد رفت و دنیا  
سباق بر یاد فرعون چون ارکان سلطنت و سباز دولت از قریب انهدام و فتور دید رسم  
سدرت ظهور رسانید و بهر جان و جان ملتمز گردید که از در رفتن طوفان بلا بکجه برود و کج  
آید و ملک و دولت و سپاه و رعیت بدست و کس بر روی بر قرار ماند و ه متاعش پیش و طریقی  
انفیات بدین برود موسی علیه السلام او را بفرط جاح و قبول موصول داشت و برایشان دعا کرده  
و از اجابت ظهور رسوست و قط و تحت بحسب و نعت عبد که دیدید و احوای تم با نوع نعم  
مخجل باز بازاء عتاب در حق که بعد از آن هر شفت و زحمت بپس آمده کفران و در ذمه  
نفس عبد و تضرع بران کرد خداوند بخون و چند تنه ایشان را سال و دیگر یاه و دیگر و موم  
موسی علیه السلام فرستاد تا بعضی بجانب شرق و طرف غرب ایما کند آن جانب موجب فرمان  
موصول داشت نگاه **سحر** آن دو جانب بخاکش بودی آن اجاب روی نهاد و تحت حمایت و  
جانات ایشان را سبب بقای حیات ساخت پس در جاب و جاب بخیم و خام آنها فرو رفت  
و آفات خبیثه و اوقات حدیث ایشان که اسنان سیاح از شکستن آنها عاجز بودی مایه نقیض  
و قوت خیزد نموده و بدان نیز اکتفا نگرده سر و روی شان از دیو روی پر زحمت فرعون  
چون کرت دیگر خود را مقام ابدار دید و در قضا است دعا نمود و متعبد گردید که اگر قبایل قحط  
از این بلایه بخاک حاصل آید از راه باطل بطریق حق گردید و سبب اطلال ایشان نماید موسی  
علیه السلام در این نوبت نیز دفع شر ایشان کرد و فرعون و هارون باز نقش همان نموده بعد از سال  
سیم یاه سیم قل که بعضی گویند شش و بی بی بر این اند که خلقی که جلت پبال و بر است بر  
ایشان نازل نموده و بر و ش سال اول جمیع زراعات و قلات آنها تلف ساخت و بر و زین یک  
دوای سال موسی علیه السلام بر او نازل شد قبطیان در نه روی از توای مصر که بعضی الشمس موسوم  
است بعضی دار زده چندان شش بر آنکه که جامها و جامهای ایشان را بر ساخت و در اطراف  
اشره داخل شد و بدنه های آنها را محروم نمود و چراها را اسنان شان که یوم تر از جوع سنا  
بود چندان شوخا و ادا که در بعضی تاب و در بعضی بدت یک چشم بر میان خراب نماد  
فرعون و دقین هر نیز بر ساطع مددت موسی علیه السلام کس خوره داشت و از کردار که تشنه  
عذر خواه آمد و بقایا و جاب و خیمت شرع موسی علیه السلام با اتمام روتیر رفیق و مدد استوال



مقبول داشت و غنم بزرگ نکند شتر بود که بماند فرعون انکه شتر نکول نمود و از پاهای عدول آن  
حضرت در این وقت که سه سال چهار ماه چهار روز بود و عصای نبیل نبیل زده و دفع پشما و  
برآمد و در اطهر و اشرب و انکه و البسه آنرا داخل شد چنانکه بر دل و کوی جلت نادق در روز غ  
نشسته بودند هرگاه ازاده حکم نمودی و دفعی بد ما نشان رفتی چون هفت روز بر این نزد  
گذشت فرعون تعجب بسیار و تعجب و غاف و التزم بر تریک نقای خود و شرط کرد که ما دفع  
بلیغی اسرائیل را از قید حبس رهمن و مستحضر که آن حضرت و زنها در میان آب سبزی  
نیل روان کرد و چون بان خلف حلف و نقض عهد از قطبان شاهد نزد رسالت بنجر با  
بنجر با حلی نیل رفت و عصاره آب زده آب رنگ خون گرفت چنانکه هرگاه اساطیر خورشید  
میویندند و بوی عصاره را شنیدیم و گوشت و هرگاه قطبان خود دندی خونی میشدند و  
تر از خون و بدن عاشقان خونین هر قطبان را بدن و اسطوره بستر در هر سوخته عرقی و لغون  
بودند و شلت خونیشان بچرخ روان فرعون با چادر برای تسکین عطش رنگ درختان سبز  
سبکد و باز هین که می ازان بکاش میرسد رنگ و طعم خون گرفته کاش حاصل نمیشد و پرتو  
چنان آب شور و در هاشم هم میرسد که زندگی بر او نفع میکرد بد و مدت هفت و دوازده  
بیشتر نرسیده و قوع یافت تا بد عای آن حضرت دفع شد بر وقت صاد و آل عهد صلوات آمد  
و سلام علیه پس از آن واقعه باز در دیو طغان ثابت شدند و بر وی صرخ و ایستاد بارید  
گرفت چنانکه هیچ کس و هیچ غیر طریقه را که بودند و از آن حضرت است عاوندند که اگر  
این مرتبه بشر عیانت آل نبیا دست بجات رساند و اسباب راحت آسایش و بر سر پیش  
بسیار که بنی اسرائیل از خلاصی بخشد و بر کار و او سر بر نقطه فرمان دهند موسی علیه السلام با آنکه  
گفتا را ایشان از یکدیگر بشنوند میدید بر او تا هجرت بد گرفت و دفع بلیغ نموده اما صلوات  
اند که زمان با درسم اول مرعوف شده و بر آید و آزاد بنی اسرائیل ساعته اند چون روز که قطبان  
شان بر طول انصاف دین زمان تضاعف حجت و ان مواعظ و صاخر ظهور آفات و تنایع بلیات غایبه  
مترتب گشت بنجر که در حجت اخبار و مقلود آمد موسی علیه السلام را داد و او را بجلول و در او به مال  
سؤال نمود که اسباب و اموال آنرا از صیاع و مقدار و غیره متغیر گرداند شاید که بنی اسرائیل را در  
وصلت و باعت زلفت بخوشد با بر دمای آن بفرموده بخدا نامت اموال ایشان هفت  
اجداد گرفت و جزای خیر سالت صلوات اما کن رسا کن ایشان یافت نبی چون این قضیه بنجر  
و مفید فایده یافت و موسی علیه السلام در رسد که کمال پس با نم دل و کلیم هر چه  
انهم بکند در روز و صبا می شب و بچو برده شب کوفت رفات جهان بودند طوفان و بساتین بکره  
قطبان نازل شود چنانچه تمامت ایشان را نجات در بستر خواب چاک کرد و از حیوانات  
نادره ایشان نیز که باقی ماندند کلیم خلد و تامل اساطیر اسرائیل را بان نشان و تفسیر یافت

جاسوسان فرعون که پیوسته در بنای او و یا بقتل اخبار می نمودند از آن واقعه خبر شد و او را خبر کردند  
و ازین سخنان رای و سستی عقل و ضعف تدبیر اندیش از این سبق بکار بسته اند و در ناظر  
از بیانات قبایل بنجر را با یکی اند و پیش کان بنی اسرائیل تمام در بستر خواب بخوابند چهره ها  
عادت از اسباب و عذابها و سختی و زول بدن و در غرق میان و وقت شوند نوها ماند داشت که  
چون صبا و قضا دام بلا گستر در صید مطلوب بقید نیاید و صبل و مکر مفید نگردد **در صبح**  
وقوع حادث اند و راتنی عن الحیل در دهان شب و صبح و هنگام که در طاعون  
فرعونیان را در ریاضت و صحرایان که از نقض انفس صیاح دیده خشکان چون دل بخر خیزان  
بیدار شد **در** زمان زبان سوی دوح خشکان بر رسید **در** شمیم روح فرز و شمیم جان و  
شما کنند کان حکم فرعون شماره مردگان نوزده بنجر حیوانات می هر هشتاد هزار دختر چون آخر  
از قبایل قبلی بست اجل گرفتار آمد و در غلج لیل بای و بیرون دوز و دشمن را ایشان چون شب تیره  
میکشد تا قربت زندگیشان خرب بنات پوست و زمان کامرانی بنی اسرائیل را که بدین  
رسید موسی علیه السلام چنانکه چون اخبار و روایات بدان شگون است نفریان خداوند خلیل  
شب بخشنید و از دهم بنیان و بقول شب یکشنبه هم هر مقام طوایف بنی اسرائیل را در وظایف  
خوش جمیع ساخته و بر ریحیل و زویون بکنا ریل رسید حکم الهی که کسیر بران با در اقل رض  
و حال چون و راحت بان حضرت نالند شد که نخست اساطیر بنی اسرائیل را مکرر با قلوب  
صافیه و یقین تمام و اخلاص کامل و عهد و عهد ملحد بد کنند و یاد فقر کائنات و شرف و وجود  
جیب بن محمد صلی الله علیه و آله و مراد و سر علی علیه السلام از ذخیره سازندان که بچرم آن ده  
بدر محترم که در قرب خدا و محرم و حرم ساعت قدس را محرم اند و گویند که نا اتمان ایشان باد  
از آب گذارم و محرم و حرم و برادر دخت اندم شان مانند ارم حالت خشک سخت و حکم کسم  
موسی علیه السلام و فرای شرط رسالت امر الهی را ابلاغ نمود کاوت بن نوحا که بیلاست و صفای  
نبت و حسن رضامرتب و قرآن و انکشاف داشت بچرخ فرمان آن حضرت بر اسی با در بار و نوح و از  
شمال و جهنم نزل شد و در اوصاف و هنر هفت آبی و بیت از گفته کتاب داشتی **در**  
دین عقل و کرد و توان و کوه شکوه **در** قوه و بر و کلا خشک و شیرین طبع **در** بوقت یک  
سپری تن کام و در شب **در** کاه دهری تند و در تر از صحر **در** سواد گشت توحید واحد  
بچون و نبوت محمد محمود و کلا بت ملی صلوات الله علیه فرا کرده چون کشتی و آب روان  
گردید و سلطان که مسافت جهان در سرتک مسافت داشت که حرکت ریح الصبا علی العجل به  
پیور و باز آب را چون بیک خیال ناخسته با نالند با استیصال و بنی اسرائیل را توحید خدا و  
نوعی آلاء اسماء که بدیدند و از تفسیر اسم است توحید بنو ایشان از انکه بنده و رامتند کرده  
گفتند ما از کس میوازیم و در و حال نیست و عملی موسی علیه السلام در رسید که بر بیدگان نیکو







آفریده حقیقی ایشان بود که این کوثر تفریبات تربیت نمود و عبادات ازلی را که کمتر میفرمود  
 حصان پوشید و پیمان ماند و از آن شر و شر را بر دایمی حاصل آمد و بایاب سعادت بسیار است  
 رسیدند که در ششصد سال میان خود را چنان داشت و بقول صد سال و آنکه اصابع او از  
 چنان قاطع شده بود که با کفها بر دم اشاده میکرد و بشا و بظا و عت خدا و متابعت موسی علیه السلام  
 تا آنکه بدلاست بعضی از دیات عاقبت فرعون تقیالش بر داشت و پس از شهادت او و حلیه  
 که مشاطه و فرزان فرعون بود و روی و سر او را نشان از دستش افتاد و اسم بزرگ خدا بر دهنش  
 جاد و مساحت حضرت فرعون بر رسید نام پادشاه و زبان زدندی گفت بی نام کسی برده ام که فرشته  
 عالم است و پدید آمده آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و در میان بناده و فرعون با حضارش فرغانه  
 و از پروردگار پیش بر سید او تنبی و اهر و نیم افران توحید خداوند که کرده است فرعون را  
 بدین فرقه و تنویدی از مسل شنی بر افروخته و یکیک فرزندانش را در آتش ریخته و سوخت  
 چون نوبت بفرزند کوچکتر که هنوز در صدمه صبی و عهد و صانع بود رسید زبان گشوده او را  
 بصیر و شکایت اشارت کرد و بدانشین دین حق بنا دت گفت چون فرعون از سوختن آن زن و  
 فرزندانش کینه و کفر غلبه نماید اتفاقا قصه ایشان با کسیر زن خویش که خواهر و موخته  
 بود در میان آید و آسیر و ولادت گفت و برگرفته شناخت کرد فرعون بر تربیت ایشان او را  
 یافته و بعد ما که با خویشش در مقام انکار و ردید با و دستش بجهت بر بست و چنانکه بعد از نوبت  
 که بمهادت رسید ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که در آن هنگام موسی علیه السلام در آن صحنه بود  
 اشاد و دعا خواند و عالم الله عذاب بولم انوس یان گرفت چنانکه از شکنجه و عذاب او  
 شاعر غرض و مکان خود را در هشت دین از فرط شفق و غم میخندید **سید**  
 در از اخلاف چون خلایق نرا و جانها آفرید **۴** راحت و آرام دل بنما و جز در و چون **۵** و نیز گفته  
 او را با قصاب عذاب میدادند و ملائکه را با لاله او سار بر افکندند تا مرغ و وحش بد ایشان شود  
**ترجمت بحال و فای که بعد از عرق فرعون دفع شد**  
 چون عقد اشکال که فی اسرئیل را از سم و شیم فرعون در کار پدید آمد بود بر آب گشت غایت  
 و تقدیر و او قدر گشوده گشت موسی علیه السلام علم سلامت در مساحت ساحل نیل بفرمود  
 سپهر بر افروخت و در همه قراعت شریع برست و بویغ بن نوبی که در سوخته اذت و حواله  
 بواسطه و صوف بود بنیت طالع و فرزند و روز و فرخ فال با بستی و چهار کس از خول و حال **ع**  
 هر مد و شکن و شکوی و دشمنی **۴** روزه نرا و بلیت احوال بضبط و تصرف و ذخایر مال و دشمنان  
 بد مال و فتح بلاد مصر نرا و فرمودی که در حقیقت حال سبطا نرا و فراموش اقبال و قطب  
 خانه نرا مال دولت و علل بود و یک سعادتمند و شمول بوشع علیه السلام بظاهر و باطن و نود و  
 نخست حکم فرغانه نامت و مال و اسباب قطبان که در بر این از خبر بر که و گفت آن عاجز بودی بحیطه

خط کشیده بدو باد ثبوت فرستاد پس دین و قدرت و مقام ملک بر وفق مصلحت تقدیم کرد  
 نام تمام نیابت و حکومت بقدرت است که آنکه احکام شریعت را مستفاد بودند و بگذاشت تمام کمال و  
 که قابلیت ریاست و اهلیت داشت و شتی برینا و وفای کادمت و رعیت با حسن تدبیر و شرف  
 تقریر صورت استوار و نظام داده و با نیل مراد و حصول مقاصد و کام بمسکرت احکام حساب  
 موسی علیه السلام بخیر گشت چون در تنظیم امور مصر و امور که بایست احکام تقدیم دفتر بردیات  
 سعادت آیات موسی و دم توقف جای نداشتند عادت موفور و رعیت نا محصور و قریب تأیید و  
 سرودن ساحل نیل در حرکت آمد و هر یک ملوک طایفه مصر فرزان حیا بطلت از نظر پندکان بر  
 میکردند قطعه ای از اسباب حرکت لا یزال بر عاقل ایشان سایه گستردی تا از آن جزو استقامت  
 با احیاء ایشان آذادی زدند و هرگاه که داشته یا تا آن شعله یمن در دستان سپهری فرشت  
 عبودیت و از انوار عاطفه و احوال در بر ایشان بر افکندید تا در سیاه شب سیر و نیک و شفی  
 آن قطعه مسافت بصورت میر کرد و با جلال و در دستان بدین هیچ میکردند تا در کمال انوار  
 عبودیت اصنام رسیدند که حوری چندی بر رسیدند فی اسرئیل را طر بقدر ایشان پسند خاطر افاده  
 آن حضرت در خواست کرد که ایشان را از اذت دهد تا از آن کونه خود را نیل که بگویند و کاد  
 شاهت داشت صورت چند مرتب دارند و آن احیاء بی روح را بطنافا فاضات و قروح حاذیه  
 و بویط ایشان با عات قرب و قریب جویند قنای آنها موجب ملاکت و انباشت و بویط ایشان با عات  
 و تضییع و شکات امر نمود فی اسرئیل از کفنا و خویش بخل و سر و پیش عدل و کایان و ده سلامت  
 جویان در خواست کردند تا از اجاب و هب گفت و آلا و بختن حرم و کنا و در آن آن کفران  
 حدی جمع و بعضی با ایشان کرد که بر بساط تقدیم آن مدد خطای خویش خواهند و فرغانه  
 بر طبق سؤل ایشان نافذ شد که بحیاب ارض مقدس که بقولی نوا عیشام و بدی دیگر از اقطاع  
 را بین طواریست متوجه شدند و اقطاع را و مصادرات ملک از تصرف عالیه انتزع نمایند و چون بود  
 با و با که یکی از بلاد شام است نزل کنند بدو راه آن سحیه وید و حکم قوا و حیطه تقییر لکم  
 کاهان خویش طلب عفویت نمایند فی اسرئیل بوجیه فرغانه سما و طاعت کویان بصورت قصد  
 و طایفه مقصود و در نرسند و بعد ما که با دجار رسیدند بر حق که ناچ و ناچ صلاح و سالت است  
 سدا بودند جینی یا از برین سودمند بری دیگر بر طایفه فرغانه سحیه کرده و کجا و کفین خطه  
 خطه خطه امر طلبیدند یعنی کتدم سرخ خداوند قمار و مشق حیا و برگردان ایشان غشیه و ده  
 طاعون ملک بر ایشان فرستاد چنانکه که از مدت بکری و یکصد و بیست هزار و بقولی که از کشت  
 سر و چهار کس بختان اجل گرفتار شدند و دست از گردن شاهد زندگان گرفتار و کینه  
 داشتند فذلک الذین ظلموا فوالله فی قیل لکم فان لنا علیکم فی حق امیرا لکم موسی  
 علیه السلام در آن حالت بر پیشانی ایشان رهنما آورد و وضع ناله و استقامت نمود و دیگر خلاص و نجا











این منبر خود را برت و طاقت بشری بود و خداوند بهما این کلمه پوسید بر روی دوش  
و پیدای در دهر بر توی از انوار عظمت و جلالت خویش و کرم افکند و از او حیل را ندانست  
تا بر آن حضرت علوم شود که دیدن ذات باری کسی بقدر و بر سر نیست و در اضا و خط  
مریضی علی علیه السلام را داشت که آن نوری که بر کوه نافت نور یکی از شیعیان خاندان طاهر  
ما بود که در میان او خلقت خلعت و جود پوسید و عرض مجید ساکن و بکر بیان موسوم و  
سوافق روایت دیگر آنرا طایفه صلوات الله الیها که چون خزان اسرا بد در کوه طوق  
مغنا و حق از شرف بی اسرائیل ملازم خدمت آن حضرت بودند و طلب رؤیت نیز که نبر و حق  
دو بیت بود و حسب سلسله بیان اتفاقا در مصلحت آن بود که از تعالی انوار عظمت لا یزال  
ایشان را تسبیح حاصل آید که ذات باری عزانه مراد در آنجا و ملا حفظه انظار معزات و لا یزال  
آن حضرت خود که بر کشت فکر است حل عقد هر شکل با آسانی توانستی کرد و این نکته که در تفسیر  
شمره می شود خود بود و سید است که خالق بشر نبوده سر خوان دیده حاصل بعد ماکه نایش  
انوار تعالی انفا و نصایح اسرائیل را بسوخت و آن حضرت بعد از آن بیعتی بپوشید و از آن  
استغفار نمود و در آن شدن هر هان راسته عا که در عابد خاجات مرقون گردید و کلام  
و قامت با استقامت بشری شریف این استغفیرت که انبیا و رسل الای شریف کردید  
و حکم حکم انوار جبریل علیه السلام به نوح از زمره حاضران انصاف ندهد انتمی بر قلم بر گرفت و آنرا  
بیندای الهی باشد و بدست قدس آید از نور آن کائنات و بامر و حق و وعده و وعید  
و حکم حکم و وعظ و نصایح و حدود و قوانین و قواعد و ضوابط که در شریعت موعود و غیرت و موعود  
فرمود پس الواعی را آن حضرت سپرد و آن حضرت را شرف بشرف انبیا با زائد و ابر و نواهی و موعود  
و ستم و ملت بری اسرائیل فرستاد که و آنرا از انصاف و کسر قاصد و اوائ امر با طاعت چون بسبب  
از قبول انکار کردند آن حضرت بد که عزت شکایت برود و جبریل علیه السلام که از کوهها و طبعی  
بر کنند بها ذات سرایان نباشد و آنرا با تابعت فرایضی سنت تحلیف و در صورت انکار  
از افکندن آن کوه باره تحویف بی اسرائیل چون غیر طاعت چاره ندیدند یا چاره قبول احکام  
کرده و گویند سبب انکار ایشان آن بود که بعد از نزول خدا نباشد و از آنجا که ایشان را  
خدا و روح دایم از تابعت حد و و تحید بد میثاقی معهود که عبادت از اولیای خداوند احدی  
علیه صلوات الله الیها را نباشد تا مور فرمود چون ابا و استماع تقدیم رسانیدند جبریل  
علیه السلام که باره از کوههای فلسطین بقدر ساخت شکر کا موسی علیه السلام که در هر یک از طول و عرض  
بکثر شک بود و اگر در و عبادی سرایان نباشد تا با طاعت احکام نور و تحید بد میثاق  
و در ماق عصمت خاندان نجات و سعادت اند نمایند بی اسرائیل نیز چون راه نجات خزان انبیا  
ندیدند سر خط اطاعت نمایند و ملحق گردیدند که در تحلیفات تحقیق حاصل شود و بدعای

آن حضرت بعضی از شکایات احکام بر ایشان آسان گشت و بدلالات حاد و غنا القوم الذین کانوا  
لیستضعفون سائر الا انهم از حد شریعت مصر کشامات در آن واقع است تا حد و در خج که  
با دلس می شود باشد بر ایشان سلم آید و صیت موصیت و ذکره منفیسان هر هان صا و  
دو بر با طایفه و کاف همان رسید **و ذکر احداث صند و الشیاده و استخلاف هر دو**  
**و قصه دج بقدره** دماه شریف الاول که ماه هفتم از سال هشتاد و یکم حیات  
مطاب موسی علیه السلام بود در آن زمان حضرت صند و فی مرتب دارد الواعی که  
مشکل بر کلمات عذریه در آن گذارد و آن کلمات هذه هذا کما یؤمن الله الملک الخیر و الله  
الهما و یبینه و یؤمن بنی غیره و یبینه لا اله الا انما قاعدی و لا تدرک  
فی شیا و اشکرک و تولد بک ان المصن انبیا صرغ طینه و لا تفتلوا النسر الخی خمر  
الله الا بالحق فقیض علیک السموات فی اقطارها و الارض فی جها و لا تخلف یا نبی  
کاد با و انی لا اظن و لا اری فی لا اعظم انبی و لا یسجد الا لانی و یسجد و لا یخضع  
علیک و کم یقف عنده قبل قاین و یقف یا هذا الشیاد انت علی شیا و انتم یوم العید فانه  
سکرم عباد و لا یجحد الناس علی ما انتم من فضل و در قنی فان الحاسد مد و یهتدی  
ساعط لینی و لا یزید و لا یخوف فاعجب عنک و یخوف غلوی دون دعوتک و ابواب  
السموات و لا یخرج لینی فی فایله لا یضعف الی قران الی ما ذکر علیه انبی و لا یقدر  
طینه طارک فانه کثر نقض عیدی و احب الناس لایحی لقیسک و اکره هم ما یکره  
لقیسک و ان لا اطم علیک و رخصتی و برکتی و بر سر صند و قیض بطول سر دج و بر من  
و ارتفاع هر یک ده زده ناکند و بر حوال آن سر دج حرا از و صفت عیب جوف سر دج و از هر دو  
دلت این نوار و نک بطول یکصد ذراع و عرض پنجاه ذراع و بار ارتفاع پنج ذراع کشید و در دو ت  
سمات و جهات صند و قیض و سر دج را بر روی علی و اولاد و عبادش که لقران سما سعادت  
تفویض نماید موسی علیه السلام بموجب فوای صند و قیض و طایفه ای از طایفه ای خوش و صورتی دلکش  
سرب داشت و قیض از دج بیای الوان بر آن نصب کرد و بکون سر برده و کادگون کا طهر و کادری  
سربا و غیره تصویر ساخت بر فراشت و آلات و ادای زدن و میزین سکا و در جمیع جبهه و از این  
هر یک غیرت گردید و چون از سر بر روی بر بسیاری صناعان اقلیدس را بی چاک دست و  
صناعان مالی طرز شیرین کادما موسی است قران از موسی که در آن جواهر اسرار بود صند و قیض  
الشمارت و قیض و لیک نام بنا و سر برده رایت القدس موسوم نموده و مقام هر دو را خلافت  
که طره بخش محاسن اطوار اسلاف بودند در آن پوده حوالی هیکل معین فرمود و مکات  
تجودات و عطریات را بجای که شامیت قرار کرد و چون بنی هت بلند صند و قیض و  
سمت انجام داد و مکان هر یک معینی و تشخیص یافت نوری از جانب آسمان چون خود او ظاهر



بر تافت چنانکه قبر سرادق ظاهر بود و بر این آن اوی دقیق صافی تر از ماء مرقوبه پدید آمد  
و شعاعی از آن نور تابیدن گرفت که هیچ آفرین را نمی توانست در آن دیده و  
خروج از آن ممکن نبود و در نزدیکی دو زیست و سیم از آنجا اسرائیل را بقریانی امر فرمود و  
تا آخر ماه بغیر نفیس شوجه قربانی صبح روز هفتم که غره ماه نسیان بود و در آن روز  
در بر خویش جزایند و کفالت اسود و صبح بود و کفالت صام امام و قصد و شغل خلافت و اناره  
قنای دلیست الهی و تواتر قربان بر روی روشن و یک که عین هیچ وجهه ماه و چهره مهر  
داشت مغوی فرمود و عجب اندک که هر رختان متصف خلافت در درج نسل آن رختند  
که هر چه از عجب رختان متصف خلافت در درج نسل آن رختند که هر چه از عجب رختان  
چنان در این کرامت برایشان مخصوص داشت و چنانکه خلافت او و خلافت یارین اسرائیل حرام  
ساخت خویش و الفین او را در عرف شریعت ظاهر و حکم حلال بود و تمام طوایف و قبایل  
بر آن کوه گرفت و نشو ویدی بهر شاه هر مغوی بر این مقدسات نشسته بود و سیر و  
بعد از طی مراتب مذکوره قربانی عظیم کرد و آسمان از آسمان بزرگواراها را با خود چون آن روز  
خفتن و دوی بود که بی اسرائیل شرف زیارت است الهی حاصل کردند و بزرگواران هر روز  
علیه قربانی نمودند و هر کس بساط نشاطی را فرموده بود کسریه بود روز کا در عظام جرج  
جرج افرا که هر فری را ستلزم تر می دانستند و در هر شادی می گذارند **معراج** هفتم  
الدنیا و اعدایا **بک** دوز سر و دوشا و ایشان موجب حصول دوزها نم زد و دست کردند  
هنگام آنکه آنش برای قبول قربانی نزل نمود و پسر بیکو سیر و در آنجا جمیع عین هر ایت  
و لایح بود و در سما و ناصبستان امارات بزرگ و جلالت و افصح **شعر** سخای آن شد  
ایام عدل را قانون **ع** عطای آن شک فرزند خود را دارد **د** دفع عین این با تاره کوه قرن  
بدیع خود آن دوزخ گشته **ر** از بد که صفت بد را نور داشت دستور دین تا با **د** ستار  
خبر خود را بجزایر بیکند هم که برادران هر دور آتش جبهه و در هر بنا دند و دوری آن بکلیه  
دامغان رفته باطن روشن هر دو سوخت و بختن جسم پاکشان از جوهر جود و جود  
تا آنکه بهر این صحنان هنوز بساط خطب شال پدید آمد و شک بود و در میان ایشان  
شام ممت پیوست با وجودی که برینا لوجود ایشان در اهرار تبسم دند کافی از اهرار تبسم  
شکوفه زندگیشان از صحرای بار و رفت **شعر** هر کس در جهان باشد و زوا **د**  
و الملک حق الملک انحال **ا** اگر چه هر روز غیر از آن دو کوه که از دیگر اکراد و شال داشت  
که هر یک پس کلام را بدی تا بان و در دوستان مفاخر روی غلامان بودند اما چون میل  
محب نام با ایشان داشت در مصیبت ایشان شک کلمات بجز درون فرمودی و نفسی از نام  
ایشان نیاورد و حکم آنکه هر کس صفت را بجز در این نام رسم صودی و شک

پیش گرفت و چون شیدا نشان با جاسوس و لباس مدون کرد و دیگر و دیگر از ارباب طوایف را با  
**شعر** خلق را بعد از وفاده درست **د** خطبه ناسر اندک دسان **ع** عقل با علم او بنا در **ا**  
فضل با جمع او کشود و **د** رای او بکشاده گوش یقین **ا** جود او بکشیده دین آن **ا** جود  
عمر خود مخصوص فرمود و ضبط امور و نظم بصرای جود و محسن قبول انصای او و تحول و مکر **ا**  
و هم در آن روز عاقل بن دحیل که مرده و صلیت جوی خلیل بود مقتول گشت و الحاله هک **ع**  
در میان اسبابا بی اسرائیل عقیق و ادیب و بیرون و ادیب بود و از کرا و خصال و بحال لغفا  
محبوب طوبی و بیب بدت در تحصیل حاش و اسباب اشعار جدیدی که شریعت و ف **د**  
وای فریاد فرام آورده غیر و برادر زاده کز جود و کرامت او بهر در کشندی مردم کسرت **د**  
احسانش بر این باب و در سماحت و سخاوت دست طمش طیره ده و جود **شعر**  
و از اهرار **د** کان **ع** و از اهرار **د** کان **ع** و از اهرار **د** کان **ع** و از اهرار **د** کان **ع**  
بجز و منظر **ا** برادران کان چون خود را گرفتار دام فقر و حاجت و از ناخشنود و بد عیرو **د**  
یا خشد بروی حدیده و قتلش می کشند و در دهکای که فضاقت نماید که در **ع** حکم  
قضا با که بر روی ناخنک در شاخند و حدیث با سنان و قیله بزرگ از بی اسرائیل  
انداختند **شعر** اندک کس نقر علی **ط** قتل بلا سب قتل بلا **د** بال **ا** کج **د** که  
و اسطه دامت و آسایش بدست عاقبت سخت و رخ شد و از آن با خود بیه و بغیری بیه و علی  
الصباح که دست بحر جان نیکون سپهر چاک زد و بیکر خونین می دایان افروغ داشتند  
و آن دو ظالم مظلوم کش با گریان چاک دفع و چاک سیه کمان و موی کمان فضاقت فضا  
بسمع شرف موسی علیه السلام رسانیدند آن حضرت حکم شریعتا بر قیاس فرمود بی اسرائیل از آن  
آن را دینان در جنت کردند چه باشد که ظهور مطلب ایشان شود که دیگر که سودی آن نباشد  
بر سرینا و موسی علیه السلام بر حسب سؤل ایشان از دکان و اهرار **شعر**  
در دینستان علم از انور عقل **پ** هیچ طفلان از بنی لوح چان انداخته **د** صورت آدم  
ز متع لطف خود بیکان **د** بی غیر اهرار دکان انداخته **د** بابت کشم که در فضا  
با آن آدم و زان **د** غلغل در جهان شقی خاکیان انداخته **د** سایل شد و عود سید که بفر **د**  
درج کشند و جود **د** گوشت آن و کشند زند تا دوزخ شود بام قاتل خود قاتل شود بی اسرائیل  
صفت کا و رسیدند حکم اهرار شد تا کای زده و در پی و نه چون که در جنت و زبعت و تعب  
کا دعای شود و کز آن کشیده باشد پیدا نمایند سیدان فضاقت فضا **د** و بی بد نصفت  
که صاحب آن جوان بیعت فقیر و عقیق بود یافت و در یقین و شغیر قیامت و بان **د**  
کفتو کرده **ا** کز دست بیان قرا یافت که پوست آن بر دکان زعفران سالی آن تسلیم **د**  
نمایند چون کا و در کفر کشند و کز آن بر کشند و دند نقد و اهرار **د** و قریب







جلال و شادمانی و آشیانه و آشیانه فراوان فیض بر بنی اسرائیل فریضه ساخت و در غرقه ماه ابرار نیز  
نا اساو کساف کفایت جلال و قتال داشتندی و در فاقیت کند و از برادر سینا و از برادر  
قلان شوند در آن وقت حد و مرزی که در سنن عماد صرح نیست فروختن و از منبر بخا  
کثر بودند ششصد و سه هزار کس و با نصد و پنجاه نفر بقاء آمد و بزعم یهودان در آن اوقات  
شعب یحیی علیه السلام از مدین بقاء دان تو جبر فرمود و شرف محبت آن حضرت دریافت و باشت  
دی موسی علیه السلام دوازده نعلب ارباب که هر یک در فنون ادب و درک علوم بکار نبود و مقبول آشت  
و بکار نه حسب و اصابت رای و در ویت و اصابت ندیس و ذکر تا از عقل خست بودند برای  
کفالت نام و کفایت تمام بر قبایل و از ده کانی اسرائیل بر کاشت و شوق همه هر چند در نظر  
اهام نقیبی مغرور داشت و در زمان توقفات حضرت سدران مکان آن را در سیر و ابات همیگر  
نظر عقل رود اندیش سخراب و سینه صیغه و بوقوع و ظهور و بوقوع و مشرفه و انقاد  
و او را سیری فاروج خوانند و حدیث کامل داشت و رتق شامل و طبع کتب علوم بایل **شهر**  
بصره بند بکار و مور و حامل **شهر** رسید خالد جانشین قد بر افلاک **شهر** فنادام بر کشتن  
و فضل و دلازه **شهر** هراک زین کرد آن ابرو کثر را بدید **شهر** دسید زان کاش کیمیا بکار کیمیا  
پوسته بلا زستان حضرت قیام نودی و مشغول تعلیم علم و ادب و کتب و تفاسیر و لغت  
و فهم صناعات غریبه بودی چون در شافق کسیر چند کثیر بکار برد در آن فن و بعد عصر  
و فرزند زان آمد و از اعلای حواهر و تفاسیر و خا بر و خوشنمای و در خوشاب و مغرور داری  
جواب و مشکای دروسیم هر صافی و از لال کو و قسیم چندان و بر اسیر کشت که چهل تن  
کو کوهان کرد و بکرین نخل بام جانشین حمل خا غریزیم و در و مغرور در و کوه  
ادی و نو و قسری بلند پایی که در کان از دخت بای بودش کیوان داشت و از اوقات  
اصلاح و جدا آن مزین بسیار بک مبین و مرصع با علاقی حواهر بین و از لطافت هر کهرش  
صد مغرور بدل پرونی و ستر بطون آن آراست بیا نول و خاک و نم و انحاء الحان و نم بودی  
بر استر از بولع غم و نم و در و دت و لم و بوجیه مکان و صفای هوا و در شهر غم  
و علم برده یادش دس بر سر نه برده در دنا و خلک کشید و در شرافت عرفا نش طایران و  
سلامت آرمید و از شاهانه فیاض عقل از سر چون مرغ از آشیان **شهر** در وسط قصر فتح  
را تب خیر فالت اندر فلان **شهر** بکمرش خدمه شدی مرغ یا سیران **شهر** در وسط قصر فتح  
مر از حب و قصو و حواهر بکار و کلان بدر در آن کوه کوهی فلان در میان خارج بکار و بکار  
و غزاین بکار بودی که ششده کاه میل تنفری کردی بفرح و فری و کانی آمدی و از فرط  
خیال و کبر و تفرقه نفس و سر مغرورش و از غش و نایز قصر خوشیست ترش روی و  
کسیل که در شوکت و دولت با خود مقابل و سوا و بر میدی و هر زمان که فری و کوب بودی

مرکان دیو زان و زانوی زاده آموذ و مرصع سنام چون لحام که بساط مسوط سپهر بند زینشان  
میایست و این دو بیت از شعرها و صافات بکان دوشایت **شهر** آنکه از دست آینه اندازد  
شدی سوی شیب **شهر** آنکه از دست آینه از دست شدی سوی عقاب **شهر** کاه جتن برق را با نودی  
چیز و دود **شهر** کاه رفتن با در ابا و بنوی هیچ تاب **شهر** دوز و دین زین کشیدی و هر کس از اجهان و قس  
و حال بی سر بل کد و دوش و شب و در خفت و بی و حال محبت کشوده بودند برای آنکه شکام رکوب  
بلا زمت دکا بش قیام غماند بر آنا سواد کردی و پی ستاری را سید کینه راه روی غالب بودی  
کیسوی سیم با سیم پیکر نیکو شمایل رطب المفاصل **شهر** مثل العراش مثل الاقدار **شهر** از بونیا  
در برده نشان شک و غایب **شهر** و دوی شان کفر از راه و کاشاب **شهر** همه در صفت چون شریف و  
از غز و دام و صفت را نیک و بیست میان در دو کبر خوش و دان بد داشت **شهر** زانان که خوله  
بچون سر و توان **شهر** هر یک برایی بر اسق چون بی و دیو شسته و از کد بر چهره و دل بکار و  
آشنا بسته مقصود از بیان زان بیان آنکه هر کاه در سان سیر و نقیب دشت را بعبث آن اهو  
جشان شیر که کرد در سپهر خوی هر یک چون سبیل بودند و غیب و صلی حاصل شود مانند سر **شهر**  
کذا نظر از ششم خوش نمایان کردی بادی ریم تقاضا بجا آوردند با جلد جلد اوقات روز و شب  
با ن و تیر میگذشت و از مال و جاه حق تقاضا میخواستند و بنی اسرائیل با ن و تیر میگو  
کد و بر آرمید و در و حاجت بر آستان و میبودند و زبان کلان با کشتن مثل ما اونی قانود  
میگشودند و چون در حالت دولت آدمی را بدید انتباه بخوابت و با قضا و خطرت شود و هر  
دور و اندیشی با بایاب و در زردی با بصر و شایب حکمت شکر نودت و نوز و زنی شری  
خاصه که طرب نشاء شایب نیز که در حق آن کشته **شهر** سکران بکر مدته و شایب مغوی  
و مغوی کرد و قانود و رشت و دولت و بسیار است و خراب ساخت و از کشته و قانود انسان  
و ملک **شهر** ایچ غافل مانده طلب خیر لقی داده و از چشم از حروف و لغت بوشید و سیر خیر  
اطاعت کشید با آن حضرت در میان بنا که خداوند جان مرا از جثیت مال و دولت و جاه و کنت  
بر و هر وقت از فرزند و کلب غزاین و وفای روزگار و دیکه اخیار و قضا و قدر و نایب  
چون قصد و شغل نبوت و ولایت بر تو و هر روز سلم و بقر است باید تولیت بیت المقدس و قصد  
الشهادت از هر و ن و اخلاقی و شمع و داری و زمام آن هم و کف اخیار و کندی نایب است  
غشوت و صفوت بکد و دست بدلی و ببول نکر دوسر علی بن حنیف که از ان کمال آن کو نه  
خیال بخوبی و بر آن کفایت دلدان و چه زکوه یکد یا دهر و با ر کفیف بود و مقصد یقینا  
و عاقبت سواد باطن ظاهر عذی و زینیر و تطیع بای نوده با وی قریب داشت که چون بجهل و صبح و  
ایمان قبایل و طوائف سفید کرد و موسی علیه السلام در آن مجمع حضور برساندن نیز حاضر شود  
و قدم بر بساط طهارت گذارد و در نصرت آن حضرت را لوت رفت فدای با خا و لوده دارد اتفاقا



برخی مجلس چنان اتفاق داشت و آن زن حاضر گشت چون خدمت پای نهاد و در هر دم عصمت بد خدا و بند  
بیانند و در آن حقیقت آن سر بر زبان آورد و گفت که قارون را طبعی زنده تا در این مقام موسی علیه السلام  
نفت زنی با خویش بنده دارم اکنون مرده قبول آن کار را راست در بنیت و عصمت و بنوستان  
حضرت افرات بنیت عاصفت و رحمت عاصفت آتش غضب موسی علیه السلام از اطمینان  
مخنان اشتغال بدست برد و در میان رخ رخ خاک نهاد و با ایتال و دفعه تا هر وی غریبی  
کرد و موسی علیه السلام در دم و سر ساید که کعبه و آسمان و زمین را بفرمان تو کرد تا هر چه رضای تو  
باشد با قارون معلول و در آن حضرت رضا و دهلون آن خاک بدست گرفت و خطاب تو کار  
قلبت نعمت تو کار سخی قلبرت نعمت و در داد و در میان محبت و اجماع آن کلمات بیکار  
ترسان و در آن و در ضرب و بریشان از زنده و در وی گزیدند و غیر از دوق از ایشان که در  
اشکار و دمان با وی در سا و پیوسته هر دو از آن بودند کسی دیگر با او نماند و بن حکم آن حضرت  
ناکب و فری و گرفت قارون از آن واقعه محبت تنه کردید با نمانت محبت خندیدن آغاز کرد  
و هاد و چنان در مجادوی مغلوب و مغلوب ساخته موسی علیه السلام حکم دیگر فرمود تا از توف  
وی بجای خاک چنان گشت قارون چون دید که هاد و نمانت گشته بحال آنکه از تنه  
بعد از چاره توفان کرد زبان ضلالت کشود و کلام آن حالت خطیبی فقوالت اقصم  
بیت اوداق و هر وی از ساخت ماند گشت و تنیس و علاج بیشتر آنکه آید باید و پس از توفان  
هر وی حالت آن نشاید **صلح** علاج و قصه پیش از وقوع باید کرد و با جمله آن حضرت تا هفت  
بار زمین را بر وی برد و سر کرد و در هر بار قارون زبانه رفته و قصه توحی بخاست  
نکردید با نکل طبع طعم دهان خاک شد و جسمی در خاک بنی اسرائیل بعد از آن واقعه  
شاعت گشودند که موسی علیه السلام در طبع اموال قارون و وی غریبی کرد و در باید در اسباب  
گشت و این توفان که او را بر سر آمد متصرف آید آن حضرت بلاستایش از هر چه در دسترسید دعا  
نمود تا تمام اموال و بخاند فرود رفت **سفر** فطاس علی زهر الال و الهامع الی الذی  
در عمل کتاب در آن قصه سیلاب بلا خانه هر چهار روز در هر صد کسی آب داد قال  
من قابل فقتایم و یذره الال فضا کاک که من فتنه یسیر و من که فتنه یسیر و من که فتنه یسیر  
داشته اند ارباب در صاع همان کردید باند فتنه و کنز دق علوم آورد که الا آن مرحوم  
سیلاب است و بر سر کجی خفته مایه بگزیدند آن گاه هر چه بغیرت آن افراد در دهان آن سر  
باید و چون در سرش قصیری رود در هان نق از هر کوشاید و خودش سترم و در دست  
و در هر مردش هاد و فتنه بجات و مستور نیگفت آنکه در همان افسر فری و فری بند و  
بجای تخت از بر خنجر خاک و خاکستر مکن کند و آستین استغفار بر داده و کم اسباب  
ژر و غنا افشاند و بی آتش زلفا و فایه جزو دایس من **باقی** ماند

ترجمہ موسیٰ علیہ السلام مجاریہ ہا لقاہ و وقوع بلبلین تیر

بعد ما که بنی اسرائیل را هفتاد و سه روز و در برهه فاران آقامت شد حکم اعلیٰ که عقیبت یکدیگر از سبله بکنند  
با احتمال هالفت و استخلاص ارض مقدس که بر طرف جبار و شام بود شرف نفاذ بدین برفت  
و آن ارض بلاد چند است و قع در بر او شام و بروت دیگر در بقاع ظلمات با افتاد طور و در هر  
نقطه چون نغمه که هست معروف و مشهور **شمار** بجای باران در آن و در **لاله** بوقت خزان  
بدر آن چشم نبی **د** در میان قری در آن با نغمه عبقا **د** را در آن ببل در آن زهر مرمر **د** روان شک  
در همد خاکش خفته و در آن چون نغمه از همان گفته خلقی در آن هر شیخ و دلا و در بقامت  
بشد تر از عرو و صوبه یوسو علیها طاعت خزان **د** با عقی که نفاخ کند بدینا **د** خن  
الویر سعادت طرازی نماید و طرازی با درایت خود و نفا و در باقر آن آود دو ساعت بیا بای  
فاویس با نغمه اعلای طغز اعلام زیب و بجای میار و بجای بدین برفت با دل که ساعت آن زمین  
مطلع قیام برفت قری شدن آن حضرت نفاذ کند در سهر شریف صفت بروج دوازده گانه  
داشتند و بجای آن دیار فرساده باشد که بیشتر از وصول از احوالات آن ملکا استعلامی  
بجصول شوند و چون ایشان قریب بد و دوازده رجا رسیدند بکنان جبار و که اول عروج بنیضاق  
گفتندی بقامت بیت و سه هزار و سیصد و سی سر رزوع و از هر اصل زندگانی که در هزار  
مرجه پیورده و از جاد و شیطون آسان تر از آب کشنده برده با ایشان بر خود دهکی را که هر روز در  
دامان نهاد و بجای میبرد و فاسد قتلان کردید ما در پیش مقدم مانعت بشیر اندک گفت تر از کشته  
چند که از وجود ایشان سودی و فزایان متصور نیست چه حاصل آید باوری اگر آنرا از ان غضب  
خود اما ن بخشی به شک بعد از خلاصه که بجای یاران خود شناسند ایشان از ان اس و بهایت  
این دیار که دیار با آنها طاعت بکار نیست آگاه و اجبار نمایند و هوای ملک آن ملک از سر  
کرده خایب و خایف باز کردند و عزت با مقام با نعت و مکار و وقت نکند عروج چون را بر او در  
مواقف ندی شناخت با طلاق و بنا بر دخت و ایشان در قطع و کا کاف شهر تخریب و ایشان می  
گشتند و احوال و اوضاع مردم آنجا استعلام می نمودند و تقریر افاده که آنچه هر وقت قد در  
بند دست کامله در آن ملک آفریده بود عظیم و حبی بود چنانکه یک گوشه آن کوچه را بخش کن  
بنی اسرائیل بر میگرفت و در جویف نصف پوست ثابری چمان را زینل سبدا در خاکست خشم  
و بلند و قامت مردم آنجا را از انادس قیاس توان کرد بدینا که نفا چل در دزد در ساتها **د** ملک  
دسبع الار جاسپا خ کرده و بر کلیات احوال ایشان اطلاع ووقوف حاصل کردید غر مغر  
مؤید و با خود گفتند اگر دوعت و شما ستان طافیندا که خدا و تدوین احوالات از سلطان با برت  
سطوت و هیبت و بهایت خود موجود داشته بر عا من قیابل و کافر طوایف کسوف و معلوم  
را درم و شاکت و کان در لکان نیات و خزان ایشان لغزشده با فتنه کربل ناب ترقف و محال اندک







فایده دوم است یا نوبت کردار است یا تقاضای کار شده اند که مراد از آن دو چیز است و معاصی که حضرت  
علیه السلام با حاصل آن بود موسی علیه السلام بعد از استماع آن خطاب مستطاب که ناشی از سر حرکت و نماز  
غایت بودی در صحبت و توسع علی علیه السلام عزیمت مقصود نمود و با هر یک سودی برای تو بر گرفت  
چون بکان مقرر رسیدند مردی دیدند بپشت خرابه و دیده دیدار از مشاهده عالم مشهور و مستر  
البناء از برخی الهام یافت و توسع علی علیه السلام با هر یک از سفر برآورده بآب شست و بر زمین بنیاد  
و دردم آنرا از ملاقات حضرت آب روان روان چشمتی برپایان یافت بر آن چشمه روان شد و موسی  
علیه السلام و توسع بر لب آب در یکی بنموده روی بر آن نهادند چون ساقی پیوسته آمد آن حضرت  
توسعه از توسع علی علیه السلام طلب و برافضه های خواطر آید و عرض داشت و آن جناب با شادمانی  
فان تکل ثلثا و غیر ما یوسع علی علیه السلام خرمایاب نمود و با خود حقین فرمود که آن چشمه آب حیات  
است و مردی که بر کنار آن دیده کان خفته داشتی حضرت علی علیه السلام بودی با لایحه آنکه احادیث و  
اخبار بر آن موقوف است فیض صحبت آن حضرت بوقی که مانند مال شادان که از دیدن بیم  
صبا متغیل شود که نیکو مشهور و گاه راست و نیست دریا فتنه که حضرت علی علیه السلام است نخست  
از نام آن حضرت استعلام نمود موسی علیه السلام اسم و نسب خویش باز گفت و استدعا کرد که او را  
علوی که است تعلیم کند حضرت علی علیه السلام فرمود و چهل شان را با و بر و علو و چند سوخت و شسته  
که ترا طاقت تحمل آن نیست و گفتا که من موقوف گردیده که ترا تاب دیدن آن سر زانو بی  
سخنان ذکر صوابیال محمد صل الله علیه و آله و شتم از فضایل و مناقب ایشان و شما در سبیل  
کرم و اسیران کرب و بلا نفرین و دعا آنکه هر روز از چشمها چشمهای سر شک روان گردید و از  
نال و افغان در سینه شما شایعان شد و از دها صبر و شکیبایان موسی علیه السلام را از استماع  
آن حکایات پرسوز و زاریان نمایند و زو سوزانش شوق صحبت وی برتر از کشت و مرارت و  
سوافتنش و طالب و رافعیست تر از پیشتر حضرت علی علیه السلام اول استماع فرمود چون مبالغت آن حضرت  
بعد نهایت بویست از وی همان گرفت که بر آنچیز شاهد نماید آنکست حقین نگناید و موسی علیه السلام  
قبول فرموده با وی روی بر آن نهاد و خود را در حین آن وقت صبا علی علیه السلام حیرت زده رسیدند و  
گفتی بان ایضا از کشتی نشاند و شرطه مرد مغرور و سفینه چون زور قافله بر دیار خضر  
روان گردید چون بوسط بحر رسیدند حضرت علی علیه السلام هوایی ظاهر در کنار کشتی سوار می نمود  
و آنجا می ایستاد و کل اینها شنیده موسی علیه السلام از مشاهده آن حرکت که در ظاهر بر  
و تقویت صحبت بردی متغیر گردید و خطاب گفت حضرت شایسته آنکه آن جناب را طلب داشت  
و بجا که وی بسی لدی هم بود یافت معاصی حضرت علی علیه السلام زبان معروض الرافع الیک آن تبلیغ  
می گشت بر کشود و از زلفت او اهنک معارف نمود موسی علیه السلام بعد از آنکه از آن حضرت  
بسیست آن سخن را بطور موسی نسبت داده از صحبتش از گفتند و با یکدیگر از کشتی بر آمدن هر یک

سیر بود و داشتند چون قد و چندی برگزیدند چندی ماه طلعت بختی صورت مشاهده نمودند که در  
معدویت دهانش حلاوت کوثر برده بود و طراوت بالایش فضاوت طوی شکرت حرام لب کونش  
نهاد است و یزید است و حوام قامت سوزنش جان جفا ف باب شعر چشمتی که کیا  
کو شتر خوری سحاب کوسویش از سر و اید تر نغز تر از قطرات عرق و جبهه و جبین هر دو در  
کوش و نظارت از نظاره رویش آشفته و دهوش و چشم غارت و فضا از آفت فعل بود و یار  
هوش خضر علی علیه السلام بخیر بروی بگریست و تبیع الماس دم زمره بگره لوله لعلگون بر گردن بلوریش  
بست و رشتن جلوریدش هوش باز و یجل کست موسی علیه السلام از ملاقات آن حال  
ششم که بظاهریست و سبب بی تشیع بود عیان فاسل از دست داد و آن حرکت که از فکرت  
نصا ذکر کتبی یقین یقین زبان بر کشا و آن جناب از بیکتیرا الرافع الیک آن تبلیغ می  
چشمه موسی علیه السلام را شاعت نمود و با شادمانی سائلانک عرض می نمودند که فاضل و نصا چینی  
مقرر داشت که اگر از آن پس بر ضال و عیالش تعرض نماید بسیار طمأنینه و مصاحبت و چیده  
دارد و موسی علیه السلام در این نوبت نیز ابواب حدت بر کشود و با وی قطع طریقی نمود و چیده  
آفتاب انوار در جرات ارتفاع بقدرت انطا طابط شد و هنگام زوال کند شش در آن عصر  
در رسیدن بر سر موسی با عرض که نصا دی بدان بنویسند و زول نورند تا آنکه مردم خریار  
عادت آن بود که عابرین و یحیایان از خون انعام طعام خویش بهره مند نمیداشتند و نسبت  
بسیاحیان ذیل نبوت و صاحبان فضل و قوت از ایشان رسم می یافتی تقدیم بی پوست  
خضر علی علیه السلام و دیواری خربش قبر پیش که از مرد و سنین و شیو و قریب اندام و چون بنا و جبهه  
ما سغان معجور و بی ثبات بود دست ها بوی کشید از بوکت گفت که در گفت انخای و بر آنان  
نمود موسی علیه السلام را آن کار را پسند خاطر خورید آن را نسبتا و با او انظار فرمود که با حصول  
النفایت مردم خریار نسبت با سر او دان بود که شیو و معرفت جدا با اعلام نغزات ناما حضری نزد  
ما حاضران نمود چون سخن به میان رسید خضر علی علیه السلام ترک موقوف آن حضرت نمود و سرافعال خریار  
که بظاهری شری نور سر بر بد بیکتیرا از گفت که مراد از شکستن سفینه آنکست شری شود بلکه  
حایت و امانت ملائکه آن که جوی برپایان بودند رعایت افاضه و رفیر کشی بلکه ستم پیش  
اقامت داشت قرا و دوش آنکه هر کشتی بدایر المالت وی نزول نمودی اگر فیض و کسر داشت  
متصرف میکرد و کشتن بر باغی نداشت مگر آنکه از سبایان آیت کور مشاهده افشاد و بد  
و ما در او دار دل زور ایمان روشن بود و اگر کشتی کشتی کوش برید رومادش ناخن می پیچید  
و ایشان از جاده مواخیرت و حسند لاجرم و وجوب رعایت حرم اگر چه جناب بر دقت نظر  
و حق جل قد بر سر و عرض او حضری با ایشان که از فرمایند که از وصف و بیخود بجا و آید و  
مردم بیو از لب و سبب آن شد که در زبان کجی مدحون بود که بد و بر سر رسید چه آید



سازد و در هر غیر داشت چون غراب و اندام جدا موجب بر آن گنج مشد بالضرورت غیر آن  
معمود تا آن گنج بدان محفوظ و آن تصرف بیکایان محروس ماند اهل بیت کرام صلوات الله علیهم  
کج و بلوی قنبر و قنبر خود اندکمان کلمات با هر آن در آن سطوح بود لا اله الا الله محمد  
و رسول الله صلوات الله علیه و آله بحسب آن کسی که بر حقیقت سرگ آگاه باشد و شاد گردد و عجب  
از آنکه بقضا و قدر باین آرد و خوف و بیم در دل گذارد و چون بحسب ایشان بدینجا بوسیلت  
ایشان رشتن عصا است که سست گرد و ابواب بر اقصای دنیا میگردانند و ملهها را میسر نمایند که  
خضر علیه السلام از موسی علیه السلام افضل بود لکن قادر بر نیاید چون نیویست که آن حضرت را منبر سازد  
و آگاه نماید که در جمیع علوم و اسرار آگاه بنیست و باطن را در بعضی خضر علیه السلام رساند تا  
این نکته بوسیله بروی آشکار شود و در میان حال بقضا و حکمت بهمان خضر علیه السلام  
بر آن حضرت معلوم گردانید تا بروی معین گردد که خضر علیه السلام نیز احاطت بر هر علوم و اسرار  
ندارد چنانکه آن حضرت در اخبار خویش میفرماید که در ساحل بحری با خضر علیه السلام توفیق کردم  
تا آگاه گردم از آن هوا غم نشیب بود و قطره از آفتاب دریا بر کوفت بخت مشرق افکند و از  
معشای آن قطره دیگر بر کوفت بطرف غرب انداخت پس قطره دیگر بر کوفت سوی آسمان افکند  
و از آن پس قطره دیگر بر کوفت بروی زمین ریخت سبب آن حالت از خضر علیه السلام استفسار  
کردم و این بگوید این از سزا و تجویز بود ندانست که حکمت در این طول و باعث بر این گردید  
چسبیت اتفاقا قاصداً که بر کوفت دریا صید ماهیان میکرد چون باز از ماهیان آن حال حیرت  
زده دید و به حالت ماحسرت خود گفت از شما دو پسر عجیب است که فهم بکنده واضح آشکار  
ستارید که افعال این مرغ دلیل بر آنست که بعد از شما چو بی بیعوت خود و آواز و خجرت  
نوبت او و بر کوفت مردم مشرق و مغرب گردید و از زمین آسمان شد و با دو جان و ملائک  
در میان آید پس زمین باز آید در حریف خاک منزل کند و علم جمیع انبیاء و مرسلین و اولادین و آخرین  
در نزد بجز و خلق وی سلمان قطره باشد در بر دیا چون این سخنان بگفت از نظر بمان شده  
این مطلب پوشیده میان گردید که او خود ملک بوده و عالم عالم عیب و شیوه برای تنبیه و  
پسین منتهی فرستاده **سحر** خست و افت کسی نترسد **سحر** همان دان و او بود دان **سحر** غلط  
شأنی که بشکاف قضا و قدر در دگاه اطاعتش چاکری فرمان بر است و بر جمیع اسرارش خبر  
ولا یخفی عن شیخ الشیوخ و لا فی الآرضین بقضای حکمت کامله و معصیت ناله هر علمیک  
مخصوص دانسته و هر سری بر لوح سینه کاشته و کسیر بر کاه حالات تمام مشاهد آگاه گردید  
و در کفینه زاری بصورت بصیرت نگشاده دانستن هر کلمات و اسرار مخصوص ذات الهی  
بی برهانه که خود صریح با محاط و نه علم قدیر بحیاط برهه شایسته و ذات زکریا و علیا و آقا  
سنان ظاهر و هوید و الهی و الهی **شیخ وفات هر فن و موسی علیهما السلام**

چون با حق از شما کم کم خلدند چون چمن دولت و گلستان ملت موسوی بکهای دکانک و شکوفه  
شکوفهای کونان امن و آسایش آرایش پذیرفت و شما هم از هارانشان رشتن کفایت پذیرفت  
از حق و طبله بعبیر و میر داشت سر آفاق را چون شما مرا فوراً صبح مطهر ساخت بقضای شیم  
در هر ستم پروردگار **سحر** و هنر شکر دنیا و عاقبت **سحر** که بهارش داد و در دست و شایم هرگز  
عوضت قرار از این چمن آری مگر بش اگر و غری و استیلا دارد و در بستان سرای حصول برین  
رشتهای شهاب غایت بهجت و فاعبتد هنوز نماند آن ذیو ثمان آرایش نیافتد آره  
جفا بش بر باند و بستان بری مرعش که عبا عجمی ساحت کل را عفا حد را از خضر رضا  
مفاسد بر ستودار دهان ملت قمری نمره کلامی آن را با صبر و عادت بر آید  
**سحر** و الهی بیضا جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه  
چشم بقضیه تمکین حقیقت سحر شریک در آن و سرور بود و آیت علم و صفا حجام سطور و در حاشیه  
اسباط در بقیاب عدم سحر سحر کلشن نوبت را نوبت فریاد رسیده آید از عذاب ترسب سال این  
خبر و رحمت از آن جویا از ابلاغ رسانید که غریب بسبب وفات هر روز علیکم و اوراق سبب  
اشجار خوشدلی چون بر یک روزان موسم خزان کوثر در بر گیرد و سغی روزگار در پرده  
مانم تا لایم و زو کجالت و بزرگ داریک در آن موسم خزان کوثر در بر گیرد و سغی روزگار در پرده  
ارغون مانم تا لایم و زو کجالت و بزرگ داریک در آن موسم خزان کوثر در بر گیرد و سغی روزگار در پرده  
اتفاقا در آن هنگام موسی و هر روز علیکم با دشاهان کشور فضایی و اگر امیو بند با شیری  
شجر که صفت اینست **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه  
کشید و در بقضا عیسیر بکای فرج انکیر که ریاض رضوانی را از نکت شیم غریب و لطافت  
هوای عیسیر بر دوشه شمع داشت و این بیت از گفته خاقانی و صفت طراوت آن زمین  
و عنصر دلنشین لغت است **سحر** ذات العاد و غیر الخاتم عالم **سحر** بیت الخمر ثانی  
داد السلام اصغر رسیدند **سحر** و آن مکان زهره نشان تختی درین نیکو زاندا لایت خلد برین بناده  
و جامها و قتیق کف خطوط شعاعی خوشید نادها می آرایش استی هر یک رشتن اطلس جوهر بناد  
و دیای عقیق بر این کسرت و در دختی با طراوت که زخری و خضارت و صفای خضارت  
در زمان غیبی بودی قریب بآن سر بقیه خضر کشید از لبر لطافت گفتی و درنده از جلدی  
دندان است با حد بقدر از ریاض انصاف از تصرف هر صفت مانند است رضا  
بآن خرم و لطیف **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه **سحر** و الهی جیام بقضیه  
هون را از مشاهده آن مقام در کشتا و قضای شجرت که بقضا و بیا از دوشه دلین و غیبت  
و موسم اردو غیبت یاد سید داشت شکست آید چون غنچه بر صیقل بر شکفتند از آن شکفتن ده  
شأن خود تا حتی بر آن تخت آسمان سا آساید اما بر اهرایک که صاحب خانه باز آید و او از آسایش







خانه جان برون و آفریننده سعادت و ارض تابوت از جیب شمشاد برده طول و درود عزم  
بکینه قلب و از فرستاده که صور انبیا عظام بر جوی خوش و طریقی در کشیدن موضع شده  
بود عقب همه نایل به مال با عقل و ادب و علم غائی آفرینش و لغزش از خطا و بشری باغ  
علیه و الاکل الصلح و اکل الحیات از قطعه باقیات بر یکین تر از باقیات دلیس و بی باقی  
پیران آن تامل اهل بیت طهارت **مصلح** بصورتی که از آن روشنی برده انظار **مصلح** وضع افاده  
و بر فضیلتی که بنده ها از درها سر نهاده دست بدست بر وجه نور و شمع از آنجا بر آید که  
علیه علی بن ابی طالب و اصل کردید و از وی سینه نقل بعد که مدت تمامی جهان این او باط  
استحقاق **علیه** در آن باب بواب کا و عفت کشا و واسطه صلح و آواره شرفی حق از عجب با و  
نماد و در احوال و بنسب هم خود یعقوب علیه السلام کن قدما و قد قبول برگزین و تابوت  
دککمان با آن حضرت رسانید و از موسی علیه السلام اشتغال یافت جماعتی از اصحاب سنانا بوس  
سکینه راضد و الشیاء دست ناسند و گویند حق موسی علیه السلام عزت که از غار و در وصال رحل  
بیاض سر می رسد و دانه درگاه آرد و خوشتر است که این خود که بعد از وی علی اسیر لیل را در حو  
حارث و نواز امانان باشد خطاب بکبریا در رسید که با بوی حکم بر آرد و زو سیم و روی و حق  
سرب دارد و بنده های زمین بر آن گذارد و محرقه که چشمه های روانه که نماند آن شجر بودی  
با طشتی که قلوب صافش انبیا را در آن تصفیه میدادند و سعادت که آیات نورانی بر آید  
بخانه های یون سرخ و زرد از آن بود و نمک زرد و صفت نماید بعد از وفات ملا بر و شلین  
او و جماعتی هر روز با صفت نمک آنکه در کاه عادت و فاع شود و نا بشیر فاذل شود که دفع آن  
بسوالت بپرس نباید تابوت و از خزانه که دارد بر ضلع خلوه گذارند و در آن دفع و اهر آن  
درگاه اهر سایل شوند تا میرکت آن بریشانی جمیع و فتنه یا منیت و زحمت بر جیب و بلا  
آگاه و تبدیل بابد موسی علیه السلام بر حسب فرمان روشی که بر قوم کرده تابوتی خوشی بر جیب و  
دانشا و مفره در آن برسم و در بعد گذشت و علی اسیر لیل را در برکت آن پوست زرافات و لحاف  
مها حفظ می نمود و بعد از آن حضرت غزای سنا دید ملوک و مسابد و اشرف عبادی اسیر لیل  
از آن مسادتی و بی بود چون عاقله و بار عزم بر علی اسیر لیل تسلط یافتند و مالکانشان را که کوه  
سمی بی سوره مسم کردند تابوت را با آن خوشی برده در تختا شخت اقدام انعام بنامند و  
سپیده می کشیده سیاه شب از سر تابوت بر سر داشتند و بعد انعام ادای شریطه  
به تنگ شتافتند تابوت را بر سر پنهان نموده دیدند و بپا بر کسر روی و فاشاده از آن  
دو کان او را بغیر دادند و در یکی از قریه بر بغیر کردند چون تابوت را بجا نقل افتاد  
افاقا مردم آنجا را نیز دیدی کران برگردن عارض شد چنانکه گردنهای ایشان از حرکت باز ماند  
و بقضا و صلح غرضش تابوت را بکان نامناسب دیگر برده و مخفی ساختند مردم آن موضع

بد و بر سر گرفتار و اسیر شدند و آن مرص دندکان و ایشان را بچه کردند و با جوار تابوت را  
برگای و سبب بدیاری اسیر لیل و آن کردند و خامر تقدیر و هفون اعشاده از ایشان بود  
و ساند و ملاوت که در آن هنگام ریاست هووان میگرد بصیطان اشارت داد و در و لای  
انبیا من بخت و خیر و ذی اقبال و بر روزی ایا م سرور و بر آتی دیگر ملائکه آنرا از دیار عالم بریا  
خی اسیر لیل و در در تحقیق صورت بآن اختلاف است بعضی گویند مشایخ بصورت آدمی بود  
و عاقله و ماد نر و خ منبر و صدای آذان و میآید و صلح و صلاح و درگاه ایشان میبخت و  
برخی دیگر بر قوم داشته اند که در صورت شبیه انسان و از سایر جوارح مخالفه اسلوب آرمش  
بود و فرقه که گفته اند سر آن شبیه سر گریه بود و کف دو بال داشتند بر آتی دیگر آنرا و  
سر بود و بقوله دیگر آن سر بی و در بر بود و اندام **عجل** **حالات** و **فوق** **حالت** **یوسف**  
**بن یون** **علیه السلام** آن جانب فضل کامل داشت و قد در شبایل و فانی چون سرفراز با عدل  
مایل علیه السلام بوش عظیم القدر و کشته و کدم کون و کجینه سینه اش را در ای اسیر لیل  
مشغول و خلق چون بوی کل و بجه سبیل جوئی مرقون بجاه و در شبانه و میگردن  
چون بحکم و صیت با یی بر دست و صایت نماد و مسند شریف را بر قیود و یون زیب و زینت  
دادند و نظم هم نام و تنسيق و مروت و حفظ قوام و ضوابط شریف فائز و قرار و ستر  
فرمود که در آن ناسپر با بر و سنا ره سار است بر فراه و انسجامی کرد و در آن شمع و درین  
ازین همت بلند و من ساعا را جسدش از شرف شرفین و صد عین مصون گردید و زبان  
خلاقی در ذکر مکام فضلش جاری بایر هفون **شعر** و لاد و الا من نوالک جنتی  
ولا عرا لاس عطا بالشعوب **تقریر** کرده اند که چون احکام قدوس مالش بر علی اسیر لیل  
حکم قضا نافذ گشت و کافض قبایلی اطاعتش را تا به در ششم ماه بنیان خطابا دست  
کس یا در رسید که بر قلع و قمع عالمه محمد جهان درین گشت و قامت علی اسیر لیل را در خدمت  
دکاب سعاد شتاب چون فوج کواکب که در حول ماه جمع آید جمع دارد و دوا در هم بنیان  
که حضرت جهان تاب کتاب اذ افق مشرق را به شرف بر آید و سباه نورد و اسیر لیل را جهان  
تا در **شعر** جو اذ کوی غا و در سپید دید **م** در وی زین بر صید کشید **ر**ایات  
غریب از طالع طفت طالع کشت بوشع علیه السلام در مقدم جهاد و هم بخیل حصول و بر و زو  
که اول شام مخالفان نمود بود با سعد فال و جود حال و اید عیش و انفعال **معد**  
قابد باید بنی داشت غان اندر دمان **م** در هر لحاظ بجا نش رکاب اندر رکاب **م** با ستر کا  
استبنا من لشکر سعادت ترا شاست خروید و فتح را بجای و جهاد بخت گریا نرو و عت قبلان  
داشت خور و غایر رخا از منقا و موکب منصوب عادت میکرد در عریف اقبال از هر سو  
ظفر انماش را استقبال می نمود و بخت در صبر لشکر آبی کران که با یون شهرت داشتی چنان شد







و بجای آن می چنانند چنانکه اسبان با درشتی و غراندن ترا و زورش رعد بار و هوان و زکرت  
الشاعر **شعر** در بند و دشمنان لایم و یکلند و برید سپاه طیار شد ترا و توانی شب  
در شب تا در بام قافچ میخا یا تلت **شعر** بگویش هر لیت ازید که شان بر می اندند **شعر**  
ملت تلمیلم الیکل و تکت قلم الحیل و تکت بیم الحیل بالظفر و الحیل بالزحی  
منه و تحت ناسعد را در شد رحمت افتاد بار افتاده و از هر چه تراب و آب و لایب و  
خود کشا و در پ افتاح و کشایش کار را از بلغم با عود که علم با علم عظم داشت در خور بود  
او نخست از قبول الحاکم و در زید چون بالا خزه از جانب وی مبالغت تمام بمحصل پوست  
بره و قد عایش و دعا نمود و از اثر دمای او بکسر سپاه آن حضرت را بی مقابله و جنگ پای نیات  
و در دلک سبب شد و بحال توقف تنک و نام مبدل بنشاک **شعر** چنین بود و چنین بین  
میگرد بسیار **شعر** سپهر شعله باز و جهان برین نکت **شعر** بوشع علیک یا تخت از ان و از قدر  
بخت و بعد ما که بروی خلا و ندی جانند و بیکانه چون و چند دریافت که زول نا دل سبب  
بلغم بوده بروی تغیر کرد و اسم اعظم الهی از صفحه خاطر بر خاطرش با ب دعای مستجاب  
هو کرد و بی خلق عز را با ب فرمود و زبان روزگار در محافلین ملت هاری بیکار از خط  
**شعر** یا نانی و عین الدهر موقظه **شعر** فو موافقه فاش نام با محراب **شعر** با ن چون دید  
کآب رفتن بجوی باز آمد بار دیگر از بلغم چاره جوی شد و این سبب از آن افاضایل بر لویه  
خیر نفس یافت نفس حسرت برگشید و از دوی خیال مقرر داشت که در آن جیله که از آن  
دانا و فاضل کنند بیکر آن حضرت فرستند چه باشد که سپاه منصور را با ایشان رغبت افشا  
از جاده مستقیم شریعت منحرف کردند و بان واسطه مخط رانی و سطط بر دانی برایشان  
نازل آمد صبا که جمیع سوسه هندی و وی از رخسار دوی زا کان روز گرفتار شد  
باقی زنان زانیر را که در چنین زلف شان دل جوانان هتن بدام بود و با دهرام داشت بودند  
شان سر و کشته آدم هر تاه ترا و اوق کالی در بار و لب چون آب حیانتان رشک عقیق  
آتشبار **شعر** با نکت تابداد که از بر رفتن **شعر** با چشم تم خواب جهان سودر جهان **شعر** مگر  
لمشکر که احباب ایمان و ارباب ایمان و دان داشت اتفاقا فتنی از فتنای شیعیان سر لیل را از  
شاهد یکی از آن شواهد غایبات که چشم فسون سازش فتنه و لبری ماهر بود و از زلف  
شب رنگش بر عذریا هشیب بر سینه و دونه ظاهر دست از کار دود از دست رفت و بی  
تا ب دست او که بجای دهان با مال بدست گرفتار شد و بوشع علیک آمد و از آن حضرت  
در باب مصاحبت آن زن امارت خواست آن جناب فرمود هر که یکی از شما با منی از آنها  
اسما مصاحبت و مصاحبت کس را در پی ملت طاعون مملکت حادث شود و بسبب گاه  
یکس محفل آنکه خلق کثیر و غنه هلاک و تلف کرد نصیحت را چون هیچگونه فتنه شهنش

باب نصیحت مطهر بنشد لاجرم دامن برهن چون هر من کل از تو من سیم صبا در ده داشت و  
با آن زن نیک صورت زشت صورت در اندرون خیمه ستر و صبا جفا نیکه هنوز از وصل کای  
برگرفته که دست ساقی روزگار دهر فغانس بکام فرود بخت و یکی از کای بر می سر لیل بکفر بکران  
هر روز که قبول تفریق میکردند بر تخته خاک نصیحت کرد و دست بقبان طاعون سودا بدیدند  
چنانکه بدلائل احادیث و در مدت سه ساعت هفتاد و یک درجعت زدند که بقدم اهل بوده  
آمد و صفی تقوی بدلت از بدلول با ستقیم و عود شان زدوده بعد از آن واقعه بوشع علیک  
بتدارک مقامات و مختلات کوسید تخت با جیح فوجش اسادت را ندانگاه بنیم کار فله کما  
نصیحت هر چه فرموده با ستیا من جود و اسن کاب و فوج را من نور طبقات لشکر کا تحریک سطح  
المجاد فر مصطفی جیح فوج و کوه کوه بجا بجا صبا در و ان کشند **شعر** غنفر جوش و  
آمن پوش و گردون کوش و لشکر کش **شعر** مضاف و زو و فتح اندون و اعدا سوز و جنگ آورد  
و از بامداد روز جمعه که بکسرین صبح صادق موزارکت تازمانی که خبر تیغ زن مهر کمی  
مهر کمی فروز بر رستخیز بلاد خیز روی بنا در عقاب سهام دلد و زده کلا و ان خی اسر لیل در  
آشیان سینه خا لکان شل میگردید بشن تیغ خورن از صبل الودید مشرکان فر و بر بخت قوت  
با نکه سپاه سپاه سبب شکر کون بروی زا کان لشکر فتر و زور و فتنه آفرین و بر حیا در و ج  
قلعه را که با و فلت دم مناطت نبرد سبب تنزل که در اجلم دین ثابت سار کشند و  
کر و از مال بخت اعدا را از یاد راند و سپاه بی اسر لیل بقا و آن حال فرج فرج بدرون شتر  
بطون حصار زن ول و ملول بوده از سحاب تیغ بی و تیغ شان باران خون چون افکار اطاد  
از بر باران دیدن گرفت و آنچه از نفایس ذخایر با علا و جواهرها لای و زدن حصار و  
اند و غنمه آمد بود بیکدم چون سماع عین و جان اهل عین صبا و هد رگزدید و دهر کشته  
عیان هنگامه و فوجهای **شعر** منا خند و تیغ برید دست **شعر** زخرف خا لکان شمر کرد  
ست **شعر** زکشته و دان کس نمیدید جای **شعر** شک پای بیدست و پیدست پای **شعر** هر  
پا و سر و دست بود **شعر** زخرف دلایل نین ست بود **شعر** جوی حکم شریعت بی اسر لیل روز  
شهر و شب آن جناب قدیم و عا لطف طاعت و عبادت مانور بودند و و دان و و شب ترازانکه  
هم چنان با تمام رسید ظلام ظلمت لیل آفاق را فرو گرفت و بار دیگر بدعای آن حضرت غلاب  
سکین بر وبال شب از آشیان سپهر بر و از گرده خنده زدنی مهر نبود و لعلان آفتاب چیدن  
بر ساحت جهان بر تو افکند داشت که امر کش عکاش با بان رسید و بان و بلغم بد و تیغ  
پوستند و فوج اخبار این صفت اول آن حضرت را بحضور کشند و بعد از وی سلیمان را بر  
الزین علیها السلام بن بان مافدا باشند و دیگر را صلی بکر بد صبا و و زکشته که حجر  
زدان و دهر و دینا فر و خنده کشند بوشع علیک جمع نمایم را که تصرف بی اسر لیل آمده بود



در کجا جمع آورده سوخت و بجای بخانه اساجد و معابد کرده و هم از آنجا بخیس روی نوازی فرستیده  
 عبادت اساجد و ریاضت سعادست گایات هاپون در حرکت آورد باد صبا نا شام جهان را  
 غبار آلود سازد از غبار زلف پریم بریم نافه شست از غبار و شام عود و عطر بجای و از آن هوا  
 بر عیت و از عطر قضا تا دگر کوب کتا بر مرکب در خورد آورد از عذاب صبا و در جوهر آلود  
 فرد در دودن کران و از یکد هر یک و کجا و بر حصول غرض سیه ایمان نود فتح و غنیمت  
 بر زبان بود و چاوش اقبال بند کار سطر که الله تعالی عن بر گزیدان هینکه بوم و بر آن مرد و  
 غم خام سعادست گشت و طباب سر از جلال چون بخره بر بحر و بر در آن دشت کشیده که  
 حکم قضا نفاذ نبوی غلغ و فتح کفر صادر شد دلبران سیه با شمشیرهای اختر بر آن فرج  
 عید در ناخشد ها که آن نوازی را که در قضا از ریضا طاعت کشیده داشت غل ذل و اسرین بود  
 کردن آمد و قریب بیزدن از کاس تیغ یاس شرب فنا نوشیدند چون عقبان نوبی تر بود  
 کو بلند که حال اقبال از رسیدن قلای نفاذ بودی و دفع کشته موسر معاد چون و  
 شمس آن بکر و محراب صاحب بنو ضلال شمعون آن حضرت پیشه و فاضل ایشان از انحراف از انصاف  
 فی مد طهر من الخط لم یزید الا کفصل غریب فرمود بجزه نزول آن جناب نامت ایشان  
 ناچای مانع شریعت و سادک سادک معادست کردیدند اعلامی طفر اعلام از ایجاد رکذشته  
 یحیی بکرم سلم شقه کشا شد ملک ایشان نیز که یاف نام داشت علم را و بر صبر را و بر شرم  
 بر خط اسلام نهاد و بکوب نبوی با آن موضع غریب دیار غریب نمود و بلاد را بایان که هیچ شرم  
 بودی متوجه داشت و بر هفوف قاید نقد بر عیان استیهادت و غریب در هیچ جا نبطو  
 شادمانت باز نکشید که دفتار سلاطین با قدر و تمکین آن ملک با نزهت که در صبا و سیر و ملک  
 بودند بر قضا طاعت در آورده و برین فتح و غنیمت و برین وسعادت بفر خلافت باز آمد و با مزج  
 سلامت و سعادست و صورت این دفعه نامد و نواهب حضرت کرد که در شهر یافان و در شوم  
 سالها در آن حصول مرشم نکردیدی هر هر آن حضرت علی کلیل در مدت هفت سال قیس  
 پذیرفت **حق حق صفی از حق شعیب علیه السلام** چون در هنگام نکل آن حضرت  
 بر سر بر وصایت با قضای محال در محال که بوسه حال اعتلال و احبال گسترده دارد  
 بعضی از شیاطین الاشی دشمنان نفس اماره آنرا شک و یوای سروری و ریاضت عیان تا لالت  
 و قاساک از دستشان در برده و بوم هم شوم طبیعت بینه و سوس ریاضت نفس در کشا  
 و با عیان نامده خیال محال برآم آوردن های خلافت را که نمر در جوهر فطرت و اندازده روح  
 قابلیت ایمان بودی بنا و حکم عقل بدانندش بفر رفت کار خویش را درین دید که دیگر این  
 خصوصان مانند آن نبوت امور و هم در کفایت و ضرورت از آن سرگردان و وکیل کردند بعد از  
 ارکان دولت زفر و شاق حاصل آید و هر که شایسته دفع وی بود از زند و ملک و ملت ایشان را

چه سنان و سعادست در دیند غلغ اندازده لاجرم مقرب بر آن داشتند و فرعیان مال اخذ لان مال بیاد صفی  
 در حق شعیب علی کلیل که بنی اسرائیل نسبت اختصاص بر او جبت موسی علی کلیل و بر آن هر که  
 عیب میداشتند نند و بر آن حیل و ظلم را یکیدت دادند و فری که بحقیقت اول شام کمال  
 ایشان بودی نمودند و برین نظر سیاحت رای و نقصان عقلی که زمان را لایم فطرت و شغل  
 حیلست است بی آنکه پای حق در وقت اندیشه استوار دارد در ریضا بجایانید و انکست قول  
 بدیده نهاد و معر داشت که اگر ایشان حق بر انجام این کار مقصود و مصروف دادند او  
 بزور و محالفت آمد و سست و زاریت با از فر وجود بر شیعیان که کما یسیر توسع بر کات محمد  
 است نمی گذر بجز دانه اسباب شتاب ایشان از حیات فرام آوردن و فرغی آن جمع  
 مشیت سبب ازل را از تخت لایم آمد بود و فو و شب شال این عقیده فاسد دان نهادت  
 ضعیف و غویا محبوب نم گشت و بر سر راه رضا و عیت و تقید مصلحت را با اشرار و از آن که محل  
 اسرار و دزدی را بر رسید گشت طرح مشا و رت بر سخت تار فتر رفتن مانده عمار فریب عید  
 هر یک از رجال را بیک شکل از هر حال بیانیست و مقامت وی بر آن گشت و از تبا و فر  
 و جنود و در آن جناب نامردی ظن بود و شیعیان چون بر اجماع مخالفین اطلاع یافت  
 دردم با اجتماع مجاهدین پرداخت و بریم بدقت هر توفیق با لیت و معالکت پیش گرفت  
**شمر** یعنی ملوک الارض تحت رگابره و نظله بجا جبر و جبریل عبدان کشی  
 کوشش بسیار و جد و جید بیستاد مخالفین شاعر عماره روی بودی فراز که نشاند و  
 نوز و ظلم و حق را باطل غالب گشت و الله غالب علی امری صفور که گاه مصیبت را از آن  
 فر وجود بر شیعیان چون صفری خواستی و مواد صفرونی تراش حق با بادج صفوی آن  
 حضرت تشکین می یافت سود المراج عمار فرارش بر طبعش عافیت شد بدست مجاهدین بک  
 نبوت گرفتار گشت آری آری آن بوستان قضا و قدر که بی آری آن حدائق عیب اند چون  
 خواهند اصل شجر حنیفه وجودی را در کاش نمود و بر باب بصیرت و احسان حقیقت و انقا  
 ظاهر سازند تخت بر جویا و ظهورش بر دس راه چون بنی یزید قضاوت و قضا را راست  
 و تخری او همگان را سلطه آمد بیکبار تا سر بخره قی با شمشیر فوق اندیم هم از آن و بخش  
 اندازند و چایان را از جیشیدن بوم امر و بی اوفایع سازند با مجله بر شیعیان علی کلیل چون از او  
 قریب کال و اسیر پس بخت از کال دیدی بقتضای احسن المعروفند الله ره جزیش را بدین لغو  
 سنو و و بخره اعمالش در قضا و سلطه است صفی را از اصول آن کوه غایت عرق  
 شرم بر جیبی چون فطرت ششم برود قیاسی نیست و بر ستمارین کلاش و در دین  
 بود که مراد ساری دیگر از رضا و هاپون موسی علی کلیل بر طاعت این حرکت شنیع که ستم  
 نبی قشیع است شرم آید حکم آنکه بر موجب و با عی با آن گشتن با عی عید که ستمار که در







بروردگار مایل گشت و مرقد مشهور در بیت مطهرش در میان حله و کوفه واقع است **شمار**  
عجب مداد جانکاه از هنده آدم را **۴** زهال آله چون باز سر در تری **۵** سلام همه علیه و علی بنی آخر  
الذین المرسلین **۶** **حال** **امامعلی** **صادق** **علیه السلام** چندی پاک سیرت نیکو  
سریرت پندیده حاصل بود و قامتش شخص ضعیف و آستانه شریف بگام و تفصیل **شمار**  
عجب قد و صیرش مدام عالم بیت **۴** بجای روی صیقل زبانه عجب لال **۵** بعضی آن عیال  
خوفیل خوانند و برخی گویند بعد از وی کافل تمام ملت گردید و در ایام او و جود و غایت  
داشت چنانکه کمال بود بکران اصحاب بکافی بر خشت باز آن و بجا از الوعد ملت گردید  
و در دیانت اهل بیت علیهم السلام کما شتر اند که نوزی بر جاعی از شرکین سعوت شد چون  
شهری ایشان دفت فوج ظاهر بسان خلعت شب که بر او در روزنا حق آورد بر آن حضرت ناخبر  
چندان ضرب و شتم و دیار او بقتل گردید که در صداره بوش داشت مقول بودست که آمد  
و بشارت حال بکس طایف نام از عالم ملکوت بروی نازل شد و عرس سائید که جل شانه  
سر خیزاده تا فرزند با نزع عذاب و دادم و آن جنازه فرمود مرا از حق بعد از آستانه  
رفیق شیت بلکه حاجت است که در همین رحمت چنانکه سر و آواز و مصطفوی و محفل باش  
بوستان مرقد و بسم الله علیه از شریک که آن حضرت را بشهادت رسانیدند اشقام  
گشتن نیز بجهت نوره از این ستمکاران اشقام خود گشت چون دان زندگانی او در کتب سیر  
مرقد و محرم نیست لایم شت سفاد **شمار** **احول** **حضرت الیاس** **علیه السلام**  
از اسباب طهر و نعلی و افضل و شریف نام بود و تفرید و تحریک سراسیمه **شمار**  
و کان شجر الباب و الیاس **۴** در اول حال سبب آنکه بوفتی بوشی بن مؤن علی بن بوفتی که  
ملک شام را بین هفت بلد متخلص بود و هر قطری از اقطار آن بسطی مخصوص فرمود  
بلاد و بکلی که در میان آب و خاک جلالت و طریقت طوبی و کوفه و در جوهر شیم و هوایش  
شاه شارب و در ایام کلاب میر پیمان **شمار** مرغان خود سوز در آن سارخ شست  
میانشک ساری در آن برم شیران **۴** زلف بخت غیرین سوده در شکر **۵** رضا دال  
لؤلؤ آن کرده در دهان **۶** با خدا با خدا هر روز بوفتی داشت آن حضرت در آن نوبی میر  
چون از بوش علی بن مصب و صایب خلفا بعد خلف و اولاد و حکم قابلیت و شهادت  
با و رسید و مردم بعلیک کش بپوشی اختیار کرده بنا بر صیانت قبی بر اند اقام قوی هیکل  
که بعد نام داشت که شتر جانی چند که بدست ایشان دکان بکشود که ساد از سر حد  
شرید ووی بطریق ایمان آردند و قسم خلافت گذاردند بعد نیفا در چنانکه شام از بوم و کوفه  
از آتش و برودت آتاپ انفکانشید بر دکان کار از ملایم می نشان بصیقل ضایح آن  
حضرت زنده گشت و ایشان را پادشاهی بود و با باغ و چشم قادر الوف و عود و عازاد که

پیشتر با همگان خیال شجر مالک را بر این غایت میگشت و چون صاحب ملک ادعوی خود بود و حق  
می ساخت بمید خواجه دولت و تشدید قواعد ملک عهد و ذی زانی که در صدارت کرام آورد  
بودی مغرض میداشت و افعال و اعمال او را بحکم و کل مایع الجویب محبوب در نظر اندیشه  
و رای سخن مشرب و هر که عطفی که از وی بر فقه ظنون و افتاد بر اصل صواب نام و بناد  
زن چون نال پس و مجوز و دوز کار با هر که هر وی بکری در آفوش و کتار و هر لحظه اش با  
کس هوس صاحت و کتمان است خود را بحال نهفتن از سلاطین آن سر بن داده و از اینها تفصیل  
فرز بن داده بود تا قاسا ملک را سوزی جهان کردی و دسوی دی دل نزل کرده پای رکاب  
عزیم آورده و بیست و صد اصل و عده سوز و نظیر و شوق و جوی و بکالت رای و کفایت تدبیر زن  
مقوم داشت آن نایب مقتضای سوزن یکی از اهل ایمان که بوفتی از جبین بیان ناخبر  
صبح و لغات می و شام و ماه و فرقی سازه ظاهر بود و در قریب جوار و اساکت به التزام ساق صفا  
و ایات لا خفیه فی الخانی عن تیغ سیاست و باغ او را که باغ هشت دم از تقابل نیز تصرف بود و  
فرزندان کجوز عفت و ترا جمیع بودند بی باک انفس را در متفرق و بیکه ساخت مقارن آنها  
سوک ملک نیز بستر جلال با ذاکمه صواد و سخن و کینای ذین روی نبود و در آن زمان  
حاصل گشت و غراب البین شانت و عدالت در طریق آن نوبی آماند بضررت غیبت بود  
بلاد الیاس علیهم السلام و می فرستاد ایشان را نصیحت و آن رکاب صاهر و لایم نامت کند و حضرت  
بمع و بیخ ایشان بدختر چون دقت بر آن در گشت و از وی بر آن سخنان شرب بگو و دیدن حال  
و علاکت دیگر و می فرستاد که کار پادشاه و زن او طریقی و اناب سلوک اندازند بلیه نازل  
شود و بعد از آن و لاجاره آن شکل از وقوع الحزن و دلا شفع الحیدر الیاس علیهم السلام چون فرمان  
بایشان تبلیغ کرد ملک جاهد قاصد قلی آن حضرت گردید و جوی و بقدیم آن کار و بکشت آن  
جباب چون بر کید ملک واقف گردید و روضه حاشی رقم با ختم فصل کا عقل و ادب و لا  
جاء و لا دین و ایمان کشید و در محافظت عازان میان ایشان و از وی و هفت سال در شوق حال  
نوار گشت و یکاه زمین و بیوه در همان معاش میفرمود تا در ساقی آن حال یکی از پسران ملک را بخر  
ملک و طبیعت ستول شط طیبیان هادق ان حال غیر آن در بحر صیرت خابض گشتند ناز و جلالت  
اش بود و نسل از مزاج او در میر صف مزاج دست میداد **شمار** انصاف سر که بکین صفر فرود  
دوق با دام خشکی میفرود **۴** انهلید بقصرش اطلاق دقت **۵** آب آتش زنده شد همی بقطر  
چند نکه صلات و میرت و وضو و نذر و زات بر بختانه برده از عید عید اصنام در دفع عاز  
استد و جسته و صفر و تصور نکردید و روز بروز مرض در تری و صفت قوی و دقت  
بود تا پادشاه بروزی دل کوفته و فوطر بریشان با خوراند بشید که اگر الیاس را عادت  
استد و دهد شاید بیک نفس او دفع ضرورت بند و و شرف بخت میفرود **۴**



















بکانه اسباب و لاوسیت موسوم باو از صلیب ایشان که در مع موسی علیه السلام و باستان است که با  
ایشان پدید آمدن آسمان جاه را با تمامت درخشان طلب نمود او بنی فرزندان را که فایده حضرت  
عالمیت و لا چو نه مخالفت میدید حاضر ساخت و طالوت دیر موسوی را بر یک ملت فرزند  
او پوشید چون مناسب و موافق فاست هیچکس نماند و سخن اسرار علی علیه السلام را نیز از سایر بندگان  
دور میدید از وی استخار و توکل از اسباب آن خود کسی را برجا نمانده و گفت بل که چنانکه ما را گذشت  
چرا باشد که محافظت مرا می خاد و ایام عیبت کفیل کرد و طالوت با حصار او بنی حکم فرمود و هر که از  
آنها کلبه صفت و ناید بفاخ فرخ و فرزند و در کف کفایت و غضب و آماده شده بود و یک  
آنکست ما شطه محسن نقاب هیچکس از هم ترسنا و طوفان کشیده نمیکشت و در علی علیه السلام  
امثال فرات ملک و دفع فواید شرک و مراغت اصحاب هاد را با توفیق و فداهی که نشان داد  
شما با آن عزت ده مورد را با میسر از سر شک آوازی شنید که میگفتند ای دلاور ما را  
بر کس و جویای خاندان مصف ندای کردند که ما را بر دوات و در کشتن جانوت اعانت تو را بنم آن  
حضرت سکنما بکرفت و چون نزد طالوت حاضر شد با موسی علیه السلام را که در دفع خوا  
ناز در جوف سپر بودی پوشید و بد سوژون و قامت هار و پوشش و تو را از کفتر جان برورد  
و باستاده و خسته بودند طالوت را با آنکه آن حضرت چون دیگر بزرگان شایسته شایسته بود  
و بعد از آن و تصرفات بر صوف بودی از حسن گفتار و عجله او خوش آمد و باستماع دست آورد  
**سفر** بطالوت که نوا کند بد و تقویم **س** با ساعه که با صافی شود با و انتر **س** حکم حضرت نوح  
بخش که صفوف سپاه چون بر بروج جوهر یک با شان در آن الله متعالیکم **س** فتن شرب  
فلین منی و من لم یطعمه فانه منی چنانکه از اسرار موسی علیه السلام شنیده بودیم در دوات که در  
بدایت حواله حایل باشد و ضایع و حلیت قد و رتبه داشت که هیچکس از اصحاب با آن  
نوسد الا من اعترف غفره **س** که بکشف که کف جزا دست عطش نماید بعد که لشکر باران  
ساحل بر مقام افتاد قریب بصب هزار کس قریب شطآن خورده بلای آتش عذاب بر خورده  
هواد و بنید و کفایت و بعد از هاجت کاسات لبالب نوشیدند چنانکه آریا بر میان آما  
حادر آل محمد صلوات الله و سلامه علیه معقربا بد بر سید و سینه و ن کلام شان از آن  
سیال تر گشت و دیگر از آن آب شرب خیا و بیای کلام رختند و با وای عد و مسا و بیت  
اصحاب بد کرد و خدمت بد آسمان رسالت علی علیه السلام و کلامه قدم شایسته افشرد و شد  
و آتش هلاکت مخالفین را با آب صابرت افشرد و با لاله چون سپاه طالوت را از آب عبور فرمود  
طایفه لشکر جانوت **س** قناریت ترینی با شتاب **س** و القاع **س** و قد و العفر  
با شتاب **س** طالع کشت و قامت سبل و عزت از شمشیر و عود نمود و بر سر باب  
و کوه فولاد کرد و بد بستر جوهری اسرائیلی از مساعده عدت و عدت ایشان شرف از آن عید

لافاخته **س** لا یومر با لوت و توفیق که کیدند و کوفت آنکه هر کس را در مقام یقین راست نیاید و در  
روشن دیده چنانی حقایق کشاده بودند اندیشمند گشتن بکشتن کلامه که فرقت علی علیه السلام  
نشته کشته با زدن آفتابان باز کرده اند که در آرزو جانوت و بیلی مهیب حیات دیر  
هیکل شیطان شکل تنگ آفتاب **س** بر البرز و از علوم بچان **س** چو بچان از دوری  
ز البرز آونک **س** چون هندوی فریوت کیوان بر فراز هفتما و زنک سوار گشتند و افسر  
نکار و کلل جواهر را در بر سر نهاده و بر پیشانی خویش با قوس شفاف که دیده اند دیدن آن چهره  
میگشت سینه و صفوف لشکر با طرافش صف صف چون افراج نال بر مدور مال رسانده و بکسر  
بمال آنکه در مع او اسب سارفت تا نزد و تینی را با رازی که با راز نبرد باز و با چون تین  
داست بچان در فتنه دست بقضه تیغ که با زده و خنجر آشفته و در هم چون طره پرچم بود  
و در لقمه هاسان کند پر خم را و در طایفه تخت پای میدان و جدال بنا دخت دست تو  
نمود که از آن سسنگ که در سینه مرز که فساد بر کف و فلاح کشتن سینه لشکر و افکند چون  
سنگ سبک و زن کران از در میان لشکر که با فساد صفوف ایشان بی درنگ چون آبک  
از سنگ در هم شکست و بیک یک برخورد آب حاشان از ساعترن فرو ریخت بنی شکست  
بهان روشن بچان بر سر انداخت و بر جمل اسیر ایشان را کا طایر الخایف که زن ساخت و شیشه  
هرگز نری با سنگ فانی شکست آگاه سنگ سیمین را قلب سپاه که جانوت سپاه قلب  
مقام داشت و بکند آن سنگ سیکر از دعای استجاب ببول انتفاع گرفته و در حق نسیب  
بر قطعه یا قوی که بجهت جانوت بستر بود برخورد آن سوی تیغ که در دواتها زدند و شمشیر  
راه یافتند و راه و خوشتر فرستاد و قتل داد و جانوت و شمشیر الله الملک و الحکمة و علمه  
شاه اول لا دفع الله الناس بعضهم بعضا کفایت الارض و لکن الله ذو فضل و کل  
العالمین انبئال سپاه اسرائیلی چون بر جویا زد و در حق رقم انبئال کشید دیدند بیهوش  
اجتماع از این ایشان ناختر باشند و بران دفتر کمال محاسبه حیات غماست ایشان را با شتاب تیغ  
تین مرغی داشتند چنانکه فردی باقی نماند **س** همی نود زووی حاتم حنفه و  
چه آب شکر کف از دوری خسته زکار **س** ز قوس خنجر کرد و بلبسیاده زدود **س** زیم خنجر  
فرزیده در شتاب **س** حسام بران در سر آمدن دانش **س** حسام بران در دل بوجع طر  
چون از غول لطم سابقه و سواقی کلام فایقه اقی فقی چنان که فایع ابواب سعادت و  
شفاخ خزائن سلامت بود اصحابی بنی نابی بدل جلد و شفت و تحمل زخم و زخم میر آمد  
و عدل بر نظم و بیان بر کفر و سعادت بر شقاوت و هدایت بر ضلالت غلبه و استیلا یافت  
عد و باغ و دهنده هم را و هم **س** و الشار و الاشباح فی القدران **س** همدان قریب از بقعات  
چون خیزد و تر و کوفه و فایه و دانی را حسن رویت و کار دانی آن حضرت شاهین رفت و در خلافت



و فضایل و الخوار و خصال او و قوت و قسوری معلوم نماید و اشوبل علیک تن جهان فانی را  
بد و رو کرده بر حق فانی شد تا ای بالطلع و الی غیره و قیصر در بقی طاعت و عبادت و آن  
حضرت درها از و فها شش و شاد ملک و ملت و نظام و کافل دعا و رحمت از دای قباب  
ممالک اند و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و انحراف احسانش و توفیق و تکلیف حاصل **مدر**  
فلک سیات او بیت بر شوی و یستحق **مدر** زمانه طاعت و عبادت در غلبه و رقاب  
بر دینی طاعت باقتضای آنکه جمیل ملک و رحا لند و کبر و تسلیم و در بندگی ملت عقد  
شاد و کت لازم نیاید و اگر در دوزی بر عبادت بعضی مصالح در کفالت آن است که رود چون  
نیان و عهد و لبران دیو نیاید اوچ که کمال آن عبادت را بود و حضرت حق استغفار فرمود  
دیده اند چشمه فضا و در غرغ غاطس و نفس صمیم ساخت و بارها انوار یکدست باز کرد چه  
شاهد درها و اخیال بر جهره لحوال و ستم در دایه چون جریخ دولت آن حضرت را انجمن افرو  
عالم غیب بد و دروغ و فتنه نماید معاً و نیکو و عیبه و فتنه و فتنه بود و یاد نفس مقیدان  
عقال وجود و هر چه در بیان کاروان شهید و عطف نبی داشت سکا بد چون نقش بلب و سائرین  
افشا و در شتابی و شمر شری نگردد بدید لالت هادیش کا نشان اسرار ربانی این حکا شیر  
مینی و صدق شیت چه غلبه صبر فصل الخطاب **مدر** وانی ملک و لایت سر و دین تو را  
در بعضی از خطب شریفه که در شریان کشید خردن طاعت او است ناسیده و منتفی شدن  
آن حضرت خود را با او با انساب و عیضا و فضل و دعا و فعل ساقی و بر صواب و لالت  
کرات عبادت خود را با او و و خند و در بعضی از خطب شریفه که با انساب و ناسیده که با او و عیضا  
که برداشته قدرت صمدی و جهر اسرار سر و باشد بسیار کید و مکر کشته و مصلحت اند جانکه  
برخی از عو دین کاشته اند بگشتن و مفاصل شود و باس و وسیله بحصل مفاصل مدت  
حیات و زندگانی طاعت شخصیت اما انچه از انجا دستفاد میشود در مبادی اقتدار و اقتدار  
داود علیک ز خارق و نبوی را با زبیا نمانده **مدر** انا این خا نماند تا بد بکر سر  
در انجا و از دست کتاب عباد از جمله عیضا و است که خسته کرده مصلحت کردید و نسبت انش  
بدا و از انکه جو افاق کرده است سبب زلزل و حاصل نموده بود بر مروت حق مدافعت بوده  
ملکش رهدی بمالک شام و عده دیگر اصغر فارس و بحاسن اطوار و خبایل کز ارضش فرو  
برده و هم و حواس خست که در دین نبی بود و فقر و صفا طمعی و شروع بپوست حد و در تقوی  
که با بمال عبادت شک بود در عهد حفظ و عبادت عدل کامل خویش مخصوص داشت و در دفع  
محاکات و وضع قوانین سلطنت قانونی مستمر بود که تا آن با مد مداد تا بدینت اودا ق  
لیل و نمار کردید فضایل بسیار داشت و بحاسن پیشا در از جمله بشارت و انکه الهی  
آهن سخت در گفت ها و نبش است تر از نوم نموده و بعد کاش حکم عا **مدر** صفت کبیر در

ازان مهت داشت که آن مایه ساش و فرمود دیگر در جعفر ش من صلی بود که هرگاه بخواند زبود  
سبب و است حق از انچه خوش دل و رفان نیک الحان کرده او فرو گرفته دی و هر چون بیل از سقا  
کل در موسم بهار دزدان میا لیدند و از نوای جان فرایش در جوار است چندان و حد و شعور و حاکم  
رشد که مانند اصحاب طرب و ذوق و ادب شود و شوق با آن جناب درسان و تهر پر داری  
گشتند دیگر آنکه صفا چ زبود شعل بر یوز نوچید و عیبه و زشتی و عیبه از هدی و او که داو  
صلوات الله علیهم اجمعین و رحمت ایشان روی نازل گشت عیبه آنکه در بعضی فرافین کور است  
و آنکه کتباتی از آن بفرمودند که آن که آنکس بر اینها عیبه در الصالحون روایت است  
که بوقتی آن جناب از اردگاه دانسته غیب سوال افراد که در مرزهاست بین السلیخ عیبه  
ایهام از جهره ضعیف کشوده شود و با نچه مطایقی باشد حکم فرماید جز جلی شانه سخت  
او را از آن تناسوع و عاقبت مشمول آن سوخت مخصوصی بود اتفاقا در همان اوقات شخصی  
باشخصی دیگر اوعان فخر چون نیکو نبوت حضور روایت عیبه از اسماء و عیبه لاری  
فرستاد که مدعی علیه را بقتل و ضبط اموال مدعی فرمان دهد بعد از انقضای الامر فی استیصال  
بر آن حضرت شود و بگوید و آن حکم را بخطا نسوزد باشد داد علیه اما غوغای ایشان نشنید  
و بر ایشان در خست که تا خداوند ملام حقیقت با جزا اعلام نماید اندرگاه صمدی و جواز دل  
شد که مدعی پیشی از آنکه بر اخصر آید بد مدعی علیه را کشته بود و اموال او را برده و مزید بر آن  
روی بظلم آورده لاجرم بحکم قصاص فرمان شد که مدعی بگشتن او و ضبط اموال او پرداخت و هم  
اکنون حیدر قنول در فلان باغ در دیر فلان درخت طوطی است آنرا آورده نام قاتل او را بپرس  
نا خود کیفیت ماجرا گوید و عیضا و اختلاف از پرده حایر شود و داد علیه را سر و دستان الهام آت  
بسماع کا و اوصاف فرمایند و در ساعت بیکر آن کشته را از همان موضع بر آورده نام قاتل او پرسید  
و صفت حکم خود ظاهر گردانید و از آن پرسید که اگر کسی بخواهد تکلیف حکم باطن ادوی و گرفت  
چهار آی نوع احکام بقیل و قال و طاعت فقال و آراء و غول و یوست و نظیر و عیبه اسرار چند  
که در جهره بصیرت ظاهر بدین عالم صورت بود و طاعت و انشا از کلام خصال آن حضرت تقریب  
کرده اند که بگوید که از شکای کبیر فرمود که عیبه از دین بر جبین سقو آن زبان که در عیضات  
در بسیار عیبه و جهره مستور شد و در کسوف عیبه از ان باب دانست و جهره عیبه فاطم  
پروستی و بیکالت ایشان سنان کشی **مدر** و کان من لا یام بالحق را عیبه و دیگر روز که  
دین بخش سر بر جامه برین شلطان مرشد نا انگاه که قطعاً و الیکل اذ اعصی در طاعت  
جهان بر بخوابت جای دفع نماز عبادت و بسند حکم فرار گرفت و عیبه که عبادت حبشی  
**مدر** و کان خلل الناس بالحق ضیاع این حکایت شش و باشد که در دوزن نبوت  
وی و جهری از آسمان آنچنین شد که یک بجهت پوسه و سری دیگر قریب نبوده هاند عیبه







نور و معنای آن که از معرفت دست ترقی و تامل کشاده از بدل در هم که گفته اند **شعر**  
بزم می توان لشکر آراست **۱** ز لشکر سپه کارها ساخت **۲** بر سبک دها سکه خلاص خود بر زد  
و نام بزم خاتم راضی و معنای وختی سطر فایح خط بود و تمام معانی و محمد یث  
و سایر معنی را بدین و نحو و اخبار است و خود خلع بره یاب فرمود **شعر** می نماند کباب  
ابو جود او **۱** بر افکند زیبا با نواغ و سراب **۲** چون خط طعنان او می بینان حکیم حضرت رسید  
و کباب را صاحب یک دست صاحب شریعت حق را معلوم افتاد بسبب آنکه نخست انجیل ماده ضاد  
فرزدند به اندیش را به نبش تقاضی و تقابل خویش از رسم صواب و وعید به با صراحت  
ذاته خود و یکی دیگر از معانی که در دست حضرت داشت از ادوات رطل که در مزارت  
رقت و معلوم مصلحت از آن و بداند بیان سرعان با در ضاد از هر سو که قن آن حضرت  
دوان داشت و می فرمود که در دهها بیدست بید که هر حاضر آید داود علیه السلام چون فصلی  
استماع نود و در دیوان خود را که صاحب ذکا و هنر بود در مزارت و ملاقات بلام تر از این سخن  
و مناسب فضایل و اوصاف این **شعر** بنفشه گلستان درون معنی **۱** تیرغ  
دولت درون لفظ صمد **۲** نزد بر فرساده و صبت فرمود که با آنکه ویران سقا کاوه می  
که از جانب آن حضرت هر چه می خواست می خواست و می خواست که در درجه باشد که هیچ  
روایت او را بر سر و وفا دارد و از آستان انجام و شامت عاقبت خبر دهد و از اجابت قرآن را  
سعدا و طاعت کر بان بویک شلوم پیوست و با اول چنانکه سنن هم که با شد طریکی که گوی  
بس بلفظ خال دانست دلیل و از مخالفت باز داشت داده علیه السلام تفرج و لذت هفت  
فرمود شلوم عاقبت و معلوم از معانی به و خرب حضرت و معانی ده توانی و فرایند گرفت  
و با دود ست سر خویش داود علیه السلام چون با در بجای او را موجب آن میدید که با زبون  
باده پیا یافتن سکر شریف جهالت مرکب خطا و جنایت نماید لاجرم بیک اندیشه صواب نرسد  
با استعالت و اجابت ذهاب فرمود و فرمود که باید آنکه حاشا شجاعت و صفت فدا  
افتد و بر موقوف عرض حضرت علیا حاضر آورد و این شرطین رعایت افتاد که هرگاه در وجه  
حدیقت نبوت را از شکوه نزدیک بود اخت کند بیک قصاص جاب آستان آواز آید عیادت  
قرآن را بدین توایب با سعد و دی چند از بخند و مرجان بکام متعاقب و رشید نواز سیل دمان  
و قصای ناگهان روان گردید چون بصید مطلوب فرا رسید و کار از عاقبت و معاقبت  
بماند و کاهت پیوست **شعر** ادا در مقامه البیض و السریه **۱** کونر النایا عین  
غنی حدیده ها **۲** او را و صایای داودی از خاطر برقت و در آن کمر و دار و لمح و سکه در مرغ  
صیانت شلوم که در قفس تن بود و با داشت بخت عفا بجل گرفتار آمد و از آنجا خاتمه  
و خاتمه بوقت خلافت شتافت داود علیه السلام او را از قصاص حق توفیق داد و بر رعایت صالح

ملک او را از گن تن وی مانع گشت چه درین بخت شتافت و شجاعت آراسته و از ذلیل اطوار  
براسته بود نا هنگامی که قلب مطهر از دود بی حیایات می می خورد سلیمان علیه السلام را بقصص صریح  
وصیت فرمود و آن جناب در هر خواب یا بجا از آن حرکات نامواب از جریحه هستی دور  
داشت بل هر که بخت ناموافق و لغز ناسا هلاک بد خیر خیر خود را نباید و با آنکه بخت بر معنی  
که موجب هلاک و بخت از کتاب نماند **دکتر بنای بیت المقدس و وفات حضرت**  
**داود علی نبی و علی ابی** از کما دندکان جراید اخبار سلف تعدیم الله  
بخت از جنت منقولست که در زمان داود علیه السلام کثرت افتاد از بی اسرائیل بد بر پیوست که  
محاسب و هم در اندیش از شمار عشری از معانی آن بکشتن این مصراع اقتضای می نمود **شعر**  
من غلط کام دارن کا خطا کار نیست **۱** چند آنکه ایادین و دود و عمارت و تصور که در  
طرح بخش ایوان سرش سپر خویش بود در نامت بلاد مصر فرقه اسرائیل فرقه اعدا  
شد که از خلیه در معبود ملک نای می ماند چون معبود در عادت طالع خود پیوسته ظاهر داشته  
شود و در هم جوید سپهر گیتی بنیای سر و سرور **شعر** آلائی دنیا که مثل الذی و بقیه  
جیب آمانت دنیا خد نیست **۱** و لا تقتری بالذی نزلت فیها **۲** قنا هو الا شرب بقیه  
رفاه و فرخ ایشان محل جای بدست و هم در آن اوقات فرمان الهی داود علیه السلام را زل شد که در  
هنگام درج اسمعیل علیه السلام با فضا می رانده از بی با خلیل خود معبود داشت که می نکرش و در  
و دانی بدید آیم و بعد از آنجا رعد و باری عید آنها را بیل صیلا داریم اکنون زمان است  
رسیده ما به یکه از حلاوت بکنه را اختیار نکنند و آن ظهور و خط و غلا بود با استیلا و تسلط و معنا  
یا حدوت ناپسند طاعون مغویا به من هذه اللئنه فی کل احوال و قرون داود علیه السلام جواب  
دو کار در مقام استر و در عیب و بد **شعر** و یا خد الله کل یا هیب **۱** صغیر کبر و وضع و  
شریف و قبایل و طوایف را در بیکاه تحت سلطنت چون درستان سپهر بر کوه بساط فرج  
آورد و هم مبادرت پیش گرفت زنده نشا و فرمود آنکه خد و ندجهان عبت الا وه و جلت  
نماوه که حضرت سال وجود می آید با عیان غایت وجود حضرت داشت و جو فرشته از آن  
نزول یکمان توایب تشخیر داده و مقرب صورت یکمان سرکار در آید حصول عیان  
کرد و اکنون شما را در این باب هر صلحت دکان صفو القضا و ضمه داشتند **شعر**  
دایم آنچه تواند بشی حکم آنچه تو فرمائی **۱** رعایت رعایا و رعیت و ضبط قریه ملت بکفایت  
اند و آن حضرت بحولت هر چه صلحت می انداخت راست و کبیل بر صواب دیدش نه جاد  
اظهارش داود علیه السلام فرمود زول قسط لازم ذهاب جنت و قطع ارجا از جنت و غلبه حق  
شما حق عظیم دارد چنانکه فرمایگان نیست همت و مردم است فطرت همایسان متکلی آن نباید  
و مزید علت هیک که دشمن سلطایا با وضع و شریف بیکر پیا بل کمال شوند و با پیش پیداد و دود







[illegible][illegible]



نشانه مرت و است بجا نه خوش چون در در صد فخر و کثرت چون فاضل از سوز جگر حق  
بداقت وی را به نیت و دینا و با واسطه خوش و سیر و حاکم و دیار خلافت و شهر  
نوعه که در حضرت و دیار نبوی حضرت را فخر که آن جلیل با سبک عقد الفت پیوسته را در خلوت  
و ذوالیا که خزانة صدی حاضر و ناظر نیت با وی صبح آید بعد از نماز و بوقت نماز این  
حدیث مستنکر بر وی نبوی داشتند و او در علی که این حکم ظاهر شریعت امر بر جهان مستقر  
فرمود آری این مثل باشد که چون میان ستم و حق و دوست دهد و کس را از این ستم  
از سر جدا بیاورد و فاضل در بیان دیگر کما هی مستحق عقوبت نیست و دهند بین باید که در  
حیات دوزخ کند و خود را گرفتار دقت خاطر بپند کما یت کرده اند که در آن روز سلیمان  
علیه السلام در وقت خلافت حاضر بود و چون آن حکم را انحضرت نبوی علیه السلام فاشد از آنگاه  
پرسیدند تا چه حد از کوفه که در آنجا بود صحبت بود ندی و بخت و سستی را بفرمود تا  
ماورین را زانی از خفید حکم عقوبت و بعد از سیاحت باز داد آنگاه یک آن که در آن روز  
ناما بر آن زن بطریق واقع گردید و چنانکه در دیگر مائل آن چهار کس در مقابل داشت تا در  
موقف بجا که با در آنجا دست باطل پر خفت بعد از آن بیکت ایضا و از آن وقت طلب نمود و از  
لون آن ستم رسید چون از اله ربک مخالف آن دیگری شد و صورت خلافت در آنکه ظهور  
چون که زبان بجز بیان باز کرده فرمود خصوصاً از آنهای شهادت باطل و باطل کاذب و بجز آن  
بچاره نبوی نیست و مرتب فی جوی و فتح است اتفاقا یک آن ملتان ستم نبوت که بید  
ترب مخصوص بود جز آن را فخر را بسمع آن حضرت رسانید و او در علی که از آن عمل شنیدند  
دادم کوهان را طلبید و بان حکمت تفریق حق از باطل نمود و من یفی الحکمة فقد اوفی حقیق کبر  
و باطل در قاف آن را چنین گاشته اند که چون سلمان علیه السلام بر جا را بلس نبوت و مکار سلطنت  
تکبر فرمود با شاد است و بخت ملک لا یتقوا حد نبی تعبدی از درگاه **سفر**  
بر اندن ماه و کیوان و صور **ک** کا دین و و دهم و زود **ت** تعالی الا که ملکی در خلوت نود که  
بعد از نور و صحیح است از پادشاهان و وزکار و مضران با اقتدار را بر سر باید میرانده حجاب  
نبوی و مسلمانی آن بود که سلطنت وی او را بجز نبی باشد و حکما از این که در حصول ملک و  
ان تقصلا بالتمرد و همان مکر است و سببی و بجا هدا شایان بشیر از دست بچین رسول و از  
بشارت قبول در دوا و انی و وحی و وحش و طبر در حضرت که درون ریش طبع و منقاد آیدند  
حکم فخر تا که از رخ بجز فی بلایه و صباح و در آن روز و نواهی و از ملتان که درید و با شاد  
و طمأنه تخطی الطریق آن حضرت بر زبان طبر دعام از جمله سیاحت و جلالت و عظمت بدست  
و اتمام سیاحتین با طریقت برده در وقت خلالت ترتیب داد در طول و عمر سیاست است  
لنکر که هرگاه خاطر طبر نبوی را انتفاض غایت میشد هر ساسه سلطنت و عساکر منصور

۸۴

و اصحاب صاحب را بر آن جای میداد و خود نیز در میان خورشید **سفر** کاشف حقیقت با السوء و خیر  
حدیث کما قال الکواکب الزکیة و یشتب و سید و دم که مو اکبر و سید و دکان از آن جهان نبوی  
شاید بقضای بجزی بلایه و دقا حقیقت اصابت با دینا طهر اوفش را از ملک شام برگرفته جانش  
کاهان با خدم و حشم و ادوات و اوانسلالت با صحنه را در بر ساید و چون از عرف جانش  
فراغت می یافت بسیار است از آن دنیا طش با از آن نواهی بداشتند بوقتی که برده شک و شک و شک  
بر او آن ظلمت شبانی ام و بخت و شمش در اقطاع کامل میباید و بد لالت نص فرقی در هر یک از حج  
و شام سافت بجا که راه می جو در عهد و هاشم و در اغانا شمس و می گویند ای لیم سید آن حجاب  
مسخر کردند و احکام ناقد ناقدش بر قیامت مع سکون رسید و بر وی دیگر تقریر کرده اند که با ول  
بقاع شام لالت کشند و در آخر اقطاع فاس را نیز منتهی مالک فرمود و اندوه القاد و طالت  
و در آن سال آن و السالک و علیم و العابر و السالک **بنای حضرت سلمان امیر مسجد اقصی را**  
از آثار دوران سلطنت و اقتدار آن جناب با و فاد که تا آن شب که با بر او آن دفعه که در دین  
انام عمارت مسجد اقصی است که با دوان قیومه رنگ سپهر بر گردان خانه توده ابر بر عباس  
است حدیث و در بیان انجم و غیر بنای بدن شهادت و بر صحت ندیده تخت که در تمام آن شریع  
پیوست که و اگر در آن شهر ندی حکم بنا **سفر** و کما نبی و خیر و بیا شریعت قواعد عمل الا  
بنیاد نهادن است که با هم مشتمل بر دوازده سوره و سوری در ذات رشت خلالت البرجم و طایر  
نیز بر اندیشید و سر کنگره آن بحال اعراس شاد و حق عمل و انجام بهم را از هر سطر که درای قضا  
دقیق بیا بنگنه شانس بر گاشته و معارفان لطیف طبع بکوصف مهندس پیشانی که اند  
که بفکر صاحب بر توده خانه طبر حطبقات افلاک توان شدند و بخت بر استدر را که خلالت  
نصب فرمود و دیوان قوی بگریزند کام تر نظر را مقرر داشت تا از بطون سعادن عود بجا را ملا  
جواهر سیاحت سیم و زر و عقود در جهان و کوه هر در بیا چون نثره و شری اخراج نمایند و آن  
همی بر بقدر کفایت از دین نلال و جبال حاضر را داده دارند و گاه بیا بان خادان و میمند سا  
چالاک و انواع و خمره و اصناف و اصناف و صیاع که در اقطاع و اطراف و اصقاع بقاع برای  
انام بناد و پای بر سر بر علی جمع آید بودند و در محل مخصوص شریع پیوسته در اندک زمانی  
چنان با لطافت که از من مکان مصفا شد و در این بیت می نود **سفر** شهر لرزشی و سوره  
صفه تها که در قضا از خوان **ک** سری از وصفت عیب با تمام رسانیدند و در انجام مسجد  
اهتمام نمود و مستو بنا آنجا در شفاف لطیف ساز لعل بیان و با خرد لیلان بران نصب میباید  
و سقف و جدا و بجا و بن و خشت های سپین تر صمغ و بن برین بد برفت چنانکه در صورت  
در مقابل قدری فشت و دیگر از نیت عات و مستحذات نصی غیرین که در مجرم فرزند  
و هنر نشویر مسافت اعدا در قلاع میباید بود در اقطاع و بقاع انام نامت آنها را حکم ناند در



دو عدد دیوان تخصیص یافت و هر یک از دو دفتر که آن را بر سر یک کتبه عصاره نیکن کردن فلک لغزش از جمله  
دو اشیای حصی حسنا در نزدی من اشارت دارد و مذکور است که آن کتبی از پند و سیاحت است  
بر فلک تا بان بایکوان بر اقامت هفتم ایوان **سعد** ثانی که غلظت را عظیم مثل ماه یا یک نام بر مید  
دست زان **کشته** چون با تمام پوست ضامن حشف کا در انبر و تابرا اصلاح و جدا آن  
صور دلکش اینها و در شکان و عباد عباد و صاف طوطو و سباع و وحش و طوطی و در کش  
چنانکه از شاهانه آن مناسبت شکر و عقل در مقام صیرت بود و در آن در دو ذره از پند و سیاحت است  
و در دو لیکنه و شبهه مثل داشتند **نظم** تضاد و آن داشته طبع باقی **کاش** آن میسر  
جان آرد **در** یکی از دو طوطو صورت و در یکی قوی اندام صیرت شیرین نصیب افتاد و  
سر بری مخصوص آن سر در شکستگاه مهر و برشت آن در دو صورت و وضع و بران دو طوطی  
بسته اند خاصیت آنکه هر که خاطر بجوی میل نشین سر بر سر یک در آن دو شیر که بنا بر کشته  
بیگانه بر متصل بیاخته اند تا آن حضرت پای فرود سازد دست آنکه از ده با سهولت ممکن  
و دست سلطنت بیکر که در این صفت مشهور باشد که بعد از خلق خلقت هستی انعام است  
آن حضرت گفت که **چنانچه** از وی چون بیکر روح و در یک بی فروماید یکی از ذکر کشتان عصر را  
بدان ناهیت عبور افتاد غافل از آنکه بر هر مستی پای نتوان ماند و هر مستی غای را حای  
بسیار نشاید داد و هوس هوس رای نشستن سر بر سر بر کاف و باغ راه یافته چون بخوابد  
نشسته یکی از آن دو شیر درستی چنان برای وی زد که ساقش ببلکت و بر وی در افتاد  
**سعد** تکیه بر پای بزرگان شون زد بکراف **کراسباب** بر یک مهر آگاه کنی **در** کرب  
نقضای دوت بزرگانه در پیشگاه سلطنت میدانی چون حق خود هیچ انضای احداث کرد  
ساعت آن دو زنده و هر شک در دو زنده و هر شک سر تا سر آن بخشی از سیم و صفی از دو و درش  
گشته و بخشی از دانه و مکتل بوقت و در دای و شک و دندان و لب و لبان نشستن که هر که  
در در آن ماده در محال است سر بر چهار ها در کرسی عرش نظیر خرم و در هر صعب فرموده و  
مکان علم و انجیا اقرار خود و دایه بر آن معین داشت چون و بیبا ریشه را با نیات دل و دست  
و هر حری از آن سر در یکی و بر آن صفت کامل هر که کدام عام در دای و کا بر و انزاف زد و در  
حضرت علما اعضاء فرمودی شیر دولت و با ظلمت **شیر** زانکه بخش و هر و رشید رای و  
کردن قدر **در** قریطه و سینه و فصل و شک عضال **آفتاب** بر بخارا که در خطیب ششم پایه  
بر صیر پس زبان بدیع و می شودی جای آن داشت بر کرسی قریب بخش خورشید مانند دل در بر  
جام میداد تا اصلاح رای عالم آرای او که در دین پر از غلظت صفت روح در دین داشتی **نظم**  
ضاظم دولت کسری و طوطی در دست بر روی پران و در دیگر از بر کرسیهای دیگر کشیدن **کله**  
شیر و سقا این و در بر او هم از مجلس میفرمود میروید ایشان در کار ماکت خندان بداد علیه و

[illegible]



این خود مصطفی است با سواد بر سر آمدن بیان عذاب بآن درختان خود بطریق غیر  
 افتاده بود که گفت هاینو که دشمن شاه باز اوج خوت بودی ها آسا بر ساید سعادت کنی  
 و هرگاه غریب طلبوس را از دست پادشاهان بقتدیم هر کسی بوعیت بقادن ماندن با او بخت  
 نهای بر بخشین پایمان سر برگردون نظیر با افزای متغیر چون احوال فلک بگردش میآید و  
 طماوسان و کرکسان بالهای رنگین و پرهای رنگین زمین میکنند و شیران قوی باز و کلهای  
 بسط حالت منبسط داشته و زمین در دند آن عذاب و عراج سر برانند خود بر منقطع است  
 ارتفاع رسم صعود بقتدیم برسانند و تخت و مرغان از حرکت می آید چون قراد بخت آمانین  
 آدام میگردد و آن در کرکس بنگران با ادب تمام تاج و هاج دولت بر سر مبارکند و کدنب  
 افزای اشراف می نمایند و مرغان و طماوسان با استیلا بر موضع متحرک شده از دهان  
 نا نما و شک و غیبه و خوسن و از حلقه ان لطف و از دل بر جسد دهاون ملک عدل پر  
 و بر خیزند آگاه صورت کبوتری که بکتاب نامه بر یاد سعادت از طلا و جواهر که انجا بپای  
 تخت تعبیه افتاده بود اسفا تر و در بر گرفته و یک با کفایت خسر و ملک معنی و صورت منبسط  
 و آن حضرت احکام حق را بایای دقیق و لفظی بر جفت آب سلسال و سوج زلال نازل و دقیق و رفیع  
 موقع حضرت علیا را میفرمود و بر هر یک از این و بسیار بر علی را در کس آسمان سما و مشرق  
 بود و جانب راست که کریم از در آداب بودی مکان اشرف و عیان بی اسرار دل بر تحسین یافته  
 و طرف چپ که از سیم ساده اقام پذیرفته و با ظم و عیان بی خصوص کنه ارجا نا نا مختص  
 طی و عوی دلیبا بر بساط سلطنت و موقف نبوت شددی و در موقف حضرت فخری قاهره شهود  
 کردی سر بر سر منظر و معالقات بجز حرکت اندیشه شریان در مابین زمین میزدند و مرغان بالها میزدند  
 چون آن پایر جلالت و آن گونه اطوار و بر شاهک افشادی رعب هراس ناشی بر دل ستون  
 به اختیار سخن مطابق واقع ترفعت و در وصف سلطنت و از انکس کلامه قرون بکتاب و خلاص  
 باز نداشت سبحان احد کارمان خاضع انزل آدی را ناچار بایر جاها و ذبیت و جبرمقداد قدوس  
 شربت و بالبر و مرتبت بخند که می ربا انکه بر سر جاد بقیق است که اگر در سوقف هما که از دهر  
 و عصیان نماید بخلاف مورد زجر و سیاست و معصیت غیبت کرد که در دهر بستی می خردند  
 یا در سر بریان که زار و قبیله اکثر فریاد میزنند **قصه دای نل و دروغ است**  
 در مضاعف ایام سلطنت وضا دایق زمان در لشت آن حضرت وقتی بقضای عادت بر بساط سعادت  
 قوام با خدم و حشم نشسته بود وادی و پی در پیشگاه حضور صف بسته را در سرهایون را  
 بودی نل رسانید و آن وادی خود در دهن او بی واقع است سخن بعد از سیم و در بار خرد  
 اگر کبیل قوی بنه و ذلیل بنه ضعیف بکمر اخته محافظت و محادست بعد از سوزنی معوض  
 و مقرر است چون بساط آسمان وضا از فضایل هوایه بدارشک با سارت فاکت نل را بپایا

الذی دخلوا صاعیکم لا یطیعکم لیما ان وجوده و هو لا یفرقون کما نوردان بالزام شرط عزم با  
موردان گفت که ان سیر یا رشا به کمان خویش نزول مناسبت چه مباراد زین ان بیان ادب و امرای  
لازم آید باد صبا قصر خود زلفا طاب و قصور و کوش حضرت پسر بیست شوی علیه السلام رسانید  
و اورا بر تمیید و ندی وی آگاه و داجا بنیوت مایا استعلام خبر رختا نا شیب نیز و سوال  
کشیه داشت و با حاد و دو حکم ناند نا فزیرود و چون و دیار بسیار طهارت شرح صورت یافت  
دوی سوال کرد که مکر ترا علم بران بود که مر جابا کبریا در دوزخ میفرمان منتظم دشت و طبیعت انیا  
میحول و معطو در ظلم نیست و در عرض کرد که ایدی این سخن سی و این حکم بود که اگر کور و یکان نا  
طریقی از او غول مسلوله و مقبول یافتند باشد که از ساعده اسباب نخل و جلای گنجاب  
ملک را حاصل اضافه و زینت دنیا که در دوزخ میوه ها و در است و نعمت الله و مقر و اوقات  
فرغیتر شریه و در ادا کان عبودیت **مصراع** میساکین روزی یا دوسره عمت نماوه و نقص قصور  
و تمار و فقر و دی لازم آید بر آن بود ضعیف اندام خود بر می نشان حکمت آیین بزرگ در  
سده سده مرتب سرور و داشت که هر یک کوش خود را کوشوری بود و ساعده سعادت را  
سوار از جلالت جانی با طاب بود که آفرینش آتش و آب که سبب و فطرش و در ملک و وجود  
نایاب است اقتضای کدام صلی همان سعادتمند خود را و در دوزخ اختیار و نواهد سلیمان علیه السلام  
فرمود صورتان برین مناسبت در عیو مشید ها بر علم ازل همان بود در کشتن آن که در دوزخ  
جواهر این سخنان بر شتر بیان کشید که چون ملک جهان بی نیاز از بیان جلال است در دوزخ که  
باد و عاقل درست اندیشه را نه بران اعتقاد را در اختیار حرکات صادر از کفایت تواند از این  
دفعه ترا و روشن کرد که اگر ز نام قض و نه با اثنی و دوزخ یکسری صرف و توفیر آید سر انجام مکر را و باد  
که درست نماند از کتب بود و از خواست و گنجی نیز برین و دوزخ نیز نماند **شعر** ای نفس اگر  
بسیار تحقیق بگیری **۱** دوزخی اختیار کنی روزگاری **۲** ای بادشاه وقت چه وقت قرار  
تو نیز با کدی هفت بربری **۳** کبیت که به هفت حکم کنی جهان نیکو کرد که عاقبت خشنه تا بویست  
ماوی نکرد و که بر دهنش دولت سوار گشت که سر انجام بخاکساری پیاده گشت که در جلالت  
برساند که دست حوادث گندی حکم بر گردن وی نهاد که دشت و دولت در دوزخ شیخ و شیخ  
که بر واته صفت بال و برین صفت و از جام دوزخ شربت و صلی که کشید که با کام از پی و زهر  
فصل کشید که مال جهان از غر برداشت که خود را با مال در مقام خزاری نداشت که یکسال اجازت  
که سر انجام نداشت نیز **شعر** در صبا تا نماند در دشت نشان خواه **۱** ترکیب عاقبت نه  
ز مزاج جهان خواه **۲** الدنيا کثیر لاین ستم استهما قانی بیوی انیا الفاضل و دوزخ را الهی  
و مناسب این تبیین چرین فواید سعادت سر و پای خیر جانور آن حضرت در لازم بودی و تنبیه  
نکات متاورده اتفاق و رفاه و دوزخ صدی شغل نبوت و نقل از سلطنت می بی خبر طیار از







مرد مستعجب بکلمه مبارک نشاء الله ندانست بعد ما که مقصود بحصول پوست و خلاق مامول از  
بر نیای صلیط ظاهر در شمس اهلان و طهره دانی مرادید تر منفعت کردید الا در حدیث  
یکه که آنهم حرف و صیاط طهور اخلاص است خصایصی از آن شکسته بود و صورتها را از  
فی الاذخام کیفیت نشاء نقض صفاتی از آن بسته مطهران هر آن بیکر نامادام از دست قابل ذکر  
بوقفت حضرت اعلی حاضر باشند و بر ریخت آسمان بیکر گذاشته حضرت قضا در دست نوی  
از مشاهده آن لحظ گوشت که خورد و دفع بشری صفت کال صوری ندانست و بسبب ترکت  
استثناء از هیزر تکلیف مستثنی شده زبان با طهارت برتر و انابت کنند و نوی صفاتی از آن بپا از  
برخواست **سفر** هر از نقش بر آرد زمانه و خود یک چنانکه در آئینه تصویر ما است  
مجد دیوان شریعت و مذهب او را و ملک جعفر صادق و سلام الله علیه ما شاهد و نظار مامول  
ابو ادین ذکر دینیکونه فرموده اند که وقت از حدیث شرف خلافت کوهی عزیز حایل جز از کوه  
شعری در دو جوج و اقسام سیاهلین و اجابین که شرف خلافت آن حضرت بودند و خرف یاره  
این حضرت را سیاهلین آنکه ندانند که اگر این میرزا و زاهد است بر سر نه بعد از زید و در بر چاد  
احکام و اولیای او و بعد از آنکه از حدیث بر اسالت بر احوالی خود جدا و بود و بسبب که زاده و هم سن  
و از انبیا بخش صند سلطنت با سر خلافت فرزند داشته او را بر ریخت در بر و بر شرف مایه را  
لیکن از آنجا که تر قضا را بیکو نرسد پس مانع نیاید و دست هیچ شرف حلیتی بعد از آن که مانع قضا  
و که در آنجا که تر عقد از دست خیز و شرکشانید بوقتی که آن حضرت بر شکا دولت ننگه  
داشت قابل فرزندانی از و در بعضی حیات بر سر بر افتاده دید و صورت بینی که مخصوص  
آن می باشد صورتی که قضا و قدر در دین برده غیب ستود داشتندی نفس دین بر جوده ظهور آمد  
و بنیان فکرین که بعد از وی ملک آری ملک از آن بوقه تراب سر بر این سحاب گشته بود و در زعفر  
و قزو گشت سلطان علی بن ابراهیم چون دید که بجز این اهل اعدای بر قدرت مودت نصیر کی ضمیم کرده  
بکالت آن اناست از طریق و توق بر تلبی و خورش منجی آتات پیش گرفت علی بن ابراهیم وضع  
مرفقه در یکی از دیوایات خوش جنبی مرفوم داشته است و اصحاب برین قریب بآن گذاشته  
که ناظم مناظم دولت و عارض سعادت نبوت و اوقتی و در غیظ بخل و کشید خام را که بر حرم کشید  
بسبب آن ملک زمین آن جناب را در نیکین بود یکی از مودای حضرت بر شیطانی و غریب بصورت  
آن جناب بر سیوی ماه اکثر گرفت و ارض و جن و وحش و طیر او را سخر گشت و در دوزخ و بر  
و دست بافتند تا ملک بر و یاند از آن دولت و عیان حضرت چون الطوار و اهل الف شوق  
او را دیدند و از خشن و غریب کردند دیو و یکر و در جوش گشته خام را در دوزخ انداخت و یکی  
از مایه ان او را فرود برده بوقتی که آن حضرت الب و طلیفانی و چنین در ساحل بحر صید و اعیان  
نودی آن مایه که فرستاد نام با گشت آورد و با لاله بد کالت این دو حدیث که بر او کرده اند مستطاب

و ستغوا و میباید که آنجند خلافت این دو قول در کتب تواریخ و سیر و با بابت ط و فضل و بوی مکر  
و دیو و ملکان حضرت و با خلعت در جرم عوم توت و دیو و انکشتی و امثال امانا گشتند  
و هر طاهر که در آن از صفات اولی بلا خطه اعدا و محل اعدا و و خرف نیست و شاید که آن  
احبار بواسطه تقصیر و ساهل است ثابت و بحر کردید باشد والا این خود از مردم و گاد  
صمد و سبید میباید که بحر در دیو و انکشتی اهر بقی زشت کار و ریخت حکومت سینی  
نخا دیای که در دوزخ مایه اختیار ملک بدست آرد و دست بقریب بر و همچو که خدای در جرم عوم  
و و کشاید و سزایم که غریب و دهنر نمایند خام را در بحر انکشتی خود از میان بکناوی وود اگر  
لبیب و اب برین حکایت دیده اند که کشاید با سسل و همچو حلی این بکند نماید که حصول سلطنت و  
نبوت سلمان علی بن محمد داشتن انکشتی شوره **سفر** که انکشت سلمان باشد چه  
خاصیت دهد نقش بکشی و فاید ذکر ایم داشت آن حضرت موصی چنین همه حصول وود و ذکر  
با صفت آن هر غولید با فقراده خام بودی دیو از خود فرستاد و بیکو نه جدا میکرد با خلایق با صفت  
آن بودی که قصداً بیان کنند و هرگاه سرتیج میانی نویده بر ایشان اهر بی که آن هژد قدرت  
اختیار دست بیداد **ابرا در قصه مبارک احوال آن جناب علیه السلام**  
بلاد سیاه دیوانی بن واقع است مشب بسیار بن شعیب بن عرب بن قطان ملک آن ملک  
دور و عقبه و در آن ملک بنیان دیان بود او خود شوکی نام و نند و با و  
و عمار و صحر و ملک بنی عرب داشت و از ملک وی با مجد و صفاسه رفته راه فاصده و آن سفیدان  
خزاین و در فای و حرا و در دوزخ و وفود عید و جن و اجبا و او را حاصل که و هر از شایان بجز  
قابل بودی و اطلعت که شمس که قمر و ان سمیت قلا بحر و لا مطر از دیر باز آفتاب برستی سفاد  
گشته و از دین حق گذشت چنانکه خداوند مجید و دهنر بل عید فرموده است برقی سلیمان علیه  
بر سر بر سر نظیر آسمان از کان **مصلح** و دست از وی بری پیش او میان گشته بود و وجود  
بر هوا عادات تحت هابون از برای دکن برده میباید و سبب هدهد نام و فرود از آن قوت  
حضور و غایب ساعت و اوقات از مکان و بر سر راه و دعت حق بر فروداخت و دست از آن حلیت  
مفر داشت که اگر بعد ما که غیب بقصود بعد از سازد با قمر عده روی بوجه برین فرود او  
گاه سیر عدا باشد دید او را در حله و لیا ای سلیمان بنی که در دین منفعت گشت  
هدد باز گشت و آن حضرت تواخست آغاز فرموده او فرموده است که اگر در دهنر عدا  
سلطنت دانی و در تقدم نقیص و منصفی حاصل آمد تا در آن بوجه بیکر کرده خبر سخن  
طبع مبارک که منبع میاه و دعت و خزن ذخایر عیالیت آورده ام و حیثیت من سیاهلین  
یقین استغفارین سخن اخبار و سیاهلین گشت و آن حضرت نام بر آن مضمون گذاشته و بر اسیر  
بنیم اهل از آن خیمه که اهل و انوار سلیمان و حکم از غیب کتابی از خدا مقرر داشت







فلان آنگه زلف آینه تن از نقش وجود پر دخت دوست برد و دست دخت و بار بار شد نالکیا  
 صورت آن و قفسه دهنه طو در روز ششم نکرده چه کسی از جی و این یاری آن نبود که  
 با شکاف بد عابر از در و حکمت حکیم قد برین اقتضای نمود که استعاریت الهی در هفت قطب  
 و تقوی و تامل و هجر بعد از انقضاء دلت که تعبیر عارت با تمام پوست از تنه بقران پرورده و عا  
 هانوش که شکا و جهان دولت و غصه اند و حشر علیا و عا دت بود خوف بود و بیکر شریف  
 آن حضرت را سنی چون آسمانی ثابت بدین امار و هر یک از دیوان سر جنب و در هر یک کف  
 نصی میماند و آنکه السیاطین سوان آمده ها و چتر سایه کسوف و لیلی که کاف را بکسر و در پی برد  
 داشت عاقبت چون خلد خراب نشین دیار عدم بلند هوا فاف جلالی که از دم آسمانی سیر  
 زدن بال فلک مستنکر بودی آفر پایست نام فکر دید اسباب مجموع حشری که با هایش  
 کاران قضا و قدر و یزد فکرت آگاه و سیر داشته بود ندانسان سمت بر نیانی یافت که گفتی  
 هرگز بجمع نماید و جوهر کرمانی شوکی که هر کوهی از آن طغنه بکوهیست افزون آبانان  
 چنان عرض می کردی که برفت که پیداشی همچو جوهری دور کار دانسان دور دست باز  
 و دور دست نشسته کشید علی شوه فلک نیست و آن شوه عادی درین **سفر** نقد نداد  
 که حال غل شد نقی یافت هیچ که آفر دغا نکرد کرد و در آفتاب سلامت کر نشاند  
 که هر چه صحرانوش اند به نکرده نوبت زندگانیش هفتصد و دوازده سال بود و برین شوی  
 چاه و سه سال و در سیزده سالگی برین نبوت سلطنت یافتند و سعادت و جهان را از جهان  
 از نبوت حکم نه منقضی گشته با ستاد و استوار شدت الهی و در سلطنتش از المهدی  
 چهل سال کشید و صفحه نکیش این کلمات چون در تن نفس بود سوان الله من اعلم بحج  
 و اصف علیا بعد از وی حکیم و صفت متکفل خلافت کرد و بدین میان قوه جل شانزه و  
 از نظر هاست و داشت و بعد از وی در ظاهر یا خدای اسرائیل از انقاس مقدس نشین و  
 نزل می جسته چون زبانی بن دین متوال در گذشت برسم اول طریق غیب پیش گرفت هنگام  
 در ع جافه از حصول وقت ملاقات سوال وقت آن حضرت و در هر طراده و از نظر هانای  
 کرد و در وی نکرده از غلبه تحت الشریع اسرائیل را قطع رشتن رقاب شد چنانکه ذکر آن  
 در موضع خود کرده اند **قصه من و السید العرمر**  
 شهرهای سیامصل یکدیگر حکم بن و صایط العقود و وفای العتود واقع گشته بود آباد  
 غارت و غیرت و جله و فرات و دولت ما و حیات جاه و دجاری و اندر درختان میوه داد  
 بکشی بولندیش مرد عاشق بخوبی جو خضار و باد لبس مرا خدایان و کتا و جو بار فلک  
 مواجیدی که هر فصلش چون موسم در بیع رابع و بره چون خط نخطانی و کتا و خدایان آراخی  
 و زلفت شال بر نیز که از هر اهنش غبار غدا دم چندین سال از دین طهارت و خوشی شهر عاشق

بشور و جهت و غرور و دستان طب و طب حبه عاشق و عشوق هنگام وصول دست کردن هم در  
 آورده و فصلیانی بی ضیاع و اوراق کل از نور سوزی سر و سوز سوزی دل و رسم غا زلت  
 سر کرده و این حدائق و بیایین خلد آتین خلد با نالت لکد کان استیاقی تنگیه ایتختات  
 عن یقین و شیان بیجالت شمال و بین آن تراخی و جمع یافته بودی مفصل و حایل چنانکه بخارا  
 آن دیدار و هرگاه عز منکر و با شادی از بدایت تراخی تا نهایت که من جفا الحول ده روز راه بود  
 در حالت اختیار از خار زده از بر تو آفتاب بر یک طاهر نشد و سیر و سیرج آسیب و فقر خوار  
 این از غصه بحر سیر رسید و ساسان بیایین و در حیات و فله و زراعت شتوی و صفتی  
 از هر چه قیاس توان سز دگر بر کرده اند که سلیمان قلیلی در صا و یف نمان دولت جاف  
 از لشکر بکن را بنو و دنا لیلی از دریای سیرین بیجالت بلاد و صدها ری کردند و از آن طبع حیرت  
 دیگر حادث و حاد ذات آن بستی عظیم از اهلک و شکست و دما خشد و هر جا اهلک  
 بیجالت با احدث خود تدجیا که هرگاه ها با ایجاد آب ضرورت اقتدر جای عا بر کنده  
 نبد و حاجت با و عظیمه جاد و دند و ان قاعه مدفن متادلی شتر داشت و جریان  
 سیاه و در وقت مرگ بر بطریق استرا چون هر آبادی دار از بیخالی است و هر سیادی ستانم  
 نایابی بقای آبادی مر چون بشکر آن است و نزول ساختن تنگ کران و در هر آن آینه  
 اقبال بی آن آن الله لا یغیر ما بقوم حتی یموتوا یا ایها نفسیم سکان آن دیار استکم الله  
 فی ذالک و البور و یغفانی خطرت رسم صاحبان اسل و مردم ابر و بناده شوه اشرا و باراد  
 گرفتند و داری که از در باز و در و بای سینه چون دقیقه ستود داشتندی از خود نداشتی و  
 شارب مولد فاسد و ساه و شرم در دزد و اعضا او صیاب یافت و وضع و شریف صفت و عا  
 تنظیر و عقاب نقی حق احکام شریعت آمد و عا بدینکه جلالت **سفر** جهان و فاع و عمل عام شد  
 که بر هر خلق خوار گشت عقاب و خطا و عو صواب هرگاه یک از کوشه نشینان را و نیز قتل اعدا  
 ایمان را سر نش کرد و مخالفت وی میکردند و اگر نمی از بدین دکان صومرا انتباه انداز ابقاع  
 نضاح نفیقت گفتی سخن وی می شنودند حضرت ختم قمار نیز و عا زلت حل و سوز و در ایشان  
 قوه از دوشان بر گشت که هر یک سکی زو که مر و نمودی از بکر فتن آن بسته بود از سید  
 کند بطریق دیگر می گفتند و بر عر ان اهلان چون آن حالت شاهد رفت طریق هجرت خلیج و دیگر  
 سلوک آمد و جاعنی بکر آن احوال را سستی بر نزول غضب نداشتی فکری هبند که کتا ه از قاض  
 موشان را در جاب گشت و بلاد و بیایین و مردم و در آب و سیر سیلاب بال و زورت عبدل بیل  
 و شود کردید و است طاقت و در دست معوض بدم و قنور و حاک ترک امواج سیل هله با م نشین  
 ایشان از قنور دلت جز نیا هر یک را کز او و هان بخا ز می الا الکفور **ذکر اصحاب رس**  
 بخا ندکان اخبار پیشین ارد و الله و مردم کاشانه که شخصی از اشرف نجی هم موسوم بعمره و قبل











از واقعه جنود و بزرگش فرستاد چاره در محاربه و قتل و غلبه و زند چون چون صبا و شمال صبا شد  
 و بعد از آن قصص و معانی تمام و برآید بدین سر آید پای از آب دیده بکلی فروخته و سر با سما  
 افرخته با کانه آسمان و پدید آید ازین در معانیات و میگوید که آب سرخ نوشم تا منزلت  
 خویش نزد تریتم آن آئینه سر قناره نبال بستان عالی و ایمان را در میان بستان نهاده و  
 او را سوگند داده بجا نماند و بجای بیاورم و نه از بیم برت چون ابریشم فرو بپاشد و طهارت  
 از هوس زد و یک روز گفت است آن حضرت بعد ما که طعام خود بخفت نماند و بپاشد که ای  
 صبی خانم برادر خانم من خواهی و هم ساینه از من طلبی از شنیدن آن سخن که ناشی از عالم  
 اسرار بود پنداشتند و سوگند خود کرد که دیگر بیاورم و بگویم که بیاورم و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 و در پی طوطی که به بیت المقدس آمد و اوقات حیات در آنجا صرف داشت شرح فضایل  
 و اخلاق آن بیکانرا و زیاده و جرح و طاعت این سیاحت بعضی از علما میجاور کردند آن حضرت  
 از او صبا و سخن علیکم السلام است بعد از شمعون وادی و سعوت کشت و زردی است و شهادت  
 بیکانرا و او را وصایت داد و بپاشد و دیگر کاشته اند که قبل از غروب آن حیات شنیدند اما  
 بلافاصل آن حضرت فاس کردند چنانکه سطر است که مرید علیکم السلام را و او را می که کوه رسالت  
 در صدق و رحم داشتند و ماند بپاشد که بر دانی خواهد شد و زود بپاشد که دیگر کاشته اند که  
 و ابتاع با نام کلوتی نام داشت و آن ستور و هم توابع و زکات است بپاشد که در شنبه ماه  
 بافتنای بحار شمع دست بپاشد که در کهنه زانی که بهترین مردان در کتب دارین و زانی  
 و نهایت عظیم ایشان و زکات و آن معصی چون این بپاشد از جای برخواست و بپاشد که  
 نیز در دهم اگر ام و احترام عیسای علیکم السلام بود و این خشتی شریف بود که از جام تصدق  
 بر آن حضرت بعد از آن السید بعد از این سخن آن خورده **در کتبها و در آن دو چیز است**  
**سعد** خامه از این سخن چون آفتاب است **جای** که در دوزخ خوشتر است  
 اگر مردم دیده و دیده مردم را با شکتی بپاشد این بپاشد که در دوزخ و بپاشد ایشان نیز شکت  
 خوشین بدان و کتا و زود و صوفی است نفر کرده اند که در دوزخ با نام نبوت ذکر با ملک ملک  
 عجب وجود عیسای علیکم السلام در کتب رجم فرشته اند که در این قصه در الستر و افراشته اند بپاشد  
 لغت نامه بحال بپاشد یا فتنه بخاف و بجای میکند و مردم را با این قصه و سوسه میورده  
 که ذکر با سلام الله علیه را با مرید علیکم السلام است و اگر در دوزخ و دوزی انکبیت بپاشد این  
 و سواس عاقبت و بپاشد دماغ ایشان و سواس و مردم و سواس مایه تولید بود و سواس این  
 مکرر ناشایست شد که های هوس سادات را از ایشان همان بدینم شک استم پر و  
 بال صفت شکت دارند و بر این ضد و دستان جماعتی همدستان شکت بپاشد و چون فوج  
 ذباب بر چون شکر میخشدند سبب این تفریق قدس چون عصر توفیق ناک دید و زانها

مضیق کشتن کشتی و ایقام منافرت و شک طر و منافرت پیش گرفت و در آن حال بد رقی  
 طوبی سال رسیدن درخت بفرمان حضرت غرت شکافید و او را در پناه خویش جا آورد  
 سر بریم بنا و در حجابی از سحاب پدید و صفوی شیطان هرید تا قل از شناخت مذهب و ظاهر از  
 مسامت بکشته از کان الفراب دلیل خود سید بهم طر و بپاشد که بپاشد با نام نبوت و حجاب  
 دوزن کریدند بعد که بپاشد از آن درخت رسیدند بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد  
 پشود و شکتی در موضع دل آن حضرت که کاروان اسرار الهی را نزل بود شخت و دنیا را نزل بود  
 تا بر آید و بپاشد و بد و ناخران و هم و هم از عذاب عظیم درخت را با و و معرجه بپاشد  
 بد و نیم کردند و سرخ و روح بر فوج بپاشد است دانه الهی تر بال تران کوش بریاض غنیم شفت  
 و سیاد قصا و قصا این بیت بپاشد **سعد** و عمر که لایه زبان بپاشد **فان کان بوا**  
**وان کان الفاء** بعد هه اله اند و زکات می بد مضیق کشته چنانکه شیوه ذلت و رواج  
 حاد است که حکایت سیر مردان در بر بره زان و کلام سفاطع ان از دقت حقین  
 عالی همان دهه آفتاب جهان ناب را که چنانکه شکافید و در آن استقامت اند در دین از قضا  
 از شفاش سر کون بپاشد سفر بپاشد و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 بپاشد و طاعت سبکون افراشته و واه عالم آرا اگر دوزخ و جام ضیاء از لال فضا بپاشد و در دوزخ  
 نکشته در دوزخ و حاشا و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 و سبب میدان اندازد **سعد** و کلا لید و فیما فینا **و کلا الصغیر** و کلا **یا دایم**  
 بنی اسرائیل را با آنکه زان بسیار در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بخالت بدین سر بود به پند خویش حضور داشت چون جوانی وی به بر می میداند و غرت  
 و قد رت و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 بپاشد بپاشد که از شوهر اول داشتی زنجیر کرد و او از هر علیکم السلام تحقیق و آن جناب ویرا  
 از اندام آن علم تربیب فرمود از این فتنه جو حجاب منع او را خلاص خویش و خویش و خویش و خویش  
 بعد از آن بریت بپاشد آن آلاء شد به العبدان در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 اخیال بر پروه ضعیف بپاشد و فرست غنیمت و حجت تا بوقتی که پادشاه را اطراف پادشاه شراب  
 بتجویف دماغ متلی رفته بود و سورت عمارت عمارت بر پاشد عقل و فکر که شکتی  
 داشت سیرت را بپاشد و نیکو در نظر وی جلوه داد و فقر داشت که در ده کام بقارت و بقارت  
 که ملک را قوت شهورت عمارت خرم و فضل کجای زکات دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 علیکم السلام و بپاشد که های هوس سادات را از ایشان همان بدینم شک استم پر و  
 زان و جول بر پرده حصول نفس بپاشد آن حق بریم بپاشد ملک هه که چنانکه شیوه  
 دولتان و بپاشد از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ







زایش بر دل رحمت زایش که چون صد ذلیل بدو جوی و بیان ابر نیسانی آوردند کوه ها را  
 گشت و آن فرط خلعت و در کرب جبریت خافض آسمین سرافرازا نهیگر کشید و پیاپی خلعت  
 خشت فراوان نشنیدان که از دیر باز نسیم صبا او را با هزار دنیا ورده بود بخل وجود  
 مسیح علیه السلام زینت بخش گشت بود و فاعل و زبان مرید علیهم السلام جاری بضمون یا یسعی  
 یست قبل هذا که درید و مسیح علیه السلام چون گفت وی که کسی از انصار و فاعل بعد استماع  
 فرمود زبان بصیحت الاخری برکشود و حکم و حق را لایب آورد بخل ساق خشت که غله  
 اشادت راند و بنا برت فاعل علیک تطبیقا چنانکه در ده دره هاندم سیرکنانجا از آن  
 حضرت درخت خشت حضرت یافت و در طب و طب و طب و آرد و نری می دیند  
 من رضاء الجیب سر کرده و درون کاوند کار بدایع را این شرف را ز **سفر**  
 و بعضی التخت المهری بفره **۱** ما الفرت و یسعی الخ و العنا **۲** و هم در آن وقت با قضا  
 این نکته چون در بار تعلیم کرد که اگر کسی بدین مکان عود یافته و آن تصویر را با قیام  
 بدین استقامت نماید جز بوی یسعی بدو در آن عزم و عزم ما فکل الکوفه اینها که پس  
 سکت و قطع است مبادرت بخوی و از هیچ باب بخی بکوی مرید علیهم السلام نداشتند آن  
 کلمات و ظهور و مجزات چون کل شاداب بر شگفت و با شادان جابا و در چون مردم در  
 در قاطی بر پیچید و قاطی را در بر کشید و بخانه فرامید مردم چون آن کوه مریدی را در صفت  
 آتش مرید علیهم السلام بناده دیده اند زبان شامت کشیدند و زبان کنسنا خان را در هان بر  
 دیباچه عصمت نمای رضاء فاعل و محقق عفاف فکندند برده نشین دیوان عصمت  
 بر حرکات ناشایست ایشان بطلع التماقی نفر بود و جوا را با شادان فاعل التماقی  
 مسیح علیه السلام بقبض نمود آن حضرت نفر بر جوار حقه لعلش باز کرده و هر این کلمات خرد  
 ریخت کردی بر شما افزا گوید با در حق با اینکه منم بند که خدا شایسته نبوت کرد و کتاب او  
 فرستاده سوگند بخدا که عنقریب هر یک از شما را بخدا این سخنان زیاده مرید بود و در حق  
 وجد ساذم و بعد از پیروی چنانکه فرموده بود بعل آوده و بر وای دیگر و آن روز از سخنان  
 میفرمودم بند خدا خداوند جهان مرا پیروی داده و کتاب علی که مسیح علیه السلام بخل است و بر شایسته  
 فرستاده و گردانید است مرا بار که دوست نود است ترک و و ناز و سکون در جوار و  
 گردانید است شقی و مستحکام و الاله **۱** و لیت و یومر موت و یومر انیت متا بعد  
 که این کلمات چون آب حیات بگفت فاعل سکوت بود در دهان نهاد و بای اسرار خشت  
 سال و بر این نام بعد خط و کویکان زبان بگفت که شاد علما است و هم علم علم آوده اند که  
 موضع کلام آن حضرت دین و کرب و بلا کمر است و مرید علیهم السلام بطی الاوض  
 بدان موضع رفت و باز دو جهان شایسته بر حسب فرموده حضرت که در آن وقت صفت دار کسری

و السلام و السلام و السلام که از آن حضرت در آن حالت جا در شد و بیان مکان کشیدن  
 ببدل مسیح علیه السلام در وقت ولادت غل یافت سر طهر سید الشهدا علیه السلام بن شمس  
 و بر وای دیگر آن آیه جبریه بود خرب مسجد بر آتار نزدیک بغداد و بر وای دیگر آن آیه  
 حضرت ولایت نصبت بعد از مرگ حضرت از عمارت خارج بیرون هنگام نزول آن زانو و اصل  
 و اسلام آوردن راهبان در چنانکه در کتاب اخبار و احادیث ثبت و ضبط است در بعضی روایات  
 مقبره آورده اند که بعد از ظهور ملک علی النور و جویون آن حضرت بلقاع الشیخ و جماعتی  
 از کبریا که بقا و ایم اقرار داشتند از بلاد خویش بفرموده امانت عدا مت خود میدادند  
 سماعت حدیث المقدس بر وای که در آن وقت جویستند و بر وای که نصیب حضرت را جویستند که  
 چون از طالع فلکی طلوع افری نمود منسوب بکوه و در و کرد و در معنی رتبه پیغمبر باید بود  
 باین سرودی حافظین آسمان شناید و نا جهان و عباد انقلاب زمانه بیات نیاید شاهد است  
 لا جرم از بلاد شریفی آن کوکب شایسته اسبهر چون سابر از به آفتاب شتافتیم و در این موضع آرا  
 محاذی سر این سر خسته از سر صاحب است و فضایل مفرده مخصوص بد و فایده بر آنکه  
 سباب بچندان طلالی هر مقدار می رود که در مسم هدیه عرض و این نکته تقریر کرد که چون  
 طلالین عالم است و فرزند تو شرف بی آدم و در مصلح جلال است و آن حضرت باین دعوات و  
 در و کند و در آسمان و آن جبار از منزل و آن لاجرم رعایت مناسب این نوع هدایا  
**کریم ذکر صادرات ايام بخت آن جناب و مایاب هذا الباب**  
 تقنین باز که آن حضرت در پیغمبر خدایت و شرف و شایسته شرف شرف و شایسته شرف و شایسته  
 خفایان قلب ملت را داد و نافع آمد بر حاد و بوش علیهم السلام و بر وای صادق و صدوق و وای را  
 که صادق صواب بودند با صدق این شرف و جوی **سفر** بجایه قبله اقبال و زینت اسلام  
 جوی و قصدا سلاف و قدرة اعقاب **۱** باطلا که فرستاد ایشان بعد از دود و بدان حد و سخنی  
 چند شرف بیوت نبوت و تحقیق دین و شرفی آن حضرت گفتند آن سخنان خود بطباع و اسامع  
 ایشان ملائمت داشت بلکه بغایت مکرر میخواندند با سر و آلتان ملک که سلطان جهان و طبعان در ده  
 دار الملک خیرش است باینکه داشت در بخانه نانیس و لیسید و زنجیر کرد بدین چون آن جناب  
 بسبح آن سرور رسید نام عبت و استخاره را می از اد سولی دیگر از خواری و سوسر و شمعون  
 فرستاده و خود بنفسه بدی جلیل القدر کثیر السامع و صلیح جوی دانست و بوسول از  
 سعادت و دوزیر رسالت و قولین سفارت و از این هدایت با خبر **سفر** عقل بخرید کرد در  
 خیر چند **۲** روح مقدس که در صورت بشر خشت کرد و انظار که رسم نزول بر وایست  
 رعایت شرط و دلان شایسته بوزبان آورد که ما با ملک این ملک رجوع است و از آن فرموده ملاقات  
 باید کرد و حق و از حوام الناس بد و بار سلطنتش و کلامت کرد و او را بعد از تقدیم بر سر کرد و در ده







چون حورین است و مرا از این نگاهش هر دنا و نالاس کون علیه بدل روزی از آن چو  
 شامش خورشید آشفته و پریشان دارم و شب دهنویس روی چون رویش دل و دوزخ تاب و توان  
**ش** زبان کشته بحر و روح از یاد دلیس ۱ دوان کشته و بخور از دور و بخور ۲ بادشاه و  
 با کج و دولت هر دو طرف شکست و پند صفت و صل آن شمع فاسد را با دل کشته و کام بکی  
 چون بن ماصل کشته علی علیه السلام فرمود اگر حصول بر صفت او غایب باشد آن که حجاب  
 سیر قام شب از غدا رلیش روز که ختم آید حجاب در باد بعلت و صنداد که مرآت بواب  
 حضرت با حق است چون سبقت برسد بی حجاب و آردی باز گوی که حال جلال در ده  
 صد و سلطنت دستگیر است و مراد از خدمت و آردی همین تقریر گوید که در مصلح  
 چنان که در و چون استماع سخنی بزرگ از کوی که خود در سال دور از استعجاب و استغفار و حق  
 اعیان و از کان ملک بوجه استخفاف بر روی ملک شکوفه داشتند او بری استکشاف مطلب  
 و بر طلب نمود و از هر جا سخنان در میان آورد چه باشد سخنی نبود و فرکان و کیا است  
 فهم و فرست ادوی معلوم دارد و سخن نخستین را ناشی از برادر صرع و خون شاد و  
 بعد ماکه طلاق بیان و ذلالت لسان و خدایت طبع و علو و کمال خود و وفور دانند و  
 بدید بر وجه انجان گفت کاین حضرت خواجه را قوت امر است که هر دانه آن از حد صفای آن  
 باشد **ش** اگر داری ملک یا ویر ۱ کور که با کشته شده و در سر بر آن حضرت تقریر  
 نود و سی علیه السلام خواجه طلبید و با و بنظر است و است و کلام و یک که دعا با قوت امر  
 کرده و آن بخت و سیر بر بر گرفته بوقف سلطنت رسانید بادشاه چون مقریر دید  
 خواجه خواجه سخن بانواع و جواهر طلبید و علی علیه السلام بدست اول مرتب داشتند تسلیم بر  
 نمود و او مجلس سلطان حاضر ساخت و ملک او را علقوف برده است که آن سر بر داشت  
 بر طاعت آن سر بر داشت و حکم ملک آن جناب را بر خطبه و خطبه حاضر ساخت و در دهان  
 شب چون فلک غالی بر سر شمشاد و در باغها از صدف فروخت **ش** و در حجت امیر کور  
 سقوط طلال مرغ جید کاغذ ۱ محفوظ بکلمه تمیزی جان و دولت و دبی و نایب و بر سر  
 بر سر غیر تو که ماه در جبهه داشت شرف حق که شد و در شکر داشت بناد و با قوت  
 و لب غائب و نکش که قوت لایح داری طبع دل را مفری یا قوت قیام داد و در و دل  
 آذن که جلال روی و بریش در صبح و شام همچو نرخی غیبی و آردی و وصلش که و بجا داد  
 آئینه تو هم عکس بدی و بر عیان در بر کشید و در روی چون دل پادشاه **ش**  
 از دست خضر پادشاه آید دل یافت ۱ لب کشته که جام شراب بود ۲ علی الصبح  
 که ملک روز ملک خمر و در مفر آمد و پادشاه را حسن طاعت و حسن ذکا و دیر معلوم و  
 لکن دولت و شرف سلطنت بپای و بسیارش مغرور شد و نام حل و عقد او را و تفوق

منابع مورد بحث و برگزیده و خود در همان شب حکم و لا ینفع التوبه الا صواب الاجل بها و عند  
 گذشت بعد از آنکه چهار روز از حرکت او انقضای یافت آن حضرت نمیدانید و در آن شب با صاحت  
 در شانت و او را و حصول خیرین و جواهر و ذخایر و تقاضای طاعت گفت و چون خواب و زمان و حال  
 بنصال و تلافی بفرمودید و داد و پس از آنکه خدا بدین کار دست برستاند افتخار پیا و بخت که  
 بخاطر راه یافته که در شب تا سحر دید که درین سهر داشت تا دفع آن بشیر خانی دست انداخت  
 نادم آن حضرت صورت با جوار برسد که کوشش کرد که تر با این هر قدر دست جبر باعث آن که  
 بخلاف خلقتان بجا شرف خلقان قناعت نماید و دعا در هر یک مخصوص خودی نفرمانی  
 سبح علیهم از هر بود چون از آن جهان عرض میا و دهد راست و عاقل خودیست و از قول آن  
 عذر که خود را خفا نماند با عارف باقیه و بدید داشتند و راحت و ذکا را میقت محو  
 و درین خود لدی نهانست که در سلطنت جهان بفرست آن با سعادت عرض کرد که این  
 پدید آمد و دیگر بر دل نهاد و سول آنکه بر این بخت باشد اما در سفرانی سبح علیهم او را قبل از گذشت  
 گذشت بر همان آن نیست مامور فرمود و او را بر این استخار آن هر سیم وزد و در ذکر و  
 التبت و یا و یا که پایمال و اول دست فرمود استقامت بر افتاد و در خدمت  
 آن حضرت تا رسد علی علیه السلام سر راه ما و بهار میون بویست ذالک فضل الله یؤتی من  
 یشاء و عسی علیکم لیل جمع خوار و فرود که کج نمایی که بران کان دشمن این در نیم است که در  
 سر روز از خوار و خوار گشتی بفرست سلطنت رسید و برین هر شب باز ده پای بطریق تحریر  
 نهاد و شما بعد از سالها بر می بخت دیدن کج فریفتن شک دست ازین باز داشتید و سر در  
 ده طمع که مودت لذت گذشتید از وقایع غریب و نا و تحجیر که در نوبت بخت او بخواه  
 رسید نزول ماین بود و با دشمنان اطهار علیهم السلام الله ما خاف السبیل و الله را سقوط  
 که جمیع جودی را را بر کزین حضرت پادشاه سلام الله علیه سؤل رفت که برای ایشان سولی چند  
 از اسمان نریزید علی علیه السلام را از پیچید و بر صحنه عارض قطرات اشک  
 ریخت و نزول ماین در غایت نور و از صامت هو اسفر سبغ چنانکه ایشان را شاهان افشاند  
 پید گشت و لدی مدد و بن هوب و دلج شکین از آن چون را بخت از شما منبر شما را  
 بر رسید و داغ و دغا چون جب کواکب و طر از آب مطرب ساخت عسی علیکم و وضو و نماز بجا  
 بجای آورد و پیچید الله فی الزلاقی کفنه سرب باز کرد و سحر را با نهاده بود در ذات ربیب  
 سر که و قریب برین مقدار در وقت آنکه در و با طرافش انواع بقولات فریاد نامیسا و بخت کرده  
 در آنجا صافی تر از فراتش آب و یک و از چند از زینت تازه و طیب بود و یکی سفار و میل  
 اهلین رشتت المحبب و بر آن دیگر روغنی با بران از لبین نعیم و بر چهارم قالی از غیر خشنه  
 نراند و بر سر بر بخت کما بچون ریغ خورشید بناب شمعون بر رسید که این از طعام آخرت باز



یاد اطمینان و تسخیر علی بن ابی طالب و نذر آنجا که طهارت است که هر کس بگوید در کمال  
بزرگی موجود گشتن آنکه در آن روزی حیات مایه از جناب بوی علی بن ابی طالب شد بدین  
آن حضرت بر طبق خواست ایشان مایه بر طبق چون ماه بر آسمان روشن شد و حواریان را از  
ساعت آن عجب بر تعجب و تعجب فرمود و باز بدای آن حضرت بصورت اول بریان گشت ایشان  
آن جناب را بخوردن سواد یک کفایت کردند روح انس با نموده فرمود که خواهش کردی بخوردن آن  
سزاوارت است حواریان نیز وقت نموده خوردند و آن حضرت حکم نموده و بیعت ارباب علمت  
و اصحاب سکنت و صاحبان دین و عباد اهل کائنات و سلاطین را بخوردن آن سلاطین هر دو صد  
کس از مرغان و فواید آن روزان مایه خوردن و همچنان بر جای بود و تا جمل روز سواران و نزل  
می یافت و فواید آن گردان جمع آمد بخوردند و روز دیگر نازل نمیشد من جلیت غلظت  
ارباب ثروت را از خوردن آن ممنوع داشتند و آن صاحب در آن کشته بود که هر قدر از  
خوردن آن غنا می یافت و هر چه در خواست صاحبان جاه و ثروت چون خود را ممنوع از نعمت دید  
سر ای قلوب بیک شکوئید بیکد و سلخند و بیکد لکن سببه وی که بچندین سال تمام  
مجموع سبب و سبب آن از ایشان بصورت فوق شدند و در معارج و نزل بجای می یافت  
غذا و رات بخوردند تا سر روز و نصف سبب روز حیات شان انقضای یافت

**در مویات و حقی که مابین آن جناب و بی و اتفاق افتاده**

از قال الله یا عیسی فی موقینک و فیضات الاله علمای تفسیر فرقان بوقت تفسیر کرده  
و میگویند و در آن جل شان را اول استان سری وجود روح الله از روح بر طاعت و بعد  
انقضای سراسر ساعت با زنده شدن حیات در آن نموده با آسمان بود یا اگر بین السماء و الارض  
الارض مالک و در عرض و عالم اکرام است و فرقی قاضی از روح دیگر بود تا روح بر قیوس بقی  
نموده و بعد از سراسر ساعت نفسش بجم غلظت یافت و آسمان شناخت با کمال بعد از کمال  
نازل و عیسی علیه السلام با کمال طهارت در در و قبول و مختلف کردید چنانکه اگر  
جاده کشند و کتری از مردم در طاعتش جاده و در آن ایام نبوت که باجم روایات می رسد  
بود باجم نبوت حیات در شش جبهه وجود بلند آواصد داشت و در ذات او در ذات سعادت  
و امانت و فاضل هکت و امانت و طاعت چنانکه تمام ذات او را در ذات و مستقر کریم  
صفات و صفاتی میرزا و طاهر خیرش بودی و سببهای پیوسته و پیوسته و پیوسته  
پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته  
زاین زاده پس از این و سایر امور حجاب نامیاید و مایه دیدن او در شش و میاید و نفا و  
روبان عزت و علا و علا و زلال حد و صفای حواری و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته  
برای آن نیز بختان هکات و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین

ایمان از حضرت عزت بخواست خالق اسباب و ارج و دردم بقتضی در خواست وی اجسام لیس آن فر فرمود  
سبب و بصورت را بصورت خود که اخس سیاح است سیخ فرمود و ابواب من است بر وجات  
حاشان کشود **سحر** چون خدا فرمود که بگوید کس دردد میلش در طاعت پاکان برد  
تادل مرد خدا نامد برد **هم** فرمودی خدا رسوا نکرد چون خبر سیخ و تغییر ایشان پیوسته ملات  
بود از سید رعایت عوفی او و روایات شریطه را بر قلم و قلم آن حضرت خبر مکرده و با جاش  
که فرمود و عقیدت داشتند موجب زشتی طینت سلسله حواریت در سبب خلاصت و آنکه  
اگر در سلب و سلب هیچ علی بن ابی طالب که او را استغفار می بجا و ن و استعداد و اقتصاد را بجا و ن  
و اعداد نیست سبب و اتمام تقدیم نموده که عدت و عدت حاصل کرد و قلوب جامعین  
قابل مدقت و می توان بود و بسیار آنکه بعد از استقلال و سیدان در تلافی قیام امور حجاب  
هر یک که در آن است بوی بود و ظهور یافت که مجازات بند دین بهد وین تواند که در طاعت  
سماوی و منت مؤتی چنانکه پیشتر با جمعی از پیروان خود بر طاعت و طاعتی نازل دارد بود برات  
سرافقت مناصت که در آن و در آن آسمان برین طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
و بسیار آوازه گیر و در آن کمال و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
عزیزان پیغمبر شفا و ت و برین و آن را و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
بایران آن که باجمی هوای سعادت و سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
آن نیست که باجمی باجمی طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
از فر از خیر و شیب و در و سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
که اتفاق جانش گیر چون بصره بر بر است برگذاشت و شد و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
سری فلک بر طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
قصی کشیده بود بیکان غرض از سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
از آن سوره ای پیوسته و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
تبر کرده و سبب آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
برج عزت را بر سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
ب فکر و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
آمدن مکرده اند که بعد از کشتن وی چون در روز و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت

ایمان از حضرت عزت بخواست خالق اسباب و ارج و دردم بقتضی در خواست وی اجسام لیس آن فر فرمود  
سبب و بصورت را بصورت خود که اخس سیاح است سیخ فرمود و ابواب من است بر وجات  
حاشان کشود **سحر** چون خدا فرمود که بگوید کس دردد میلش در طاعت پاکان برد  
تادل مرد خدا نامد برد **هم** فرمودی خدا رسوا نکرد چون خبر سیخ و تغییر ایشان پیوسته ملات  
بود از سید رعایت عوفی او و روایات شریطه را بر قلم و قلم آن حضرت خبر مکرده و با جاش  
که فرمود و عقیدت داشتند موجب زشتی طینت سلسله حواریت در سبب خلاصت و آنکه  
اگر در سلب و سلب هیچ علی بن ابی طالب که او را استغفار می بجا و ن و استعداد و اقتصاد را بجا و ن  
و اعداد نیست سبب و اتمام تقدیم نموده که عدت و عدت حاصل کرد و قلوب جامعین  
قابل مدقت و می توان بود و بسیار آنکه بعد از استقلال و سیدان در تلافی قیام امور حجاب  
هر یک که در آن است بوی بود و ظهور یافت که مجازات بند دین بهد وین تواند که در طاعت  
سماوی و منت مؤتی چنانکه پیشتر با جمعی از پیروان خود بر طاعت و طاعتی نازل دارد بود برات  
سرافقت مناصت که در آن و در آن آسمان برین طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
و بسیار آوازه گیر و در آن کمال و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
عزیزان پیغمبر شفا و ت و برین و آن را و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
بایران آن که باجمی هوای سعادت و سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
آن نیست که باجمی باجمی طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
از فر از خیر و شیب و در و سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
که اتفاق جانش گیر چون بصره بر بر است برگذاشت و شد و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
سری فلک بر طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
قصی کشیده بود بیکان غرض از سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
از آن سوره ای پیوسته و در آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
تبر کرده و سبب آن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
برج عزت را بر سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
سبب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
ب فکر و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
آمدن مکرده اند که بعد از کشتن وی چون در روز و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت







بودند و باقی از آب حق این فصل را استنباری تمام داشتند و حق و شرف عبادی و علم ایشان با هم انبار  
 شمعون الصفا و بقول اوقاف بود و بسبب استنبار ایشان عباد چون انکه بآب شمع اوساخ و آلودگی از پرده  
 منار بخورد و بکیران و شستند یا در بادی الامر کاذبی میکردند بعد از شمع علیهم السلام و این صبح  
 و صارت شمعون را خصوص آمد و او خود در حیات الحسب بنظر اکرام میکردند از نظر وجود و عین خال  
 و کرم مشهور و در عزت عقل و فراست و ذکا و کماست چون کوه را آید و مشهور **سفر** بسوگوشی  
 او بایه و فاحکم و بیون بخش اولش که درها مشهور است پس از استلا و عین علیهم السلام چون بیابان را شمعون  
 نام حاصل گشت شمعون و علیهم السلام و شمعون که در شمعان ملت افتاد و کامل داشتند و معوم از مسافط  
 و بعضی ایشان فرادی و در یکی از آنرا بر سواری گشتند و از آن نافر و معین که کام نیکان خلص  
 از شمعون جهت شریف دارد و عین آن حق و رحمت و مصلحت است و از آن نافر و معین فرمود و در حقان باطل  
 هر روز راسی و رعوت استقامت فاضل رعایان شکسته و چشمه سار بر جلالت از مصلح  
 برای نگاه دارد و چشمه سار است با ناسر و احسان را نگاه دارد و فو که از آن لطافت روح غیب  
 دلبران را بر میخ راسی با راست و از هر نوع و عین انعام و در باب که در میان انما و انصاف  
 آید و سر داشت و باقی عین که از لطافت جوت کرد و در آن راد آب مجتلی داشت و با حشر عظیم خود  
 از عظام هند است و با ناسر و احسان فرستاد و مقرر فرمود که در هنگام سیر چون سینه و با  
 بر ذرات سنا و آید تا افواج محل بر پشت ایشان عای کبریا که بدان جوی شستند و غسل بدید  
 آید و مدت مدیدی در آن نواح مصر وقف بود و احسان و شمع علیهم السلام اوقات رعایان چون  
 ملایم رحمت نزول آن نمران و غیر بود صاحب روضه الصفا گوید بعد از رفتن صبی علیهم السلام  
 پیوسته عود و احباب و برایشان عذاب و بلا فکندند و باده که قاهر بر آن مرز و بوم  
 بود مقتضی آنرا در شریعت شمع علیهم السلام کرد و با ناسر و احسان و جمعی که خیر نام فرستاده و جمعی  
 غفیر از فوج لیم داد و زخم مقام دادند و میا و ملت است حکام بدین وقت چون هر بلندی را سستی  
 هر خوف را سستی از بی استقامت اوقات حمله التماس و عوای مارد و حضور و کجی  
 از دین من است صهارت بر پیشانی نهادند و داشتند و بوش بود در غل آن اضلال  
 فرصت غیبت یافت و تخلف اختلاف بر گشت از شریعت طاهره بر فساد و او و از آن فراموش کرد  
 و گردانند ابلیس از افواج شیاطین افواج افعال و سیر زشت و فحش چون در آن با شمع  
 عیسوی بدین عواید حکام جور نفوس و فتوری ملاحظه نمودن و در میان آن تری بخانه یک  
 از انبادهی تری کرد و بدت چهارده ابواب برودت و روح استنار و پیکانه مشهور داشت  
 مرحوم غامه باقتضای عادی که معارف ایشان است هر چند وقت کردید و در غرض افزونند  
 و چند انکه از جهت خلق انکار کرد دست انرا بدین و نقش استوار نمودند و دفتر رفتند با ده  
 تری و برین و مزاج و طبیعت و شریعت و صغر و کبر و تشریف کرد و در غل و طرب و با عباد

و توفی شیب بر حاصل شد و طباع عامه و خاصه رضای بمصاحف علی و یوسفی مناسب را زد و وقت  
 انهار بر سستی از علای فضایی که سطور و بار و تقوی و ملک بود و احصا کرد و با هر یک جدا گانه  
 فصلی شمع از فضل سبع علیهم السلام در میان آورد و حق بدینجا ختم کرد که آن حضرت نزد حق است  
 این ملک از ضلالت فریفتن آسمان و زمین و بدین ملک ماء و طین بود و در جبهه با شاد بد  
 میا شرب و بر شرب و باذی جانب چند اعلی در قبول علوی ده سیر بعد ماکر فصلی از آن خزان غلات  
 انکه از ضلالت آن بر زبان آورد بصومعه رفت و در محکم بدست و سر بر شود و شران پیکر شفا و  
 اثر جانود علی الصباح که آن انبار را با اختلاف شهاد و در بحال و جامع انشا یافت خواص و عواید  
 تحقیق مفاصلت را بی واسطه منزل وی شافند چه باشد که سخن اصل و مرفی بعد از تیدیل از آن  
 اصل شجره نقلی بود بدین فنی بود استماع نماید و از ویست هلاکت خفته و خوف باره رعایان  
 ناسفته دیدند هر فردا عقیق اختیار آمد و از قبول عقاید دیگری انکار و اختلاف از آن باین  
 بنیم مخالفان این خبر در کتب سبب تقریر کرده اند و امضا بحق خیر و البیاد مع العی

**این و شخص حال انرا بر ما علیهم السلام و حق و شریعت انصاف و حق**

شیب سبب جلیل واداد بدین جمل که مقرر شد از غل و ذلیل است و مکر و غیرت شاد  
 و تیدیل بر شتاب و برایشان از حق و ذلیل متعلق بآن باشد که با ده بیابان و خجانه و حور و  
 از افواج شرب سر و دریا و آب حرد و شکر کن و در مکتب کرد و تخت قبول آتش علیان و خود  
 و کسو رسوت شوت سنی ایشان از انما به داده نضاج که مکر و مروت و مال و شایست زمر  
 زمر و رسم حاکمیت و دما و امین و نماید که از مقام بخار سکر قدح رتبه بدین بنات قدح وادعای  
 حاصل نیاید با شتمال تدبیرت کلیه احتیاج افاده و دفع پیوستن ایشان از دلالت ناگوار و نوافل  
 شرقی نافر که در حقیقت چون جام صبح و صبح خا و غرض خلاف را نافع است تجریم که از آن  
 پس حال ان بحال انصاف در عرف عقاب حد تعادل مقرر و بد و قدم از جا ده و کلیه غیبه  
 ببقای بر تکرار و در مراد از این کلمات و تصور از اطراد این فقرات است که بود و بعد از انکه  
 اقدام بقتل شعبا و جمعی با کتاب سفاسد و فقا و انهار و کاید و بغضا بر داشتند و فزاید شریعت و  
 قواعد ملت و رعایات از بر سران از هر دو درستان و محافظت از با بر حرف را از رضا و دست  
 اصحاب عفت بهمل گذاشتند چنانکه هر خال که غل غل حایل را به تلافی و هر جا به طریق ریاضتی  
 جاهد قانونی باقی کردید سالم صحیح العمل ناقص و مستل آمد و عقیق و عقیق بصلاح از اصلاح  
 عمل معطل و مزاج خلایق از مصیبت رانی بقصد الی تبدل دین و راحت یافت و محافظت قبول  
**شعر** فخریت القاسم و المکی و راسخ القاسم الا فاش بالعلم و امور ملک و ملت گشت  
 فاسد و مدام زهد و تقوی نماید بهمل و ناسنای مروت گشت بعد و مدام و ناسنای اصل آمد  
 هر چند در تضامین آن حال اصلاح فایح و حوال ایشان را خداوند و در لیل تبدل و تداوم و توفی



و قند و زعفران و دواهی غیره بحالت پوست از خود تنو و جرم او را با عسل را به صبح ستلات  
 و اصلاح مصلحت و ضبط شوشات ایشان معیوت داشت چه شاید که ضایع و حال و تنج و  
 طبیعت ایشان را و الحیات ضایع آن جناب تقوی بیفزاید او نیز بقضا و وقت و رافت و  
 التزام افادت و افاضت بدقت بد بسیار فایده دارد و بر این ساطع و برای دستورات  
 نافعه از جلال سد و فاسد که از داخل حیالات و از هر چند طبایع ایشان از حاصل آن بود  
 و صفت سکه که از جلال با خیر اقدام فرمود بقصد یافتن و با لاف و حکم حکم علی الاطلاق و طبیعت  
 انفس و کاف و اصلاح حال ایشان از جهت انفس که از قطع قریح و هو از غور و بیابان خیل نمود و  
 چون بیک لاجل بلاد ایشان نافعه و با انواع رعب و هتک و فتنه و مقرر گشت و بیک رکعت  
 و ضرب بر داشت و کان که از آمدن انفس که از قطع قریح و هو از غور و بیابان خیل نمود و  
 شریع از مقام معاومت خستید و بعد از طاعت و دامن توبه و انابت گردیدند و از جانب  
 ستم اهل رحمت و عنایت من بحال الحالات که در همان روز که از جهت انفس و بقصد شریع  
 انصرف کرده بود تیری از کان قضا جت و بر بیانی اسب و نشانی اسب و نالت آن  
 گفت ادورده از شریع انصرف کرده و جمع طاری که از اسب قضا جت قول قریح بیکر داد  
 شاهد آن حالت عجیب از هفت و بنای صیبه سب بر آن گذر گشت فمن المهور و صدق  
المسود و صارت القلوب قریح به بالشر و بعد از وقوع این آیت که در حقیقت رحمت  
بی نهایت بود و آنکه در دفع انفس بایزید و با قضا و عا دیم اقدام بواجب اعادت کردند و بیکر  
پشت از پشت قریح و تنو ایشان را در طبایع و قلوب حاصل گشت و ضایعات و غایبات آنان را  
طایفه را بر بقعه طایفه و توصل حق جل شانهدان بجا زات بجا زات عمل رسان و نیت بولعه  
 آقا کردند و در میان ایشان اخبار فرمود که اگر کسی از این سبیل نایب و آب انسانی و نام  
 نکردند باری دیگر بخت انفس بر از عاج ایشان شکری کران و سپاهی که از ان کشیدند و در آن  
 دو دامن انفس ایشان بودند و بعد از وقوع و فتنه و تنو و ناله غیر و استیصال شریع اثری در  
 شریع نخواست بود علاج و قصد پیش از وقوع باید کرد فاذا جاء وعد الاخره لیسوا و هو  
ولید خلوا المسجدها و خلوا اول مره و کتبوا و اما علو انبیاء علی اسرائیل را سر بخیزند  
 نه جندان دامن عقل کشیدند بود که آن اخبار را بحول بحقیقت دانند بخیع آن حضرت که شخص  
 خیر و نصیحت بود اعتنا و التفات نکردند و بیس و اشرارست نمودند و در تطایف اهل الحلال  
 بخت انفس با هر کس فضل انش کرد در دو صورت طمان حاصل سفر کما عده دال و نزل  
البیبر علی کعبه و لکنه عند الیقین و حیال در حیل قطع و دفع بی اسرائیل بد فعال و در غلای  
 را بسیار جلال کشید و بیان قضا و سر و سبل عمل از بابل بجات بیت المقدس نازل و سایر کلام  
سفر فلان بدی بخیع نشو و نس خانم ازین شد و بخیع از حیش لشکر در باب ان

از زمان که با ایشان مسابقه داشت بقدر امکان در قتل گاه و صدمه گاه و قضا غیر مرعی نگذاشت  
 و در هر یکه ایشان را از این طبعی بود تا در ریا و عاصیه در کلاه خشک و سیول هایل در آن مثال  
 و ذنب عاصیه در دره لفظام و تنو و عاصیه در موت اجسام خود و بعد از طمانت بیت المقدس  
 بکن چون خطره بکن عاصیه شد و از روعت وی رعب در دهانها بط و عقل از هر ساقط غور  
 کوس دعدا هتک و صیقل ایشان تنو بکن خود نمود و هو انفس خود را شکا کرد و برین سبیل  
 سلول و ریا خطره لسان برق بلا هویدا و از صبا تا مابا از شوق نبال و تصادم علالت چون  
 جبال صبا خطره گیان را تنو تران ساساخت و روز از گرد سباه نقاب سباه بر رخ افلا کشید  
 و شد و شب از ازاده شمع و شاعل برده در شنان کرد و در دیده سفر طرایع طریق  
الجنونین خاچی حشیش و طلیح الارض من سر و نوب خلاصه سخن از نور و در  
 ناصفت و ناصبت بی اسرائیل را محسوس و غور و سذب و محسوس داشت و فقدان علوفات و  
 مطعومات و میاه و حیوانات بیانی پوست که فضلات طبیعت را از نزل و قایط که بخیع دانص  
 اخراج کرده بودند حکام جمع و ظا و بدل از جلال بدن و با بر بیانی من ساختند بعد از انقضای آن  
 مدت لشکر با بخت قضا و ناله در شریع رخسند و قتل و غارت و سکی و اسر و حرق و صلب  
 قطع جوارح و فصل اعضا بر خنجر صبا بانی که در وقت غذا رسان طمع بر صبا و در دفع و در شریع  
 با ناله و در از دمنه سبایا کشید و زهر و شانی کرد و بی برانند شنان ازین برقه نازین  
 ماه و در هاب با حق بندان سبیل و آقا ساطری دید و ی که فشد لاله رخان شریع تن با سبیل  
 جینی را که طر اوت کل و در فرودین داشتند بیک حرکت بکوفی رنگ رعبا در نقشه و ش  
 از طایفه اهل کعبه و گشت و سیم تنان با قوت اسب اهل خد در بر وجه قط را که صفای لوز تر در  
 مداف بودند بیک کوشش جریع فرور و نکت از صیل الودید کردن بود و بی جوی خون چون اهل  
 مذاب کشوده اند سفر ابدا لئنا لیسوا و لیسوا و لیسوا قالب با وین و هلات که با جبال  
 راسیات خیال مساوات و با فتنه آفتاب سیر و با هات داشت سایر مثال هسایه حال شد  
 و اضلاع و مدار ساجد و بیانات که با یوان کبوان کیسان و تنو از خورشید اهل عاصیه  
 دل عاشقان و مستند و محو و با نعلات شافی سایه کستر که با یوان کیسان و تنو از خورشید اهل عاصیه  
 نما اهل که در میان نیز جندان کشت آفتاب و شرا فاده بود که از ناشر و بی چون مهر شام  
 خورشید در دمنه طر سبیل زان حال نظاره و نگاه نبود و فتنه که در و شش که در سبیل از آن و  
 کلوت توان و بخت یافت و شد لاله در جبهه های جبهه های تیجان که آن هم انقد در خون دلا شریع  
 با فتنه که از هر دشمنی در آن حال که از مد طمع و شوق و در مشهور از تنو لهما حیان شد و از  
 کشتهای ایشان و از خونهای بیرون آمد و مرده مرهسکه از دستخیز کان بیکر انفس بر جگر  
 چون غرق دلبس بود که از فتنه و دیگر بیکان تیر چون شرکان تنو تیجان و بر کان خرنه ناله







و نه چند از انجیر و مقداری آب انگو بر گرفت در کوب نزل لای که با خلک تن آهنگ فلان در وقت  
 پیشی گرفتنی هر آه آورد چون روح شریفش خواستی که جسم لطیف تعلق بدین دیار و این جغ و دیده  
 با کن بر از وقت تا کیفیت انعام اجزا و تالیفاتش بر کوبش بشد آگاه بگم که گشت خطاب در  
 داد که مدت آسایش بخند کاه پس منبر عرض کرد که گشت بگو او بعضی کرم حقا جل شانزه فرود آتون  
 صد سال است که دیده از مشاهده شواهد صدهای بیشتر و بیشتر خلق این جهان گستر  
 و تکلیف یقین دانست بر لغز و غش و فریب کرب خود ملاحظه کن که چگونه بعد از تالیف انعام بدین در  
 طعام و شراب که زاهد بودی نظری بر کار که بقدرت ازل است اختلاف بین بر فتنه و مباحل با  
 چون آیت تفریب و مالات عجیب مشاهده رفت یقین کامل حاصل آید و زبان تنجید پروردگار  
 حیدر فایده جماعتی از اصحاب بر این قصیر با غیر علی لیل تنویر است و اما اصح آنکه اصحاب علی  
 بوده چنانکه جناب بعد از نقل حال بنی اسرائیل و غلبه تحت انصر یعنی هار شد و در چشمه  
 غایب در نسیب تحت انصر خلافت صاحب روضه الصفا گوید از خاندان اشراف بود و بطبع و  
 صورت ظریف و جمیل در اول حکم **ع** و کمال تنجید لای که زایل آید و ثروت جهان که چون عهد  
 دلبران برین بنیاد بر روی وفای خود و با حق از سواد لب ملک بابل تربیت یافت و از اما در  
 سلطنت دسد و بدین و بانی و شوکت و خشت و غلبه و تصرف و تکرر سلطنت و مهابت  
 بر نیز بیست که تصور آن در هر صله خیال آنجندی **س** زاده زادی بود می حکم او پس  
 جهانستان بودی تنجید او مقصود **ع** لشکر کشید و دشمن کشی و صف شکنی و حضم افکنی و استعمال  
 آلات حدال و اقدام بخون منقالت او و خود خلقی بر دیوار قنات و هان مناسبات و از آن  
 در هر مقام **ع** بیا بودی همی شود قیامت **ع** بعد از استیلا بر بیت المقدس چون در اوقات  
 بریشان بواسطه الفت عهد نامرید بایال اگر علی لیل داده بودی و با وی فرطی تمام شود  
 مصاحبتش با طالب آمد چون آن حضرت در آن هنگام داعی حق را بایات احاطت گفته بود و این  
 بن فریض علی لیل که رتبت و قدر علی لیل داشت آن نامر خود و در نزد او محلی نادر و فوق عظیم  
 یافت و سلطنت تحت انصر و در بر و ذوق میکرفت تا در او احوال روزگار دولت که جوید و شغف  
 و ظلم و تعسف بعد مایست بیست روزی بر بر بام استیلا هوا و استقامت را به صیانتش  
 ناکاه بصورت فغانی سج گشت و طرین را **س** جو از انجیر و مقداری آب انگو بر گرفت در وقت  
 دو که جوید و در بر **ع** بر کشود و در آن حال نیز همی بود و می نمود و پس منبر عرض کرد که  
 می نمود و بر اینها و جبر غالب میگفت تا هفت سال انصاف بر رفت پس بشیر بر دولت  
 شناخت و بشیر و شیخ اصحاب را در یافت و شیخ چون زبان مادر و با نذر **س**  
 بشکل جوید و بر لطف هوا و صورت آفت **ع** بلع بر و تفعل صحاب و قوت حضور **ع** از قرآن مانند  
 بر فغان صحاب بر کشید و برودن رعد در صحنه بان فراد گرفت و انبیا و شمس و رعایا و خدمت که

و مستاد بودند بر شش کانه غنا و تنجید و سلطنت بی نهایت خویش تزیین کرد و یک سینه بود  
 ایشان را بهشت داد و در همان شب دوزخیانش بر سر رسید فمیل الله روح مطهره الی جنة طایفه  
 هکذا ماد را حبا را اهل بیت اجماع رحمت خیر و منظر با فتنه که او خود کبری بود خشنه ناکرده زشت  
 پس عادت نکرد و از احکام ملت عجز بر نهام مردی ساکن گشت و سوم تحت کدان سیه تحت لاد و کوفی  
 شیر میداد و باین سبب این نام بر و ماند و بر نیز حکایت ظاهر شد که حکمت بر ساه ارض سار آمد  
 و خلق از سوء خلقش خاسر و الله علیم بالباطن و الظاهر و الصالح و الفاسد و الی الی و الی الی و الی الی  
**مختصر احوال دایمال معین علی سل**  
 آن جناب بقوتی دهد و تقوی آید و دست پروردگار و ذایل از دین معینش بر جسته **س**  
 سرش بر سرش بخود و لطف و کرم **ع** بنظر داشتند و ش کالهم و وفاء **ع** تقریر کرد  
 که چون تحت انصر بر بود غلبه و قدرت یافت دایمال علی لیل و سکس دیگر از پیغمبر زکا **ع** آن  
 برای خدمت خویش مخصوص داشت و آن جناب نور سال در میان شهر ایشان بنام اسیر ذل و قری  
 تحت اوقات فتنه ساعات پیوسته در بجا هدایت نفس و تکلیف باطن و کسب خصال مبدول  
 می نمود و آنکه عصر صبر و فصل ریاضت اذن نشینات نفسان محفل می نمود و نادیده رفتن قلب  
 پاکش جای صبر و غیب و مستعد جلایای قد سر کرد و بر نیز کمال و در جبریتی رسید و تحت انصر  
 معلوم کردید که بنی اسرائیل را بواسطه حضور باقی وی خیال نکا **ع** است که ای وای خیانت و دور  
 در جایی چون خیال دور اندیشان معین معین کرد و شیری مغزیس صاحبش بداشت چه بداند  
 که بقیه دوران نبوت و نقا و هانان قوت را بچنگال می نموده مایه تسکین جوع سازد چون  
 صاحبان نفوس قوی که شرفش سر کشی را بر پیغمبر یا فتنه کنند از جوار و سبایع ضاره  
 محتره نیاید آن جناب بحر رفاهان بدی بدید در مضیق غلاب بایند و غذای و بلع حکم الهی که  
 از پیغمبران بنی اسرائیل بر ساید شنی تحت انصر و واقع دید که کسان و شنی قوج قوج بر  
 چاه که بحسب آن حضرت بود میباید و بر و سلام و بنیادت سلم و بجات میدهند هولناک  
 از خواب بیدار شد و بلیغ دان که رسیدی از سبایع شب چون آب دوشن از تگ جاه مظلم  
 بر آمد ماه و عزت و جاه را از آن تنگنا خلاص می شنید و در بر خویش چون بدید در ضاح ظلمت  
 جای داد و نگذاشت و این عقبه الضعیف و اللودق و الفل لایم و مناسبات و آن حضرت از آن  
 پس در بر و دوشنی نام داشت و در محل و بعد از ولایت احکام نامکان بقصود بخان گرفت و  
 قصد یمن و یمن و وصایا نیز بر علی لیل می نمود که بد و رانی دیگر آن جناب سبب الوجود و بجام تن  
 بر خیز تا تحت انصر لاسل مجیم آویخت و مر و بر نیز کمالی شد بود فتنه لای کلاه و  
 انصر و رانی و دول سلطنت هر نیز بن شای و تاج و تخت یافت غافل از اینکه نوران را در منظر کرد  
 و شر آنش بر ذلال سیال کار کردید آن جناب را سبایع و انبیا و روضه و نادانستی شعل بر



خود شید فلک قوت و تمیز بنیوت علی الص علیه که در اجزا اوقش مغربیه که کجاب  
ثبات تک حوصله قدری و در صبر بود و با استماع و اتباع شیوه مدارات و وسایط مرغی  
بنفوذ و رساوت با درگاه بنوت داشت و از تکلف آن چون شرجوان از تحمل با دل کادی  
کره از در باز و بویل و تنوفاً القه حکم داشت و رشتن نمودن ستم و دو سبیل خود مر  
در سیم صد رخص بود و صریح صاحب فکر بهر باره ماضی **ع** که استحقاق السباب غیر الحظ  
استحقاق از تقرب و محرم و از نفاوه اخلاق بهیتری کبر **شهر** ما درین افتد و این نیت  
شهر بهر ایامی الصلحی **!** ما تو خواص صغیر القلب و خفیف الای بودی و بجز نهاده و بجز  
صفی دیگر نداشتی نکته در هیچ و تغصیل مقامات و یکدیگر بدین و مقر باشد که زهد  
بی علم چون علم بی حال است و مانند کشی به ابدان قرین زلاله انکار بد و عزیز بجز تر که  
موج بر خطر آید و آن در صلب مساوت بی اثر نهاده و از این در حقیقت فایده نجات و موجب

اخفت نکرد و نفس را در سبزه مراتب زرق و کال بخندد فی الجمله میداد که بوس علی بن ابی طالب و رساله از  
 هدایت گوشید و از طاعت و نماز و عبادت و اخلاق باور کرد و بایشان طاعت و عطا آورد و از درگاه  
 الهی بفرموده بپای کردید حضرت ولیعقاب را بنام او برین و مدارا کشیده مهربانیا است  
 فرموده و آن جانب را برادر و فرزند داد و عا با بنی رسول با استیجاب پوست و حکم الهی بفرموده  
 که در روز چهارشنبه نصف شوال مخالفان چهار قطعه از عرض کتاب و کال را بخار نماید و  
 بوش طاهر بپاشد و در سبزه غافل از طاعت و عبادت صورت حال بنشود با رکعت و او نیز هم  
 را از شدت بکسری ایشان ایدان هداستان نکشیده باشد که چندی قصه تا زل زمین و طار وجود  
 سر کین طغیان هایل شود بفرموده علی بن ابی طالب بعد از وی و رسول را اعلام فرمود و بنصاح شفا  
 و شفا حکما نزلان حضرت را بر طلب دفع و دفع بلاخره بی نمود و این سخن را یافت که خداوند ب  
 ایادان تعدی بپایان است و رفت و در ذات و حکم و موااسات بر پیغمبران پیشین  
 پسند داد سخت گیری و عطا جبران خود در نصف صبح فرید قربت شود و غلات کرب  
 احتیاط را بدست و الجمله چند آنکه روی ایشان بقوله سخنان در حضرت بنوعی حضرت داشت و نصیحت  
 لک الخیر فاسمع انی لک حاجه را که نسبت است که رواست که تفواتی بیاید و آن  
 حضرت قریب زول بلیت با شوها که بی چون بپایان لیان صفت و طری چون رای بخندان  
 شفا داشت اعالی از حد و ثا زله بخار و بالفرقه انصاف ایشان استفا فرموده  
 در غره ماه شوال که هلال چون ابروی بنان کان عبادت کشید که هم روی بگو چون نه چندی  
 بلند بگرد و جمع خلاقی با که قریب بصدف دیگر بپایان داده بودند بتوبه و انابه و شفاعت و استقامت  
 رغبه نمود ایشان بکسری این روی چون پروانه گرد شد جمع کرده او را در رخود خدا در گردان  
 بفرموده که روز چهارشنبه هینکه نجات نجات محرم بدین چهار واسطه داشت  
**شهر** رستم که در خنده شد ملحق جمع از بیع جمع در خنده کشت پیکر خود  
 شاه و رجال را تا اطفال حد کند و شج و شایط طریق تفرع و کتاب سپارند و حیوانات که ط  
 از اوقات دور داشتند و در درها و محاری سیلان اندازند و چون ملاحظه کند که یاد و زنده داشت  
 و زید نه اهل کند بیکبار و دیبا بپایان رساند کند و دست بین دعبه ضربت زدند و با قن  
 مع و نایم ماصی می آیند نا هنگی که آفتاب بدیچ پیروز قدیم گذارانی شود و و نکند اند چه  
 باشد که خدا و در رحم وافر بپندد حبت و بقیع و دفع غذا بایم را بدین شافع و تکریم نماید ایشان  
 و روش که اشارت رفت در روز جمعه **شهر** از اقسام صفای شیخ بر طاهر و ولایت  
 شیخ الدخی بخلاف بن فرقیه روی بیاید بگاه خدا و دود آورده چنان خروشید ند که  
 اوای نالند ایشان بکوش بوس علی بن ابی طالب و متوجه رسید و ایشان در آن حالت که دل تراشد خود  
 فلک از غم ایشان چون ماهی نوانه بریان بود و درین شور و عین با کبر و در عین مسا که بر حضرت







و از صحنه دیگر ملک بلخشان و شملت یار و بزرگان سلطنت فراد میگرفت و بال خود را چون مردی  
حرکت میداد تا آنجا که رسد دست بر سر خود وای و بر خیزد و خوس انصولات کو نیز  
شوکت به خود و در وقت عزت خود و خوار و اسیر خویش را مود و مکر و خیال خبیله و خفت به  
و دماغ زده داد و دیگر بجزر آغاز بنا و در هر سال از وی مرهم سر و دایه می دانت انصاف  
بروزی از آن اعیان دیگر از سلاطین محض که ملزم خدمت وی بودی اخبار نمود که لشکری  
بطون فارس هر فارس فرزند بلوچ و یا سر فرزندین ملک کرخه اند و دست هفت با مساحت  
تمام بقضیه شمشیر سارفتا آورده و از یک فریب خواجی و سیه نهجالت استیلاست و نزدی  
کرین دقوس را استماع این سخنان که بر گوش دل گران بود چنان لرزه بر اعضا دست داد که از  
ان سر پیشتاد و تلخا از شاهان آن در وقت عاقران بچکا نه رسم بقا و دست و مو صفت بنیاد  
که اگر ملک بر ملک جهانت و فاطمه بن و زمان از حیت که در رنج کار خویش بدینان مان  
و سر در پیش است و به سرور و ب نظیم او و جان و تنسقی خاکیمان و ملاکیان بندگی که  
کابلان نه ملک قوس بر سر زری بندس بی قاهرستون استوار داشته و زمین را آن در وقت  
فلک بقران کن ندو و زو و نیز اهلان قلعه قلعه از سلطان ایشان نیز چون چراغ سما و نشان  
از ازل و روشن و فیکله تا بید زدن افز و خرد بود بران نکت و روشن تصدیق نمودند و از سبک  
خرای غلج بکار از حدیق تلخا سحر از دم بر گرفته بر سبانی چون غر شند و در میان خیال تیز و  
که شمال بانگ شان یکسان بودی و دست اندیشه ساق و فوایم شان نشو و می مانند آفتاب  
براق و سوز و از شهر بیست و هفت کیلومتر و چون سر رسید راه چویده آمد میل محل شفت را  
از مرکب قوی مناکب بر آید و بر سبک که در میان انصاف و با همت و اسیر خیزد سادت  
رساند سواد کردیدند و از سبانی در انشای سیر جای غنی گرفته نوشیدند چون اونی بران  
عینه و قورق یافت و ایشان گرفت و سبک قطبیر نام که با حفظ که انعام وی کردی از تلخ  
حد بش ایشان شتابان بر اثر شیان و در سبک و جدا نگذا و در بری احماد اندا و در چند فایه  
عاقبت با مرآه زبانه کشید که شمار از آن دفاقتین زبان نیست و شرح شمان از سر شمان  
کنم ایشان اول بجا خود گذا رده چون طلک از رفتن می آسوده تا بد لالت شیان در فاری  
شبه و بصید منزل کردند بعد از آن چشمانی خوش شکو و چون نور در معانی طلک اشکابو  
و در خزان بودند چون اشیا رهتقی از دست بر ل و بار انطفا و آتش عطش و تنگن غلبا  
جمع را قدری از بوم و آید و در شب هنگام که در بختل از آن بیدار آمد و چشم ایشان بخواب  
فانصاف دوح با شاد آفریننده اشباح کوهر و خشان دوح شان را از درج تن بر بود و بر هر تنی  
دو ملک حافظ و یا بر کن دیکه کبیا ایکیان و بر دایه و یا با ایشان از درج تن خود از سبک  
بلوهر کت دهد دقوس بعد از عا و دشت از عید کاه چوبی بر فز و زده آگاه شد که در

شکر برانوار و زناختن آرد با هشتاد هزار کسی ایشان بکشت و بعد با که از اعدا بخت و دید و از دوح راه  
آشفته دکان بسنگ و آهک سد و در کرد و با اصحاب خویش گفت آهنا دایه تا ناید که زنده ای آسمان بجا  
دجاج طلیه و بالنت صیانت و مات با شاد و نشو و افی که غنیمت شایسته است و از داد و ایستاد  
نه سال بعد از آن و خندایش از نخست حیات نصیب فرمود و بوقت که از آفتاب بدخ چون  
ماهان تا ختر بود بکر در خفت خویش از خواب بیدار شدند و چون از اشجان و چشمه ساری که  
بر دوحا بود نشان و آثار دیدند شجیع و بران تلخا را ملایم و لباس شیان نرود بر شخص  
آب و نان بچای شمر فرستادند او چون بدر و از رسید علی بن برید شمر گشاده و بر زبان  
کلمات با هرات نفر افشا و لا اله الا الله عینی روح الله از عا لمر آن نعوش حرمت بر عرش  
افزود و دست بر روی های کشید با استغراب و استعجاب و زبان خیالش در زیر لب میگفت  
مضون از مصرع جواب **ع** این کبری منم بهر بیدار بیت یارب یا بجز ب یا بخل و وضع شمر  
و مردم را دیگر کوفه میداد و بخی و تامل میوردید تا قدم با سواقی بنا و از نام و نسب ملک کرد و  
عبدالرحمن گفتندی استقامت و مقداری در دقوس بجا زد که گمان بستاند خیزد چون  
سکه آن در غریب و در بر او عا میا و عجیب دید دستش بگرفت و بهت آنکه کخی بستر نزد ملک  
حاضر ساخت پادشاه باو گفت حکم شریعت مسیح علیه السلام را بشن و حسن ادا از نیست باید حق با  
گذری و راه خود سپاری تلخا عرض کرد که من نیز از این شهرم و در آیت ملک صاحب پسر او ملک  
این سخن قبول فرمود و بخت و بکار و ناگاهان و خانه خویش بنام پادشاه خود بنفشه بر مرکب  
جهان خود در سواد و مزه وی ره سپار شد تلخا حاضر و مانند خدمت خود در نزد و وسیع خود دوحی  
در کوفتد ببری حیدر که که بختی بیضا فرق التراب که ها جیش عجب دیدگان بودی و آمد و  
زود ملک سلطنت را سبب باز بخت پادشاه بر زبان آورد که این جوان ادا و ای خانه را یار  
پر نام وی بر سید تلخا اسم خویش و فسطکین پدرش باز گفت او از شنیدن آن دو نام سرب  
بای تلخا بنا ده گفت این خدمت و هلاکات ایشان از بروشی که از اعدا دیار داشت و من خود  
پادشاه از انصاف بر آید و او را در و ش خود که با سپهر هد ویش بر وی نشانید و با ملک دیگران  
بود که در آن ملک جامع را مالک بود بچای غار شافت قریب بآن موضع تلخا ایشان را بر خوف  
مأمور و خود پیشتر که صورت حال بروشی که دیده و گدشته بود با اصحاب و اهل دوحیش را از  
مرکز دقوس و بعثت مسیح علیه السلام و مانند خدمت رفقه و گدست ملک نصاری اخبار رفقه ایشان  
بصاحب پادشاه رضائش علی الاطلاق دست عا آوردند که خدایند جهان ایشان از جهان دیگر  
ستقبل داده و در دم دعا با جاب پیوست و در غدا از نظر ها پوشید شد و در با بیلان شمس  
در آن مکان میان نرود و نصاری بقیل و قال و منا زعم و جلال کشید چه بیرون کشند و کسی  
ایشان شریعت حکم مرده اند و نصاری میگشاید بلب مسیح طریق قریب و دست حق سپرده بید























و بشوق این لقب کتاب جامع نوشته نزد پادشاه برد تا او را فیلسوف نام گذارد و شهر را عارف  
کتاب را از فیلسوف مملکت خویش فرستاد تا اگر او پسندد در آنجا بماند و فیلسوف خوانده حکم  
کتاب را دید که گفت خداوند این قضیه را به دست طیب و از فلسفه و بصیرت حکایت کرده اند  
که سلاطین چنین پنج پادشاه صاحب تکیه بروی زمین میدانند یکی شهر را بر چنین و او را ملکت انار  
خوانند برای آنکه رعیت آنها را در بند بقیه سیاست پادشاه از اهل سایر بلاد و دیگری پادشاه  
هند و او را ملکت الحکمه گویند برای آنکه ایشان را اعتنا بشان علوم بیشتر است و دیگری فراتی فرای  
ترک و او را ملکت السباع نامند زیرا که شداید بسیار اند و شیخ و دیگری ناهیدان بران و ایشان را ملکت  
المولد دانند زیرا که مملکت ایشان از همه عالم بهتر است و چون وسط مسعود است ملوک  
آبها بسیار پادشاهان بسیار یکی نزدیک دیگری یکی دور که ملکت اجمال و سوسند برای حسن و زیبا  
اهل روم از هر ملکی پیشتر است و حکما یونان هفت فرزند فرزند اول مسلم فلسفه مشهوره  
ایضا عیساخوس یکصد فرقه دوم که با هم شهری که میبازد و محل این علم است موسوم اند با عیساخ  
قیساخ و سوسند و فرقه سیم که با هم شهری که اول فلاسفه را آماج برخواستند و خدا را شیاع و الهی  
که از اهل قرینا است فرقه چهارم که با هم معانی که در زمین علم بوده مشوبه با صاحب طرد اند  
و وجه تسمیه است که در میان دو قاز و مدینه این علم ایشان را جای و دینیه کرده فرقه پنجم که نام  
تدیس و اخلاق و اصحاب این علم مخصوص اند بر دانیدن جان و کلمه و مشهور بکلامیه اند و سبب این  
تسمیه است که نزدیکان خویش را در این علم دوست میدانند و دیگر از اخلاق و معاد و معانی  
فرقه ششم که با هم اسم که اصحاب موصوف اند اصحاب لذت اند زیرا که مقصود خویش را از تمام دور  
یافتند و فرقه هفتم که با هم اسم و فرقه تلاطم و افساط طالع اند که ایشان را شایسته گویند  
زیرا که از سطوح و افلاطون در هنگام راه رفتن چنگ بر زمین میخشدند برای اینکه با ریاضت نفس را  
ریاضت بدن نیز حاصل آید با مجله اول حکم و خلیفه خدا بر سیاست مردم و عبادت دنیا و تکلیف  
نفوس بر ایا حضرت آدم علی نبینا و علی نبینا که شرح حالات و خصایص صفات و معالجات آنحضرت  
در ضمن احوال ایشان مستند مذکور مخصوص گشت و حاجب با عبادت ندارد و بعد از آن حضرت  
شیث بن آدم علیهم السلام و بعد از او همسایه بود در هر یک که معروف بشک التیاس برای  
جمع نبوت و حکمت و سلطنت و آباد دنیا و آن دو نیز در کواکب و تلو حالات ایشان عظام است  
است و درین و دیگر در همه علوم از نباتی و آشکار و منور و معالجات و کائنات از وی یاد گذارند  
او عالم را به چهار قسم منقسم کرده و چهار حکیم از فلاطون را بر این معانی مالک و مالک که یکی از  
ایشان ایلاوس بود و معنی آن رجم و دیم بر لاولاوس سیم اسقلیوس چهارم اول نام مرمر  
نوحید بخوانند و چهارم را با ایشان بشناسانند ایشان را از قیاس با گذارند و محاسن و  
صالحات با ایشان آردند **هرس ثانی** مولد او با بل است و سکنش مدینه کلدانیین و بعد از

طوفان در شهر با بل بود و با بل پشت سرانی که گفت قدیم حضرت آدم و ادریس و نوح و ابراهیم علیهم السلام  
است زیرا که گویند و شاید که مرید دجله و فرشت که با بل در ساحل آنها است در علوم فلسفه  
و طب کامل و ما هر بعد از طوفان علوم مندرسه را بجله دناش بود و شهر کلدانیین که آخر در آن  
متوطن شدند بنابر فلاسفه شرقی و غربی است و او را شایسته خود است **هرس ثالث**  
از اهل مصر است و بعد از طوفان بحیر سوم عرفان و کتاب عبوان ذوات السموم و اوست  
و در همه علوم و دانش طبع خود نیکو داشت و بعلم صناعت و ساختن کعبه و انوس و استاد  
اسقلیوس بود **اسقلیوس** بقراط حکیم و کتاب همد گوید که یکی نام زبان اهل سوانه  
یعنی بهمان راست و او یکی از ملوک اندیشه است که صاحب جلیس عیساخ و ادریس و جلیس  
بودند و دقایق حکمت از وی فرا گرفتند و او از زبان ادریس علیهم السلام و ادریس از زبان  
از یغی ادریس علیهم السلام اسقلیوس بخزند و عیساخ کشته صورت او را به یک عیساخ  
خویش نقش کرد و هرگاه به یک دیدند و در بر صورت او نقش شده بود و عیساخ آنجا که  
در حالت و موسیقی بود و کوشیدی تا بهام بقا دقت و گویند بهین سبب عبادت بنان را در جگر  
و کان ابن جلیس است که او را کرد هر سحر است و معاش در زمین شام بود افلاطون حکما  
گند که روزی مردی و زلف در باب جینی کردن با ناهید بود نزد اسقلیوس که آمد و رفتند  
او با و ن گفت که تو ظلم کرده و شوهر و اقمه جوانی از بی فلان در هنگامی که شوهرت در محاکمه  
آفتاب برستان از دعایم کرد در این زودی فرزندی از تو بوجود آید که خلفت آن خلاف حق بیخ  
انسان است و از قصاص ابد ز سه روز فریادی از وی بهر سید که بر زمین است و دوست بود با  
دوستان پس با بره گفت که چون این را بر آنچه سزاوار بود عاقبت کشد از وی خواهی دید و دید  
پس از آنچه کشند و اهل سوانه در تنظیم وی با حقو العنازه کوشیدند و و قیاس است  
است شجاع بودند و از همه نوعی زمین قریب بد و از ده هزار رادیب در و سنان تعلیم گشت  
حکمت و آموختند و بر سر نزارش هر شی فرا رفتند و از وی خشت و قلب ملوک و حکما صاحب  
سلوک انزل داشت و از زمان بقراط اعطای علم طب را حلا بعد ملب سوارش بودند و  
هفت طبیب حاذق از ایشان و قوا این طبیب است که با اسقلیوس با طبایا نامیده میشوند اول  
ایشان عیوس و بعد از وی منیس و بر یانیدس و افلاطون طبیب و اسقلیوس ثانی و بقراط و  
جالیوس از حکما و وفات او ناخوش و عیوس هشتاد و پنجاه سال بعد و عیوس و عیوس و عیوس  
کرده تجربه عالم گشت و هشتاد و چهار سال زیست و با صد و شصت سال بعد از او منیس  
بر طب حکمت قدم زد و قیاس را با تجربه ختم کرد و چهل سال زندگانی بود و بعد از او عیوس  
سال بر یانیدس بر عیوس آمد و تجربه با تکلیف و مدوده و قیاس تمام عمل میکرد تا هشتاد و سه  
سال چهل و دو رسید و هشتاد و سه و پنجاه سال بعد از او افلاطون طبیب پیدا گشت و از سزای







از این و سکون فتن بهتر بنی اعصاب است همانکه مراد از استند یکجا صاحبان انان علیک است و بقیاره  
کتابت از دجال را با علم بحقیقه الحال و بزعم صاحب طایع حیوان زردشتی که در کتاب  
معروف بصفت یونان از نسل سنجبر ضرر واراست و مولدش از دیابان و در خدمت الیاس  
یعنی علیا تلید میگردد و بعضی علم از آن جناب اخذ کرده بجزان نزد حکیم الیوس رفت و حکم علم  
از وی گرفت و بعضی از فلاسفه را اعتقاد داشت که فیثاغورس بنده و فیثاغورس بیابان  
را همندهند زنیثاغورس ناز کردند و زردشت در باب فیثاغورس داد بابت علم از وی گرفت  
و یکیش او را بداند و چون فیثاغورس کوس رحیل گرفت زردشت سیکره سیلان اردبیل رفت  
سال جدید در قایم فرزند کن بلند تصف است از دند کرد و بداند ایام از سلطنت کن  
از کن فرو داشتند زردشت طلبیدن را عمو و شوق این و سوال گفتا که بود و ناری الیوب  
بر میان داشت و بزعم محوس و رام البلاد پنج هنگام پیش کن کشا است و حجاب بود از آسمان  
بشفای یونان فرو دادند و صف کشا کنش ناب بداند گفت و زردشت را بدین محوس  
و ایمان بخواند یکا نزد شیخ و تقدیس و طاعت ملوک و اصلاح طبیعت و کما نزد یکی بنی هاک  
جزو داران دعوت کرد و استاد آراوی بنی بدین تعاف حکم طاعت و معرفی زاید بر معرفت و آنرا  
بخدا استاده داد کنش ناب و بدین آراوی شنیدن کتاب کلام و تشخیص حق و باطل دعوی ارجع  
آورده ایشان از وی بهمان خطا سند اشارت کرد تا سرانجام اخته بسینه و شکم او ریختند و او را  
طلائی که مانع سوختن است و بر بدن خویش نظیر کرده بود در سینه و باطل فطرت سیاب بر  
صخره سینه اش فرو ریخت و بر سوخت از بدنش او بخت کنش ناب و بیدان باو ایمان آورده  
و در هیچ محوس منتشر در قاطع ایمان گفت از حلال نکلات اسیر از زمین علیک بر سینه  
که بر پیش از محوس گرفتن بلی حیت با آنکه از آنجا از آنجا نیست فرو زدنش از علی بود که در سینه میفتند و  
کای که بخواند نایا دناهای از ایشان در حالت سستی با دفتر خویش مقرر کرد و از آنجا قوی خواست  
و با جابجوزان حکم کردند تا حرم آنچه در خطور داشتند از یاد رفت و آنچه در کتب ایشان مطبوع  
محو گشت و این همه ایشان شد با کتاب اند و باین جنس حکم یکدیگر با **حکیم ایاز قلس**  
در نواز خج که مذکور است که نام او بند قلس و حکیم است بلند قدر و تامل و از آنکه مرغان دنیا  
و طایع خرف و شقایق و صوفان و ریاض و او اول حکا اخذ است که ایشان را اساس این حکمت  
خوانند و از همه ایشان پادشاه برتر و هدیش مقدم است و آن چرخ حکیم دانند ایشان قلس  
پس فیثاغورس پس محرابی فیثاغورس پس از سلطو الیس و ایشان قلس را صابر حضرت دادند  
بود و در سام اقتباس از حرکت اهران لغمان بود و چون بیرون رفت در خلقت عالم سخن خج  
کیف که ظاهر آن فلاح ساد میگرد و بدین واسطه صبی تر شد و گفتند و چون اهل باطن را بعد  
حکمت از اعتقاد در صحت گفتند که بخان او روز است و واقف بنشود ایمان کرد و دانش اندوز و خود را

[illegible]



که استعانت در کارهای از عقل میسر نمی آید که بخداوند خود نزدیکتر است و از شهبوات که عیال طلبا میسرند  
بهریزند تا از خداوند خویش دور گردند و از وصایای او است که پادشاهان از عیال خویش دوری اختیار  
و باید هفتاد و یک سال در میان تاداریت و بادری و زبان و نگاه خوش بماند که پادشاه  
در تدریس و تکیان و خدمتگذاران و جوهر گیسو باشد از باده و در سال و کمره و نظر و درین دار و بر  
پادشاهانست بهرین از خود و آشنایان و استقامت عطر از دست ندان و خوش بفرش  
ایشان **حکیم مقلطیس** پسر سحر و لغز است و در زمان بهمن بنا سفید یاد در شهر کشیر  
متولد گشت و اعتناء آثار و حکمت از شیخ فخرت فیثافورس و طیاروس کرد از فلسفه و علوم  
اخلاق و لغات آگذا و از ارض از لذت میانه و به علاقه از محبت آباء خویش گشت و اغلب  
اوقات در کوهها بسر میرد و شبها در میان خم نشسته و فکر خدا و فکر آخری بنفس و ضمیر میکرد  
و بنا بر این او را سقراط محبت گفندی و چون با اهل یونان که می شنیدند او را از شغول بود  
الهام و دعا گفت و ایشان نیز نشان با برهان و محبت نصیحت کرد و تمام بقصدش از تمام رها و در  
ملک از قبل او مظهر کردند و پادشاه در برابرش تکیه می نمودند و در عاقبت بهرین متخللا  
خویش از شهر و ملامت عوام برده و از شهر بیقیمت جمع کرده و کشتیهای آن چنان بود که از  
کس از قصه قوی قتل او نشنیده پادشاه اگر چه از اقدام آن آگاه داشت لیکن چون عیال  
ایشان میرش بود سقراط را با تمام مرگ بخیر کرده و او را تقاضا نکرده و چون فاعل ایشان چنان  
بود که هر سال که میخواست بهرین از یونان میفرستادند و ناگاه در کشتی هیچ جا نرسید و در  
و از انقضا قات و در آن سال که با عفا دانیان قتل سقراط اعلان شد بود کشتی پادشاهان  
پادشاهی پیش آمد و در کشتی و در قتل او از خبری روی داد و در آن مدت که گذشت بود صاحب  
و شاگردان نزد او آمد و شد و میگردید و از مواعظ او سودمند بودند تا آن وقت که رسیدن  
کشتی مردمی از یونان نام گفت بادی در این مکر و کشتی میرسد و ما را مرگ آنت که دل با این  
جماعت داده چنان ترا بشیر و مهربانتر کنیم که اهل این شهر را ایشان درستی نیست سقراط  
گفت در این شهر که وطن من است و من استحقاقی بدین بلیه گرفتارم و بهر هم چسب سقراط  
تا با اهل دیار دیگر چه رسد و نیست خنوع مردم از پرستش تا آن و دعوت بیادیت باری جهان  
با نیست هر جا باشم اهل باطل در هر جا بسیار است و از منیم بطریق عبادت با بسیاران در  
دنیا با نکرند و شاگردان و آگاه با بسیاران بنیاد با سقراط و داشت سقراط از سر پر فرود  
آمد و نشست و شاگردان و دوستانش و از هر سو که بنگریدند سقراط در پند و آگاهی  
در ملک حال بود و با نهایت محبت و فرح در جواب و سؤال و شاگردان از هر کجای میخوردند و پرسیدند  
و جواب بر بوجوب صواب شنیدند و چون از او قضا و قدرت و استقامت و فرغ شدند سقراط  
از هر سو بحسب در خدمت تا انجام رفت و بدن خویش را بنویسد و از آنکه در و بهیای لغای نرسد

شود ایشان اجازت داده سقراط تمام وقت و بدن بنیست و بهای پادشاه و بنیاد شغول گشت و  
زنان و فرزندان خود را طلب با ایشان و از خود و از آن نصیب قوت او داده ناله و ملول بودند  
تا خادم قصاصت در آمد و سقراط در دست داشت با سقراط گفت من از تو بیکجا آمده ام و این گادید  
بر خود با اختیار میسرند بیک ام و خود میدانی که با این خدمت ما و مردم و بر این خدمت بخود و برست  
نویسند این ره و مصر و ازم مرگ و با چشم اشکبار شربت بدست سقراط داده برکت سقراط آنرا  
چون نوش داد و در کشتی هیچ وجه تغییر نکرد **سهر** علی انکس که با لحنی کند خویش  
نمادند بیکجا در هر شش روزی **یادان** و شاگردان بیکجا در هر شش روزی و فریاد میکردند و او  
ایشان را نشانی داد و بهای خویش بهر دست افتاد خادم دست و پای او میمالید و سقراط احساس  
نیکو و لغای او در سیر میگردید تا بهر قلب او اثر کرد و چشمش بگشاده با فریاد گفت نفس خود را بیا  
نفس تسلیم کردم و بر سر جان و دانی اشغال نمودم و بر این بنیاد و بدست و فلاطون معلت  
پیار و حاضر بود گویند از مردی بدست و سقراط گفت و گوید چشم و قوی استخوان و بسیار  
دوستانش تا آنکه در دشت از دو کشتی و تمام دست کم خود و کم خواب و در هنگام شغل عیال  
در میان کشتی العباده قلیل السفر لباسها و در دست میبوسید و در دست نفس میبوسید و در  
قول و عمل از خطی بنیاد شده و از ده هزار شاگرد و شاگردان که در دنیا که گشت و از آن اولاد بسیار  
داشت و چون بر سر آمد اهل یونان برای بقای حکما و او را بیک خدای الزام کردند گفت نه  
اختیار کنم که سبیه و از آن درخت کو و بدو باشد تا نفس من بر جمل او متباد و بر سو خلق او خوشتر  
تخل تا از آن و خاص و عام ناس تواند کردید و اغلب عیالات او بر نیت چنانکه گوید شغلی  
گویند در جهان که کشتی پر خانه ندارد یعنی در خلوت با نفس خویش سخن کوی و هویت لا از آن  
خود دور دار و نیز گویند سقراط را بر بندید تا مسکن روشن شود یعنی حواس حس را از خود  
با ندرید تا نفس او بیاید و میگوید طرف از آن طیب بکنند یعنی فهم و حکمت در دل او و بهر  
گناه و میگوید بخود سقراط صفتی ننگها را نهد و بگوید هیچ نرانی نیست  
که فصل با دردن باشد یعنی هر وقتی که فضایل در آن گناهان کرد که نیکو پادشاه و یونان در  
سفری که بخت میرفت او را همراه بود و سقراط در میان لشکر شهبانر شکسته برای دفع سورت  
سرای نیست و چون آشغال عالم میشد از هر سو میآمد روزی پادشاه بروی بلند گشت  
چون از دانیای سقراط گفت برای چه می رفتی که قولم حیات با نیست گفت اگر میخواستم  
که آن پیش تو است خود آن می کردم پادشاه گفت شنیدم ام که عقیق توانست که ضرر در عبادت  
او دان است گفت من حقیقت نگفتم بلکه گفتم که بر شنیدن بیان نافع پادشاه است بری کردن  
خویش از عیال و ضرر سقراط را در دوزخ و بدو روزی و به صاحب جزا پادشاه با سقراط  
دیبا و فرخ و سیم و زر و نقره بوی داده سقراط گفت بن و عفا مایه زندگی وادی و نیکو گزینی



میدی هر پیر من است سقراط را حاجت نیست زین و کلاه زد و دلهما سبک من نیست افلاطون بودی  
 که سر چتر از تو پریم اگر جواب گویی بشاکری حضورت بر من سقراط در جواب نشست آنچه خواهم  
 پرس تو فنی از خداست افلاطون تو نیست کلام بخت از مردمان بر خست زلزل است و او در مرد  
 کی ضایع است و بیک دو چهره کار خست برسد از آفرید کا و سقراط تو نیست حکیم دانا در مملکت  
 سلطان است که در عاقل در نه بر جاهل و کرم محتاج بلستم در عفت است و مستوجب رحمت و کار  
 خلق و فنی ضایع است که صاحب پای کسی باشد که حکم او بنویسد و اصل صلاح کسان که تر لایان  
 گیرند و مال نزد کسی باشد که انفاق نکند و نعمت خدا و فنی برسد که شکر او کند و راه بندگی  
 پرشد و از عصیان دوری جویند و او قریب صد سال زندگانی کرد و نقش بگشاید این بود  
 که هر که راه او پس بر عقل غایت رسواست و از ملاحظه او است که عیش نیکو بوخت و  
 نیکو خوشی و عیش در نظرها سکوت و جلالت عدل و کمال خست بفرستی روزی و بلایند  
 خردی که عیون صد شما دارا و رستگار بی نیام کشند آری خست بخت بر امانت بیکدای  
 گفت شما با دگر خدا را اطاعت زان در هر حال خله بداند خواه ندانند که کشید چلیم در اطاعت  
 مادران و خهران هر یان گفت آنچه گفتیم کا نیست **افلاطون حکیم الهی** افلاطون زین  
 یونان بسیار دین پرست است نام پدرش سقراط و پدر و مادرش از اشراف یونانند از نسل  
 اسقلیوس حکیم و افلاطون در اول تسلیم شروع گفتن شعر کرد و در شاعری بر تین ساهر و  
 ردی نیز سقراط پس دفتر سقراط از همان درت او در بلاغت سخن کرده گفت ترا دین فخر حاج  
 بن نیست افلاطون ملازمین او را اختیار کرد و ملت بیست و پنج سال با سقراط اشتغال کرد و چون  
 حکم از ان سده زلم اتفاق و استیفاء و چون در فلسفه کامل شد برای تحصیل اخلاق از وطن  
 مرخص گشت و چون از بلایند در خدمتش روان شدند و فیکام راه رفتن او را استاده میکرد  
 و بنا برین میانین سرگشتند و در او فخر بسیار تعلیم و تدوین در پیچید و از مردمان خلوت  
 گزید و بسیار سخن شالی و کلمات میکند رانیده و بجه و شش خست داشت و از صفات  
 او است کتابها و ذوق الفس و طایوس طبیعی در تربیت عالم طبیعت و پیش از آنکه تنون حکمت  
 از سقراط آموزد و بصیرت یافت تا از اصحاب قیام خورس که در آنجا بر دند علم فرا گیرد و معتقد دای  
 ابر قلیس بود تا بهیچ سقراط پس سقراط را از دها بقلیوس برگشت و در او بر خصوصیت باج  
 قیام خورس و در امور معقوله و سقراط گشت و چون از مصر تا تخمین در آمد اهل آن لای  
 با وی آمد و شد کردند و او را خلعت حکومت و شالیات نمودند افلاطون در این مورد بسیار  
 بر وجه صواب ندید از حکومت استماع و در دید و ترسید که باو تیر سدا بخر با سنا خست  
 رسید و مدت هر بیست و یک سال بود بعد از وی از شاکر دانش دو کس بدر گفتن  
 اشتغال داشتند یکی کالیستراتیس که در آنجا بسیار مدرین بود و دیگری ارسطاطالین که در یونان

از اهل اشبیه شریعتند و در مکت و افلاطون نیز بطور همگای پیش ما بل و بر من بملک او میکرد تا  
 حکمت از خدا است و داند و بر او باب علم ظهور نماید و علیه افلاطون که دم کون معتدل الفا  
 ستور الخلقه شمل چشم و در دوزخ خال سیاه و گشت باز و معاندش اندک نبود و بسیار  
 با و تار و دید کاشی پس سنا اشکبار و لطیف گفتار و نیکو کردار و اعلی احوال صحتش و نما  
 رفتار در هاون و درشت و آواز گریزش از دوسیل واه سوسع بجایان راه گذار میگشت و  
 مکرر میگفت که روزی که در و سیم نلدم خوشی درم از دوزیکه پیشتر به دست آم و بر کاهها  
 در محافظت آن مراباز میدارد و از استماع بخت با آنکه فضا و ذصیل بهیچ وجه فضلی نیست  
 و اگر از فضیلتی بودی مردم اگر بختهای ذیون چون سس و غیر آن تبدیل می نمودند و از  
 سخنان او است که خصال نیکو صیاد اهل را فاسد کند چنانکه صیر شد را و روزی مردی بر آید که  
 مال و ملک پدر را مستخلف گشته بود و هژان در دستش باندن ذیانی ثلث اندک گفت زین  
 مرد را فرج و بر دین جوان زین را و از ضایح او است که با در شاهان را از است که مردمان  
 دانا ی بر دبار و رعیت بر نیکو کارند و رعیت را بدلیل آن بسیارند زیرا که حکیم بصیر و شکایات  
 عدالت و دزد و رعیت آسوده گرد و دلیر بنده ی زور خشم کیر و رعیت فسادین بود و کوی  
 قبیح است راست گفتن در بید دیگران و ننگ گرفتن بر داوران و بخل بر سیالان گویند که  
 هر وقت حکمتی از وی بخواهند میگفت صیر کند تا مردمان حاضر شوند و چون ارسطو می آمد میگفت  
 اکنون پرسید که مردمان رسیدند و با ارسطو وصیت کرد که بزود کنی فخر حاضر نگردد و  
 غیب را از حد پس و ن برون زیرا که غیب شیره ناست که کم آن مصلح طعام است و توان راه  
 معتقد ادام و در هنگام رحلت حال دنیا از وی پرسیدند گفت در آمدن دوزان با صطراب و  
 زندگانی کردم و اختیار و اکنون چون بر جرم باز راه دها بر دند استم که بد دنیا این ندانم  
**شیر** چون توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم ندانستم نبود **حکیم**  
**اصطفا** پس بدش نیق و با خست است که بلیق یونان بمعنی هدهد فاه است و نیش با خست  
 منتهر میشود و این نیست نه اهل یونان اشراف است در علم طب جناب نامر بود و طبیب  
 قلیفوس پدر است که در نام مادرش اقلیا که او نیز از اصدا اسقلیوس است و چون ارسطو در  
 شهر سلاطین از شهر بلا مدقه و نیر سوله شد و از مدعیین نام رسید پدر او درشت  
 سالکی بیلا دانسته بر دگشته و در تیرها است و بلعنا و سقراط خله و ایتربیت و تعلیم او  
 کما شت و مدت زمان تعلیم علوم او پیر اشتغال داشت و هکاه آن بعد این علوم را بجهت میگفتند زیرا  
 که آنها وسیله اند از سایر علوم است و در آنوقت علی سبب آنها مفهوم و چون در آن علم قضوی بدین  
 کال رسید برای تحصیل علوم اخلاق و طبیعی الخ تلمذ افلاطون اختیار کرد و در آن وقت هفت ساله  
 بود و افلاطون در شهر فادریا انداخته است شین بنایش معتدل نلزد و مکتب و رسایل او را











بودند و هر یک بعضی از حکمت زبان کشیده و هر یک حکمت ای گوشت کشیده و در وقت مال چندین مال میساز  
کردی آن برای دیگران و بر تو ماند مگر با حکیم دوم برخاسته گفتا اسکندر را دیدم در جمع و گاه  
داشتن ذرات و کون ذراتی بنهم در میان اسکندر حکیم سم گفت اسکندر هیچ کرد بجز خوش  
ملخوف بعد از آنکه بارز و هاشموف بود و بنزد مشغوف حکیم چهارم گفت ملاش اسکندر و فصل  
شد چون سابر سحاب و درخشیدن سرب و جیش زین جان شود و در تاب بچین گفت دنیا  
باهل خوشی مغلوبت حال حال و چون بنیتهای مال رسد نقل کنی دنیا را بجا نه هلاک و  
دوال **سفر** ازان سر آمدن کاخ کاخ و در **سفر** که چون جا کردی کویت غنی **سفر** حکیم  
ششمین گفت اگر اسکندر در دوزخ کینه گرفت سود یافت و اگر نکرفت بند دیگران کشت حکیم  
هفتمین گفت عجب از کسی که اسکندر را در دوزخ بر تخت دریا امروز در خانه چو نیکو کند ملک  
دو دهمین بیان هشتمین گفت حکایت این امر است که عقیلا از رفتن آن منیر است چنانکه از  
آمدنش سخن بود بنشین گفت عمرت گیرید از درختان و بنزدانید بولای کان پس حکیم دهم  
با آواز بلند گفت نگاه کنید بلسکندر نگاه او و در دوزخ بودی و می خورید رفت بولای نگاه  
تا بر تو از خاک سپردند از سخنان او است که تسلط عقل بر ذرات اقل است بر است از تسلط  
شخص بر ذرات غافل و گوید هر که خواهد فدا اخذ را بخرد بنیاد شهرت بر هنر کند گوشت  
است و در دست محمد با دشتی با دوزخی فرسیدم که دوست باشد و بنیاد نگاه بدست بر  
مکافات یافتیم و بنمود که شتم و میگوید بحیل را این و در دوزخ کوی رضا فقط بگردان که بخیل را  
بهرترین است و در دوزخ کور امانت و غیره و بنزدانید و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است  
و چون دای بیگانه اسرار **حکیم** با **دقت شطرس** شاگرد اسطو است و سپر ظاهر و  
خلیفه داد تعلیم بعد از وفات او و مصفا و بسیار است و شرحها و کتاب اسطو بنیاد  
سخنان او است که تصرف او است بر بر و از آنجا خواهد با ما لها و حقیقه باز و گوید سر و کتاب  
بر ذرات و با دوزخ را چون مدارت کسی که دشنا آشنایست و در آب بسیار و بنیاد است  
که مال توانگری بدست و حکمت توانگری نصر و طلب غنای نفس خیر است در برابر تو که بنشین  
باقی بد دست و توانائی تو دانی و بعد **حکیم** او **دوم** او نیز از تلافی اسطو است  
و در دوزخ علم و کتب صاحب فن و بنیاد است از دوزخ است که در دوزخ است و در دوزخ است  
داد که طاعت نگاه داشتن نداده و با حکیم گوید که کنی از آن تاب دارد **حکیم** است **سفر**  
از بر کان تلافی اسطو است و قایم مقام تا فرط پس و از دوزخ بود و در فضایل و اسکن  
در نظم او با لغزش و او در فضائل و در نظم او با لغزش و او در فضائل و در نظم او با لغزش  
گفت در اصلاح نفس و تقوی و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است  
اسکندر را و بنیاد کینه و بنیاد دوزخ و با سبب آنان چنانچه بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است

و در هر اوست گفت چه بسیار را دوزخ بوده اند و این ایجا برای بیع و سری نیامده ام تا در دو سیم هر دو  
باشم این سخن با اسکندر رسیده بخندید و با علقش حکم کرد **حکیم** **سفر** **دومی**  
از حکام پیشین و اصحاب افلاطون بود از کتب او چیزی در دست نیست مگر از هر دلیس و عالم و  
مترقی بر ترک دنیا و طلب سعادت و دستکاران شهرت **حکیم** **سفر** **سومی** مردی بود حکمت  
موسوف و بکثرت مال و فراخ صفت معروف بود که در عشرت او را بکد و رت و مکتب او را بعشر  
مبدل کرد و بنزد منیر بنیاد کسی او را شناسد بر کشتی است و در میان دوزخ است و بنیاد  
و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
بشهری در آمد اهل شهر فضل او را در بافتن چاه شناسش دادند و راه اند و شد و با کشتا و دند  
تا با بلند زبان سبب بنده که بنیاد چاه بود میبایست **حکیم** **سفر** **چهارم** از حکام او  
چیزی معلوم نیست گوید اهل ملک اوست پرست بودند و بوی بنان قریبا بنیاد بنیاد  
او نیز دای از کل ساخت و در قریبا که قریبا کرد با و رعایا سپار کردند و بیع جاندار برای  
پیمان قیامت **حکیم** **سفر** **پنجم** گوید با خود دقت را در هر که سخن گوید فضل او بلند  
آورد با بنیاد رسید او را طلبید هر چه سخن کرد با او سخن دادند و هیچ گفت با دوزخ حکم بنیاد  
او کرد و در دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
او را در دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
که دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
**سفر** **سومی** **دومی** از حکام او است و از علوم حکمی و فنی و طبیع و دانا و سخن  
بوی بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
بوده بعد از اسکندر و با حکام بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
راش البخل لقب نموده بودند بر کینه بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
کتب اسطو را بنیاد کرد و از اسطو معتقد بود و در بعضی از سبب منفرد از جمله که میگوید  
خداوند عالم کلیات اشیا و در بنیاد آن یک شق عالم است و همچنین قابل است با اینکه هر  
کوکب را بنیاد جدا است و هر کشتی بطبع و لغزش و بنیاد است و چون حرکات ایشان در دوزخ  
اختلاف می بیند **حکیم** **سفر** **دوم** **چهارم** **کلی** یکا نما اهل زبان و زبان بنیاد  
دروازه بودند نارنگ دنیا و طاعت خلوت از لباس خضری می پوشید مگر بنیاد دوزخ است  
**سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی** **سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی** **سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی**  
و مکتب ندانست مگر آنکه بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است  
اوست **سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی** **سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی** **سفر** **پنجم** **سومی** **دومی** **کلی**  
شاه مکتب در نظرش یکسان بود دوزخ بدکان بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است و بنیاد دوزخ است



چند روز و وقت گزشت و شد بدخان جان ز سرقت و نان بخورده خدا ز کشت چند روز شد که کمال بیان  
 داری گفت از هر چه از من در جگر که تو هر روز دانی می بری و من هر روز که می شوم از دوی  
 برسدند که هر چه از دگر گلی لقب نهاد که گفت برای اینکه جالبو می بینم با نیکیان و با نیت میزیر  
 بدان و این عادت سکا ز است و بعضی در وجه شیشه او را صاحبش بگایسول گفتند که ایشان  
 نزدیکان را دوست میداشتند و صاحبان را در سخن می نگاشتند و بشوید و رسو و عادت  
 چون تو و من و بنا و غیر آن بقصد نبودند و از سخن حق در حق هیچ کس بر و نداشتند گویند روزی  
 اسکندر بر روی یک نشت و اولی گفت اسکندر ز کشت اسکندر رسید آن برسد گفت برای اینکه  
 مرا حاجت بر من می خواست اسکندر گفت بدین نیت گفت تو در یک نیت بخت  
 و بدین نیت **شعر** در بین من که هر ص و آذند **شعر** روز هر وقت سر فرزند اسکندر  
 گفت اگر باین ساخت کن ترا از دنیا بی نیاز کردم گفت چگونه با من ساخت که با آنکه از تو بی نیاز  
 ترم اسکندر گفت بجز چهر تو اگر شرف گفت با آنکه اقدام باید که خوشتر است از اقامه تو به  
 بسیار خوشتر است اسکندر گفت چون پیری که ترا بجا بسیار در کشت کسی که از تو بی نیاز شد و خوشتر  
 دارد شمره و زوی در ناخج خود گوید که اسکندر می که بر جان من در دامنش بود و غیره و القریب شاگرد  
 اسطوانات و اندام روزی مردی بدخوی خود و فرزند یک کت خداوند خانه بدست و خانه ترا کرد  
 و از کلمات او است که باری زندان بدن و اندوه زندان روح است و نیز گوید که باقی خزان تر  
 از عقل نیست و فقری که از تن از جمل و همدی و همدی از یکدیگر خلق و باوری موافق تر از شادوست  
 و بشوای خوشتر از توفیق و سرای سودمند تر از ادب روزی که از وی پرسید که در سخن و بجز  
 پایال توان کرد گفت بنیاد کردن فضل و کمال چنانکه بجز از اهل حال گوید **شعر** از دانش  
 از عام الاعدادی **شعر** بلا سیف بقتل و کاستان **شعر** خردی که و انک فرماید **شعر** عاقل اندیش و نیک  
**شعر** بر بیان صاحب حکم کافیه و مواعظ شافیه جامع فضائل و کاسف رموز و امثال بالافسوس  
 قد صیر حیاض و معاصر و شاکر و پوهان بود و احوال و حکمت و از وی عقیس از مرزوات و  
 امثال او است که میگوید ما درت دوم است لکن فقیر است و رعنا و بدست جوان لکن جوان  
 با ندازه مراد از ما در صوب و از دوم انقیاد آن و از فقر انقیادش بصورت و لذت عونت قلب  
 شافش و بد و عبادت از صورت و جویش عبادت از شرف آن با دوی و مقصود از جو  
 عدم عرض فقر است بآن و از قبل ذات خویش و جوید است از قبل قبول قبول و قبول  
 با ندازه خویش است و شاید که جلید بر عقل فعال که جوید است و بختن صورت بقدر استعداد  
 قولی انبساط نظر باشد **حکیم ابو میر مس شاعر** از قدما و حکما بر نوات که فلاحون و  
 در سطوح احوال و دوده اند و از زده لک بریان بنی لایم و القیس بود و از سطر و سطر  
 بدین و امثال و از اشعار او است که لایم که در کسافت آنما متین و القاطن مختصر و دلشین

و حکم و عارف شعر بود و از بعد از حضرت موسی علی السلام بود بسیار و شصت سال و اول کسی که در  
 یونان ابداع شعر کرد و بود و قصاید و بلیغ یونان بسیار داشت گویند او با سیری که خدا کشت برده  
 خرمش او را بخرقت و شخص خود را بدو دادی پرسید که از کار کشت آن بدو و در کشت مصطفی  
 بدین که در خدا بدی که کشت مرا تو شایسته بدی و بدی را بدی از بدی که بدی و بدی او را بخرید پس  
 که بچه کا و میان گفت بدی از دوی و بدی بدی که کرم تا آزاد شد و قریب بیکصد و هشتاد سال عمر کرد  
 و عمر و عقید لافقامت خوب صورت کند کوف سریع و قضا بدو و اول اشرف و بزرگان مجلس و یاد  
 و از کلمات او است که خبر نیست در بسیار روزها و از این کلمات است که لال جوید متون کرد و زی  
 که اگر نقد و آله شمع ضا داشت و نیز گوید عیط طرم از مردم کبروی خدا برای ایشان مکن است و  
 اقتدا بهم میکنند و از مواعظ او است که دنیا دار قیامت و ای هر کسی که سوس از آن زبان  
 و خدا رفت و میگوید چون غوی بر کشته شد و شمش و با کسی که فیض و دوی با و کشت که  
 هر دو ای از سبایش فلان کار میداری گفت وقتی که او خود را از هسان باز دارد و با و کشت  
 که در شعر و دفع میگوید گفت شرفی شرع دروغ تو را نداده سخن راست نزد بخیان خداست  
**حکیم بن لؤل شاعر** نزد فلاسفه از بزرگان انبیاء است بعد از هر من بشا زعفران  
 و میگوید که در واقع شرایع و فضایلش شایع بود پس اسکندر طبع و عودش اشتباه که  
 مدینه از حکما است و او بصره فتح جندی و دنیا بصره و و آنکه مصر علم حکمت فکر گرفت و بصره  
 شکل رفیق از لیان او گفت و او بعد ما دوی فلاحون نقل است مردی بود سقید و نیک گو  
 چشم نازک و عارضیت خم سخت زبان ریادی دستش حال بسیار و حیدان نرم سخن و شیرین  
 گوی بود که او را فرج میگفت نقش خاشاک این بود که هر که برای خیر دوست دارد و شنیش  
 بر و ال آن خیر نایل میشود بدت هشتاد و هفت سال زندگان کرد از وی پرسیدند که هر است  
 خداست گفت همان وقت که در آنم یکی از وی پرسید که تو چه گفتی که اگر کنی بیایان  
 و اگر کنی بیایان و انصحتان او است که دروغ هر دو وقت ضرورت داشت چون در سعاد  
 استعمال و از او زوی پرسیدند که کوفان را چه ستود است یا ترک گفت جان بر آنکه از وی  
 عقل است و ترش شاهان بوفش و شاکر زبان خود را میگفت ترک فراموش کند که با بیک نیت  
 و میگفت خواب مرده بیایان است و مرده خواب کران و با و کشت که با د شاه با تو شعر است گفت  
 هیچ با شاه غنی تر از خود را دست نیندارد **حکیم بن یونان اکبر** بر طالع و طالع  
 از اهل فیض و از نازک اسطوانات است مردی کامل الادب و نایب القول و دلیل در عبادت  
 خواهر خود بود و کتابی در علم طبیعت تالیف کرده و کتابی در علم الفقه و احکام و تصنیف کرده  
 او بعد از الفقه و خوب صورت و کونست خالی سیاه و کبود چشم و زرد و کبود و سیاه و سیاه  
 سر سوسای آسمان بسیار سخن صاحب ب شیرین گوی پسندید ری هر روز رفتار معانی و



















تعلیم او میکردند بر سیدان این مردم چه کار میکردند که او را که میسر شد و کس که میسر نشد و از اندرون خانه بیرون  
 برده گفت اگر بعضی کاروی تن کار و برادر در بر فضیلت نفس کار و نظیر اینها برکنند تا هم جالبیوس  
 منقوس منقوش بود که هر که در درختش بنیان دارد شغای آن در خانه و در راه و در **سعد**  
 چند بتوان در در بنیان پیش دربان داشتن **عاقلی** بود ز دربان در در بنیان داشتن  
**حکیم نامطوس** فیلسوفی دانا و بدایت حکمت پنا است و در منبع کلام ارسطو طالع  
 استقصای تمام داشت و در تفسیر غوامض سخنان او گفت روزی نکات دقیقه را که شنید و که  
 گذاشت و او در پی روزی ملک هولیا بود و از نظر این بدیه فلاسفه عدد و لغت و را و  
 بر ذات شیبان بعد از جالبیوس بود و بر سر مبداء قابل است هوی و صورت و عدم و فرق  
 گذاشته است میان عدم مطلق که مبدأ نیست و عدم خاص زیرا که عدم صورت بصیغه انرا  
 که قبول آن گذاشته بود نه شش از فخر که چون نبودن شش از پنجاه است که هرگز قبول  
 صورت شش را نکند و میگوید افلاک از عناصر حاصل شده چنانکه عناصر از افلاک را که یکبار  
 بر اجرام فلکی ظاهر است چنانکه ارضیت و مرکبات معلق و سوادگان آتش شعله و بر وجه ترکیب  
 یافته اند که مخلوق پذیرد و کون و فضا و تغییر و استحاله را نه آید و اگر نه طابع ترکیب  
 و فرق ها نکند که گویند از سخنان او است که طایر حکم عبادت پروردگار است و بر  
 خدا واجبست باز کردن آنها **حکیم فریو دیوس صوری** صودا و سوال شام است  
 و بوله و مقام آن حکیم عالم تمام و او تا به دیوان سلطو و شاعر کلام او است شیبان که بگوید و بعد از  
 جالبیوس بود و چون فهم کلام ارسطو بر اهل زبان او مشکل شد شکایت با او کردند و از بلاد  
 بسیه نزد او رفتند و بسبب علم علوم ارسطو را در بافته کتاب بسیار غنی را تصنیف کرده و آنرا  
 علاوه کتب ارسطو نموده از سخنان او است که نفس خود را غریب شمارد و غریب از کلام او دارد  
 گفته است که چون رفتار کشی خویش را بگویم می از غرض شدن آن بیندیش و میگوید تا  
 تا فریانی دوست هفت از گرامش دشمن است **حکیم ممد در جیس** فاضل شهر روزی در  
 تارخ خویش آورده که ممد در جیس مردی کندی کون بدست می زد که سرشک چشم باریک  
 اندام بود و کم سخن و شیرین کوی و متاثر در کلام بسیار پاکیزه پوشیده و معصای کبر  
 سران صورت هلالی بود بر دست کوفتی و هفتاد سال عمر کرد از سخنان او است که در کار  
 دنیا نماند و با صلاح آوردن یک ادب که قوم نفس با است و دیگری اجتناب از تنگنوی مثبت  
 اذن و در چیز است که در معاد با دانا کار آمد که عقل که پیوسته خویش با آن داند و دیگری پیوسته  
 که چرخ را با و خرو نشاند و میگوید هر که از بدایت نیکو است طریقت نیکو است و میگوید  
 نیک نیک است که در دخت شهوت بدست صراحت بر کند و بجز مرد و دینی ند پر  
 کار خود کند و نیز گوید که کاش با است زندگانش تلخ و اندوهش بخت است و میگوید

چنانکه دانش و ادب و سواد است علم و درختی بر پیوسته بلند می تر است **حکیم ابو موسی**  
**بخارا** از اهل اسکندریه است عند سوره فقره باب و موسی صاحب کتاب ضوابط  
 برهان حکم و دانش را تقلید پس مقدم است کتاب سخن و طاعت در علم با احوال خطوط بخارا که  
 مستقیم و منقوس باشد از نالیفات او است و در وقت که کتب علوم از بلاد روم به ایران می آمد  
 رسید جزو اول آن کتاب که مشتمل بر هفت مقاله بود انتخاب کرده مرتب بر هشت مقاله  
 بخت محله نقل کردید که مقاله هشتم آن مشتمل بر هفت مقاله اصل کتاب است و او بر  
 نظریه است که علم هند سه از وی ظهور یافت و بعدا جابو منظر را بر هفت و شش بود  
 و کتابش را بویانی اسطرسیا میگویند یعنی اصول الهندسه را تقلید پس حکیم قدیم و افکارش  
 مستقیم است اصل از یونان و شهرش صورت در شام بقیم در صنعت بخاری بدینطور داشت  
 و در علم هند سه قوانین تازه گذاشت بدقت ذهن حاد و در سطح عالم متفرج قاهره فاضل  
 و نجس نایل قلم و ایراضلاع اشکال قد با کثرت و تقلید پس بخت یونان یعنی کلید هندسه  
 کتابش معروف با رکان نزد حکما یونان و علماء روم اسطفاش نامیدند و در نوبت اسلام  
 با اصول موسوم گشت کتاب است طبع الفقه و تالیف و در یونان پیش از آن جهان کتاب جامع  
 نبود و حکما و شاعر نیز بفضل آن اشراف و با کثرت از آن انصاف نموده اند و کتاب مناظر و  
 مزیجات و تالیفات الحون نیز از او است و بعضی از نو روین گفته اند که او پیش از آن تسمیه  
 است و کتاب رکان او را که در اصول هندسه است هجای بنیوسف کوفی و با دانی و با هج  
 نقل کرده و یکی معروف به روی است و دیگری همامون و گفته اند که استی بن حنین صبی نقل  
 نموده و ثاب بن قریه و تفسیر کرد از سخنان او است که هر که دی در آن تصرف بشود و تفسیر  
 آن میکند از افعال انسانیت و آنچه بقدر قدرت بر آن نکند از افعال الهی و میگوید که اگر  
 اگر عام باشد بهتر است زیرا که خاص مانع کثرت است و میگوید هر چه از آدمی قوت شود اگر  
 موزن دارد و کسب مثل آن تواند کرد از خوس بر آن بهوده است اگر چه موزن است و تحصیل  
 مثل آن متعدد را در دفع بر آن آسوده باید بود و میگوید بد حال ترین مردم کسب کار  
 بد کار هیچ کس را معاندند و از بد کرداری چه کار دارد **حکیم ارجس** از حکای کلانین  
 است و در علم با فقه و مشا و الیه مردم بران دین و در علم بعد و عمل آت آن صاحب  
 فن و بیخ و بعدا حشر بر حق و تزیینت بیصد سال بعد از اقطبین و منطق است که  
 فضیلت ایشان در بدست رصه روشن و بطلمیوس طوفی در رصا و احاطه بقواعد و سنن  
 می نمود **حکیم بطلمیوس طوفی** از اساطین حکماء دیان و ان و معبود ملک بنی است  
 او معاند ربا سوس و اطلوس از ابناء شاهان روم است و مولدش اسکندریه کبری از  
 زمین مصر و در هجای بعد از او بعضی هشتاد و هشت سال بعد از بدست بر صدی که بعضی بر وی



بسمه و معرفتانی صانع اهل یونان و روم و اریستو آمد و دانش حرکات ستارگان و  
شناختن اسرار آسمان با و متعارف است و کتابخانه و وزکان را از نظر کتاب و که معروف به یحیی است  
و زبان یونان باغاسطی نامند یعنی بزرگ تمام و محبتی بر سینه و مقاله و یکصد و چهل و یک  
فصل و یکصد و نود و شش شکل است و این سخن صحیح ثابت بن قریه ناقل آن است  
عرب و این چند بیت در وصف آن کتاب یعقوب از شعر است **سحر** کتاب کتاب  
السماء و زمین **لیدخله** لادوی الحسن و النعم **نعم** اشکال درج لها **بیا** بعد المراتب  
لله النعم **فبعد** کتابا مسلم **یرید** **هذا** فاما بالقطر شیدا و لول الملم **اول** که یکصد  
نفس آن صریح کرد یعنی بن خالدر یکی بود و با اشارت و اباحسان و سلمی زین را بر کرد و نقل  
آن بجا بن بوسه کوفی بن سنیف میدهند با جمله بطیوس سعد لافا نیر سید بهر سباه  
موی تنک دهان نیکو زبان شیرین سخن بود غضب سخت و زود و خوشودین در و  
خوردن ایدک و ساکن کنی افاض در استمال بی خوش و نظافت بطیوس مقبول و پس  
و سودی مانوس بود و هفتاد و هشت سال زندگانی کرد از سخنان او است که چهره نیکو است  
برای انسان صبر آینه دل میخورد و نیکو تر از آن اینکه خطی همدگر آنچه میباید و میگوید که سیکه  
مردم را نکر کند و از کسی چیزی نخواهد بیادش امان سپرد است ازانکه بدست دیگری نماند  
است و سؤال میکند و میگوید نسبت نادان چون کل و لا است در زیر لب میگوید امید و از  
وشت تنهائی را برود و وضو افش اشتان را و میگوید مردم دو قسم اند یکی میبرد و گفتار  
کند و یکی مبطلد و گفتاری یابد و ازاو است که زوال دیدن نیست بگری نیست بر صود و بگری  
بنده شمولت دلیل تر است از بند مخلوقات شبانی مصری گوید که غیر بطیوس فلوزی  
صاحب جسطی که بطیوس دیگر است یکی بطیوس معروف به یحیی که از فیلسوفان روم و ارسطو  
تابع و سوم است و دیگری ملک بطیوس یونانی که بعد از اسکندر در آن دهان بوم بود و عمر  
بر علم و حکم در هنرات و نظر در نجوم و مدت سلطنت هشتاد و هشت سال بود و سید  
رضی الله عنهما طایف و تنفس ستره و کتاب بخرامج المصوم که در بار جلالت و همت علم خود  
نوشته میگوید که برض و بطیوس از یحییان بودند و یحیی اکثر حکما یونان و لکن حال  
ایشان بعثت نامهای یونانی و مردم مشهور گشته اند که نامهای ایشان مطابق با اساطیر  
از حکما فاسد الا معقداست و اما اهل یحیی **حکیم** **سید** **س** اهل یونان و روم  
مصر بودند و متون هند و سریا از مصر بنی تعلیم نمودند پس کامل و ممل فاضل بود و مصنفات  
او بسیار است ازان جمله کتاب شیخ در دایره و سا حسان و کتاب کوه و اسطوره و کتاب  
ترجم الدایره و کتاب دایره و تاسو و کتاب مشکات و خطوط متوازی و غیر آن بود و این  
ندیم گفته است که اهل روم یا نرزه داران کتب را سیدش با آتش سوخته و کیفیت آن معلوم

**حکیم** **نا و دوسیس** **یونانی** از هند سین یونانست و در علم هند سرور است  
نکته دان و او را کتابت شهور با گر که از هر کتب متوسطات میان کتابا فلیس و جسطی  
هنر معنرات **حکیم** **یحیی** **س** اهل اسکندریه مصر است و از شاگردان  
ساداری و دوا و ایل امر معتقدند به نصاری یعقوب و از جمله اساطیر در کلیسای  
اسکندریه بود و چون فنون حکمت را جامع گشت و در نظر بن تالیف الهیه که نصاری با آن  
معتقدند بحال نموده یکی سر کرد و دیگری کاجرم ازان عقیده بر گشت و رجوع او بر اساطیر  
شاق آید نزد او جمع شدند و مناظرات میان ایشان اتفاق افتاد عاقبت بر ایشان غالب آمد  
و طریقت ایشان را بکابل باطل کرد و چون ایشان ملزم شدند و از وی التماس طلب رجوع بدین  
اول گشتند و قبول نمود و در دعوات بود نادریان عمر بن العاص مصر و اسکندریه را کشود  
و معرفت بحال او بهر سبب برضاض اشر و دوزی یحیی از عمر بن العاص درخواست تا  
کتب حکمت برای او جمع گردد عمر بن العاص مایلست تمام در تحصیل آنها خبر داری و غیر آن سخن  
و دادند ذاتی بجاه و جهاد و از یکصد و بیست جلدا زهر دای فریم آورده و با او گفت  
کتب را با دان عمر بن الخطاب بنو نسیا دم و جلوه یکی با نهر نوشته را در جواب نوشت که آنچه  
از آنها با تو کتاب خداست قرآن ازان سخن است و آنچه مخالف قرآن است باطل و جمعی  
سبوحتن سزاوار تر است عمر بن العاص با اشارت هر چه میباید را بجا و ندان حامات اسکندریه  
تقسیم کردند و در کتبها سوزانند گویند که آنها دست ششاه در کتبها سوخت با جمله یحیی در  
علوم خود و منطق با هر بود و بر فلسفه بیشتر قادر و در مبداسین ملاح بود و شوق بسیار به علم  
داشت و از حکما و مدرس که کتبها عبور مینمودند تمام میفود تا دوزی بانی اندیشه افتاد  
که در جل چند سال از عمر گذشت و کاهوی فی ملاحی را می نگیند و بانی عال تحصیل کمال  
برای بن بحال خواهد بود و در این اندیشه شتر در بوده دوزی سوز و دین که از نظر فانی بر گرفته  
و بدیندی میرو و از کم دوزی دان هر چه از دهان و پایش بر زمین بر افتد و او را بر میگردد  
نا بصری نام دانه بسیار و آشیانه رسا ید یحیی با خبر گفت که از روزی ضعیف گشت و توان  
بود که تحمل شفت کرد به تا میزل رسید و هاند از خانه بر گشته کشتی بر رفت و در دار العلم  
علم آموخت و بکشیها نقاشی حکمت و دانش اند و وقت فاضل سهر دوزی و در خارج خود گوید  
که یحیی بخوی دلی بلبط بطیوس بن یحیی بخوی اسکندریه است و او از فدا فلاسفه نظر  
پورده و مؤید این سخن است قول شیخ ابو سلیمان سجستانی که یحیی بخوی حکمت از یونان  
آموخت و او نیز از ابرقلس و ابرقلس از فدا می حکا است و بعضی گفته اند که یحیی بجهت  
ابرقلس رسید و چنان ناتوان از بری گردید بود که کسی از وی متعجب نگردد و شاید که  
آن یحیی که زمان اسلام را دریافت یحیی بخوی دلی باشد که بطیوس بنی معروف است و در



بعضی از نوار خج مداکو راست که عامل حکیم فاضل غالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام  
 در قاریس خواست تا بجای رابیا دارودیرس را و بران کند بجای خضه جو  
 خویش را بوقت امانت نوشت و امان خواست و بجهت خضه  
 حکم آن حضرت کتاب امان بر او و فرستاد دولته  
 سال اولی بوالمرضا و حسن بن ابی طالب  
 قتل و بوالمرضا و حسن بن ابی طالب  
 علی بن ابی طالب و حسن بن ابی طالب  
 مرخصی علی بن ابی طالب  
 مدد علی بن ابی طالب  
 شاه علی بن ابی طالب  
 قتل علی بن ابی طالب  
 قتل علی بن ابی طالب



وَجِبَدِي  
وَلِلَّهِ الْحَمْدُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

وَجِبَدِي مَرَدِي دَارِ اَخْبَار حضرت سيد المرسلين وفترة طاهر بن صلوات الله عليهم  
وعلماء ملت سمين وآن برده وكونه است كونه ان الله  
وانه هذه عليهم صلوات الصلوات **سُور** ان لم يكن مدد من حد يا ربي في ذكر احمده  
لا يجزيهم حكم لك الحمد يا من من على البرية يا كوجوه وبتبطل عليهم سحاب الشجر والحو  
اطار الاذنان والضم من من منك ناصحة فجدك تنقل الحنان بالليل والنهار في  
فصول اليم وانها رالعوايد والشم من العواد لطفك واصفها فبما لك نفع الاليل والاشجار  
بالاحسان باقام النعم تعلم حجج الوحوش في القلوات وترى ديب الفل في الظلمات تسع لظلم  
النشوس في المساي والعذوات وتصبر خلق الخلق في اللأ والخلوات تدل الجبار ببيئات  
التيبين وتدل العباد بواجبات البراهين ارسلت رسولا في كل امها ديا لها من ركا شفا  
للنعمه ليحسوا الحق ويدحض الباطل المذتر الى بانك كيف يد الظل الان بشت جيلت و  
صفيت بمحدود وهو المضد المقصود اول نور خلقته وآن في خلقته فخر الانام وعلا الاسلا  
يلغ ما ان لت عليه ونشر الشرت اليه ارسلت على حين فترة من الرسل واصاتر علم اسند  
ظلم في فجاج السبل اصبح سماه الدنا بوجوه منكشفة النور بعد ما كانت بددها مخففة  
وشمسها منكشفة واصبح حد يقدر الله به بظهور زاهر النور بعد ما صارت اودا قما مصفرة و  
ما بها غيرة شتيرة **سيف** لنا من دنا الحسن **سبر** اما فاضل شكرنا ونزل **سب** وعلى  
الطريق السقيم اقمانا والظلم بعد ما سوانا ناك **س** ان السنا الكلية وشكرك على  
ان جعلتنا من امتة وهديتنا لكرامته واني قلونا العلية وذكرك على ان مننت علينا بولا  
الا وليام من عمر رسولنا واصيلا واصفيا من ذرية انتموه الطاعة من شادو الكرامة  
والا قارنا لاطعة من طاعة الامامة على الذي علا على كفت خبر الانام لكسرا صنام وهي  
كفت انبيا نك والحسين والشع من ذرية الحسين عليهم السلام الذين قالوا الكرام وهم كفت  
اوليا نك كلمات الثنات عليهم صلواتك الثنات مازمة ذرية الملك وآثره وجارية الملك

جارية بال احد ايضا ج الذي وسما ربحناج السبل الا قصد لكم الحظيم وذنم مني وكم مني وكم مني  
لهذا يتقدي اني بكم متوسل وبجيتكم معقلا لا يفتي عندي بانفاق كاذم جانا نك كفتي  
وصحف آسمان واصبار انبيا ووصبا بشتي برن ناطق است وخطاب لولا ان لما خلفت الا لولا  
برن كواجرها ق **سور** خرفن كن زحكت ازل واست **س** اول انكرا من العمل واست **س**  
انك اندر جهان جان همكس **س** جان جاننا عندك ونس **س** اوسري بود عقل كرون او **س** او  
ولي بود وانبياق او **س** همشا كرون درس شان **س** همزخ ورواو عسند شان **س** نوربانك  
ان حضرت اول شكوبت كرا صراح قدرت ازل در سري صنع وابداع وشن كرون وعده  
عندليب نغمه سري زبان بلاغت بياش نواي اول ما خلق الله نوري در كلن امان وركشيد و  
عارفان سر لفظ عقل وقلم را كه در حديث مخلوق اول بتفسير عبادت ايرد شنه بنوا جدي و  
حقيقت محمد صلي الله عليه وآله تفسير كرون اند در حديث واصبار بنظاها رسلوات الله عليهم  
مذكور است كحضرت بچون تمام ايشانه عايقولون نور مقدس آن حضرت داخل فرمود شير ان  
آفرينش آسمان وارض وسموات وكرسي وروح وقلم وهبت ودر نزع عجا رعد وبعث وبعث وبعث  
فرارسال وبان نورد وانه حجاب با فريد وهر يك دباسي موسو فرمود حجاب القدرة و  
حجاب العظمة وحجاب المنه وحجاب الزهراء وحجاب السعادة وحجاب الكرامة وحجاب البرية  
وحجاب الهداية وحجاب النبوة وحجاب الرقة وحجاب الجبرية وحجاب الشفاقة من ان نور  
در حجاب قدرت جا ران واز ده فرارسال وآن حجاب بد كرسجان رفا لا على وجه شمول  
بود ودر حجاب عظمت يازده فرارسال وآن حجاب بد كرسجان عالم الشري سرود ودر حجاب عظمت  
ده فرارسال سحان من هو قائم لا الهو سكت ودر حجاب رحمت فرارسال كوه شاي  
سحان الزميع الاعلى يوسف ودر حجاب سعادت هشت فرارسال سحان من هو قائم لا الهو  
مخونيد ودر حجاب كرامت هفت فرارسال سحان من هو غني لا يقدر برزبان سربند ودر حجاب  
منزلت شش فرارسال اوزنان سحان العظيم الكرم يوم نيزد ودر حجاب هدايت نيجده ساله  
نواي سحان ذي العرش العظيم بزي يوم ودر حجاب نبوت چاه فرارسال سحان ربك رب الغفر ما  
يعقون ودر بان بن بود ودر حجاب دفت سهر فرارسال سحان ذي الملك والملكوت كرا  
بياش ودر حجاب هبت دوه فرارسال بقال سحان الله ويحده ناطق يوم ودر حجاب شفاعت  
فرارسال اذ كفتن سحان ذي العظيم وبعده بر سحان ملا اعل سابق خبر نام مبارك اوزاب  
نوح ظاهر بود وچاه فرارسال آن نور باهره بر لوح زاهر بر آهانه مظهر اوزابا قش  
نكاست هفت فرارسال عرس با نول زاشت ودين دستور در مرتب جلال سين ميغور تا  
انك اوزاب صلب آدم عليه السلام واذ اصاب صلب نوح عليه السلام اذ اذ صلب نوح ودر ملا  
طاهر وديم سيمتا وناهم كام اظبا وطلب در سيد وآن نور بظهر عبد المطلب مستقل كرونيد











شدند و فلان خلیفه افتد بنوع صاحب الامر و وی آنها یافت و دردم پرون آمدن ابلیس را به صورت  
مادی سیاه و بد که از چاه بالا برود بدین شمشیر و او را انداخته و ناپید شد و بعد ماکه بنی اسرائیل  
از عیانت جنت یوسف عفت برآمدند و خواب کرده شقیها را بود و ناسرا و نیز در  
شب همان شخص را در خواب دید که با وی میگوید ای شمشیر الحمد که بر آوردگار داد که نام نیک است  
و در روزگار دادگار داشت و شمشیرها را بخواباند آن بسیار و چون پیدا شد با خود گفت اگر خواب  
از جانب خداست باید دیگر شایان خود رفت و اگر مرگ بخاک و همان شایان در خواب دید که در  
اسبوع از خود و در دل نزد او آمد گفت که ای شایان فرزندان تو هم و دعای ما ششم آسمانست تو  
از این شمشیرها محرومی و در قریب از تو هم در این نزدیکی نظر خود را خواست و شمشیرها مخصوص  
فرزندان آن حضرت است و یکی از آنها مفقود و در فلان کوه پنهان خواهد گشت و پیدا شدن آن  
علامت ظهور فایم آل محمد صل الله علیه و آله است عبدالمطلب عیسم از خواب باز کرده شمشیرها را  
بر بدن انداخت و برای می یکی از نوای قنار و زنت یک شمشیر که از هر هفتی بود ناپید شد و بقصد  
عمر خود و از خود هم کرد بدین بخت و یک طواف بجای آورد و اقوان را بر در خانه با و بخت و نغمه  
شمشیرها را نگاه داشت و فرزندان حضرت خضر و میرد بجای آن شمشیرها از من اختصاص حضرت  
عزیز البشر شایسته حایل کردن و دیگر گشت و یاد ده دیگر بیازده امام دیگر بقتل و بخت و شمشیر  
امام دوازدهم را پنهان کند و بر او شایسته تر و در تقسیم غزایان و صلاح میان عبدالمطلب  
و قریش بن از اتفاقا افتاد عاقبت رضای قریش و مقتضای قرع و عکاف دع ابوالصالح و دست  
مسالمت بود آه و بر بخت گستر بقتل گرفت و شمشیرها بعدا بطلب رسید و چون حضرت را در  
عبدالمطلب را ده نیر بر که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و عمارت و قیدان  
و مفوم و عجل و ضرار و عباس و عبدالعزیز که ابوه است کرامت فرمود حضرت که بعد خود و فاکه  
و یکی از در راه خدا نماید فرزندان را در ساحت خانه کعبه گفت و بانش باجم آورده سید را بنام  
ایشان از فرزند در دهه یاد بنام عبدالله که بعد بفرزندش را بفرزندش را و از فرزندان دیگر که از وی  
از برادر گشتن دیوانه تر و تاهونه رسید و خامه وضع و صفحه سیمین رضا رس دم گان فرزندش  
طهره بین موسی و یث من دفع داد و کشید و بر دو آمد عبدالمطلب را چارچاد دست و پا و او را  
بسته دست بدین حال که از کرد بر قریش برای منع او جمع آمدند و زنان دست بر سر هانان  
زنان شفاعت کردند و چون حضرت عبدالمطلب گفت ای پدر جمعیت ما را بر ایشان مالد و میان  
خود دود او بد و گشتن شران و فرزند او بد و بفرقه و اگر از آنکه شران از آنجا آورده ده شمشیر  
کم بیکر جدا کرده در قرع نام عبدالله و آمد و با شاد است که در دهه شمشیر را با دیگر ناصد شمشیر رسید  
و فرقه بعد شمشیر را دو ناسه قرع عنوانی بریاد دست از عبدالله با و نکشید و ابوطالب و قریش آن  
کوهر بر گشت و از دست پند گرفته هانک از دضادش پاک و شمشیر از آنجا کردند و از هانک بخیر بدای

شدند و فلان خلیفه افتد بنوع صاحب الامر و وی آنها یافت و دردم پرون آمدن ابلیس را به صورت  
مادی سیاه و بد که از چاه بالا برود بدین شمشیر و او را انداخته و ناپید شد و بعد ماکه بنی اسرائیل  
از عیانت جنت یوسف عفت برآمدند و خواب کرده شقیها را بود و ناسرا و نیز در  
شب همان شخص را در خواب دید که با وی میگوید ای شمشیر الحمد که بر آوردگار داد که نام نیک است  
و در روزگار دادگار داشت و شمشیرها را بخواباند آن بسیار و چون پیدا شد با خود گفت اگر خواب  
از جانب خداست باید دیگر شایان خود رفت و اگر مرگ بخاک و همان شایان در خواب دید که در  
اسبوع از خود و در دل نزد او آمد گفت که ای شایان فرزندان تو هم و دعای ما ششم آسمانست تو  
از این شمشیرها محرومی و در قریب از تو هم در این نزدیکی نظر خود را خواست و شمشیرها مخصوص  
فرزندان آن حضرت است و یکی از آنها مفقود و در فلان کوه پنهان خواهد گشت و پیدا شدن آن  
علامت ظهور فایم آل محمد صل الله علیه و آله است عبدالمطلب عیسم از خواب باز کرده شمشیرها را  
بر بدن انداخت و برای می یکی از نوای قنار و زنت یک شمشیر که از هر هفتی بود ناپید شد و بقصد  
عمر خود و از خود هم کرد بدین بخت و یک طواف بجای آورد و اقوان را بر در خانه با و بخت و نغمه  
شمشیرها را نگاه داشت و فرزندان حضرت خضر و میرد بجای آن شمشیرها از من اختصاص حضرت  
عزیز البشر شایسته حایل کردن و دیگر گشت و یاد ده دیگر بیازده امام دیگر بقتل و بخت و شمشیر  
امام دوازدهم را پنهان کند و بر او شایسته تر و در تقسیم غزایان و صلاح میان عبدالمطلب  
و قریش بن از اتفاقا افتاد عاقبت رضای قریش و مقتضای قرع و عکاف دع ابوالصالح و دست  
مسالمت بود آه و بر بخت گستر بقتل گرفت و شمشیرها بعدا بطلب رسید و چون حضرت را در  
عبدالمطلب را ده نیر بر که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و عمارت و قیدان  
و مفوم و عجل و ضرار و عباس و عبدالعزیز که ابوه است کرامت فرمود حضرت که بعد خود و فاکه  
و یکی از در راه خدا نماید فرزندان را در ساحت خانه کعبه گفت و بانش باجم آورده سید را بنام  
ایشان از فرزند در دهه یاد بنام عبدالله که بعد بفرزندش را بفرزندش را و از فرزندان دیگر که از وی  
از برادر گشتن دیوانه تر و تاهونه رسید و خامه وضع و صفحه سیمین رضا رس دم گان فرزندش  
طهره بین موسی و یث من دفع داد و کشید و بر دو آمد عبدالمطلب را چارچاد دست و پا و او را  
بسته دست بدین حال که از کرد بر قریش برای منع او جمع آمدند و زنان دست بر سر هانان  
زنان شفاعت کردند و چون حضرت عبدالمطلب گفت ای پدر جمعیت ما را بر ایشان مالد و میان  
خود دود او بد و گشتن شران و فرزند او بد و بفرقه و اگر از آنکه شران از آنجا آورده ده شمشیر  
کم بیکر جدا کرده در قرع نام عبدالله و آمد و با شاد است که در دهه شمشیر را با دیگر ناصد شمشیر رسید  
و فرقه بعد شمشیر را دو ناسه قرع عنوانی بریاد دست از عبدالله با و نکشید و ابوطالب و قریش آن  
کوهر بر گشت و از دست پند گرفته هانک از دضادش پاک و شمشیر از آنجا کردند و از هانک بخیر بدای



قبول داشتند و سبک از آنرا این الذبیحین که انداخته اند از اقامت بر سر است هرگز نکردن شاهد این  
 خبر را در آن حضرت از دوزخ چون کسی اسمعیل علیه السلام و عبدالله یکی دیگر است و السلام عند الله  
**عجل الراحل جناب عبدالله والد حضرت سالت پناه و کیفیت آن**  
 بدو بر سر آسمان جبه عبدالله به ریکو حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون از جدی بن  
 شایب رسید در حق خلق و خوب خلق و لطفت و ملاح و حال و صیانت اخلاص از زمانه که گشت  
 از کمال حب و ممانعت شمر و ادب و کادیم شمر و معالیم هم قبول خطرات آسمان و بیکانزیره  
 چون صبح و آبروی تیغ آسمان بر روی صبح و خون دل بیان و بخت **شمر** و لواحق و بعد بوسف  
 قطعت قلوب رجال الا کف شاء و ملاح سلسال کفار و شریکیش خورد در سیر لاج انکلیه  
 جانمان از شکر طرف سلسال او بخت **شمر** کان سلسال الا صبح منیر شاک و القلوب لها  
 مصیبه روزان گفت بوی مشکوی شمر کنش نام جان جهان صبر بود و شب از لغز روی دل  
 جوی و دشت از روی و خلق سوز و فزع و زحمت از هیبت کلالش ظاهر بود و بر تو مهر و شایسته  
 از جوی مهر و آفرینش ظاهر و اهل تمام را در صیاح و مکتبندی و در آن زمان از لغز را بیا بود  
 و گفتن جان من ورد زبان بود که پیغمبر کفر از ایمان از صلیانی جوان بدید و بعد از جمع کثیر از  
 آهو چشمان قابل عرب و موشان فرشتی شب بیدام بختی بای بسته و در آرد وی و مسائل  
 از قید نام و شک و گشتن شها شمع سان دو گذار و با صد پریشانی و ساد **شمر**  
 ذواب سودا که اقبال در است فن اجملا منها النفوس ذواب بودند و در دم صبح با اوصیا  
 گفتن را **شمر** است و کلبی از شیم القبا فی لثم جدیر فتم الوکیل و چون بختی و گشتی  
 و در باب از ایشان بیان نه در جلوه کری و تقاضای نفوس خود را با طریقت طریقت اموال بران  
 و شک مشغری عرض میکردند و پوست میزدند و میزدند و گشتند و گشتند و خورد و اهلند و در  
 امید پوست **صالح** تا بخت بلند این در بر در که بکشاید عبدالله را از ساریت عفت و عیال و هم  
 بر ایشان باز نکرد و شاه باز هوش و دهوی شکارشان بی وزنی آمد از آرایش بر و از عفت  
 و اندیشه و امن از صحبت ایشان در می کشید و چون هنگام آن در رسید که صبا غنایت  
 از دی مال بر و مندی با نوبت که صفت اصلا ثابت و فرمنا و التیما و دارد و کلهای  
 الکلهای دایم با در بار آورد و در بوستان مکرمت بر و در و دهد و فراد نوع انسان را که طفل  
 دیسان و طفیلی هستی دریند از مروت و ساریش آسایش بخشید جمع این بودند جو دستام تر  
 علما و اعیان با پریشانی نام جمع آمد که گفت که غلو پیغمبر عرب و ملک و جهان روشن بر ایا  
 گشته باید چاره ساخت و آن بخت طبع را بشا از یک بر و بر آورد و بختی تدبیر از چرخ بر آید  
 و خاطر از اندیشه شایسته بر داشت بکار علمای غیر ایشان که بعافت هم بود گفت ابطال مقدس  
 حقیر و جمل بند فرغ ابطال است و در دفع فضا گوشتن از افکار باطل و جمال **شمر**

بر قضا هر کس بختی آورد **شمر** سر کن آمد بخون خود خورد و دیگری از آنکه هر چه می خورد و  
 شجاعت از اقران منفرد بود و هیوای نام داشت بر خوسته گفت این مرد سخن و دست مدعی است  
 در شکست کلان نفسی که کل عقل کل آدمی خواهد شکست تا نفسی صفت باید گوشت و دست است  
 بازنند شمسها پای و درین استیخت کشید پس با شمسها و هیوای با هفتاد کس از بودان خوب  
 آسمان شام با تقاضای شمسهای نه آلوده را در دینام گذاشتند چنانچه جادوت مناهی سر انجام و در و آن  
 بیتانم کردید و در ده بر کس بر رسیدند احوال عبدالله را می پرسیدند احوال عبدالله را می پرسیدند  
 تا بیکر رسید باز گشتند و چنانچه در دوزخ و کین بودند تا دوزخی که عبدالله در شکاد بود  
 در صفت یافتند با کین کین چون تیر چنان عبدالله شتافتند و او را در میان تکران کین دیدند که  
 آهو و مید کرده بدیج آن شغول است از اطراف راه بروی تنک بستر جتک در پیوستند و بعد  
 از حلاوتند هر و اهانت طلبید و در حلاوت اول روی بچله ایشان آورده چهار تیر با شایسته  
 و هر یک از آن تیر هاسه و چون عقابی از سپید گشت و بر چهار تیر از لیلیان رسیدن نشان را  
 نشان را دست از دست و کتک از کتک و در آن شایسته و در آن ساخت در آن کس و داد  
 و هفت عید صفت را با خاک گذاشته و دید که جمع در عبدالله را چون حال کرده و فر و گشتند  
 و قویا از شکر و از کجاست که در کجا با جانت احوال فضای آسمان بر زمین فرود می آید  
 شاهد این حال عجیب عیان شکایت دست و هب بره کسبیل الر روی بخت عرصه داد  
 و بی هاشم را از کیفیت حال عبدالله آگاه داد و میزدان و از خود و دلبری عبدالله و معالمت گشتند  
 زبان بعد گشتند و گفتند غلامی را که بختی و داد و بختی او بکار آنیکه قوت غلامی با و در  
 او بختی از عبدالله سوار شد خوست که از میان آن گروه میزدان بود و دویا و صلبه بار  
 دیگر بروی حمله بردند و او چون شبر بعضی با شش برضا که میباید و برخی را هدف تیر خلا  
 بیاخت تا در آن آساوران بی هاشم **شمر** اسود و لکن الحراب عربینا شمس و لکن  
 الحاق طالع با شتهای و در حین آفتاب از پشت کیم بر آمد عبدالله را بر پشت نشست  
 با شمس که با شش و بر و سبک با آن سگدلان در خت بود میزدان را در آن شات تیر و ل  
 کس بعضی سا و زلف و جل و بعضی کوبان پناه بکوه بردند و سبک از کوه غلطی آن کرده را  
 با خاک کسان کردند و برخی بجهل آهنگ کرد و کرده صیل اسان بجهل هم صحت فلان **شمر**  
 الفرائین الویت و القیل کوش ایشان رسانید و آنها را گرفتند و بکوه آوردند و چون فرستند که صناع  
 هستی را از یاد دهند بعد از آنکه با شجاعت آمدیم و برای نفس غلام خود دفتر را بکار خیار  
 از ما سر زده شت گشتند و بعد از کشیدن باز در حیرت و اسباب رخت بد را خوش گشت بدند و از آن  
 سودا سودی ندیدند و فضا بخت بجهل و نام و کالوا بختی و چون و هب نزد و جبه خود که  
 بره نام داشت بر گشت آنچه از عبدالله و بخت و با میزدان و زول فرشتگان از آسمان دید و جبه



بفرموده عبدالمطلب فرستاد و بامداد که هر چند از طرف اطراف و سلاطین آفاق برصاحت عبدالله رس  
 شناختند و اورا از این کار دانکارواستخفاست ولیکن چون باماز داخل عبدالله افتاد و نیز از اخصا  
 و سلاطین اسلام از اخصا فرزند اخضر اخضر را بعبده عقد بندد و آن دو کوه را در بخت  
 رسته کند و میعادت یوست که بار بار باشد و یوه بخانه عبدالمطلب رفته عبدالمطلب او را بخت  
 و گفت امروز دوازده سحر بر خاقلانم شده و بر خاقلانم حاجت او و انجام مطلب او را بخت کردید اما بخت  
 از روی را بدو داشت و بجای که از روی و هب بود و آن گفت و آن جناب بنمیداد اما اگر ده  
 انگار از روی ندید که بامداد از طرف قریش و کابری هاشم بجو انقضا داد و بر وی خطبه خطبه انشا  
 نود و پس بر وی خرم نازانم بار است و دیگر آن اوصافان هم را خواست چهار روز با میان عیش  
 و دین بزم میباید و شراب بخند **بسم الله** و کان بجله حسن بخت **و** و الماد چون به  
 قیام انزف **و** مانند انبیا الا ان سمعوا **و** نبوی المیون من المناظر طرف **و** از بر صفا  
 پوست و مانا لعلی را چون صفا و مرده خواندن خلاص مرده بود از این صفا و تنوع و سفا علی  
 را بنما و آسمان گفت محض بخت باشند رسیان شاه فرامید از کار بازان و آن چون صفا  
 حرم بکشت و وفات از حرات روی که ملک حود و ولدان غیرت و وفات جهان کشت **بسم الله**  
 و فاست بحدت نبی سعودها **و** زهر الکواکب من خلال طالع **و** آینه را بعبده عقد از دین  
 بست از انبیا اتصال زهر و دشتری و لضر چند بن دختر دکن تر از پروین اگر چه از جنود شد  
 دو و بودند بجهل از فرسید و ما و روی چندین از انانین هر چند که دوز و آفتاب همچو کشته  
 بر خج بخاف آید آن سوز بار و رسولان شین بن شامیل و آن شادی و ایند نام و متولان بن خاقلان  
 گویند که از حضرت آن منصلت قریب در و بست زن و دختر را بعد از میان جسم و جان افشا و باور  
 و نفع و دوزخ این جهان کرد و نوی بان برانی با آن جان جهان بکشد و سواد و رفت از بر میان  
**صلح** الله الحمد که بر سر بیان رفتیم **و** و چون نزد یکت شد که در مقدس نبوی از عبدالله  
 سمنا انفضال باید پیشتر از پیشتر از جبینش تا با آن کشت و همچو کس تا با آن خود تا با آن  
 درست گاه که در دهر شک و دوزخ بر سید بر و سلام و سجده میکردند و نامش که بکس  
 دوزخ و هر و فرموده و عبدالله باید و در بیان آن عفات بفرج شغل بودند و آب  
 تا باب بودند که در دوزخ از آن و روی جبینش از آب لال افشا و از دیدن آن جسد که  
 هرگز ندید و بودند بخت شادی بودند و لاله از هفت بدای جهان بخشای با عبدالله اشرف بن  
 هنده الهی صادی شودند و چون عبدالله هر عه از ان که از عمل شین بن تر و زعفران جسدش و شر  
 تر و از شانشین شود و بسیار باشد جسدش چون آینه ندکی از جسدش با پدید شد عبدالله  
 دریافت که آن عه از بر بیان آسمان برای انقضا اولو و رخا و نطقه خاتم سیران صلوات  
 و سلا و علیه بنی سانی بر زمین و دوزخ کشته و زنده و نامش که کشت و زهر و زهر و دوزخ و دوزخ

و جامه های پاکیزه پوش نادرین نزدیکی بمن نگوهر اسریدانی شوی و در دهان و زور پند اهدی صلی الله علیه  
و آله و سلم عبدالله و رحم آئینه نقل و آئینه صدف صفت بان و در نیکیا حامل گشت و در دین همتا خنود  
از عبدالله باید که آسمان و زمین را درین گزید و آن شعاع و ناف و ولادت از جبین آئینه بآئین  
عکس آفتاب از آئینه پیدا بود شاهدانی قصیر قصه فاطمه شامیست مره است که بدین رهن حکام  
شام بود و فاطمه در دهر پرده سرهای بدین نام **شعر** بجهار آفتاب بن کلبی **۴** بمقتل خود  
بازی کنی **۴** بر او و رعاید فریض خضاب **۴** جو قوس و قزح بود آفتاب **۴** دستی و بکل رویش  
نموده کرد گفت که گشای و سنبلیل برین کعبه جسد کشوده مگر شاهانه باعدا ادا نمود بینی  
بحیر چشم کشودی که بر آئینه صفا آسمانی و بصحبت انیس و غبت تنودی مگر همدان کت  
بزدن از انسان فریض و غلیل واقف بود و بیوه کاهت چون غمز اش بجز صفت و وجهی که  
میدانست محض غریب نور طاقم آلبینا و صلی الله علیه و آله از صلب حلیه از نرین عبدالله طلب موقوف  
چنان صفاتی بنماید پاک نشان خواهد یافت و خور رشید و روشن اشرف علی خواهد یافت صورت  
این اندیشه و در گشت خیمبرش نقش گرفت که حرام نگهسند و شاید که با آن چون توام و محرم و محرم  
شود و سر سفر از بوسان نبوت در کشا بدین چند قطار شرفان سرخ سوری زین مهتاب و  
استر از آتش صلی الله علیه و آله در باغ نفاش کین که با و زویم با نهمه و دادر کرده عادم فصوص کردید  
و چون بگردید در حوالهم در حلق آفتاب از خفت و قهر سر پرده آسمان بدل از خسته خود لبی  
در خنده و لکژ جای گرفته و بدین اشعار درده داشت نادری عبدالله از سنگا بدین گشته از هوای خفته اش بگفت  
فاطمه آنچرخ در کعبه ساری ملا حظ که از آئینه سیاهی و معاینه دیدی با غبار از خیمه بیرون دوید  
و او بایند روز خیمه پرده رسم بر پای چنانکه از جای چنان مهتاب بود بجای آورد و یکصد نافر سیاه چشم  
بروی عرس کردند به حجاب پرده از روی زار داشت و چون عشاق بقولی داشت قانون عمر نیاز سا  
ساز کرده گفت من از شما مبادید هیچ مهال نوا هتک مجازانوده ام و دور از کعبه و زین لغت  
باین تما عا مانت بپست و بلند بانی راه دور جوده **شعر** در گشای شمع در کشانین **۴** که  
روشن از نو کرد و خانه شرف **۴** عبدالله حصول طلب او بوضای عبدالله طلب معروف و دانسته و عا  
قره داد و از خیمه بیرون آمد بخانه رفت و بقضاء قضاء در دهان آئینه مهتابی از نو حرکت **شعر**  
نصیب خضر شد ای کز آن خوست اسکندر **۴** روز دیگر که بر خوروی خورشید از گریان بهیم بر تافت  
عبدالله خیمت بدین شاخته حکایت فاطمه را باز گفت و در تر و دج و آغوش و خواست و بعد از آن  
بجیمه فاطمه خواهد و از اشادت بدین ریاضت بخشد فاطمه از بشرف کار کات عبدالله طوط رفت  
در غامه خیمه اش از رفتن خود رنگ طریح ناه گرفته و بدین سرخ ازل که بر یکیش عبدالله از  
و استحضار از ماجور در یافت که قضا جا در شک و حاصل بار داشت دیگری مرده ناچار کله از آئینه بکی  
نیکو آفتاب را بر دین بایند و عبدالله را بدین دوید و در کرده و گفت **شعر** من آن عاشق بودم



همه شوقا آنکه بودم هر جوان رفتم و با دوش ده دایه خوش بپوش گرفته کوشش کرد و دست  
الفت از یکا نه خوش برد تا صبح عمرش دهکام شام کسید و علی الاثر چون جاب عبد الله  
بپشت پنج مرحله از ملجیات طی کرد در آن وقت از عمر شریف اشرف بشود و ماه و روزی هفتماه  
گذشت و بعضی گویند قبل از ولادت آن حضرت در دهکام از سفر شام در مدینه منوره  
ندای و جبریل علیه السلام را چنانچه در حدیث آمده است که در آن وقت در آنجا بود که  
جنت مطهره و جات جات عدن را ملقط گشت و ماه و روزی در عزیمت بیابان کافران را  
از نایب کفندی نشان کردید و جناب نبوی صلی الله علیه و آله را در آن وقت در آنجا بود که  
چهار سال و روزی شش سال و روزی دو سال و چهار ماه از عمر شریفش گذشته اند و این زمان  
رحلت در رسید و در آن وقت بر آن حضرت کشته و عبد المطلب منکدر و غمناک و غمناک و غمناک  
گشت **ما** گشت آن شب قبل از شش ماهی **ما** حضور علی بن ابی طالب را در آنجا بود که  
قبل از شش ماهی **ما** ان الکواکب و التراب تقود **ما** آورده اند که چون ابرو و ابرو و ابرو و ابرو  
زخم شک با بیل کشیده سفت بن دوازدهم که از مولود بنی و سبک غلبه ابرو و ابرو و ابرو و ابرو  
دولتش و بافته و از اسفند در خدمت پدر بر کاره که شش ماه بود **ما** و در آنجا  
الذی یلک سیمینا **ما** بعد از وفات ذوالنیز و از آنجا بعد از ولادت و در آنجا بود که  
از ندرین و در عزیمت مد و دو سیف هارم هر ی وی ملک را از گردن پیکار نهشت و  
در خفت هفتی دهن را از کشورین برانداخته بر روی کاش با ناله و رفتن و رفتن و رفتن  
با کاشیده بر غلبه بلاد عرب سار گشته شد و بعد ما که یکمین سنو گشت سپهر خویش را در آنجا  
دانی و با حصار عبد المطلب و در آن فرزند و در آنجا حصار هارم شاد بود و ناله ای از ابرو و ابرو  
بدست آورد و با ناله ای تمام شان مخصوص و در آنجا عبد المطلب و در آنجا که بعد از رسیدن از  
خراسان او را حضرت کشید که ملک را در باغی که هفت دان در شکلهای آن ها در جانت  
فخریت شود بعد آن که عدنان را در شکلهای آن ها در جانت و در آنجا که در آنجا  
چهل روز بجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از حجاب در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
المطلب از حجاب در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در دست با و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
آب خوشگوار صفت **ما** بسا نیما لک فیما روح **ما** و اسما و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و من یخفی الی ما در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مذاب و سیاف بپوش قوا صفت **ما** داشت پای گذاشت سیف را در دین بر او آن عدنان جو سیف  
دولت بروی تکیه داده و شکوهی بر میان جسم بنظر او افزوده سیف از دیدن پیکار نه

چون چون شمشیر بر زمین افکند و در نهایت شدی کس بطلبش فرستاد عبد المطلب چون از دور دید  
قصری دید از گردن بر استر و با ناله از نیت آراستار هر سوز گریز بی روی و بی شکران  
خوبی صفت کشید و در آن دلکش از غم خویش تیغ بر کف استاده بر دست راست سیف محمودی را  
پایان و جانی با قوت شرح بر آن شک از فریاد ناله و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
سازای از طلای هر سیف را چون در بر عبد المطلب افتاد دید شخصی حاصل بر پایه آفتاب در میان  
سایه و او را با یکا نکی آشنای وی بافتار نهجست نسبت برسدن گرفت عبد المطلب بدین خود را  
نا آدم یکا کلام نام برد و سفت را بر ناله ملک سوروش هفت گشت سفت گفت خوشتر زاده مان  
ذکر او را در آن خطان بود و آن خطان از پدر و آل اسمعیل از خود بودند عبد المطلب را نظم کرد  
در بر گرفت و بر کاش نشان داد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
**ما** سمع مال من خسران لا خفا و بفر بر کرد و سیف با ناله ای بیع او و بیعت و بیعت و بیعت  
لولا حجاب صبح الله ما نبت **ما** نالت الفضائل فکم و لا عصب **ما** و از او پیش بری آسایش و از  
سرافش و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
نا شریف عبد المطلب را بطلبید و غاصان خود را از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
عزیم حلقه نمود و با ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
و چون تو نظار من بر تیران من خورده دان و امید اند که صورت آن از تو چنان ماند باید که از ناله و ناله  
سر به بران یکا نهوشان و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
**ما** از غم چنان را زخم خوش نشان کن **ما** که نشود لب که ترا در زبان جیت  
عبد المطلب سمع و طاعت کفر بقیام استکشاف برده از وی مطلب و آمد سیف گفت وقت  
آنست که هر وی عبد المطلب قدم سیح دم از صلب تو در عجم حرم در عجم و بعد از آنکه خداوندی  
اینا در هر مردان و در حسن ملاحت از جانیان متا دبا شد و در بدایت حال از او این جدا ماند  
و در کف کفالت حد و هم بر در با ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
فلم یسج بر یک سبزون سلف کشد و در میان دو کفتا و فال است **ما** اعز علیه السلام  
خاتم **ما** از اهد مشهور و یسجد **ما** بر کزیده اهد است و نام هاروش اهد است اهد است  
خا لکند و آینه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
فعلی الذی تم سیه و صودنه **ما** تم اصطفا حبيب بارک النسم **ما** فاق البین فی خلق و ف  
خلق **ما** و لم یکن فی علم و لا کرم **ما** هو الحبيب الذی ترجم شاعنه **ما** لکل قول من الاطه  
سقم **ما** و اگر آن بود که پیش از نبوت او رفت بر او آفرین خیر کشید یا نشکر و بیاد وی  
میرد ختم و در شرب با عدل و دین او اعلام نصرت و فرخ ختم و ملک آن است که او متولد گشته  
دقیق دارم که حدیثش توفی و این حدیث را زکات قدیم تفصیل بار سید **ما**



عن فضل مطلق الكتاب ودرت بقدره التورانه والاعمال عبد المطلب گفت آری آنکه سیف  
با دیگران جدا که نشسته بود در جاست و او چون جان در یکشده و بریان خود گواه و بران گواهی  
با یمن پیمان گرفته آید دل پرده و کشید و سرش حرکت از دوید و بدید گفت **شعر**  
بجز اسم که عمر بنی برش گشته نثار نقدی عزیز بود ولیکن ناله بود آنگاه او را از دست رفت  
داده گفت فردا ترا در بارعام با اشراف خویش خواهم خواست و مخصوص انعام خویش خواهم بخشید  
روز دیگر که سیف خود رسید از یمن شرق هوید گشت سیف بن ذوالنرین در میان بان برسد  
از برین بنیشت و عبد المطلب را با یاران خواست و از درین خردها و داده و دوسای دیگر  
سپار نشاند و هر یک را از خود رتبه بنوخت و با انعام یکسر کنیز و یک نفر غلام و ده شتر و یک اسب  
و یک اسب و یک رطل سیم و نیم رطل زر و نقره و در برهانی مهر و مساخت و ده بر آفرین  
هر یک داده بود و عبد المطلب فرستاد و بار دیگر او را غلوت خاص برده بخت آن کوهر کانه دیک  
وجود از شتر و سیف فرمود بنی اسب عقاب **شعر** اسیر من لحظه از اعدا الهی من عیان از اعدا  
بلغ ما بلع الراج ولا بلغ ما بلع الذاطلب کائنات الجوز فی ارساعه و التیم فی جبهه از ایدیت  
اذا اجتمعت نظر فی اثره قلت است اومض او بر خط و ناقه غصاء بیلی الدعاء من یعلو  
الصعد و کا لغصاء من یسوی صوب هابل صوبی تندرو اندلخ و بسیار دو  
از آهوان برده کرد و در پیرو دوتاختن کرده و پلاسش باخته اصر زامش نافته  
از دست و پایش باخته روی زمین شکل بچن و استراحت **شعر** فلو طار دوحا فیر  
فیله لطارت و لکن لم یطر را خواست عبد المطلب پیر و گفت ایما انا است از نرین  
نواد برای این آرد که پیر زاده نواز و چون از مدعی بوستان نما آید اما نهاد نبوی  
تسلیم نما و ازین **شعر** سلام بکار غفر و لیسیر شمع الضمیر حات جبال الفیقل سلام  
کفر المطر و المطر اطل سلام کذا لورد و المزن غاسل سلام و جوی خوی آستان  
بدان مردم بدین روشانی سلام و چه درود دل یار سایان بدان شمع طونک پارسان  
برسان و عبد المطلب سیف را وضع کرده باولی خرم روی بیابانم آورد اشراف و مکد استقال  
او شتافت عبد المطلب از حال سبدا با استخاره کرده گفتدایک بیره راه اظهار است و چون  
دیده اش از دیدن آن نوردید اخبار و روشن شد با اختیار از اسب پیاده گشت و آن جانها را  
چون جان در گرفت و سر و دوش دیو سلاحه سلام و هدایای سیف را بر ساید آخرت  
برای عقاب چون عقاب بروی صحاب برگرد در حق سیف دعا فرمود و در آن وقت  
جانب قدس خجسالمود و از قضایا فلکی سیف ذوالنرین ملک بن دهان سال ملک  
جا و بدین انوار گوید اسب عقاب از نرین و دیر و با است که بیست و یکت بر پنج منتهی شود  
روح اسب است که خداوند یگانه در میان ما در وید و بقدرت کامل خود آفریده بود و چون از

از عمر بنی حضرت نرین هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت و مدت زندگانی عبد المطلب  
هشتاد و دو سال و روزی یکصد و بیست سال رسید مرخص صبیح بزاج عبد المطلب طاری و در  
روز صفت خوی خور گشت و قلب که در بر او بدست از طبع تصرف و در میان فرزندان داشت  
نمود تا او در روی تختی بر داشت و پیش پرده که میبختند گداشتند و روی میکر بستند جاب  
نبوی نزد دجید بن دکر و آید بنیشت و ابو طیب خواست که او را از این پیر و در و کرد و عبد المطلب  
گفت ای عبد المطلب کین ای عزیز بنوخت و از دل بر و نخواست که درین روی مرابست  
او بن دشمه اشوخت و خود رسید بر این طالب طلیعه او را حضرت و کالت آن حضرت شاست  
داند و فرزندان و کار بر پیش را با کز بش و صیت و در عایشه ای و سالت نو دین هنگام  
رحلت در رسیدن حضرت راستان در یکشده و عاهدیم مرغ و خوش بال شوقی بسوی کلان رجان  
کشود کوب جلال در و بال آید و میفلک اقبال از و **شعر** کف التدی بصیت هیریا  
و فیه انتم بغیر سان قلا الجبال عت طلیعه لته ترکته و عویدم از رکان **شعر**  
**بشارت آسمان با نثار کتب باقی و پیمان و جان بر بطون آن شخص صل الله علیه و آله**  
بر درون بیدای یقین بدست که پیمون پیشین بشارت گشت بنیا آدم بن الماء و الطیر  
اداد و فرغی از نوارات جهان **شعر** جمع رسل بر درین طر طالب زکات او شت نایع  
رسل تا مرصا صباب عطنه و آدم است عطنه آدم سمع ابنت خلف کثرت عطر  
او گشت باب و در انتظار او که بشارت دخت و تو آفتاب جلوه نماید آنگاه آفتاب جبا شتاب نظر  
آید و از اینجا است که آن حضرت خاتم رسل است و با بیک که عزای عطنه بگشاید و افضان نظیر کل امت  
اد و شانی خود رید و خا و غیر عهد و مکتوفه و رید از رسیدن بنوید بخند ایما سلف نرین  
از طووان پیشوی سبل ایما محمد و غیر انباء موده اند **شعر** و کل ایاتی الرسل الکریم  
بما قانا انصلقت من و دم بهم فانه شمر فضل هر کوکبا بنظر من انوارها للناس و الظلم  
عبد المطلب کوبید که معرفت با چال ختم پیغون بشارت از معرفت بجال فرزندان و زو که  
تجرع و کبابر گنای ساری عباد ریب در حال آن حضرت از و و دل ذایل و با چال خجانت  
ماد و دست فرزندان سینه حاصل است و بر صد و گفتار عبد المطلب همان **الکون انبیا هم الکتاب**  
بیر و تیر که بشارت ایما قائم گواه است و تواتر و انجیل فی تودیه و نایل بصفا آن حضرت  
تو یا و چون از بشارت و ذکر آن اشارات علی التفصیل نه چند زبان ها میبود و نه مناسب  
ایجاد این نامه **شعر** فان فضل رسول الله لیسر حد یعرب عنه لطف بضم  
علیه انان قلم شکسته درم پنجا با سمر و بر کار سمر بیان با چال انان بدخت در سرفا و تودیه  
سفر است که خدا رو کرد از جانب طوسی و بجل بود از ساعیر و ظاهر شد از کونان سنا  
کوهر است که خداوند علیم را با چال با چال طلیس مشک شد و سایر کوهر است در شام که سحر علی



تمام بود و آن کو است در آنکه که نور احد و صلی الله علیه و آله ظاهر گشت و عبادت تو به و تحیل  
نمود و شاد گشت بر لب خاطر و نام آن حقیقت نور محمدی است و در سفر پنج سلو است خطاب  
لوسی علیه السلام که بصورت کرد نام بر او بیاض اسرار بی چهری از نور و اشیا را مثل نور و بیلا هم نور بود  
و همان او جای دم و مراد از نورانی اسرار بی خیزند از اسمعیل و در کتاب بیخیزیل در کورد است  
که خیزیل ذکره بی اسرار بی در فرمود که تا باید بستم خیزیلان قید را و بلا تکرار در زیر پای ایشان  
و داوود پس بنا را بدین خود و داوود و بسبب غضب و عصبیت شما خانها و تنها را شکستند و رضای مل  
نسبت شما بجا آوردند و محمد صلی الله علیه و آله را بیرون می آورد و بسوی ایشان می پیون و از فرزند  
قیدار تا قتل ایشان از قبل رساند و خداوند در دهد محمد و پیروان او در دید و خند  
و عین و از کتاب بیخیزیل و این چنین شفقت که باید خدا ازین و تقدیر و از کرم و از ان پس  
پرسود و این از اسرار احمد و تقدیر او و مالک دین کرد به مات خود و بیرون دین و روشن  
گند و لشکر بدید و محمد کشت و از کتاب بیخیزیل در وصف او است که او دین و بر کرد و  
بپند یقین خست بر او و باقی کرد نام روح خود را بر ظاهر شود بسبب او و همانا عدل بیخیزیل  
تو خوشیهای که برایشان داشتند و بسوی خود و بسوی مل نماید و او نور خداست که با او می شود  
تا ثابت کند بخت مراد و با قطع شود و در هر روز نور است که خداوند بیخیزیل را در پیش  
بر پا دارند سنت را تا اعلام کند مرد مراد بر اینکه عیسی بشر است و خدا نیست و در انجیل آمده که  
سیح علیه السلام با او بیون گفت که من بروم و بی و دی بسوی شما خواهد آمد با قیله با روح حق  
که از پیش خود سخن خواهد گفت و آنچه بوی و روحی را خواهد رسانید و شما را خواهد دید و بیخیزیل  
صورت شما و از هر چه شما را خبر خواهد داد و نعم ما لا یقابیل **سفر** عیسی را مقدم تو بر ایام فرزند  
ازین آن ضربت شش جان مرده داد **از** و صیحا **سفر** عیسی را مقدم تو بر ایام فرزند  
اهل آن همایکان شد و نمایان آن بهمانان من آید از خودم کرد و اگر اهل آسمان و مردم زمین  
خارج فوج بسوی آن آیند و صد تبلیغ و بکیر بلند کنند پس هر که خواصان یار است آن آیند و  
زیادت کرده است و بختان فرود آمد و مرا دوست که او را کرامت خود مخصوص دادم و خواهم  
کرد آن خانه را بسبب ذکر و شرف و فرود گزینی و بخت چهری از فرزند آن تو که نام او را بهیم  
است و بختان من فرود آمد و مرا لازم است که او را کرامت خود مخصوص دادم و خواهم کرد آن خانه  
شعب ذکر و شرف و فرود گزینی و بخت چهری از فرزند آن تو که نام او را بهیم کرد و برای او  
از کاف آن و بدست او با خواهم بناد عادت آن و برای و عادی و حقیم که آب آن حل و عادی آن  
و او را عادی خواهد بود بر مساعی آن پس ام و قرون آن را با جادی و مقرون دارند تا ختمی کرد به  
پیغمبری از فرزند آن تو که نام من محمد است و آخر پیغمبران و او را از ساکنان و اهل آن خواهم  
کرد و کعبه غالبی و اوصاف آن حضرت را از صفای او بهیم علیه السلام دریا فتم بود و انوار سیرج

بقین بر سرین در شرف افتد و درها و همه که قریش از او فرستاد و گفتی و کعبه از همه نام بنا و تو هم خود را بهیچ  
و بعد از آنکه این خاندان که بنا بر ایشان خطاب کرده میگفت که روز روشن و شب تا در میان میگردد و زمین  
خانه آسایش شما است و آسمان سقف استوار آن و کوهها پیمانی زمین و ساکنان شما را می پناه است  
پس بیگر کنید با خود ایشان و زمین و چون در عبادت ایشان را حکم دارد و در قربت و نزدیکی آن کعبه آباد  
دادید که مرد و برگرد و در دفتر باز آید و کاف برسد که در عزت و ذلالت نخواهد شد بر شما باد بسوی در عزت  
و عرصت و صفا و آرا این خانه که هر که درین زدوی پیغمبر که از آنجا بسوی شود که نام او محمد است  
و خبرهای راست دهد بخدا سو کند که اگر خدا و او را در پیافتم در ترویج دین او کوشش می کردم و بنا  
بر این آسایش جو ایستاد و حکام و بزرگان ایام قبل از ولادت حضرت که نام شما است ایمان و شرف  
اسلام و دینا فشد از آنجمله شیخ و شیخ است که با دشاری بود که کاروان بسطت مالک و کثرت مالک  
محمود و سلاطین و روزگار و این با لشکری بود که بعضی از آنها قبل از او و در ترویج دین و شیخ  
و اقتدار گرد نماند و رسید و چون ایستاد و پناه برده در ایام محاربه لشکر را با طعام طعام  
و عیادت عیادت کرد کردند و شیخ از صد و در این حالت بر ایشان رحمت آورد و امان بخشید و ایشان از  
حسن خود آید تیغ با ایشان گفت این بدین که بروی وادی این بر خاک ریخته و از هوای خاک تراش  
بر زمین میسازد **سفر** حق اهل کاف را کاف **سفر** اشیای اقلوب ربوها **سفر** اهل کاف  
عیسای از **سفر** و کل فضول الله فیما ربوها **سفر** فضول طبع او را در دل بجا و دست او را در امر  
ایشان گفت از آنجا که هر خاتم پیغمبران و محیط وحی و اهل لال و محاربه و امانت و امان  
کاف نشاند با دستانها را با حال و ذلت و کمان و قوت محالست که اشیای از این خیال در گذشت  
موصوفه که گفت و ساکنان که گفت هر چه هم با خرام او نیز داشتند و با استقبال قابل نمودند و  
این که که مخالف و بهیچ و او را در فوق طبع شایسته است اسلام است که هر که و خداوند بجا را و در حقی  
بیتا ساخت که خدا و اشیای از عالم آن عاجز آمدند یکی از روزا نیست و او را بر جوع از قصدی که  
در باب بیت داشت تبیین کرد و در دهان ساعت اذان مرض نجات و اذان بلا امان یافت و کعبه  
کسوت پوشید و در نظم عزم و خرام اهل آن کوشید و در آنجا طبل رنج گرفت و چون بدین  
رسید چهار صد کسی از اصحاب خود و قبیل و افسر و عیال که مقدم ایشان شایسته بود و حاضرین  
بقیون حکمت مشیول برای آنجا مقدم شریف بنویسند و در دین کفایت و انارش مثل بر این  
خزین و استند ها شایسته روز جزا نوشته و در عنوان نامه ای محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء و علی  
الحسن النبی الاول و قریب و حاضرین و بیاض و سوره در با حفظ او با الله عز و بعد از فرغ عیال  
سهرستان بخت را و بیخ کرده از بیست ثابت الاقبال و تصور الله استغفر الله ما لیا و با و در جیل  
برست و این قضیه هر سال بشیر از ولادت قریش السعادت آن حضرت بود آن نامه از بدین  
نفر ازندان با و کعبه تا با او پیوسته و او را امر با بعد از بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست







انشاء یافت و برای مراد گرفت و در پای سجده دیدم که آسمان و زمین را روشن کرده و هاتقی  
میگفت بگوید که ای بنی مراد و مراد و بنی مراد دیدم که در هوا پادشاه بودند و بر پادشاهان  
دکف نماده و بر پادشاهان پادشاهان که بر پادشاهان پادشاهان که بر پادشاهان پادشاهان  
هر جانب جهانباز از نظر مرتفع گشت و مساوی و مساوی عالم را شاهد کرد و چون آن حضرت  
ازین با آسان بیان بالان و جهانباز ازین با آسان یافت روی جهان که بر پادشاهان پادشاهان  
زمین ناماد و دوستانه آسمان بر داشتند و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
فر فرمود آن حضرت را فر و گرفت و از دیدم چنان ساخت و هاتقی گفت که پادشاهان پادشاهان  
شرق و غرب و جهانباز ازین با آسان یافت و در بصورت پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
حضرت را دیدم در صوفی سفید چیده و چون کل رخ عریس در دریا و کثرت و در سفید  
از مراد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و منفعت و بیعت و بدست گرفت و بعد از لحظه قطعه ای دیگر آن پادشاهان پادشاهان  
بیان و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و مرغان و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و فضا حاصل و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و افلا و اینها علیه السلام و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
چیده و در دست داد و گوید میگوید که چیده و پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
آمد و در عالم کسی نمائند که از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
ایشان و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بر دست داشت و دیگری هشتی از درم سن که بر پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بود و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
دست داد کرده و در میان طشت نهاد و گوید گفت که کعبه را خیار کرد و مشخص بین  
عریس سفید چیده بود و از کشتی از آن در آورده که کشتی حلقه آن هلاست و کشتی  
شتری و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
نشانید و دیگری از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
شکایتش شنید و دیگری که هادان و در میان بود و کشتی چنان بر کشت  
آن حضرت را کشتی است و با او سخن میگفت و دعا میکرد و جواب میداد و هر یک از ایشان  
او را در زیر پرده برده و بعد از آن پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
با در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بنیاس را سر و کشتی و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان

چنان گشتند عبدالمطلب گوید که در شبی که در آن جناب نزدیک خانه کعبه بخواب رفته بودیم ناگاه  
دیدم که در خانه کعبه پادشاهان از زمین بلند گشته مقام ابراهیم را سجده کرد و حال اصلی بر کشتی گفت  
اگر خدا میسر و در کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم امر و مراد و در پادشاهان پادشاهان  
کرد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
طاق غربت بر جان ملالت آمد و آلامت داشت و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
المصوب و جمع آمدند و کوههای که بر پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
حجر آسمان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و با کمال بر پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
گفت فرزند من که در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و بدست فرزند هندی و این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
دانش و دیدم که در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
روی دنیا و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
گشت آسمان را کشتی که در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
شعاع آن کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
من گفت باز کرد که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
مماست گفتار و بخود لرزید و گشت و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بودند و از هر جا که میخواستند و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
منو که گشتند که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بود ایشان گفتند بر معلوم نیست و چون هفت روز نشدند که از عبدالمطلب فرزند و چون  
آمد آن مرد را طلب کرده از کشتی آن فرزند فرزند و او طالب دیدن آن حضرت کرد و چون  
چنان آینه بر پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و چون منو که گشتند که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
و سر سوی آسمان بر داشت و خود را زوی بد و خشتید که عصرهای پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
مرد بر روی چوین هاتر نگاه کرد و گفتی که کشتی منو که گشتند که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
چون پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
موجود که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
مرد گفت شما را چه می خندیدند بعد از آنکه کشتی منو که گشتند که کاشا بر کشتی آمد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
درخت هشتی شما را از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان  
بروین و هشتی شما را از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان







خواب نیست و سطح کمال است که از دست این حال تواند کشود و حال ریب از دوری لوله  
زود و کسری فریاد آید تا عبدالمسیح بنام دفتر سطح کینه احوال برسد و جواب باز آید عبد  
المسیح بر سر مقام و در نام کشته جویا و بر پای سطح فرا آید او را در حال رخا لدید و  
هر چند سلام داد و از کسری به نام گفت جواب نشنید لا هم شعر عین شعر بر آید و خوشتر از  
راه دور و کشیدن و رخ دراز برای سوال شکل نو میدی از جواب چه آب فرو خورده سطح چشم  
کشد و لب باز کرده گفت عبدالمسیح و با قفسه سواد و نزد سطح آید از راهی و شود در هنگامی که  
دفعن و بخاک تیره زد کیت و جهان روشن بر او نازل و او را فرستاده است با دستا که بی سبب  
باز است سلام از جواب تر زل ایوان و سقوط شرفات آن و حضور آشکاره فارسیان و وجود در با  
ساده و جواب بنید بنویدان ای عبدالمسیح و قنیه پیدا شود و لاوت قرین و معیشت کرد خاتم  
پیغمبران که بچهره عصا و کوه چش دست او است و جادی شود که این ساه و و شک کرد در دیا  
ساده و میرد آشکاره فارس سطح در شام باشد و در پای فارسیان را مقام ملاک بجزان تلمت  
پادشاه ایشان بیرون رود و بعد و کنگرها که از قصر کسرا افتاده چاه ده کسرا نشان بر ساه حکم  
دانی بر آید و بعد از آن شناید و سخن شنید شود و آنچه آمد نیست پدید آید این بکیت و زبانش  
انگشتا دراز ماند عبدالمسیح بسوی مدین باز گشته آنچیز سطح گفته بود بر سر کسری رسانید  
نوشته و آن را در آن تازه گشته گفت تا از ما چاه ده کسرا در دوی زمین باو آید و کسری در زمان  
سبب از در و آسمان خراش که شد و نداشت کرده کسرا از ایشان از در دیت چهار سال افتاد  
دولت بزوال برسد و از غنیمت چاه کسری که تا عهد امارت عثمان در عیال آید و کسری که در زمان  
بود در آنجا و شنید که غنیمت از ایشان دیگر بیشتر بود و ساقی یک نوبت در آن خانه تر دانیست  
که در بار و آنکه در شمع جمع آید عید میگردند و شتاب و زحید و عید از اتفاقا فاست در همان  
شب که کسری عید نوی می آمد علیه و آله ظهور نمود و آن شب بر سر دافاده سوار و را بجای  
خود بردند و باز از پای و رایت روی بخاک نداد و از میان آن آواز شنیدند که گویند ملکیت  
**مرد** فزونی نمود امانت بخوره **ج** جمیع قباچ الاوص بالشرق و الغرب **و** غربت  
للاوثان دارنددت **ق** قلوب ملوک الارض جیسا من الرغب **ج**

**در کلاه سواد بطالع مسعودی و بعضی از اسما صفی اختر صمد علی علیه السلام**  
چنان بود و صفی اختر صمد علی علیه السلام و اما صمد علی علیه السلام از آنکه در کلاه سواد  
اختر و صمد علی علیه السلام در شب جمعه هیفده ماه و بیست و یک اول مرد یک طلوع و صبح تا آنکه در میان  
اوقات اتفاق افتاد و بعد از چاه و رخ و در آن هلاک اصحاب الفیل یا حیل و رخ و در آن سال  
علا اختلاف الاقوال و بعضی در همان روز گفته اند و مشهور است که در دهان سال بود دولت  
مطلوبه که اشرف الکتب است در شعبه طالع در خانه خود در دوازدهم بقابل از جنب چپ کسی که

چنان داخل شود و آن حضرت خانه را معین بن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا معین بن یوسف فرخت و او  
برای شرافت داخل خانه خویش کرد و در دهان هر دو عباسی غنیمت را آن عجمه و از آن خارج و مسجد  
ساخت گویند که در آن زمان هشتصد و هشتاد و دو سال از مبدأ تا دج اسکندری منقصدی  
کشته و چهل و دو سال از سلطنت خویش در آن گذشته بود و بر روزی هفت سال از پادشاهی بر مانده  
و عقد کوه زلالت فی شهر السلطان العادل زبور شاهان خیر است و گویند که آن روز موافق  
بستم سبأ طاه روی بود و بعقیق بعضی طاقو یا عجمه یا بستم یا بستم و هشتم بنیان ماه بود علی  
الاخلاق و بالا تخاف هیفدهم دیماه فرس بود که از طاعت بر پای سرش خوانند هر چند از بیاطاع  
ولا دست آفتاب مثل نبوت و ماه حامل رسالت را رسد که رفت دست از صاف روی دور و او را آواز از  
ساختار متناهی میجوید داشته و رخ بند حکمت خیر و رخ و در دوزخ را بر کشت زهر و در شتر  
حل کرده دم آنرا با قلم عطار در صفحات ماه و صور شنید که است لیکن چون بهره بنیعی نظیر ذکر  
بر معطلات وقت نموده و علاقه اسطرلاب را بدست گرفته هر یک از افراد استعدا  
تا بجهت نوشته و بقدر معرفت موضوع کوکب تعیین کرده اند بنیاد یا بر بعضی از آسمان داشت  
تا جیب این نام سعاد است فاخته را از آنچیز آن حضرت می یابید و بر توافق طالع نفس از بعضی  
البته بن مضاده این مجموعه تا بد از آن جمله که مشرک مشرک بار حل و عقد نجوم را سر دفتر و بخش  
در آن فن معتبر است زاجیه را بدین گونه تصویر کرده و گفته که اتصال اخلا و بد طالع یعنی محل مله  
محل یا شتری که از سر سعاد است در برج عقرب که می از دم طالع است مشیر بر آفت که مولود  
مصور هر چه از خویلی خاصه کوکب دولت صوری و معنوی و اوساط نجوم سعادت بود  
در خوی و آخر وی میل نماید بی زحمت تعدیل است آید و چون مقام این دولت تر شود و در فاش  
است مشیر بر آنکه آفتاب شرف او در سماء بر کوکب یا تیا ارتفاع رسد و از دنیا و آخر حفظ و آخر و حد  
دانی یابد و از آنکه خورشید عالم فرو از شرف شرف خویش که در ربع طالع فیه زاست و در وقت  
که صلیت مقامات عالمی از سبب توسط السماء استناد آید و حکمت چون دوزخ ماه با آفتاب در ربع از ربع  
و آفتاب که در دوزن بودن برام چون آسمان با شمس در یکجا نبوده هر است که هر کس پای از دوزخ افایش  
هر وقت سرش را شمع انتقام مرکز دارد و در میان محیطها اندازد و نشستن نه در هر جهت که  
شرف او است با عطا رود که دستورات فصاحت در گفتار و دلیل است که شرفین او نیست بخش  
محل همان و سبب بر طریقش مری در جیات حقیقتا بیان باشد و افاقش فر که و اخطه وصول  
آنکه علویات بسفلیات است و از اول میزان که اشر طالع است برهان بر آن که آن را درین و اثرب  
او طول و عرض بسط زین ذکر و کبر و و اس که مایه آخر ایش و خانه زده است بر این جزو ایش  
خویش سر نهاده است و است و است و آنکه طالع عبا از انوار و عید منطقه بند کشیش و کمر بند  
وقوس آسازد و از این ورق و زب که کم و کاست با و مستقیم در رواندم طالع آنکه اعدای او را



ثبت و تحت گرفتار دارد و بقیه جامه حکیم که حکم کتاب کیان کتابی است بر حکام و زرات  
 گذشته و آید نوشته طالع ها یونش سزاست و صورت و جیم بدین سان و بشیر نام عایش  
 مهر از ما کرده میگوید او از فرزندان هاشم است و خداوند این طالع را بنیاد و نیکوای و نریه  
 سعید و نرسیده خندان و خوبروی و خوش زبان و برآشنا و پیکار صریح بان و جوی ناهید  
 خداوند طالع است آن حضرت زبان مایل است و اصداف از دایره طالعش بدوری سزاست  
 حامل باشد عمر بیست و پیر سراید و داری و از حضرت هوشی هر و زبانش و در هر سزای آن  
 مهر کرده و پادشاهی ز شهر یاران قدیم هفت کشور بیند و چاه و ده ملک را سخر و مقهور  
 گرداند بجای و تاج کلاه عامه دارد و گیش و آیین خود و جان آورد و آتش خا نما و بران کند و  
 رسم زردش و رنگی چنان سازد اگر چه صاحب شمشیر است اما بجیت و برهان فاطمه کار کند  
 و چون سهم العیب و سهم السعد در طالع دارد همیشه دست کفنا و دست رفتار باشد  
 هر چه که بغیر از آنست و در فراش خزان و دولت و فراغ ملک با او است و هر کارش نام  
 و نیکو زندگانی در این جهان سر قزاق و شش یک قرن و در بعضی زکات و مالیه نماند  
 عبادت نباید قولی و عشر بفرماند و لا دت النبی انفق فی عام الفیل فی هذه السنة کثرت  
 قرآن بنحل و المشرقی فی العقر قبل الولا ده فیل و کان طالع هذه السنة اغنی طالع زول  
 الشمس اول الالح علی افق مکرر الیزان و علی لقا و الماخرین و اینکه گفته اند که در چنین و آن  
 عقربان مازل که در برج میزان طالع بود شاهد کفنا رجا ما سبت و شاهد که منظور و قابل  
 طالع سال و لا دست باشد در طالع هنگام و لا دست **اسای مای صای که آنحضرت**  
 یکبار آمد شوق است و آن احد و دیگر که زنجیر و آن محمد صلی الله علیه و آله و در نوران جاد  
 و در فصل احد که خداوند یکبار نه فرشته **سمر** احد خود نام احد نام او کرد و با و از زرد  
 و عدت گفتگو کرد و القاب مستطابش در زبور و احول است که عبادت بنان را بخور و در دنیا  
 حاضر برای آنکه مدت آخر بخیر بویست و موقوف که بر در محراب سید دارد و عاقبت او شفای  
 که در عقب و قیامت بخیران آمد و منزل که در هنگام تردید و جوی خود را بجای میبرد و مملکت  
 که پیش از قیامت رحمت خواهد فرمود و بعد از ده و سول الله و خاتم النبیین و شفیع الذین  
 و حبيب و یس و نذر و سیر و فایح و مندر و بشر و منکر و کوفی و ذکر و شاهد و سید  
 و زهی و بی و در وقت و رحیم و شمس و نجم و طه و معادین و هم و ت و بین و لمی و بی  
 آنکه در میان کسانی که گاهی از خدا نداشتند معبود گشت **قال الله سبحانه و هو الذی**  
**بعث فی الامم نبیین و رسولهم یتلو علیهم الانبیا و بعضی منسوب است** دانست که در عدم علم  
 ظاهر و جفا است عرب بود و بی نام نسبت داده اند زیرا که عجب ظاهر از مادر وجود آمد  
 و هو یأخر القری که نام کنایست نسبت میدهند یا اینکه با یکی نانوشتند را بخواند و ناخواند

بی نوشتندی تحت و داخلند **سمر** کارین که بکب زفت و خط نوشت و بغیر سبک آموزد  
 مدتر شد و خطاب صالح بعثت که شدن آن حضرت است از عبدالمطلب با هله و سبک آن ذکر و  
 مایل بجیت نقل مال و فقر و فقر و جیم برای آنکه چون در رکال است که نذر بود با ایکه در زرات  
 طغولیش ازین بیت پدر و مادر و پسر و مادر و خداوند از دایره پدر و مادر و در آن او آن بود که طاعت  
 غیر حق را مستحق و کسب و بروی حق نباشد و کفایت یا بکشتن ابوالقاسم است که قسبت کنند و در حق  
 جنان است و نسبت پدر و نسب شفق است با من چون میرای پدرانی بفرزندان در دیدهها  
 همان است و در سینه حاجت داشت اعضا بدین تناسب و لکان از اندیش معادل باروشی و دوش  
 نوزاد مهر زایل و سر و قدش از اعتدال بلند و مایل بود بهشتانی نوزادش کشاده و موی و شکویش نه  
 پیچیده و نل شده امرویی و باریک مقوس کشیده داشت اما یکدیگر نه چو ستر و یکبار نه سیاه  
 لکن خضار نه ستر کوه که کوش هواد و دهان چون غنچه اش نلک و شکر بار و زرد و اندیش در حق  
 لیامی یا قوت چنانا قوت و در طاعت قوت می نازک چون غیر ترا ز سینه تا ناف دیده و کوه  
 بلند و چون بغیر خام از کریان سر بر کشیده از اندام قوی و فراخی میان دو کف در عرف عرب  
 بعد از صفت شجاعت و قوت علم بود و از دوازده دست و کشادگی کف با لا دست مردان عالم نیست  
 پای و سرش فراش نرم و صاف و کف پا چون شمشیر برهنه اش در صاف قدم بر زمین نر کشید بلکه  
 بر میداشت و میگذشت و چو ستر سر بر داشت و با و قانداه برخت و در هنگام القات با کسی  
 نکر شمشیر نکر نگاه نکر کرد و با نام بدن بر میگشت و نگاه میکرد و سخن میگفت فکرش دایم بود و  
 کلانش جامع داری در کفارش بود و شدی و در رفتارش و خنده اش نسیم بود و شمیم  
 خلقت از کفارش **انکلت لعل خلوف مخرطه** و در تبسم بالجملة و در حجة دراک و احصا و صفاتش  
 نقلها میران و هو عالم است و در خلایه استغفا و کیت آنما کیت خاصه کسسه لکار و  
 شکسته **سمر** فرمایانی احوال نموده و قد فذبت فی القاطر و العطر  
**ذکر وضع علیه و فایح اوقای که آنحضرت صلی الله علیه و آله درین دای**  
**بی و کیفیت شوق و انجذاب** برویا نماجا را اول کسی که خداوند آنرا آنحضرت را  
 شیراد و نوبه کثیر اویب بود و پیش از آن هرگز من عبدالمطلب هم آن مقداری ام را شبر داده بود و  
 با بارین در هنگامی که در سفره دار آن جاسوس هرگز ندید تا بعد از دایره در فرود گذارد و در  
 برادر ضامی منت و کام اربابین مباح نیست و عارضه اقبال بعد سلام علیه بفرماید که چقدر  
 جدا و لا دست بغیر بشر از فقدان موضوعه عیال بغیر افاضه و بوطا لیل از نمایان بجای که آنحضرت  
 داشت بسیار خوش دایره دهان مبارکش که کثرت و بقدرت از دایره بشر از آن چون شکر از دایره  
 جوشیدن گرفت و چند و دوی آن تعدیه فرموده ناهیکم خداوندی حلیب حلیبش دوزخ  
 کنت و کفایت آن چنانست که شش آینه در پهلوی آن حضرت بخوبی فتر از هاتفت غیب ندانستند











محمود که در آن روز در آنجا ندیدیم چه جای درخت عقیق قصد تو کرد و زردی آوردند تا نزد تو رفتند  
و بیایند طفل دیوای آن درخت کا زهره فی الشرفه و البدر فی شرف نشسته باشند که کوئی آتش  
طود از دوش بر بصره پیوسته آفتاب از قاب رشتن خدایش سوخته بود و ماه حلقه بندایش  
در کوثر کشیده یکی می گفت این از جنایانست دیگر گفت حق را نمی توانی وصفانست هانایک است  
بصورت بشر بود سمودی رسید که کسیتی و چه نام داری **سحر** ملکی نمی ندانم چه گفتند  
نسب آنکه بر کف حق صفت کدام داری ؟ فرمود منم محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد  
مناف بن اسعد بن اسد بن سحر و نامم که گفت ای خود دیده بخوبی ترا عیدت برسانم فرمود بل و  
آن حضرت را در پیش گرفته دوی بکه نهاده چون نزد یک قبیله بنو سعد رسید عبدالمطلب  
و دهان ساعت میان قبیله رسید و آن حضرت فرمود که اینک عیدم محمد بن عبدالمطلب بن اسد  
ایشان گفتند که این بنو سعد فرمود عبدالمطلب را و خود میدید و چون نزد یک رسیدند عبدالمطلب  
دیده بر آن حضرت افتاد و خود را بنی اسد بنی اسد و آن حضرت را در پیش گرفت و گفت حال  
پرسید و آن حضرت آنچه از لطافت یزدانی دیده بود آن همه را سر و دایان باز گفت پس آنحضرت  
بدانست یکبار آورد و ابو سعور را پیچاه نافر و دقت و عقیق را نافر و دو حلیه را آورد  
فرمود و پدر حلیه را بر آن عقیق طلا داده هزار درهم و دوزن ندیده را دوست نافر بخشید  
و در بعضی از روایات مذکور است که این حلیه دیدند که در مردم نزد که هر گز ایشان را ندیده بودند  
نزد ایشان آمدند و آن حضرت را بدانست عقیقه کوهی بردند و یکی او را بیاورد و دیگری شکم او را  
بشکافت و بعد که حلیه را نگاه دادند و با اهل قبیله عبدالمطلب آن حضرت رفت او را در چاه  
پیدا کرد که نشسته بود و کس سفیدان بگرداورد چون شکش را بگشود اثری ندید و غوی  
بر جانهایش یافت فرزند خود را نگذیب نمود آن جناب فرمود که ایشان را ملاقات آنحضرت  
گفتند راست بود و بگویند که آن دو مرد را بخواهند و یکی شکم را بیاورد و یکی شکم او را  
و آنجا نقطه سیاه را بیاورد و دیگری بآب هشت شستر بجای خود گذاشت و پس در آورده  
بر پیشم زد که نمود آن طبع و آفتاب جز با اهل قبیله کان بردند که این حال از حضرت و با حلیه  
گفتند که او را نزد کاخی برده که از آنجا بگذرند و این طفل را بخواهند و بگویند و چون آن حضرت  
حال خود را بیان فرمود کاخ از راهیست و او را در یکشنبه با او آیند گفت ای آن عرب این  
طفل را بکشید و مرا با او بقتل رسانید که این کودک شما را بیگانه است نسبت خواهد داد و درین  
شمار آیند و بخواهد که حلیه چون بنی سخن از کاخ نشینید گفت فرمود و بگویند و از عقل بجان  
دست آن حضرت را گرفته و بخواهد با او آورد و در آن روز از جمیع قبیله ای قبیله را بخواهد و با حلیه  
حلیه را بیاورد و چون این قصه را شنیدیم و آن حضرت را بدانست و دانست که کردیم و چون طفل  
مکشیم بی که در قفسه آن حضرت را نزد کاخ گذاشتیم و چون باز گشتیم و او را ندیدیم سر پیچید

سید و پدر نام محمد و پدر سیدم و از اصغر این بنی سید را بیاورد و ای گفته گفت چنانکه نزد کتب گری  
که آنکه شده نشان دهد و نزد بی که از وکیل می گفت برده گفت ای عبدالمطلب علی اسم و علی اسم که است  
چون بت نام او شنیده بود و افتاد و آن مرد از ترس بگریخت و من نزد عبدالمطلب رفته و قصه را باز  
گفتم عبدالمطلب اهل بکد آنجناب را بگریخت و خود بی دای کعبه و آنجا رفت تا ندانند و رسید که  
مردن بر فرزند خویش که گنجینه روز است و او را بطلب و در فلان وادی نزد یک درخت آورد و  
عبدالمطلب با آن وادی دید آن حضرت را دید که در درخت سرور نشسته گفت ای فرزند مرا  
که اینجا آوردی خود مرغ سفیدی مرا بدیده و در دین را بخود گرفته و در اینجا گذاشت و من گرسنه  
و تشنه بودم و این درخت مرغی میداد و از آن آب نوشیدم و آن حضرت دوسال پیش از نظام و ده  
سال بعد از نظام نزد حلیه بود و کاخی را نزد عبدالمطلب آمدند و ده سال چهار شصت و ده  
واقع شد و بعد از آن یک سال دیگر بعلت گریه او نزد حلیه بود و دوسال ششم آمد و او را بام این  
سپرده با خود نزد افراسیاب خویش بدین طبع برده و بعد از آن چنانکه نیت طبع و ده سال  
آفته از عام باقی رطبت کرد و عبدالمطلب بعد از آن حضرت بود از او طالع منقولست  
که آن حضرت را دوی شدیدی بر سر رسید و عبدالمطلب را فرمود که بر سر برد و در آن دوی  
که در بخت است بر تابعا بخت دهد و بر دوزن و در آنجا بگذاشته بصورتی که راجع برده  
را بخت دهد یا ای ملک بگویند رسید و نو در بصورتی که باید و سراندر بچرخ برود و آوده گفت  
کسیتی گفت منم ابو طالب بن عبدالمطلب و فرزند برادر خود را آورده ام تا دیده اش را در آنجا  
گفت که است گفته و در آن بخت است و چون دیده از دوی آن برداشتم نوری بر رخسار او  
ترسید و گفت برده و بر سر خویش و بر سر من بگذاشت و گفت که مرا می بینم بوجدانیت خدا  
و بر این که نویسم غیری حقا حقا و خوف آنکه بشاوت داده است در نور و نور و بخیل بر زبان موسی  
عسی و علیهم السلام و این گفتی بر این فرزند که بر او با کسیتی و من بگذاشته سخنان او را باید دهم  
عبدالمطلب گفت زنا برده از این دانست که ای خدا سوگند که محمد از دنیا برود تا با پادشاه عرب  
و هم شود و در آن اوقات چند سال شوالی سقا و سما و عود و صنم را بر این رشتان سقای  
نکرد و مردم برود تا از آسیا و فلان در بخت کنند و قطر عظیم در ده که بر سرید تا در سال هفتم  
و که در رقیفه دختر صنف بن هاشم را بدادند عبدالمطلب را خواب دید که با حق می گفت گری  
کرده فرزند خویشی که در دنیا نشاء مبعوث شد ملک است و بگویند و بگویند و بگویند  
دختر شما بر من و تنگی شما بر او ای تید با خود یافت عبدالمطلب را طلب یافت تا فرزند  
زاده خود را که شافع و دوزخ است بر داشت که ای ابو قیس رو در و ده کند تا بگریست و او را در  
نافع آمد و چون این خواب دیدم یا اهل مکة شایع گشت که من عبدالمطلب آن عبدالمطلب را  
حرم دوی بگویند و ابو قیس را بدادند و عبدالمطلب حصار مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را بدادند و کفر







بلند پایه میداد تا تجارت دفتندی و حاصل آن را با مال صنفه که اکنون مضایقه نمودند قسمت کردند  
 و سبب نزوح جند بجهه بان حضرت آن بود که در توحیدی زان فرشتی در مسجد الحرام بودند  
 بودی بر ایشان بگذشت و گفت در این دودی بخیر می رسد و غلام شد هر یک توانیدی  
 کنند تا خود را بجا آید او را درید و بان جمل متین شوندید زان فرشتی سلت درو بر او انداخته  
 و این سخن در دل خد بجهه چون نقش بر روی نگین جا ساخت و او را شورش اختیار کرد بود و هر دو  
 وقت بافته بود یکی عمر و کندی و دیگر عیش بن عاید و بعد از ایشان عتبه بن ابی معیط و صلت بن  
 شهاب که هر یک چهار صد غلام و کشتی داشتند و نزوح او را طالب بودند و ابو جیل و ابوسفیان  
 نیز بر او صلوات و راعی و او هیچک را حق نبود ظاهرش از دواج حضرت شرفصل الله علیه و آله  
 متقاضی دوزی با و در فتنه نوبل هم خوش غم چنان را از او حق دل باز نمود و در وقت نزوح  
 کتابت شغل بر قرین و فریق بر کای بخت هم کرد آن غل کتی و دهانی می نویسم نادر سرخوش  
 بکندای و آن کس را که شورش تو خواهد بود در جزای تو می دید خد بجهه چنان کرد و در جزای  
 که حرف از آنرا طالب نزد آمد ساه سوی و کشاده چشم کشید ابر و لبان ایشان لعل نمود  
 الخد بعد از آنکه در نهایت صلاح و بصاحت بری او را بیدار و در میان و کفش از فتنه نشان  
 و بر اسبی دود سوار که لحام آن طلا بود و زینش برین با نوح جواهر کراجه روی و سپه به نیک  
 و پایش چون پای کا و پایش بقدر بد بصر خد بجهه آزاد بر گرفت و چون از خواب بیدار شد بانه  
 در قد دفت و خواب را از کشت و در وقت گفت اگر از خواب راستی که و کاست سعادت و دستکار  
 و ساقی و تفرات و آن کس که در خواب دیده بر سوار است تا بح کرامت و شمع که کار داشت در  
 روز قیامت بر عرب و عجم غالب است و نامش محمد بن عبید الله بن عبد المطلب است خد بجهه را شوق  
 پیشتر شد در خلوف نبشت و شب تا روز با اندیشه و سوز بریت و معنویان اشعار  
 شود انکیز میبکشت و سبک ریت **سحر** در دوشوق تو بریکانه ترشاید گفت استیلا دیده  
 هم گوید و چون با هر کمر **هر چه جز روی تو ندانیده بیکر که خطا است** هر چه جز نام تو ندان  
 ندیدم که **کرم** تا دودی ابوطالب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله گفت کای عهد خیم کرد از  
 بیعت تو در دادم و مال ندادم و خد بجهه با ما قریه ظاهر دارد و مکتی و از کاهانت دمی برای تویم  
 مضایقه بر میانان بی معاشرت تمام از منافعت آن مقصود من حصول شوند و آن  
 حضرت فرمود **مصلح** مصلح ما نیست کان ترست صلاح ابوطالب باوردان بخانه خد بجهه  
 دفتر سرخ دیده آراست حرف نبشت و نفوس دلکش در آن پس ایام کل وقت سایه بانی از پرتان  
 سبز برایش کشیده و بطایبای بریشین بر تنهای قریه بسته خد بجهه در روی پیکانه و خوش  
 سینه دو گوشه بقرای تشنه بود که صدی حلقه در شنبه و آواز آنکه گوش رسید کینش  
 بدو ریخته آمد بگشت و او را از آمدن فرزند آن عبد المطلب آگاه دارد و خد بجهه از شنیدن نام آشنایا

از صبر و عکب پیکانند و بیرون قلام خویش را گفت تا انبیا از ایشان است **سحر** و دوق نظر چشم  
 آتش انداخت **کرم** نافر و فرود آید که خانه خد نبشت **سحر** بخونند و بر لبی ایشان در شمای و سبک  
 اضماع صوم و طعام برای ایشان حاضر سازم و خود در پرده با ایشان سخن گفتن آغاز کرد و قانون  
 مهان نوازی ساز ابوطالب طلب را باز گفت و خد بجهه نام محمد را شسته دل از دست داد و گفت  
 او خود کجا است که در راه مال و جان بازم و دعایش دوسازم عباس نزد آن حضرت نشاند و او را در  
 هر دو کجاگاه ابراهیم قصه یافت که از دهانی برایش بجهه و با و یک کل کرد و دهان داد و حضرت  
 باز نیز آن حضرت را پدیدار کرد و گفت خد بجهه ترا بجهه تا این سازده و اموال خود تو سپارد  
**سحر** کل الداب ما ترجمه صرا **سحر** سوی حضور کف فاضل باورد **سحر** و چون بجا نزد خد بجهه رسید  
 نو دوی مبارکش چون آفتاب بخانه نداشت و خد بجهه با سیر قبا بکرده که بجهه رختای خد بجهه را  
 گرفت که آفتاب بخانه نداشت بدو گفت و بجهه بجهه نیست و چون آن حضرت داخل خانه گشت و بجهه  
 در یافت که نموده خود شده نوبت است که بجهه در خانه نداشت و امام آن حضرت آورد و بجهه بیان کرد  
 بجهه جبار نادید خد بجهه گفت بخیم ترا این عامل خود سازم و بجهه بانه که خد بجهه فرای حضرت  
 فرمود که بجای شام مردم و از بعد این کار می آیم و روی آن حضرت درین سفر خد و قیام ملا و صفت  
 نوره دو و خود را در دو و شتر معین کرده بجهه گفت تا شتر سازد و بارش را در آن جبار باشد  
 بجهه شتر نموده سستی آورد که کس را تاب مقاومت آن نبود عباس گفت ای بجهه شتر می دانی  
 نرم تر برای از بودن جبر بر آدم نیافتی حضرت فرمود بکند دنا را در یک آید و بجهه شتر نزد بجهه  
 زان برین سباید و دوی بر بای آن سرور بالید و آن جناب دست بر پشت آن جناب گذاشته  
 شتر بران فصیح گفت من مثلی قدس سید الانبیا علیه السلام خد بجهه چند دست جبار و وضو بانه  
 حضرت داد و گفت هر چند **سحر** نه طلس طالت نشود عطف دست **سحر** بر قد کبرای تو و دونه  
 اگر لباس **سحر** ولیکن الناس آنت کاین جا ما را بوشی و اگر بر قد و غای نور است نباید دلز با کونا  
 سازم و از محضات آن حضرت بگو آن بود که هر جا می رسید بر قامت با استقامتش راست  
 می آید اگر کونا میبورد و از شکست و اگر دود کونا آن حضرت جا ما را بوشید و خد بجهه ناکه  
 صهای خود را که برقا و چون باد صبا بود برای سوزی آن حضرت فرستاد و بجهه و ناصح و غلام  
 خود را در کرده با ایشان گفت این مرد که این اموال خود کرده ام با و شاه فرشت و سید اهل عرم  
 است و بر بالای دست او دست نبشت هر چه کند عمار است و شما را با او در هیچ باب گفتگو  
 نشاید باید با او در متاب اوب رفتار کنید و آن حضرت خد بجهه را دواع نود و هشتاد و بجهه  
 و ناصح و دود کاب میوش شرف التزام داشتند **سحر** آواز دین که بود در کاب **سحر** خرم  
 و کای که تو آجا سفر کنی **سحر** و عباس و عرم از امام آن حضرت در آن سفر راه بودند و چون آفتاب  
 گرم شد و رخسار کلکون آن حضرت از تاب آفتاب غرق و غرق شستم گشت و دهای حاضران تاب







ابوطالب رسانید و دو دیگر بایندن خد بجه رفت و خدیجه برسد که کفایع این سفر را بجه رفت  
 خدیجه فرمود هر دو هم بن ابوطالب بجه خد صرف تو چو من نماید خدیجه گفت ذی القعدة  
 کرده ام **سفر** من از اوقاف کالو حقیقین رفت **۴** قصد قلبه اسود الصید بالنظر **۵** و ده  
 و مال و حسن و عفت و کمال و سخاوت و طهارت از جمیع ذناب که هیز است و در نسبت بن  
 نزدیک و باندش مالی از تو را بجه است حضرت پرسید که نام او چیست گفت کینزک تو خدیجه  
 آن حضرت از حیا غریب و کشته سکوت اختیار فرمود خدیجه گفت اهام خود را از نزد  
 بفرست تا مرا خوشنکادی نماید آن حضرت اهام را اعلام کرده نخست ایشان صفی حضرت  
 عبدالطلب را نزد خدیجه فرستادند تا اها ازت حاصل نماید خدیجه گفت **سفر**  
 کنی دل با اختیار و پیش بینه **۴** دامیناده است و گرفتار میکند **۵** من نزلت بعد از  
 نزد خد و خد امد میداد و چون کوی افتاده درین میدانم ابوطالب از این خبر متحیر گشته بر آن  
 حضرت جامه قافو پشاید و شش هندی بر کیش بست و بر لب عرسو او کرده و بعد  
 آن حضرت مانند سناکان برده و ماه نایان گرد آن حضرت داف و گرفته بخانه خود برد  
 و بعد از خلیصه بخواید گفت خدیجه را الله امر خوشتر است و در فغانش ازین پیش و چون خدیجه  
 این خبر شنید و در هم خورده که از دیهانیان بود طلیح صورت حال در میان آورد و در خدیجه  
 دعای خدیجه گشته نزد برد آمد و از او از بخانیدن آل عبدالطلب ترهیب کرد و بوی  
 جناب بنوی علی علیه و آله ترهیب بخواید دارا فر کرده بخانه ابوطالب آورد و  
 خدمت بن جانب برد و طریقت صیاح و در دیگر و در قلان جانب برد و کبلی گشته در برابر  
 خانه کعبه که بر فرش راجع کرده و ابوطالب سید عرب و هم بلباس قافرا گشته خدیجه  
 المطلب را بر او دعای اراهم علیک را در دست و دوی مبارکش چو آفتاب و ماه سیاهی  
 چون خامه بر سر نهاده و اهام دور و دکانها حلالا کام بالمرکز فرستاده نشانیدند و ابوطالب  
 خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت افشا و با و در قمر مشرق و بنا بر خدیجه بر چهار صد  
 در ست مغری عقد بست و خاور حسن بول ذنان فرشت شکست و خدیجه شکر گشته و لبه کرد  
 و شکر آفرست که در آن وقت بخواید فوت شد بود و او را از خوشی و در جوار شگاری خود  
 و از عمر شریف نوی صلاه علیه و آله بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال  
 و در ولایت ابن عباس بیست و هشت سال و اول فرزندش که از دست او شد عبدالله بود و فرزند  
 آن حضرت هم از خدیجه بودند مگر اراهم که از او دیده بود و در شصت و پنج سالگی عالم بقاء شد  
 سه سال پیش از عمر بن عباس بنوی مدینه مبارک خویش و در دهون که دفن نمود  
 ذکر و قایم سالسی **و بخانه عمر شریف آن حضرت را امری که**  
**قبل از بعثت روی داده** باشد از بعثت روایت کرده اند که چون قریش در زمان

جاهلیت بسبب سبیل کعبه از حجاب کردند و غیر استند که بر من او را زیاده کنند و ترسیدند که از ذنوب  
 گناهات و کعبه عقوقی رسد و ولید بن خضر گفت من ایستاد بکنند که اگر خدا را خواست بلای من  
 نخواهد رسید و بر بالای کعبه در فترت شکست و حرکت داد و ناکاه ماری بر وی آید بر وی حمله کرد  
 و آفتاب منکسف شد قریش گریه کردند و بد و کاه از وی نالیدند و گفتند خداوند را مقصود آید  
 خانه است نه و بر این پس آن ما و غایب گشته کعبه از حجاب کردند تا با اصل کعبه که بنای ابراهیم  
 بود پدید باشد و خوشنند که با رکنه خانه را وسیع تر کنند و زلزله عظیم شد و طغیان ظاهر گشت  
 و بنای ابراهیم علیه السلام بطول می نهد و در عرض بیت و چهار دایع و در ارتفاع نه دایع بود پس  
 قریش طول و عرض را بجای خود گذاشته ارتفاع را پست کردند و بعد از بنا چون بر عین عی رسیدند  
 در گذشتن هم بر میان ایشان شراع افشاد و شاعر بطول انعامید و بعضی بالاخره داعی بحکامول  
 کسر شدند که از باب خشیت داخل شود و نخست کسی که از آن دور و فکاد خورد شد سپهر  
 رسالت بود گفتد او این است و با حکم او قایل آن حضرت روی مبارک را بکشتند و عجز کردند  
 گذاشت و فرمود که هر دفعه قریش مردی بیاید که چهار گوشه خانه را گرفته بردارد و بختی بر  
 بسیم از عبداللهم و اسود بن مطلب از بنی اسد و ابو خدیجه و غیره از بنی مخزوم و قیس بن عیل  
 از بنی سبیل از طرف و در اگر خشم بیدار گشتند و آن حضرت عجز و برداشته و رجای خود گذاشتند  
 و در آن اوقات شهریار در دم کشتی برانچه مبارک فرستاده بودند و در عیش و مسی و بر او  
 بنا کنند و با و آن کشتی را بجا نماند که در ساحل افتد و در کل فشت و این حرکت آن مکن نشد  
 این خبر بر قریش سیه گشاد و بآیدند و آنچه بر وی شفق و زینت خانه و کار بود در کشتی مبارک  
 بافته **سفر** دولت گشت که بخون دل آید مکنار **۴** و گمان از خدیجه مکه نقل کردند و چون  
 ملاحظه کردند دایع جو مبارک عرض کعبه منقطع بواقع بود و بنای کعبه را با قام رسانیدند از  
 بیقی جامه بران پوشانیدند و در این سال حضرت فاطمه علیه السلام متولد شد و در سال سوم  
 هجری آن از نبوت و شنیدن صداهای او دیدن روشن بایشان بر آن حضرت ظاهر گشت که خبر  
 آن تفصیل در این مختصر کفایتش نماند و در سال چهارم مجوس شد رسالت گری و دو گسال  
 بر دین تعالی بنامند و بادشاه عرب را بقتل رسانیدند و اسلم علی نایع الهدی

**در بعثت آن حضرت رسالت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت**

باتفاق علمای ائمه نیست آن حضرت در بیست و هفتم ماه مبارک ربیع الثانی افتاده و بر و نش  
 عامه هجدهم ماه جمادی دوم یا بیست و چهارم ماه مبارک رمضان و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول  
 گفته اند و موافق خبر منقول از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز نوزدهم شب عید میلاد آن  
 حضرت ظاهر شد و در آن حال از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود و در وایات آن







آید فاند و عین نیک لافزین نازل شد آن حضرت جناب لایزال را فرمود تا صاع از کدیم نیا  
چخته و یکپای کوفت شود با کرده با کاسه شیری میسازد و در نزد آن عبدالمطلب در شب  
لبه طالب بآن مایند دعوت نماید تا آن حضرت بد دعوت ایشان برود و چون ابر الوضوین کبلی  
ایشان را که چهل نفر و بر آن نوحه نفری بقولی ده نفر بودند اعلام کرد ابو طالب گفت محمد کان میر  
کما لا یقرص نای و کاسه شیری میسوزند کرد و هر یک کوفتند و اینچونیم آری **سعد**  
لاحرم کافر خود در دهفت بطن **۴** دین و دل باریک و لاخر رفت بطن **۵** الفصیح و در دگر  
در خانه ابو طالب بجمع کنند عباس و حمزه و ابو طالب ابو طالب امام آن حضرت تحیی که در حجاب  
شایع بود بجای آوردند و آن حضرت در دعوت اسلام علیه گفت و در ایشان کرانه آگاه امیر  
الوضوین علی بن ابی طالب و آن کوشت تربید و ساخت و با کاسه شیری در ایشان گذاشت و حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله دست چپ را بر روی آن گذاشته فرمود کلویم الله و ایشان شریع  
نمودن نوزده کی سیر شدند و از طعام هیچ کس نداشت و چون خواست با ایشان سخن گوید  
ابو طالب گفتن سبقت کن بد گفت صاحب شما عجیبی که شما که و آن حضرت از شما  
از طب بکنید و انکار رد و آرزو سکوت اختیار فرموده ایشان نیز همانای خود رفتند پس علی  
علیه السلام فرمود فرزند من علی بن ابی طالب حاضر باز و بد دعوت ایشان برود و در دگر بعد از عرف  
طعام فرمودی و نزد آن عبدالمطلب کان نیکه که یکی از عرب برای فرزندش آوردند  
هزار آرد چرخ برای شما آورده ام اکنون بگویند که میز است کو و این میدانند که کف آری فرمود  
چون یقین دارید که خبر خود کسی با وی دود نکوید بدانید که چرخ غری و علا سوسه علی بن ابی طالب  
فرستاده و دین ریاست و هدایت بیدگان داده و امر فرمود که پیش از هر کس نزد کان و خود  
خوش را بدین و خاتم و از عذاب او بر تمام و از طعام باشد مانند بی سر ایل است هر که بید  
خودن او قبول ایمان نکند خدا او را عذاب داد عیدانی که کسب چنان سبب نداشته باشد و  
بدانید که حق جل و علا یعنی فرستاده که برای او پردی و داری و وصی از اهانش فرمود  
فرمود پس هر کس از شما پیش بیان ایمان بید و در و خلیفه فرمود در دعوت من و  
بیر نه و در نه خد بود از موسی علی بن ابی طالب چون آن حضرت سخن بدیجاسانید هر یک بر بیان  
برده جواب گفتند ابر الوضوین علی بن ابی طالب برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو هر یکی که فر  
حضرت فرمود که بشنید و خاموشی گریں شاید بکن آنما که از تو بزرگترند این کا دورک را  
منصه ی خود پس با و دیگر با ایشان هال سخنان فرمود و جواب نشنود و علی بن ابی طالب برخواست  
و آنچه گفته بود باز گفت با رسم آن حضرت دست میاده را گرفته را و سپت کرد و آن هان  
مبادله برده ان و مبادله و گفت و سینه اش انداخت ابو طالب گفت خوب خلدی و بر سر خود  
حضرت فرمود صدق عینه او را بر گردم از هر علم و حلم و فهم و دانش پس هر یکی برخواستند رفتند

و خدایه ابو طالب گفت خوش باش که با طاعت فرزند خود را مودت خواهر گشت و چون بعد از سال آمد  
جناب مقدس بنویس علی علیه السلام و آله و سلم در سرباد موت برداخت آب فاضل و بیاق و مر قیاس  
عنا المیز کین نازل شد آن حضرت مسجد درآمد و بر حجر مصیل و کبیر استاده با و از بلند طاق  
قریش و قبایل عرب را بوحدایت خدا و رسالت خود خواند و از پرسیدن بیان منع فرمود و قریش  
آن حضرت را از مسجد بیرون کردند و در آن اوقات از دهها بآن حضرت میرسایند و آن  
جاء صبر میفرمود تا دوری باقی از چنانچه ابو طالب آید گفتد مومنان و برادرزاده و فاطمه را  
در شام میدهد و احترام ترا میخواید ایدم و او را منع نکنی انگیز از این محل خواهیم کرد ابو طالب  
آن حضرت را طلبید گفت بی عام ترا کان ایست که با ایشان آدم برسانی اگر چنین باشد نزد آن  
ایشان کردند بهتر است آن حضرت فرمود که از این با ایشان دعوت براه راست و درین خدایت و  
قادو نیستم که خود را از این باز دارم ابو طالب گفت والله ما کذب این حق قط ای محمد ای دل  
محمد سلام تو بخیر خلافت و بلای خود ما روی اندام میبای تا من بدام از استلای دشمنان بایست  
مدار و این ایات انشا کرد و میگفت **سعد** و دعوتی و علت آنست صادقی و لقد صدقت  
قبل انیاء **۵** و لقد علمت بان در یحیی **۶** من جزایان البریه دنیا **۷** و لعلن یصلوا الیک جمیع حق  
و سدت فی الزمان و فیما **۸** فاصبح با بریده علیک غصاضه **۹** و انیر ذلک و قرینک غیو سنا **۱۰**  
اگر چه عاقله اهل تاریخ و علمای جامع را اعتقاد نیست که ابو طالب اسلام قبول نکرده از دنیا رفت  
ولیکن اعدای اهل بیت عصمت سلام الله علیه هر محبت بر قصد بق و اربوبیت و در حلقه از دنیا  
با ایشان ناست چنانکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام میفرماید من اعتقد ان ابی طالب است  
کا قره فکوا فی و این اهل الحدید و زیدیه و اکثری از معتزله بر بیان او اتفاق نموده اند ظاهر است  
که آن جناب برای صلح اخوان و تلافی بیعت میجود تا حضرت بنوی و از انجای کفای حفاظت  
و کفار حاکم او را از راه قرابت پیدا و نه شرف و وی انعامی اگر نه چنین بودی یادی آن حضرت  
قیل و قست نمود و سقای قریش او را بیعت ختم داشته اند و نیز دیانتش ی انداختند و  
صاست او را از خاطر هار و مد فعیاب نوی سپر خند لاجرم چینه سلام حال و ضرا اندیش ضری  
الکام و استقامت بنای اسلام ایمان خود را بیان میداشت و فی الحقیقه قبل ابو طالب در کمانا با  
و ظاهرا بعد از آن مثل اصحاب گفت است **مصلح** **۱۱** فانام الله اوجم مرتین **۱۲** از صاف آف خود  
علیه السلام و نیست که بنشین نماز جماعت کرد و اسلام شد آن بود که دعوی ابو طالب میگفت و پیغمبر  
در نماز صد علی علیه السلام بر دست راست ایستاده و جعفر طیار را که با او بود گفت صلح جامع از غلبه  
او نیز بر دست چپ حضرت رسول ایستاده نماز کرد و ابو طالب انشاد این ایات آغاز **سعد**  
ان علیا و جعفر الفنی **۱۳** عند علم الزمان و الکرب **۱۴** والله لا خذل الله حق ولا **۱۵** خذل الله  
ذو حجب **۱۶** لا تخذلوا بنی عکا **۱۷** احملوا حق و مرینم وای **۱۸** و از شما را و است که شما را بر اسلام



او داد **سفر** یا شاهدی علیه السلام **آمنت** بالرحمة ربهم **و** نزلوا **سفر** و شق این  
 اسم بجهل **ع** و انزلت بمحمد و هذا الحق **و** چون بر طایفه ایان و ناسد و سید بران و ناسد  
 خرد دایدا آن حضرت وصیت کرد **سفر** او حق بجهل التی الخیر شد **ع** علیا و انزل  
 شیخ القوم عیاسا **و** عمره انشد الهی حقیقه **و** و کفر آن بد و داند اناسا **ع** کوفه ای که  
 الحی ای و ما ولدت فیضی که درون الناس از اس **و** و دهنگام وفات او جبرئیل علیه السلام فرود  
 آمد حضرت رسالت بنه **و** که گفت خدایم میفرماید که اگر بپروا رو که در اینجا جبرئیل است  
 یا در نیست و شباهت عامه در ذکر او از زمان دولت او نیز بهر سید و اولیا ایشان بر او خوش  
 آمد احوال و موضوعی هم باقی ماند و خلافت عامه بعلت تقلید اسلاف قیاد و آن شهید را  
 یا خیر القدر یا ابرو طالب در حیات بود چندان از رجال سید ما را میخواستند رسانید و  
 در این مصفا اهل اسلام و اهل ایشان امری میفرمودند و سلمان و عیسی و انشد مع القاب و  
 پیوسته انشا و فتح و خبری میگویند تا حاجت از آن گذار شکایت پیدا کرده اها از  
 عرب فرستاد و چون آن حضرت بخاربه ماورد بود ایشان را بخت حجت داد **و** **در کجین حلیه**  
 چون دعوت رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم فوت یافت و میفرمود آن حضرت در آن وقت  
 که او بر سلمان است و این برفت آن حضرت در سال پنجم نبوت حکم دادند که بجهل شانه جبرئیل  
 جیس مسلمانان را بجا نشین برهن کرده فرمود که بجای سر یا دست شایسته و راضی بنیم نخواست  
 بروید و در پناه او سر برید تا خیز و علا مسلمانان از فرجی که است فراموش و در آن بجهت  
 اسلام بجای نشین و جبرئیل اهل جیش بود که موجب تقویت دین اسلام شد پس یازده مرتبه و چهار  
 ده بنیان از کفار فرار و مهاجرت و طراختی کرده بجای تنگ و رفتن از آن جله عثمان بن عفان  
 و قیس بن رسول خداصلی الله علیه و آله که در وقت از دواج او بود و در بن العوام و علی  
 بن مسعود و عبدالرحمن بن العوف و عثمان بن طلحون و ابو حنیفه و زید و ابوسلمه و زید و  
 عامر بن زبیر و سید بن جراح و غیر آن که یکصد و هشتاد نفر از آن بودند و از آن که در میان  
 دیار رسیدند کشتی نهاد و سواران و از دنیا گذشتند بجای حبش رسیدند و کفار و بعد از اطلاع  
 باین حالت ایشان را قاضی نوزده با ایشان رسیدند و در ادبیت قبیل سبیلان کشته شدند و دیگر  
 حضرت جبرئیل ایشان را بجهت ماورد ساخت و در دین بار هفتاد نفر از مسلمانان بودند و هفت  
 ایشان جعفر طیار و چون از اهل اسلام و خدای حضرت خبر از نام جبرئیل بنی ابراهیم علیه السلام  
 ایامی که هر کسی نماند ابو جبرئیل و سایر اهل جمل فرصت غنیمت دانستند و از آن رسید ابرار  
 کوششها کردند و نادیده نگرفتند آن سر جبرئیل ضلال عقبه و تاجی بقیط اند دون ناظر و در دیده  
 در حال آن که حضرت نماز ظهر میکرد بر ظهر طهر آن حضرت انداخت حضرت فاطمه علیها السلام  
 آنرا از پشت آن حضرت دود ساخت و چون آن حضرت از نماز فارغ شد گفت خدایم و تو را

دفع کرده قریش و ابو جبرئیل و عبید بن جریه و عباس کویید بعد سوگند که هر کدام از شما  
 که آن حضرت در آن روز نام برده در روزید و بجای آنکه شما فتم و چون آن خبر بجهت رسید غضب  
 رفت و مسجدی داد که آن ابو جبرئیل بدان گرفت بر سرش گوشت و او را بلند کرده بر زمین زد کفار  
 شوم و محو ملو دره ابو جبرئیل از دست عمره گرفتند و او را کشتند مگر بدن بجهت در کشته گفت آری و لا و  
 خشم شهادتین بر زبان راند و بنی عدس و رسول خداصلی الله علیه و آله آمد و آن جناب یات خزان بروی  
 خواند و حقیقت خود بر وی روشن کرد عمره بار دیگر از در رضا و صدق شهادت گفت و در دین  
 اسلام را نسخ شد ابو جبرئیل را و جبرئیل در غنیمت عمره شریف پیدا از فرمود و کفار از اسلام  
 عمره بیعت اند و ما انکشتن یا خود کشتند که روز بروز عدت سلیمان افزون و علم کفر بکوت  
 خدای کشت باید ندیدیم که در کجاستی که درین سحر علیک است از نگاه داشتن اهل اسلام  
 قاضی کرده با ایشان را بسیار و یا خود دهان را ایشان بر آرد یا بر این اندیشه نیست هر دو  
 العاص و عماره بن ولید را با نفخ و عدا یا نزد قاضی فرستادند و پیغام دادند که جبرئیل اهل  
 دیار خود هستند تا بچندین بیتی و بخندید دینی کرده مردم را بر آن خوانند و شرافت بر آن مطلع شد  
 خوشند که ایشان را بفرستادند و بر قتل و اختیار کرده با آن دیار آمده اند اکنون بمقتضی است  
 که آن جماعت را با این صوب فرستند که با خوی ایشان دهم یا خود سرای ایشان دهند تا از  
 شرافتشان برهم فرستادگان در کشتی با یکدیگر از سرستی تفریق داده کشته بیکدیگر در دل  
 داشتند و بعد از رسیدن بجبهه و گذراندن عدا و گذاردن پیغام بجای حاضر جعفر طیار و  
 یاران او فرزان داد و از جعفر صفی البشر و آداب و احکام دین را پرسیدند گرفت جعفر گفت  
 که او پیغمبر است که عیسی علیه السلام و بنیاد است داده و نام او خداست بجای خود نکرده  
 پرسید که پیغمبر شما چه میگوید در باب عیسی علیه السلام جعفر گفت میگوید در حق عیسی علیه السلام  
 حق جبرئیل و علا میفرماید که عیسی روح خدا و کلام او است و او را بیرون آورده از دختی که دست  
 کعبه بوی زبید بجای علی بن رضای پرسید سخنی پیش از این در حق عیسی علیه السلام گفت  
 پس جعفر بخواند بعضی از کلام خدا است و راند جعفر حق و تلاوت سور مفر کرده  
 چون آیت **و من فی الذین یحیی الخلق فشا فیه علیک و علیا جیسا** فکل و اسرعه و قریش  
 تنگنا رسید فطرت حضرت از عیون بجای علی بن رضای که دیده بجای گفت  
 کراهی میدهم که او پیغمبر خداست و آن کسی که عیسی را امر فریدم و بنیاد است داده اگر بنیاد است  
 مانع بود که میآیدم و عطفه بنید کیش بکوش میبکندم و غاشیه اطاعتش بدوش هر دو عاص  
 گفت تو ایشان را که میماری و اذ توقعت است که ایشان را بسیار و جعفر گفت اما الا میز ایشان  
 بر سر که آیا مانده ایشان هم و بنی عامر گفت نه بلکه بنی که او اندک گفت سوال کن که از باقری طلب  
 دادند عمره و گفت نه گفت پس که حق کسی را ایشان نکردن ما است هر وقت گفتند پس بجای







**ادکر وفات خدیجه و رفتن جناب رسالت صلی الله علیه و آله بطایفه**

و بنا بر سه و وفات ابوطالب علیه السلام در سال دهم نبوت بود و بعد از آن پنج روز یا سه روز و وفات ابوطالب خدیجه کبری رضی الله عنهما بر وضع رضوان فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در او را در چوچن که دفن کرده و آنجا است ایستاد و مصیبت عظمی آن را و ولال و طبع و کرم و ذوالجلال استیلا یافت زیرا که در دواج اسلام معین و مدد آن حضرت بودند و موی او در شداید و محن و چون بجای قریش و شدت عداوت اهل مکه بعد از وفات ابوطالب و خدیجه بر سر حد افراط رسید بنظر مبادیان حضرت گذشت که چند روز و بطایفه دفتر بیدایت و ارشاد طویلت آنجا بر دانه و چون دین طایفه از مقدم آن حضرت با آسمان صادر گشت سه نفر از قبایله نصیبت که بر آن قبایله بودند و با یکدیگر بودند و تمامی ایشان عید یالیل و جبریل و سعید بودند از قبول اسلام انکار و دیگر از این ستم از اقدام بر این کار نمودند و هر چند آن حضرت از ایشان یاری می طلبید و جوابی ندادند و می گفتند در هر که می گذشت پای فالت فرسایش از سنگ جفا خسته میگشت و نادر و می آمد منضاک خون از پای می آید و آن شد در باغی رخت میباید در می کشید تا که در آن باغ غش و شیب را دید و از دیدن ایشان ملول گردید و لبها را زلزل بود از اهل بنو المطلب از آنکه در او زدن آن حضرت فرستادند حضرت او را با سلام دعوت نمود و آن فکاه چون کتب سواد بر دیده و بر علم و کمال و وفات آن حضرت مطلع شد بر سر فرا سلام دریافت و چون نزد آن دو ملعون رکعت گفتند بیا بر محمد صلی الله علیه و آله سجده کردی گفت حلال فد را و شتاقم و دل به پیش در با ختم ایشان خندیدند و از مانع کردند و آن حضرت در راه با یکجا با چاه و در حد طایف توقف فرموده از شدت آزار و اذیت آنجا و پاس از ایشان باز که مراجعت فرمود و در بیرون شهر و در بر درخت انگریز قرار گرفت گفت اللهم ارحمنا انکوا الیک ضعف قوی و قلته جلی و قهر و علی الناس انت انت الی حیاتی و رب المستضعفین و انت ربی الی من جلی لک العبد یحیی و الی من عدا و ملکته امری ان لم یکن علی غضب فلا آملی و لکن عاقبتک می آید و مع و عود خود و هکذا الذی اشرقت الظلال و اصبح علی امر الذی انا و الاخر من ان بدیل و غضبت ان یحل علی عینک لک العتبی رخصه و این و ما چون از آن سعد رخصه است در دفع شداید محرومیت و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بخند کبک سر به مکه منتظر بر رسید جمعی از جناب زدن آن حضرت آمد اسلام قبول کرده و آن جناب شهادتین و سوره الرضی بر ایشان خواند و احکام شریفه و ظاهر نشان فرمود بنابرین آن حضرت در رسول التفلیک گفتند و چون احوال بر سر بست و خاست تا یکدیگر در آمد مردمی از قریش را نزد عظمی بن عدی فرستاد و در نزول بخانه او اجازت و شتاق خواست عظمی فرزند آن را و در برادر خود طعنه زد گفت تا سلام بر بوشند و در دولت آن حضرت

**گوشتن و جمل بن در مطعم که گفت دل بدین عهد مناده یا اورا مان داده مطعم گفت او بر حواست**

او بوجل گفت نادر حواست ازین خور و می خورد دید و آن حضرت صدق نیز باقر بنی مری و سوس و با ایشان بر قوی و در سر سیرج نادر سال یازدهم شش نفر از قبایله خراج که کبر از ایشان آمدن در داده بود از یکدیگر شتر اند و هکذا حج بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و شرف و کوش حقیقت نبوتشان از آن احوالات آن حضرت شش کشته شرف اسلام شرف اسلام در یافتند و با آن حضرت بیعت نمودند و این عید اول است و در سال دوازدهم و از ده تن دیگر از انصار با آن حضرت نزد عقبه بیعت کردند و پسند عای محبت کردند و این بیعت عقیقه ثانی است و در سال سیزدهم جعفر از قبایله اوس و خزیمه از مسلمانان و کفار بقصد ملاقات آمد ابرو با حاج مکرمه رفت نوره بعد از فرخ از مسالک با شارت آن جناب بک بک در خانه عبدالمطلب که بر عقبه واقع است فرو کردند و با آن حضرت بیعت کردند قریش از این حالت آگاه و با خشم با محبت تمام در عقبه زدند و انصار را محکم سید اجبار کردند شدند امیر المومنین علیه السلام و در هر روز و هر روز عیدایش می کشید بر در عقبه استاده و شکرین دادند و انصار و حجاب بدین یاد کشید و واسطه مقدم سید عالم می کشیدند **در کرم**

قال عز من قابل سبحان الذی اشری بصدک لیس فی السجده الحرام الی السجده الاقصی الذی با ان کنا حوله لیس فی سیر من انا فی انما اینه هو التهنیع الکلیم پوشید نمایند که موافق آیات و اخبار من فرجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله در دست از مکه معظمه بسوی سجدت و آنجا آسمان نماند ره الهی و عرس اهل بر و عجاوب علی التملک را با آن حضرت نود و دوازده نماز بر روی انقام بود و آن حضرت در بیت المعمور در زیر سر خط و ندیکان بیست و یکبار و در آن باد و اوج انبیا علیه السلام کرد و بیست و دو بار و نماز انبیا را مشاهده نمود و در کانت اخبار ظاهر و عاید و روج آن حضرت بدن بود نبی روح فی تن و بر پند آمدی و در خواب و تشکیک و احتیاج بعضی در حساب بودن سراج از عدم تنیع اجبار و الحجاج است و کرم و اوق تحسین اهل تحقیق که شرح آن مناسب این مختصر نیست سراج حساب را با سراج روحانی مناسب نیست و با قرعه حکای القیام بهیچ وجه الفی و هر که اطلاع و آن خواهد رجوع بکت علمی دین نماید و انفا قر است که سراج پیش از هجرت واقع شد و دفع آن سدا هجرت نیز چندین بار از این **شعر** بود و در هفتاد سراجها را بنیادان بر گرفت تا جانا ادا و آن آل محمد علیه السلام مر و بیست که آن حضرت اصد و بیست بار سراج رفت و در زمان سراج اول خلافت بعضی شش شب هفتم ماه رمضان یا بیست و یکم ششماه پیش از هجرت گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و سواد بعد از نبوت و هجرت در مکان اول خلافت بعضی اشخاص ابوطالب گفته اند و برخی سجاد الحرام و شتر گفت که در سراج قمانی خواجه امیر المومنین علیه السلام در حج نزد واکم جبریل



و سبیل و سبیل علیهم السلام برقی شایسته زین جورقی **س** سانس چو خود شد در  
 نور عرق **ن** نهودلی تا از شلت **و** چو ندان آهوی کرده **و** از آن خوشی همان ترک  
 آید کان **و** از آن نیز دوز که تر از کان **و** برای آن حضرت آمده و یک لحظه گرفت و دیگری مکاب و  
 یکی دیگر دانات جایی و ج رسالت را بر روی زین چون آفتاب بهر برقی سر کشی کرده  
 جبرئیل علیه السلام چنانچه بر روی زده گفت ساکن باش که کسی از گذشتگان و آید کان بر تو شود  
 نشود که از وی بهتر باشد از آفرین کار آن حضرت میفرماید که بواق سر کوبیت از مرگ بخت  
 از دوزخ که بر تو بزرگتر و از استی که چکن روی و مانند روی آدمیان و سم و بر سم اسبان و در حق  
 دیم که و زینش از بافت سرخ و کایش از مرادید سینه و بهار از دوزخ و در و بال هر صحران  
 با نوح جواهر خوب و در میان دو چشمش کتب **ا** لا اله الا الله و خداست **ل** که بخند  
 رسول الله صلی الله علیه و آله سینه را چون کوه خسته در شب تا و مرادید بجای عرق  
 از آن جاری و از جعبه جوانات خوش رنگ و جهان تین رنگ و خوش و فنا بود که بقدر آنچه  
 دیده اند میدید کام بر میداشت و او هم و چون کرده و در ده میگذشت سر و دافق بر برق  
 سوار شده با قاف میرید صلا تکه میرفتی مسجد قصه شافت جعبه دوح هر انبیا را در یافت  
 و صبریل علیه السلام و اوست گفت و آن حضرت بر جمیع انبیا و ملائکه امامت کرد و از جبرئیل  
 اقصای آسمانها عروج فرمود و از آسمانیکت بگذشت و مشاهده عجایب مخلوقات الهی تر گشت  
 و در هر یک از آسمانها یکی از پیغمبران دیده تا سده الهی سید بی آن صاحب صفات نامی  
 بودند و در جات اهل بیت و در کاشان دوزخ را روی نور دیده و جوف از سده بگذشت چنان  
 این علیهم السلام و رسول الله صلی الله علیه و آله را بر خود نهادیم داده و از عقب روان شد تا به سجده  
 فرشته دست در کرده آن حضرت را بالا برد و صبریل علیه السلام بال از بر و از باز ماند چنانکه  
 از هر اهری الله شک زده و خوانده **و** چون هفتاد و چهار طوطی پای برقی نیز در پیوست  
 شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در فرقه سوار شده و نماز را با غریب سجده  
 و با لطف خداوند و با بل کردید و آنچه گفتی بود گفت و آنچه شنیدید بود شنید و آنچه دیدید  
 بود دید آنگاه بخواب خوش خوابید و آن در وقت آن حضرت سه ساعت بگذشت **س**  
 و در وقت که شنبه بفر سکنا **و** در آن برده خورده آهنگها **و** در نفسی رفته و از آسمان  
 دان سفر عشق بنا زانکه **و** هفت از کج تو انگرش **و** جمله مقصود میرشد **و** کلامی که بی  
 آلت است شنید **و** بیانی که از دیدن بود دید **و** دیدن آن برده مکلف بود **و** رفتن از ده  
 زمان بود **و** آن جناب میفرماید که در شب صلح خداوند عالم بخت علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 خطاب کرد و مرا الهام فرمود و این سنو لکلی خطاب از جانب تو بود یا علی با من در سخن آید  
 ندانم در رسید که با احدی شش ششایم و شش ششایم تر از تو خود و علی از تو خود تو آفرید

و چون سلام کرد که بر از علی و سر میبندادی بصدای بخت او با تو سخن گفتیم با دولت مطهری شود و  
 غریب شاد است سید کائنات در شب صلح زاده از آنست که در این حضرت توان ترشت  
 لا جرم بیایدی چند کله اختصار رفت و چون آن جناب از کذب در صلح و خلافت علی بن ابی  
 طالب علیه السلام کردند این آیات نازل شد و آنچه از آلهای ما صلی الله علیه و آله و آلهای و ارباب  
 تحقیق در معنای آن فکان قات قوسین او دهن گفتند که در قرب معنوی آن حضرت با جناب  
 احدیت با قرب صورتی بر حق مانند و کس بود با نداده یک کان نزد یک یکدیگر باشد و آیت  
 لقد رای من آیات ربی الکبری استاده بر بخت که خدا را میتوان دید و چنانچه از حضرت میفرماید  
 که در آن شب خدا را دیدم و دل دیده شدید سر گفته اند که یکی از آیات کبری دیدن جبرئیل علیه  
 بود و صورتی که آفاق آسمان را پر کرده بنصب بر **س** چو کسی که ندانند زین  
 خانه را گردن حکایت در گذر **و** ذکر **و** سید **و** بی **و** علی **و** مباد **و**  
**آن** **س** با رضه که اصل حکیمان است **و** با آنکه که در وی خویض است  
 با خدا که فخر ناپد است **و** چه و این نه قتل است آن کلید است **و** بعد از بیعت  
 عقبه ثانیه و مشورت خیرین فاس با هم خود عباس و دیاب رفتن بدین بیار شاورت و مصعب بنا  
 عمر و راه **و** در زده نفر از اصحاب بیعت بدین فرستاد و مصعب بعد از در و بیعت با اهل دیار  
 بنامت او اقب و هر تر از یک طالب باخته بعد از اخذ بیعت و بعد و چنان یک شافت و حقیقت  
 حال را در صحنه دست آن حضرت بخت بر هجرت کاشاکا بر قریش از قوت اهل اسلام و بیعت انبیا  
 در دوازده و بنا و شاورت ما خند و عادت ایشان آن بود که در دوح و شایع جمعی شفق  
 کسبیل که عمر بن کثیر از چهل سال بود راه بندادند و چون چهل نفر همان دیدگان که برین هر شان  
 از چهل گذشته و اندر و چهل در دوح غنای سخاکم گشته برای شورت شسته با بیسی نیز بصورت  
 پری جمیع ایشان در آمده از حال او باز پرسیدند گفت مردی بی اهل تجدید از قبله مقرر شما را  
 شد بر صاب سبین و ناص **و** هر که پیشین چنین کرده بود **و** که مرادش را بخت ده بود **و** ابو  
 جبرئیل گفت ای کره قریش ما اهل خانه خدا ایم و قریش کسی در میان عرب پیش از ما خود را از قره  
 کرامی میداشتند و طمع از ماندن شدند تا بعد از بنی عبد الله در میان است و زمان یافت و او را از زمان  
 و صلح این دولت کوی پنداشتم اکنون دعوی پیوسته را در دهان از خود پری و یکا نمیدانند  
 و خدا با ما و ما دشنام میدهد و جمیع ما با بر آنکه ساز و روی من در این کار آنست که کسی را  
 بکن شیم و بگوئیم تا او چنان از مردم بقتل رساند و اگر بنی هاشم خون او را خواهند و در بردهیم  
 اذبحر گفت این را بخت با صواب و بر آنکه بی هاشم دست از قصاص برینداوند و بدین بر هاشمی  
 شوند و از خوار گردانند و بنیاد خدا را بنده و در میان حرم فضا خوار کنند و خوار ناپد  
 رفعت پس جمعی دیگر گفتند که او را چنان محکم میکند ایم و کس از آنرا و نیکوایم و خونی که او را خونی







کردید مردی از یهود ایشان را دید فریاد برکشید که ای مسلمانان اینک آنکه هر روز انتظار او میرود بدیدان  
 بمن بخت بلند روی شما آورده اهل مدینه با شما دوستی بنیاد برستم استقبال بروین  
 شافعه و نامتبع را که پیش ازین کیفیت آن سخت تحریر بنده فرستاده ام آورده سعادت خدا  
 در یافتند و آن حضرت در روز و شب پاره دوازده ماه و سبع الاول با مردم ساجد و متحابان  
 قیام میل و در ساری کثرت بخدمت نزول فرمود و ابو بکر گفت یا رسول الله مردم بدین در  
 انتظارند حضرت فرمود تا بر دهم علی علیه السلام و فرزندم فاطمه علیها السلام بیایند داخل مدینه  
 نخواهم شد ابو بکر بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت را در قباله نشاند  
 و بدین سرود رسول خدا صلی الله علیه و آله را بوقعتی سور لیس فی غالب علی بن ابیطالب علیه السلام  
 تا هر چه در وقت آن جناب بودند علی بن ابیطالب علیه السلام بفرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله شب  
 سبکبار و دهان با حضرت فاطمه و زهرا و امیر مومنان فاطمه بنت اسد و فاطمه و حضرت زینب علیها السلام  
 از کعبه چون آمد روی خیمه سوری مدینه را از قریش هشت سوار با سلاح که یکی از آنها در  
 شجاعت منفرد و بیام جناح بود در حلقه همان بدینان بودند آن حضرت ابو بکر را گفت  
 تا آن زمان از شتران فرود آورده و شتران را بکشتی مردم و شتران را در آورد و مردم کرده  
 شتر بر بالای اسب نشست و از دو قطعه بدن او اسب را در و جناح پیدا گشت و چون بوازید  
 برخواستند از پیروی بگریزیدند آن حضرت در نهایت حریت و صولت روانه حجاب  
 گردید بعد از سه روز بوازید و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست و از حجاب قریش  
 بیست و دوازده روزها که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قباله بود مساحتی مسجد نامید  
 و آنجا بقبله بنی امیه عرفه انتقال فرموده روز جمعه با اهل مدینه علی علیه السلام هنگام  
 طلوع آفتاب خطبی برای مسجد کشید قبله و انقب و خطبه و در رکعت نماز جمعه را کرد و  
 این نخستین نماز جمعه بود که آن حضرت در مدینه گذارد آنکه ها هنوز بنظر اعراف فرزند و شتر  
 مدینه گشت و از آن مدینه در رکاب سعادت انشای بیاده بر خشت و در لبت از قیام با  
 توقع آن بود که آن حضرت را در خانه نشو و فرود آرند آن حضرت فرمود که دست از معاشرت  
 باز دارید که او آن جناب خطیبی که ما دوست خواهیم داشت تا ناگاه چنانکه امر در مسجد  
 یغیور و رفت رسید و آنجا چون سفینه نوح سینر بر زمین نهاد رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله از ناگاه فرود آمده آن زمین را از مالشان خرید مسجد بنا نهاد و تا اتمام آن در خطبه  
 ابو ابوبصیر انصاری را حاضر فرمود و چشم ما را ابو بکر که ناچار بود بخیر آن جناب و بخت  
 و این اول محرم بود که در مدینه نظر و رسید و قرقر فرمود که در مسجد بروی خود و اهل  
 بیت و مهاجرین در و بنا کرده و دو خانه را مسجد بکشاید که هر یک از علی علیه السلام بر روی دست درها  
 در خانه خداوند یکا نه سوار و در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد و چون درها را

دختره را ابواب مدال مفتوح گشت جناب رسول الله صلی الله علیه و آله او را از نزول چهره علی علیه السلام  
 و خاطرش و از این ملاک آدم داد و هو از همان اهل مدینه بعد از حصول شرفه و وصول آن حضرت بدین  
 باخوری روی بدین نهادند و چون از دل انعام برکشیدند و آمده اعلی بالصواب

**بیان وقایع بعد از هجرت سال سیم**

چون سید کاکیات در مدینه بنشیند فرقه فتنه گران چنان بدین شدند که از حضرت دستند و  
 با شاهه آماش بودند غافل از آنکه روی قرآن بخوانند دید و نام آرام بخوانند شدند و در آن  
 سال یک فرسخ فال حضرت ذوالجلال و در سید و حکم فاذا لا تسخروا منکم الا تسخروا منکم فاما فکما لا تسخروا  
 در سید و آیت جبرئیل فرمود که در این اسلام و بنا فاسا و شد بر اطراف مدینه میافشند و  
 یکبار در دره بکان میدیدند در عرض قتل میافشند تا که در بجا و سید که مردم که در جمعی  
 مستعد حارب و کاذا در روی کعب سانش هیچ طریقه آمد و شد بنی فتنه و در سال دوم هجرت  
 در آن ماه صفر تروج فاطمه و امیر المومنین علی علیه السلام اتفاقا و ذی حجه و رجب بن گشتند  
 و در همان سال قبل از آنجا بیت المقدس بجا آمد مکه معظمه تحویل یافت و چون آن بود  
 که چون آن حضرت در مکه معظمه بود و قیامه نماز میکرد و بعد از آن هجرت جمع میان هر دو قبله ممکن  
 نبود بر آنجا بقیت قلوب بود و حکم خدا و در روی بیت المقدس اذی ناله میفرمود و این  
 حالت پوسه در و در آن حضرت بقیل و ابراهیم علیه السلام و بعد از آنکه میفرمودند از غلظت بود  
 با آنکه سید استند که آن حضرت صاحبی و قبله خواهد بود آن حضرت فتنه و تناس و از آن  
 بجا آمدند که نگاه میکرد و منتظر و چون جانب از دیار بود در شای قان ظاهرها روز که در کعبه  
 آن اوشد بود حکم قول و فحلت شطر المسجد الحرام و در سید و جبرئیل این علی علیه السلام دست آن  
 حضرت را گرفت روی مبارکش را بجا کعبه کرد بید و صف آخر بنی صف اول سید که در مدینه  
 و این حال بود و غور و طعن میکردند که در جبرئیل بودی محمد صلی الله علیه و آله باز است و هر  
 روز بختی در آن در دهان سال در ماه شعبان روزی ماه مبارک در حضرت بنی و در کعبه نظر بود و هر  
 روز و در آن نشو و گشت و در آن سال آن حضرت موعید بجهل رفت و نماز عید بجا آورد

**تفاه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام**

و کشت الغم و سطو داشت که چون نزد زهرا فاطمه زهرا علیها السلام در محله نصف و هجره  
 سحری نبوت تکبیل پذیرفت جمع از دشمنای قریش و اشرف و مهاجر و انصاریان که در اسلام  
 سابق و مال و مکت و انبوت بدین بصارت رسول خدا صلی الله علیه و آله میل افتاد و از قرآن  
 ایشان از انوار رسول خدا صلی الله علیه و آله حصول نبوت تا نوبت خطبه با بوی که در  
 سید و تخی بشر فرمود که فاطمه علیها السلام با بوردگار رحمت و در دهان اختیار دیانت است  
 سید در دین خانه نمود باز ناید + ندیده چنانکه در دهان نیاید + نشاید بعد از آنکه



پیاده دره باخو رسید پیوست نادر سلطان و سعد بن سعد با ابوبکر و در مسجد نشسته  
 بودند و از هر جا محبتی و در پوسته تا هاجت با سر فاطمه علیها السلام یکبار یکبار گفتند که  
 فاطمه را هر یک از اشراف طالب کشند مگر علی بن ابیطالب علیهم السلام و اگر حق دوستی بود و علی  
 نباشد باشد که این سعادت را حاصل کند و برای ترغیب آن جناب و تحویز این ترویج از مسجد  
 بابکدیکر ترویج می یافتند و او در خلعتان کبریا انصاف یافتند که با عورت و دختران آسیا دی  
 کرد و با عورتان آنان را در انجام باز کشند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که منکر کفر است  
 فاطمه برای من و من برای فاطمه **شعر** باها میخ باهم آشیان **شعر** شتری با زهره خوشتر  
 در قرآن **شعر** و لکن در دستی مرا باغ است از این گفتگو **شعر** ما عهد ناثی شجر **شعر** قید  
 ان مال بیدل الزهر **شعر** و از ترغیب سلمان و سعد بن سنان یوسفی برای اظهار حاجت بسری  
 سرودند پیام رفت و در عتقی که آن حضرت در حجره ام سلمه بود و چون حلقه برود در رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله ام سلمه روئید همانا فرمود این کسیت که خدا و رسول او را دوست میدارند  
 او ایضا از برضی و در کشتن امیر المؤمنین علی علیه السلام بخیره در آمد و نشست و سر برین افکند و لب بر لب  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عاتق اها حق داری و از گفتن آن شرع داری علی علیه السلام درین  
 گرد آری و بسوی در آمد منتهای جنهای آن حضرت را در باره خویش یکایک بر شمرده و با غلام  
 آنرا بصحرا و از آن حضرت در محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در رخساره چون کمالی گفت  
 و تبسم کرده گفت برای این ترویج چه داری گفت توفای خدا که بخیر زده و شش و شش و شش  
 هیچ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در اوقات برای جاهد در راه خدا در کمال دست و چلی  
 برای کشیدند و حال اسباب ناچار فاطمه را برای توفقی بنیدم بزرده و بزرده سیکانم آید  
 بند و که خوسته باش و خرم که خداوند عالم بعد فاطمه علیها السلام با تو در آسمان بسته و پیش از  
 آنکه من از کفر که جسد کش از این ایضا از اندام خود درین زمین برتر و آید اند و بسازد  
 دادند بجهاد نسل و با کمال پس چهره نسل علی علیه السلام فرمود آید با چهره نور بخشی که در کمال  
 از نور حق بر یافته بود زمین که داشت بر صدم که این صبر بهیبت و این نرسند از کسیت گفت  
 حق عز و علا بر کبریا از برای حق علی را برادر دی در اوست و دادای و برای ترویج فاطمه علیها  
 را و او هر که در وزن هفت هشت و ملائک هفت آسمان را بر وزن و عیش و شادی و  
 فرشتگان در بیت المصروع جمع آید و منبری از تو که آدم علیهم السلام در روز عرفه است و بر آن  
 بلا داشت و یکی از ملائکه که در مقام آن را حبل است و در فصاحت و بلاغت بی بدیل و بیشتر  
 آید خدا را برین و یکی از ملائکه که بیست و دو عالم بین و جو فرود تا نقد کلام بزم  
 و در هر دو ای قند و وقت انبی فاطمه زینب علیها السلام و صلی الله علیه و آله از عهدی علی بن ابی  
 طالب علیه السلام و من عقد آن دو کوهر با ششم و ملائکه در بر آن کوه که در زمین و درین جوی

چنانچه در خود تائید بنمایم و بخوانیم و بخاتم سلطنت ختم سازیم علی علیه السلام و سرور  
انسانیم چون رفت در قمار که چون حلقه بر دستش بود ندانم بخت بر او ای آنکه آن بخت تنگ  
اوین چون دیگران باور و شک باشد آن جناب با سخن فریاد سازند و آن جناب بشنیده  
رفت و او را با دل گفت و گفت ایست رسول خدا صلی الله علیه و آله آن قمار است قادر و حضور شما  
که بود آنچه را می گفت و با ایشان بسجده رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بن از پی در آمد و با دو  
تایید که از آن جناب در سر و وجود و بلبل را باور کرد و بخاندن خورد و کوچک و بزرگ و  
دو رجب بر فرزندش رفت و بعد از استایش خداوند بیایان و عرض داد بر آب تر و چاق طاهر علیه  
با دل گفت و مسلمین را بر آن کوه گرفت و مردم را با دل گفت و از مسجد رفت رسول  
خدا صلی الله علیه و آله بخانه شرف غرامید که زوجات مطهرات داشت و فرمود بر آن  
دف و مبالغت در سر و شفق و علی علیه السلام فرمود تا دره را فرود خستهای آنرا حاضر آورد  
امیرالمومنین دره را بیعتان بن چهار صد درهم فروخت همان بعد از تقصیر دره را با علی علیه  
همه بر گردان جناب درام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و بویگر و سلمان و بلبل را  
بجمله خریداری بعضی اسباب فرستاد و شصت و سه درهم با ایشان یکجا مرکبان مصری که با او نیم  
آنکه گزند ی بروی رسد نقاب بر چهره سببی و همسایان از شر آن در پس پرده نشستی و هاشمی  
مخوف و خروا و اساطیل و دو پوستی که با ایشان در تارهای در پس آن عشوی می نمود و قطع بلغم  
سپهر را در حسرت آن از هزاران بخنایا بدول بود و صهای خیری **شعر** که از زبان دسان آنکه بر  
گرفت دیباچه خلافت آستر بود **ب** پرده از صوف که از آن پی پرده **شعر** صورت سرتیغ  
بیدار بود **ق** نقشها و عجب هویدا بود **و** دولوی را کشیدن آب **شعر** تا که هر چه از آن  
سز کردون **د** هست کردن هیچ در کوب **ب** تا خود دیمان آن هر شب **د** زال و خج  
آمد از حجره خطاب **د** چشمه خود بجای خاک درود **د** تابان بر کشند از وی آب **د** و کوزه و  
سبزه خند که تقه خلیت مبالغت آن هم وادون سپهر بر خند و مطهره که کوب حور عینی را  
از آن آب میبایست تا آنکه بر وکرا و آمدند خریداری نموده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد  
آن حضرت بر آن تکریت و بکریت و سر باستان بلند کرده گفت خداوند ما را ز کوفتن برای  
اهل فرخند فال که او را بیایان زخف و سقالت و باقی بن را با مسلم سپرد و چون با هر یک  
بگذشت علی علیه السلام را نام از جد و اهل و کشت با عقیل با اظهار آن کفایت شده و با هم نزد  
رسول مکرر رفتند و دو دو با هم این مردوده و امانه از اظهارشان گفت و سر گذشت و با هم  
سازگشت نام سلمه زوجات مطهرات را در محرقه عایشه ثریا آسای جمع آورد و هر یک یک را و  
زاق فاطمه را با علی بن ابی طالب علیه السلام از آن حضرت طالب کشید رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرمود و چون حکایت از اظهار آمد عا که نکند و ناخواهی از غرض حاجت جاسب رسول خدا



ام این در طلب اهل بیت علیهم السلام و بعد از حصول مطلب بهمان  
 یا شب دیگر وادونان در فرود تابا طشتا طشت دند و آنچه زکات باشد بجای آورده اند  
 از این وی که حاجت مشاطه نیست روی و کام را حفر فاطمه را پیش و بکن شک غرض  
 برین و خانه را چون سوی مشک و پیش خبر کین ساختند از شمع دوی فاطمه علیها السلام و روشنی  
 خانه بود و پیش علی علیهم السلام بر دنان بر دنان چون سوله و رسول خدام در دهران و در پیش  
 که نام سله سپیده بود علی علیهم السلام را افتاد روی شک و خوشی و از شک و نری چون شرف  
 عشق طری و اندک کشت که در این احداث عدن را از آن شک بود خیر و سوا خد صل  
 علیهم السلام بدست مبارک و دوق را با شک و کشت بیاخت و بدست خوش بخت و علی علیهم السلام  
 فرمود و دستان را بر آن خزان بخوند و آن جناب اصحاب را دعوت کرد و از کشت آن جمع بود  
 خدا صل الله علیه و آله را خبر داد آن حضرت فرمود ناده نفرده نفر بر سر خزان آید و بعد از آن  
 رفتن ایشان در نفر دیگر بدین دستور بر سر خزان می نشستند و بر سر خزان ها نشاند نفر  
 از آن سر شدند و چیزی از آن باید که کشت پس دست فاطمه را گرفت بدست علی علیهم السلام  
 و هر دو بدست گرفته بر سینه می کشیدند و منضم کرد و میان دو چشم ایشان را بوسید و  
 جویان آن در آخر سعد با هم تمام ساخت **سحر** کالفر دین از آن تا کل ناظر **۱** لم یبق  
 موضع خرقه عن خرقه **۲** وایشان را در هر دو وقت آمد و چون سه روز یکدست حج و روز چهارم  
 چون حج صادق بر آمدن حج ایشان بر می انداخت و در آن سه روز سادست همین تفتافت  
 حجاج فاطمه را بدست می خیزد داشت بر سر خزان ها و هفت بدین روش و فاطمه در هر  
 آن احتیاج خود بخدمت کاوی و بر سر خزان ها کشت و آن حضرت بر ای کفایت آن  
 حاجت تسبیح فاطمه علیها السلام را بر روی تسلیم فرمود و الله اعلم بالصواب  
**غروه بدین گری که اعظم شوق حاجت اسلام است**  
 سال دوم از هجرت نبوی حضرت خیر البریت رسید که کادواف از قریش با شایع خزان که  
 قافل را دستان ابو صفیان است از تجارت شام باز گشته و یکروز است خزان اقی توسط  
 این و چون رسید که سیدان را از ماجر و انصار را از پیاده و سوار آراسته سلاح کا در آن  
 ساخته بر سر راه کاوان رود و ایشان را رود و در آن خد غایم و مولی قافل یا غلبه قریش و هر قدر  
 از این حکم اعلام اهل اسلام بود و کسر زیات عبده اصنام سید کانیات خلقه و بدین  
 شین فرموده در روز دهم ماه رمضان سال دوم هجرت خود با سید و سیزده نفر بعد از  
 اصحاب طلوت که بر عالوت غالب آمدند از مدینه و رفتند و رفتند و پیاده بود هفت نفر از  
 ایشان بر اسب سوار بودند و هفت نفر پیاده و هفت مرد از مهاجر و دویست وی  
 تن از انصار و علم طهران بر چرخ خاتم صل الله علیه و آله و صاحبین و دست علی بن ابیطالب علیه السلام

بود و در سعادت التواضع و در دست سعد بن عباد و هر لشکرش ذره و هفت شمشیر داشتند و چون  
 منزل بدید رسیدند بدین سپهر نبوت و واقعه سوار برین سخنان از عدت رجال و کیت اولی ایشان  
 چنین فرمودند و بعد از آن سلام نام امیر من خبر کا نام رسانیدند که کاوان با شام خزان  
 و آوی انداخت بعد از دو روز و بدین موضع خواهند رسید ابو صفیان از توجه آن حضرت پریشان  
 خاطر گشته و یکی چاره سوار یک فرستاد و قریش را پیغام داد که بعد از بی دین و بی وفای قریش قافل  
 فرام آورده و از مدینه برین آید باید خود را از و دست بد و فاطمه رسانید آن اتفاق است سبب  
 پیش از آنکه فاطمه ابو صفیان را نیکو دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواری بکند که فاطمه فریاد  
 بر آورد که ای آبی عوی و خبر شنیداید بیخوابی که بعد از سه روز در آنجا بماند و خبر کشت  
 ذالیت و عد غیر ملک و بی بر فراز که ابو قیس رفت و سرکل از قبر که بنظر آید و آن شک  
 ریز و گشته خانه از خانه ای فرستادند که در شک بران نریزد و در خانه که جوی خزان  
 یا ختر از خراب کران سبک برخواست و وارد خود عباس را از این واقعه اعلام داد و خبر خراب  
 چنگ در سامع مانع روان شد ابو جهل گفت ای پیغمبر و ام است که در میان بی هانم بگریه  
 بغیر عز می سوخت که ناسه روز اشقا و صبر را اگر این خراب راست آید با عاتکه کاری ندارم و  
 اگر نه با منزه میان خاصه و عام باید که در یک گذارم که در قبایل عرب خاندان بی هانم بگریه و  
 ضعیفند و چون بیک ابو صفیان بکند و در هر دو روز از احسان ابو صفیان بدد و گاه و بیگاه خزان  
 خواب عاتکه راست آمد و ابو جهل از گفته ها و اسباب خود خجل ماند پس بگریه و صد و پنجاه کس که  
 قریش با کمال طش و طیش بر پشت شتران نرم و درشت سوار بد داخل قافل از راه بدیدند که  
 و عباس بن عبدالمطلب و فاطمه بن عاتکه و عقیل بن ابیطالب را نیز و هر روز در ابو صفیان  
 بعد از فرستادن فاطمه با هر وعای استخاض از میان قافل بدید و آمد چون بنوا حمره  
 رسید در مسجی بر کین تازه شش بر خود و از آن بیجور لشکر بدین پیروی بود و از سر کین  
 آمار داشت خود شکست و در دهون آنها ستر خرمایافت و مرعاض را گفت این علامت خاص شتران  
 بد نیست که چرا میخیزند و از غایت نشوئش چون هسته در میان سر کین خشت خرمایافت و  
 جدا خود را با قافل رسانید بجهت تمام از ده دیگر بگریه شافت و قاصدی دیگر نزد ابو جهل فرستاد  
 و از سلامت قافل و وصول آن بکه اعلام داد و بدست فقر از اهل که کربل مضطرب و مضطرب  
 خود بر و ن در تیر بود بد بکه باز آمدند ابو جهل از سر جمل بر لیست تن در داد با هفتصد و پنجاه  
 تن که بجای تنک بر بستند و لیست هفت بجای بد بر یکشاد و چون سید عالمیان در آنجا آمد  
 اشقا را روان داشت این و در رسید و پیغام رسانید که کاوان قریش چون از شست  
 اندست شام برین رفت و اکنون کفار را شما سر جنگ دارند بی ندیده و در ناکت باید که  
 نیک بمقام و معافا نکر ایشان چالاک و بیباک باشد و باید که از این راه نکر اسلام از











می طلب که بکشد و فرمای می خورد علفه در حق بخناید و در درویش کشاید پس از سلام بن سلام که پیش  
 دیگران طایفه بود و از درویشان است و آنکه یکم را می کشد و ابو صفیان بر کشته را با جواب خود  
 پوست و جوی با جوی مدینه فرستاده و کوس از انصار را کشید و بر کشید و حضرت بنو صلی علیهم  
 باین قضیه اطلاع یافته طلب ایشان از مدینه بر وی آمد و با ایشان رسید و چون ایشان از آن  
 آن حضرت ترس می نمود می کشید می کشید اغلب احوال و اوقات خود را برای سبکباری می خرید  
 و همان غلام ضعیف سالان کشید و چون در میان غلام آمدن بود آن غلام و رفقه از سوی  
 نامیدند و دردی بخیه همین جهت خصا عتاف بن بطعون را که از سعادت زاهد و با خضع  
 و در جزا راضع بود هم تبع مرتکب می کرد و در دفع تر و بی یافت و بعد از شش ماه از غلام در  
 بر من رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که که در آن از فرشتگان ابو صفیان و صفوان بن امیه از راه  
 عراق می آمدند و می فرمود از درویش و نقایب اجناس تجارت و بار آوردن آن حضرت دیدن  
 حادث را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاوه رسید نادانان ایشان احوال  
 را بخت را بی حال بجا داشت و بخت می کشید و سلسلین هر چه در آن فایده بود با اهل مدینه آوردند  
 حضرت بنو صلی الله علیه و آله می شنید آنرا که غریب به پیشتر در دم بود و با فتنه با اهل مدینه  
 شتت فرمود و دوم را آن کاوه را اسیر شد از قبول اسلام جان سلامت بردند و ماه شعبان  
 سال سیم هجرت صفحه عمر خصمه در عمر بر آن در میان آن حضرت و در رمضان هجرت  
 سال دین در صحرای یربا بنی انصاری اسیر گشت و در نیمه راه رمضان روی جهان از یربو ماه  
 تمام امام حسن مجتبی علیه السلام و با این وقت بیان غم و اندوه

ابو صفیان بعد از واقعه بدر از شدت غم و عداوت زنان فریاد از اسف بآن حالت می نمود  
 گشتن منع کرده میگفت که چه شما موجب شهادت اهل بیت صلی الله علیه و آله است و کذب و بی  
 انصاف آتش خدا و عداوت این اقسام از لشکر اسلام کشید نشود که بریده و ماتم ماتم است  
 لایم سال دیگر از قبایلی که از شما و اهل عرب حول می کشیدند آمده از ابطال رجال و فرار سوار  
 و در هر ایامه اسباب طعن و ضرب و شکنجه و حرب را داده ساخته و زنان را که در حدیث  
 ایشان بود غلیل زنان را می کشید که صاحب بد و در غیب و بخت و عداوت از بخت و شکست  
 اند که کوس و جلی کوفته و بعد از وصول بقصد در آمدن فرود آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بعد از اطلاع اصحاب را از اجتماع فرشتگان از عبدالله ابی و حمیر و دیگر از اصحاب صلاح حال در  
 بیرون رفتن از شهر ندیدند که می کشید باید سرگرمی را بست و در میان شهر نهاده و عداوت و عداوت  
 کشادگو می کشید که آن حضرت برین دی را بیل بود سعد بن معاذ و غیر آن از قبیل ابوس و جوی از  
 اخراج مهاجر و انصار که در حدیث بد و باضرب می کردند و عینه آن داشتند که در حق و اعیان خود  
 سرانگی خود ظاهر می کردند و حضرت بجا بجز و طعن و طعن در عرصه و با اهل انصاری

و چون آن حضرت غالب سیه نظریه ماه و بیست و چهار روزه دید با یکتر از پادشاه و سوار دوی تو حیرت طلب  
 کا دوازده و بعد از هفت روزه که کس و لشکر در راه نداشت و در راه نداشت ثابت بود و در هفت روزه که هفت  
 غیر ثابت با سید نظر از اهل عقد و بعد از آنکه آن حضرت در ده شایه و ارجا را با داخل و بعد  
 اتفاقا که دیدید که خود ابطال پذیرند و قابل است از دی یار و آن جناب تحریف و عصاره  
 مراد خویش و سخط کرد آن حضرت فرمود چون یار را خواهند پاکت **مصلح** یکجا نکرده  
 کور و پاکت بست **۱** با هر روزه با هفتصد تن از مردان کاروان فرمود **سفر** تری را با هم به شوق  
 بوم الوفا و موطن الکتمان **۲** تیسر ملوان است و صحایف **۳** و الموت بنی صحایف و ستان **۴** پیش  
 کوه اخدر از اخدر و عرق لشکر که ساخت و چون آن حضرت سر مسکنان سر و سر و سر و سر  
 از کوه که پیم گین مشرکین با صاحب دین بود بعد از جیره با آنچه سوار و پیاده تریان از تیسرین  
 فرمود که با و فرج کس و فتح لشکر اسلام بدین صلح نشود از جای خود حرکت کرده رخص از  
 سر شکت جای نندارد و چون بر رعایت شریاط حرم غایت آگاه **۵** مینه را به بیت و اما حاتم دین  
 العوام مقر دولت و صدق از اسود و ادو بر سر نایب ادکانت و حرم بن عبد المطلب را  
 دل در بر قلب جای داده و رایت قصا آیت بدست اسیر المؤمنین علی علیهم السلام و از آنجا تا بویضا  
 بر تریب لشکر حرکت و برای هر یک از ابطال جان سن ساخت و لوازش و انوار ابد است  
 طریقه بر پایه طایفه رسید و چون صفا نکرید و در کرم کشت طریقه را که حامل لایق و در میان حله علی بن  
 ابطال علیه السلام که سر بر پا یکصد و میدان چون کوی گردان شد و حشم دیگر حضرت بولان نکران  
 و علم از دست و افساده ابو سعید و او در بر دولت و او نیز از بیغ تریان جناب پی و او در کرم  
 همان بزرگ بر کس علیان شد و بیت ششم سعید و گردار در و از الوار با سواران دیگر با در سوار  
 ابو طلحه و ابی قریظ و ابی بنی ابطال علیه السلام را از آنجا که زود و بر او که و بکران رفتند و او رفت و  
 بر تریان حالت شوق از سحایان عرب نواز بر داشتند و دست بیا کام بگذشتند تا چاه عم کفر  
 نکوشار شد و مشرکین را فرا داشت گرفتند صاحب بعد از جیره با آن حال خبر و بری اخذ غنیمت  
 از میا خود حرکت کردند و هر چند عبد الله را از نصیحت نود رفتند و بیکت بر رفتند تا  
 پیش عبدالله رسید پس از ده روزه نفر نماند خالد بن ولید و عکر بن زبیه حلی در هنگام کربلا ن  
 رستمین با نماند رسید و فرصت غنیمت دانست و با عداه و یاران او در کوه خنجر کرد و وجود ایشان  
 بر آن یکصد و از عین لشکر اسلام آمده و در ایشان از جناب حریف محیط بیون مرکز فرزند  
 خالد چون دید که لشکر اسلام سرگردان و سوار و سوار و سوار از آن لشکر جداست و دوی  
 با آن جناب سوار و اسرار کفر و ایمان چون نور و طاعت با هم و در کوه خنجر و بیون و در یک کفر و  
 و بعد از عقب هفتاد نفر از صاحب بد و جیره شهادت رسیدند و ابو بکر و عمر و عثمان و سوار و  
 نماند از شکر که بخت و کسی از آن حضرت نماند که بکشد با ابطال علیه السلام و ابو جراح و بنی و بنی















لا فتنك وخرج من المؤمنين ورسيد وان حضرت فرمود بخدا سوگند که این غریب با صبار و صبر  
 هر چند تنهایی بمی عید آمدن و ظهر داد و بدست گذشت و با هر دو باید کسی علم بجای آید  
 برافزشت و منع تجارت نیز بداشت و هشت روز در آنجا توقف فرموده از حران سلیمان  
 که او پریستان و در هم شکست و سلیمان سماع خود را یکدم بد و در هم فروختند ابو صفیان  
 نیز با دو هزار دینار از یکدیگر و آن آمد چون مریدان حرکت خود پشیمان شده بعد و خشک  
 و قلت بیه و کیا از آنها جدا بر گشت و بنی حنیف خراب و جمع اصحاب عرب شغل گشت و  
 از وقایع سال چهارم حکم خبری صبی نمود و تزوج ام سلمه که از اذواج طاهره آن حضرت و فاطمه  
 بنت اسد از دنیا از حال مرده و سید السیدان حسین بن علی علیه السلام گشت  
**فکر عرب احزاب** در سال پنجم از هجرت سلام بن حقیق و عی بن احطب و  
 جوی بکر از دوسا پیوسته که از صلب هر دو بودند بعد از بیرون رفتن بنی النضیر بدینکه  
 رفته بایسعیان از صاید فرس از رسول خدا صلوات الله علیه استیادت کردند و از ملک  
 بنی النضیر و قریب احوال و تاریخ ایشان حکایت کردند و گفتند مقصد مرصفت آنای از ما  
 در مدینه است که با محمد عهد بسته اند و بر ما است شکستن آن عهد و پیمان و اتفاق بانست  
 شما نیز از این امر با خبر شوید فراموش کرده از وجای نبوی مدینه روی خیم و محمد و اصحاب  
 او از اینان برداشته از اندیشه بریم و اگر نه گفته رفتن و همدست او پیش و فاطمه ای  
 فرستاد و پیوسته و بر بنی حنیف احباب پیوسته که با طراف سران فرستادند و پیوسته  
 در میان قبایل قریش صلای حنیف در دادند تا لشکر انبوع از دگر و جمع آید ده هزار کسان  
 ابطال و مردان کار عرب مستعد آن کار داشتند و چون این خبر حضرت خیر البشر رسید اصحاب  
 احباب را روی شاد و دست خراست سلمان رضی الله عنه بعضی رسایند که مباد از دست و بمالند  
 این فرج اندک معارضه و مقابلت آن گروه انبوع امکان نداشت و هر یک به ستور میبرد و در  
 یا مکان لشکر خندق چون روی دورین عقب رفتند تا احباب از احباب و ضحاک از یکجا  
 باشد و گذشتی دشمنان از آن با سانی دست ندهد حضرت خیر الودع آن روی را پسندیدند حکم  
 فرمودند و در مدینه از ناحیه خندق تا رخ پیوستند و هر بیت کام یا سحر کار را بطاعت  
 ماهر و انصار دست فرمود تا یکدیگر آن بردند پس آنحضرت خود کلکی برداشت و در حصه  
 ماهرین خبری با دست فرمود علی علیه السلام آنرا پائین کرد و ناو از رصا و نورس چون بنیم  
 برد روی در دایره فروخت و مرد مرا از آنها نام آن حضرت سعی پیش شد و یکی دیگری پیش می  
 افتاد با دو و در میان آن حضرت در مسجد فتح بر تکیه نهادند و ششصد و شصت و شصت  
 آن صیفند تا سکنی پیدا شده که کلک در آن کار نکرد و شکستن آن دشمنان بود و جابر بن عبد  
 کوبه که چون حال سناک را عرض نمودم آن حضرت سناک از عا بر خراست و بر سر سناک وضو

و گفت آبی از دهان سار و بر آن انداخت آن کاه کلک برداشته بر سناک زد و شری از آن جفت که در  
 روشنی آن قهرها شام پیدا شد و باره یکیشری دیگر از آن قهرهای بدین اشک را و در سیم  
 قهرهای بنی موی گشت و فرمود که این بلاد که شراب را تا باید نباید خلاص دست شما قویع  
 مژده کردید و ابو بکر و عمر با یکدیگر گفتند ما بیرون رفتن از خانه من خست این و عه ملک  
 من و مدانی چیست و آن خانه سر باره شد و چون ملک از هم فروخت و حدیث دعوت  
 جابر بن عبد الله انصاری آن حضرت را با هفتصد نفر از ماهر و انصار با یک صاع جو بخال و  
 بران زغال و سپردن حکم از آن نوله بجز آن حضرت کسی و تر از آنست که حاجا با د  
 ذکر آن افتد انصاری دوی هفتصد نفر که حق آن جفا داشت و عرض آن بنی مثل آن بود  
 با تمام رسید و چند روز دیگر آن حضرت با اصحاب جمیع اسلحه عرب و اسباب طعن و ضرب  
 شغل کردید و چون آن سه لشکر جو خواران قریش را عرب بد کرد و پیوسته کسا و گفتند  
 بجزیر هلا بود و بدان که عا که بنی عرب را با سیدان خواهند داشت حق من است اهل آن بلاد  
 توانند در دوشتر را دایر و فرار کردند و فرستادند و بنی نضیر چون دیدند و سینه کران کشاده  
 و فکر هلا و خوف که طایر اندیشه را با بر تان آن سوی آن یادی پرواز نیست و سهند سناک  
 خیز خیال را از آن مجال پیوسته از دوزخ دل پیوسته خواست و کرد اندوه و رو کرد و گفت  
 نشست ناچار و ملک دگر دای فرود آمدند و سیدان را با سهر را از مردان ماهر و انصار از  
 مدینه بیرون آمد خیمه و خگاه بیا سون کشیدند و چون چند روز پراکنده گشت و کسی از  
 اهل اسلام بر حنیف نگذشت دل اشقیانک آمده هر بی عید و دگر از دل بیرون توانا  
 با جدد و احد دعوی هم سر داشت و در دوزخ صاف تنها با یکدیگر رسوا و نیزه که کاف بر بری  
 بر سر و سنجایع او در میان عرب مثل زندقه و او را دس بلیلی کشیدی زیرا که در موشو که  
 بلیلی نام داشت هر قافله شام بود و زدن بر اهل قافله و خنجه و کارد و نیزه که بر خنجه  
 هم و شش بر کشید و شش بچه دایمی سپی بر سر کار و ایات را از جنگ و زدن کران  
 رهانید و عکرمه بنی زید و جمل و ضار بنی زید و خطاب و هیرین و هب و عا داس قهری که از شاهر  
 ابطال عرب سر و تن خود و خوش روی آذ است و بیخ صدی بر میان سندی و بر اسبان نازی  
 بر توان چون ابر سیاه بروی باد و نشسته و برخامی کسانک نشسته یکتا به یک گفتند که در  
 دست کینه خود را از دست و بیایک و تن سناک را از یکدیگر جنگام ایشان و ایشان را قتال  
 قریب و در امر قتال از عیب رعایت دید و توهیب کرده بگذاشتند و چون یکتا شدند و سنج  
 فارسی از ایشان گفت کاین مکر فادوستی است که با محمد است و اگر ندانند جز از عرب یعنی  
 اکبر پس دعای تنکی از خندق را یکی میگذاشتند و از با دفر و دشمن منافقین لشکر  
 اسلام چون بدید و پیوسته زنی بدید پس عمر و در میان میدان نیزه بر زمین نصب و بجزیر پیل بود



آن در محرابی بر رفعت صوت بیان کرد آن حضرت خطاب با صحابا کرده فرمود در میان کمالیت کذا و  
از پشت زین بر دین اکلند و سوره و صورت او بشکند کسی که از اینهمه و یاری جواب آن جناب  
نماند و عمر قضا لیل لیل فری خواند از نکر و هم خبر خوشی شنید و حضرت حیدر دگر تاب نیاورد  
از جای برخیزد و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته اجابت مبارک جواب  
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود با علی بن محمد عبد و اوست اسم ابوالمؤمنین علیه السلام گفت منم  
علی بن ابیطالب من شنید و در حق من کلام آمد و تا سه مرتبه علی علیه السلام را رسول خدا صلی الله علیه  
و آله از دامن خواست و دستوی بیافت و در نوبت چهارم علی علیه السلام در حق خود خواند **سفر**  
برون کرد و در معطر دین **سفر** پیوسته و دیگر جوانی **سفر** چه دروغی که هر خلفه اش از ضیا  
زدی علی بن ابی طالب **سفر** و دست مبارک خود را بر سر پادشاهیت و ذوالفقار دیدن میری  
و او دها کرد و گفت اللهم احفظ من بنی ید بر من خلفه و بنی بنیه و من سله و در آن زمان  
جناب پیاده بود و تنها چون پای بیدان دهاندار و از پیش آنها درختانها و در فساد **سفر**  
نمکین آن آسمان وقار **سفر** درین دلبان سان گران گشت یاد **سفر** کما و دین خود نیار و دانا  
فرود شد چه باقی چها عراب **سفر** خورشید با صد چشم از سر کوه بر شوخش سکران شد و  
از سر درویش در سپهر چنان روح الهی بر سر سایه بان بود و دروین چون فتح و نظر از  
بسا چو عینش دل و نایار فلک پادشاه گشت کین گذشت آسمانی در دوی زین غفل گشت  
و چون پضا دست از آستین نمود و علی شکت **سفر** نوکته که کرد و دینا بی حال  
مثل مقام حال و جلوه **سفر** درختان بدینش در خشت تیغ **سفر** چرا تانیه بقی زیاده تیغ  
و چون نزدیک محراب عبد و در صد بر حق خود عمر و گفت تو کیست فرمود منم علی بن علی  
علی بن ابیطالب بر سر رسول و فوج بول گفت پدرت با من دین نیار بود و گشت تو بر من  
دشوار تو بر کمر نادیده بر بکار دید فرمود مره میدان تو بم بادیکرت چه کار شنید ام که  
عبد بستر هر کس سر چرخ از تو خواهد یکبار اجابت کنی گوی سر چرخ از تو بخوام که از آبی و بکا  
و دین احمد بخدا و عمر و از آن احوال کرد فرمود و ایم که هر کدی و لشکر با یکدیگر دان گفت از  
طعن ذلیان و طعن ذنان عاودم فرمود سیم آنکه تو سواره و من پیاده از اسب رفقا  
و پیاده خست از مانی گفت مگر در دجال اسلام ملک سوار نیست که کوردی پیاده کار زار نماید  
ابوالمؤمنین علیه السلام فرمود **سفر** کسی که گزینود خیال کری **سفر** پیاده در دین بدینست شتر  
بروت اگر اسب گزیند **سفر** گران لحظه دیگر از تویر **سفر** آن کینه جوی از این سخن در خشم رفت  
و آب شرش از چشم و حیث از آب بریت و بر دین حبه شرب را پی کرد و آنحضرت  
با وی چون نمود باطلت دین و بخت از صبح تا چاشت خست در پیوست و از ستن و آون  
یشان که بر هر چه سیم لاجور دینست **سفر** زین خاک میدان را فلک شد

لطیفهای اخلاق بر خاک شد **۴** چنان کرد و روزی دوست را **۵** که در خلوت روز و روزی سیاه  
نادانان حیرت عفا در ضرب اندیکه بگردیدند و کشش و کوشش بید **سحر** زین بر سر  
تبع شد که اگر **۶** زین رخصت داشت تبع ازین **۷** دان دست و خوشایا خوب خین **۸**  
شد آن تحت تخت و عهد این روز **۹** زین حیرت بود و آمد فرد **۱۰** زین در بر هر به سختی  
دلان سبکین و عهد اولان **۱۱** شد آن رخصت شد این چاک چاک **۱۲** عاقبت عمر و شیری  
بر کشید و آن حضرت پسر و سرش بر او سپرد و عمر کرد و پسر آن حضرت رسید و چون خدمت  
در حین داشت آن حضرت با عمر گفت که تو فاسد و بیگانه اکنون در حین بد و بیطاعتی  
عمر و عیوب باز نکریت تا بر پند یا در نکریت **سحر** چنان شد که اندر فرزند **۱۳** که در شتی  
کوهر دار و ز **۱۴** روز عمر و پسر آمد و لیل پای و دوحیل و دوحیل و دوست بر آمد و آواز  
تکیه کن سر و آواز کوس هر واه و حاضر آری با حق باطل عاقل است و کفر از ایمان تر از کفر  
نزد پاک دارد که ظلمت کوهر و چون روز روشن شود **۱۵** تا در ایمان بفرزند با وجود ظلمت  
عدم را چه بود و حیل داد پیش فعلی خود و روایت دیگر چون عمر و عیوب نکریت آن حضرت  
رو پای و ذاقلم کرد و عمر و برین افتاد و کردی بر خواسته مردم ندانستند که کدام یک کشته نشد  
و چون عبا بنیشت دیدند که امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کینه و نشسته سر آمد و بسیار  
و بگوید **سحر** اربیت عمر اوطقی **۱۶** حاق الفی و بد حزب قصاب **۱۷** پس سر و بر دست  
کرخت و با وی چون کل کشته شد **۱۸** و کین انداخت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق  
مهاجر و انصاف و بر بود و علی بن ابی طالب و حسین بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و  
بقول اکثری از مورخین حضرت امیر المؤمنین کشته شد و عمر بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس  
گفت ای خرنده ها که در میان دست شما انداختن شایسته ای پای و میدان بنور تا  
بنشین و سنا که دلیرانم جدا شود پس هر که بخیر و برادر بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس  
گفت این حق ازین نیکداری که و نودست یا قدم و از کشتن و وی نافتم و عمر بنی عباس بنی عباس بنی عباس  
سکه را در خلافت خویش را حکومت داده و بعد از کشته شدن عمر بنی عباس بنی عباس بنی عباس  
سوی و عهد بنک و پانزده روز ازاده با نایب حیل و دوحیل بدین کشته و کازان سر و  
کرشکی بر اسلامیان بر ناک شد رسول خدا صلی الله علیه و آله پسر و سید فتح رفته فتح رفته  
خواست تا نیم شب افترابو سیان از نقص چنان یهودان و شدت سرا و بادی که مظلوم را نافرمان  
ازیم جدا شد هر یک بیعت رفته و بیشتر اسیر شد و چون از کشته را که برین کشته شد  
عزیز قائل یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم  
و عبا و مجبور کرد و عبا و بعد از ناز صبح اسلامیان بشکر که عبا لقمان الله انچه بکشد  
بودند و فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از این دیگر ایشان عبا را



نماید و سبقت از آن خواهد بود و چنانکه فرموده در همین سال هجری از عرب در سلسله اهل اسلام شهادت یافتند و در آن روز یا سبت و چهار روز بود در راه شوال و اندام اهل تحقیق را مالک بیان غریب بنی قریظ **بیان غریب بنی قریظ** چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حنابل اجواب سعاد و دت فرمود هنوز در پیچ عالم حضرت نکشوده امین و می دزدید و گفت برو که در سیفر دانی که فرقی صحران گذاری مگر در پی قریظ و من پیشین مردم تا فلاح و نجات ایشان را متر لزل سازم آن حضرت بی درنگت بیرون آمد با حضار اهل المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزان داد و بای فضا آیت سیاه که آن مقاب میگفتند با مبر المؤمنین علیه السلام داده او را پیشتر فرستاد و غرض از عقب روی تحفه بآن سوی نماده در آن روز در آن کوی سوار بود و چون در دو حصا در آن سیاه بود و جای فرود آمدن سیاه حضرت شهادت خود آن حضرت بدست مبارک خود خجالت را اشارت کرد و با هماینان آن حضرت در خان ازهای خود گذشت و در میان برگشته شدند و لشکر فرمودند که در آن زمان ایشان سری برگشته و نه از پی تا بعد از سر و در غزال بن سحول پس وفای آنکه بدست روی حضرت بنا بر حضرت که چون ایشان را محقوب بوده از منیر بیرون بودند آن حضرت قبول نفرمود تا بر و ای جسد از سبت و پنج روز دیگر که کار ایشان را نکشید و یادای جنگ نه داشتند و در آن زمان ایشان را که مقتصد کس بودند دست بستند و زنا از ایشان جدا کردند و بقیه را از سبب مخالفت آمدند آن حضرت حکم ایشان را بر وفق رضای او پس بعد از سعاد تقوی فرمود بعد از سعاد که در غرضه اجواب سبتی زنی منکر خورده و آذو و شهادت آن حضرت برورد که از بعد از شهادت قتل و سرچو قی طهر کرده بود و حکم بکنین مردان و سبی خون و تقسیم اموال ایشان با اسلامیان کرد آن حضرت فرمود و حقاً که حکم تو با حکم خدا که در ماک و هفت آسمان کرده مطابق است پس رسول قراستدای خود در بخت عالم ها و زن دایما ملاخی و مر قوت است و آن حضرت که هزاران بود و در دین برین دین کشید و تقیبا در بیع کنه یکیک از ایشان را از دزدان بیرون آورده کردن زدند و در تقیبا انگشت زدند و آن یکسب تا سید و حنی علی که بعد از آن با ایشان رفت و رسید میداد عنا بآنجا بیا و جواب ناصور و نیز از بیادان پس مستند بهایه بقیع از گشتگان آن بخت برگشتگان ایشان شتر شد و در آنک هم از اهل ایمان سزد شد از آن بی قریظ فرزند ادهم شمس و زنان و کودکان شان اسیر و غنای بول مضبوط در بیت المال حضرت شد و از بایه دو حصه بر مردگان و یک حصه بر پیاکان مشوم و خصم ضیاع و زرع و بخیل که بصاع از آن بخیل بودند ملک خلیل خدا و جلیل و مجاهدان سبیل الله نعم الوکیل

**بیان غریب بنی المصطلق**  
قبلاً بنی المصطلق بر سحای منزل داشتند و بیدار آن گروه هارث بن فزارة را که در پیج بخت

آن حضرت امر را سدا خا و بعد از اطلاع از آن احبار عجمک و ساقبت کرد و جمیع انما فقیه از قبلة عبداللّه بن ابی و شلال اردان سفر را فرمودند و آن حضرت مابشر را نیز با خود برد از خبر ورود آن جناب اعراب متعجبین هارث سقر و شند و آن گروه بر سر راه سیاه خود منظار بود و ساقبت مقاب نیز بر ستر از طریق منظار بر سیاه سیاه فرود می پناه یکبار در حله بایان کردند و در نفری بقتل آوردند و لا جرم اسلامیان را فتح شد و هارث با کسر تمام حنی و عمنه شمس و زن و مرد و بیت خانه از ایشان اسیر گشت و دو هزار دینار و پنجاه هزار غنم و غنیمت سیاه شمس که بر او اهل المؤمنین علیه السلام حنی بر حضرت هارث را بعد از وضع حسن خدمت رسول خدا آورد و آن حضرت او را و خود نکشیدند و در بعد از اسلام بقبر قبیل اشجاده و قریظ حضرت خود را از اذیت اسند عاگرد آن حضرت دختر با بخت حنی بر آن حضرت را انقیاد کرد از پند و نصیحت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله و او را از کرد و عقده کا کجای با خود دست ابن عباس گوید که در هنگام رفتن آن حضرت بفرموده بنی المصطلق از یک پیا بان هابل فرمودند که نه بعد از شمس حنی بن علی بن نازل شد و هر که با افسار نگذار و در این وادی مقر دارند و با اعراب سرشتر آن جناب اهل المؤمنین علیه السلام با صد نفر بدفع آن کرد مقر کرد اهل المؤمنین علیه السلام بایان را از دین وادی گذاشت و خود غنا داشت تا را یک برکت وادی ایشان را و سلم عظم خدا را یاد کرده بیان داد و در آن گروه حنی چون نیکان با شعلای آتش فرودان روی بآب پیا بان آوردند اهل المؤمنین علیه السلام بپا بر دانه و بر دانه آتش زده شمس بپا گذاشت از بپا و است نام و در سیاه از آن سیاه بر غنم و چون اهل المؤمنین علیه السلام بر خور جگر کلا که آن حضرت فرمود یا علی یا ایشان میگردی گفت یا م خدا قوی ایشان را ضعیف کردم و جمیع اهل اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آری بقیه السیف تر دمن بامان آمدند و بایان آوردند و آن سفر و بیخه از ماند انا شمر هنگام حیل جدید و هنوز رفت پرستان بکان آنکه مانع در هودج است و ما بر یوسنی بستر زدند و چون انا شمر را بکر با بازگشت از لشکر از پی یافت و بخواب رفت چون بیدار شد صفوان او را دید و مشنا خست و شمر را خوا بایک بکنا و در وقت تا عا بپا سوار شد و ما را شتر را بر گرفت و بیخه تا و را بکسر تا حنی از نا فقیه ظن بدین دند و زبان بطعن مانع شودند و مانع بیدار آورد و بدینیر بدل شد بعد از صحت حنی از پرب رفت و شندین سخن منافقین بخت و شش و آنکه و از دین جدید رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیچیدن بساط محبت و بی یقین و حج و تبار و رسول خدا از شدت ساست با اهل المؤمنین و اسامه و زانی با بر شورت کرد و اسامه گفت بجز سو و ظن مردم سو ند الفت ادر نشاید برید اهل المؤمنین علیه السلام گفت صورت حال از کین با بپا رسید کنیزان شما دست بر بخت اوداد و در آن حالت دنا ی تقیما خائنه الا فقیهین و ما تخفی الصد و







بشرعی که شاهد یافته باشند بود که تا ده سال خلافت نباشد و تحمیل بر میان نه بیند مگر در خلافت و در  
صلح نامه نوشته یکبار آن حضرت سیرند و مگر را فرستادگان نیز در پیش بودند و رسول خدا صلوات  
علیه و آله اجماع را بر جعفر شتران و سقین موسی سر حکم فرمود و ایشان اصرار نمودند آن حضرت  
اند و کین شد و با شتران ام المومنین ام سلمه خود میادرت بخیر و خلق فرمود خلق نیز با شتران  
نمودند پس رسول خدا صلوات علیه و آله با در کج ند و بفرموده داد و نیز در حضرت خادغر و دادند  
و مکرین صلح فرمود و خلق و تقصیر زبان بعد از تقصیر کشته اخلای در کردند و در در و در دست  
خا و دیان حضرت بشر طعمه بخالفت و یکا در یکا آن حضرت بعد بد بیعت فدا لیت فرمود  
لقد رضي الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة و بيعت رضوان عبارت از آنست  
بیان فتح حبش بدست حمید مصطفی و کریم فرمود و رسیدن جعفر طیاران  
جعفر حقیقی بود حبشین و قلمبر و زمین بر کرد یکدیگر هفت صهار داشت چون سوهفت  
سها را ستوار هر قلمبر را از بلندی حد طمنه بر قلمبر سما و خرفه هر عبادی از اوقات هزار خمر  
حما بر وجهی بار و ج سماوات دم از سماوات سر و کنگره آن با شتران آلات صایات و جوارش  
بست دست قلب سیالات **شعر** فقد في عرجه اليد والفرصه طولا ما ملك الشرا  
من اكبه مصنع على الخواصه خفت زهر الكواكب خلفه جالطيه **شعر** نه مایش از آن  
از او فرور شد **شعر** خرموش را جنب از او و ازان **شعر** هرا حبه ازان با حق بار و هر کشتی  
هستی نانه و ز باغات خلیل و میانین بین بسیار داشت و بهودن تیر و غذا در مقام در و ازان  
سید اخیار و اربابان از اربابیت روز بعد از آن و عید بدین خیر جعفر و جعفر حقیقی  
ارشد خیر و فرقه که آن حد و در سقین و عقاب ام سعاد است و جعفر روز بدست و بدین علم بدن  
سوی سایر انداخت و آن حضرت ظاهر قلمبر و لشکر کا به خود سعور ساخت و بجای خود پیوسته نمود  
بر دخت پیوسته و در قلمبر خند و همی کنگره و با سقینا و خند و قلمبر را سپاس است سر فکند  
جنگجوی و با اسلامان دلت و پیوسته بودند و آن روزها چشم ام المومنین علی کبیر را از چشم  
دید و شد بد عارض شد و مرعوب کرد و سجا عت یکا نیز پیوسته و در حوض و ازان کا در مر  
ی شود بر دکتی مثل و بعد از بدیل با شکره که با گروهی پیوسته بودند آنکه حیل و لجه را  
خود نکشت رسول خدا صلوات علیه و آله را از دست ابی بکر داد و فرمودی از مهاجر و انصار را  
با او فرستاد و اربابا را در کردن گرفت **شعر** ولم تغشينا ثم هزل بدیل **شعر** بارضا فقا  
خود در مرعوب کرد و بعد از آن از هم جدا شدند و در جوارش تا برده است و در و در  
کشدند و روز دیگر جعفر بشر طعمه عقاب پیکر بدست فرمود و دین هفت بدست کین با و غنا  
عنان مشکب از دست داد و دوی بهریت نما در کمر و روز و غنوت خرد و از نام تنان  
و از تنان جان بد و در **شعر** نه که مظهر کمال کج نماند و نداشت **شعر** کلاه داری کین

مزدی دانند **شعر** داد مشکو را بری بصف **شعر** الما کما انقضی و جعفر **شعر** در مرعوب چون  
از دوی همان در سر که هر سود و ان بود با شتران سنان قشای کشت و جعفر آن دو سپیدار  
نامدار قرار کردند رسول خدا صلوات علیه و آله فرمود لا طین دایره و لا جلیب لقه و رسول  
کرام جعفر فرمود و جعفر در کصفه و جعفر در کصفه در کصفه در کصفه در کصفه در کصفه در کصفه  
شعاعی خاره که از مرعوب تر و در شب از دم نیخشید با رعدم کشید و خزان جعفر جعفر  
چون جعفر از خبری در صفا دستور او کرد و در و کنگه کردید رسول خدا صلوات علیه و آله  
فرمود کجا است آنکه کز راست و غیر فرادنا بیای خود فر یکدیگر یعنی آه دایت بدست خود  
داد و چون سلمان رضی الله عنه دست بر المومنین علی کبیر گرفت و از آن حضرت آوردند و فر  
یابی جعفر و داری و جعفر کرد و در جعفر و در جعفری که جعفر از بی توام دید و فرود نشین  
در سبلان من یکبار پس آب دهان بر سر و بدنه اش را و گفت اللهم خدا محروم البر بدید خونی  
از دم بکش و دوازده در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
بصا و اماناد و فرمود و جعفر کبیر نیل با ترات و حضرت پیشرو و جعفر توانا از در دهات  
و از کتا میخورد میداند که نام مفر و کتب و کشته سر کتان ایشان ابلیس است و چون بهر  
هیچا در کاف نام خود بگوید که ایشان بخند و دند و دند و دند و دند و دند و دند و دند و دند و دند  
**شعر** لزم کعبه الوفا جعفر **شعر** وای کعبه فالدی مشرجه **شعر** بادت و فاکد است و ج  
نیز دایت حصا در سید از چشم هفت حصا که در دین بزرگید مرعوب جعفری که جعفری عظیم متغی  
برای آن آن منسوب بود بر سر نهاده و جعفری در یک کشته میدان آمد و این جعفری بر زبان  
**شعر** قد علمت خبر ان مرعوب **شعر** ساک السلاح بطلی عجب **شعر** علی علی کبیر فرود **شعر**  
انا الذي يفتقني حده **شعر** کلث غابات شدي قسوة **شعر** اكلکم بالنیت کیل التدره  
یک از ارباب بود نام آن حضرت را بنموده گفت جعفر کتاب کدنا نشد بر کلیم **شعر** اسرون با جانیت  
بجز تسلیم انتر با ج کشته اند که مرعوب دایره بود از نه کشته و با او کشته بود که و جعفر از همگی  
بالک مدد مکر کبیر نام او حید به باشد که بدست او هلاکتر شد و با سقین جان بخالت  
و چون مرعوب نام حید رفتند و جعفر دایره با در اندک بر کشت البلیس هفت یک از ارباب بود  
بر و جعفر کشت و گفت کجا میر و گفت ای عجمان و او را بکشته دایره از مقام دایره و قایم و حید  
البلیس گفت اعتماد ببول زبان آرد و مرعوب را نشانده کبیر و کشته ایشان بر زبان آرد و بر فرض  
صد ف حید ز نام در عالم بسیار است و تران بود و در ایت در حیات بس و در مرعوب جعفر  
او عه کشته بر کشت و غافل از اینکه غرض عرش را سلج رسد شمشیر خلافت از غلظت بر کشید  
و چون از و عتاب و در قریب رسد ام المومنین علی کبیر جعفری بر سر زد که شک و خود و سر  
آن بد که داد و جعفر کرد و شمشیر بر دشت نشست و از دوی اسب بلند بر کشته علی العیسی







ستم شد و هم هودنه بنعلی بنعلی یامر با همام سلطان مرقی عاری از خصاص بدین رفت و رسول  
 حکم بخیر و نامهای مختوم بخاتم سید رسول در گرفته هر یک راه خویش پیش گرفتند موقوف اصول  
 و هوس از قبول اسلام مانع آمده نامهای آن حضرت را ذکر نمودند و با تمام ادب جوابی نگذاشت  
 و چهار بار دیگر یکی از ایشان مامور باد و ابراهیم بود و دیگری ظاهرش شیرین با استری ز غزال خون  
**شهر** دو و سیصد نفر آن شرابی چون وقت زاری را دیدی چون همه جبین ز شراب  
 دند و خویش اطلس فلک جل که از دله آگشادی و دلا گویند از فرس هم سبک از زار و  
 طنبو خویش از ترک جعفر و شیو بود بریم خسته اید کرد و هدا یا قبول رسول خدا گشته  
 مادی در جوار وادی بجزش شوب و شیرین که شوی در شیرین بود بخان بن و هب و هوش  
 و فرمود که چون موقوف ملک عاری دل بسته کان آسان قبول اسلام سر کشید و از آن دوری از  
 کرد پس سپهر خویش و روزگار و دانش سپری کرد و قهر و دم که در فلوسوم بود قبل از ورود  
 دین کسب عذاب دید که پادشاه بخوان ظاهر کردید از خواب غفلت برخاسته و در مجلس  
 از خواست اعلام کرد در جواب گفت که منم بخوبی پیوسته و توبه بستاند و حال که هر حکم  
 تو بخوان ایشان عاری شود از این اندیشه آزاد خواهی بود و این حق بود رسولان منم بامر و از  
 عرب رسید گفت این مرد عجز بر چند میدهد از امری عجیب که در عباد زور داده بزبان  
 هر قل از این رسید بکشت سپهری در دیا و با هر سیده که مر مر و جان و هوس میگردد  
 و در اجابت کرده اند و کرمی مخالفت و چون او را حکم هر قل برهنه کردند بخون یافتند و از  
 خواب ظاهر گشت هر قل فرمان داد که در ملک شام هر جای که از خیزان سید نام نام بدید  
 برود و اگر که تا آن حقیقت حال استقام روم و بوسیان و که در ایام وصاله بخا دست شام رفتند  
 نزد هر قل آوردند و او در مجلس بعلای خاص خاص ابو صفیان و خلیفه و از او صاف رسول  
 خدا صل الله علیه و آله که در انجیل خوانده بودند استکشاف نمود ابو صفیان بی که و کاست انجیل  
 بر سیدان گفت هر قل گفت آنچه گفتی و من میدانم که چینی سپهری جعفر و خواجه  
 شد اما که آن شود که از زبان شما ظاهر شود و اگر مر بپای بوس و دست رس بود یک نفر از  
 خد شتر و در عیشت که نید قهر هر دوشوی برای استقامت آنار و طوار رسید با زبده  
 فرستاد و آن علامت آن حضرت که در محض آسمان دیده بود آن مرد را خبر داد تا آن مقام  
 کائنات را بشناسد آن مرد مجلس خبر البشره دله صفات آن جناب را با آنچه هر قل گفته بود مطابقت  
 یافت که هر خاتم نبوت که آنرا فرمودی کرده بود رسول خدا صل الله علیه و آله از دوی مجاز فرمود  
 که با آنچه صاحب گفته چشم با آن که گفت مبارک بشوید آن مرد خاتم دادید و نزد هر قل قهر  
 آن که شتم حکایت کرد قهر را بقیق شد که آن حضرت همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام تقدیر  
 آن نبی است و دوه و انجیل بر آن مسأله و نصاری را باینست آن حضرت وصیت کرد و همه کرد که

هر قل نام را خواند و در دله علای نصاری را که اسقف خوانند طلبید نام را و خود اسقف گفت این همان  
 پیغمبر بود است بدین وقت واه شریف اولیاد بدید پیغمبر را دای قیصر دین بصیرت برد و رفت و  
 تصدیق نبوت را با نبی است سلطنت ساقی یافت که هر از ایشان دوی بر لاف و دجیه را از زبده و رسول  
 خدا صل الله علیه و آله سفارش کرد که او را بر ما است و اگر دیا شاهی با من شرکت خواهد داشت و  
 خمر بر و بر چوب نام را خواند از تقدیم نام قطعه خبر البشر بر نام خویش و غضب رفت و از سخط خود  
 حق پس بر هیز نگرد و بخلاف ادب نام را بر اجوت برده ناموس خود بدید و بیاد آن عامل بن فرمان  
 داد و تا در ورج دلیس مجاز فرستاد و رسول خدا صل الله علیه و آله را گرفتند و نزد وی آمدند و از آن دوری  
 برود و از وی خواند از آن بدین فرستاد و از ایام داد و خنده شفاعت شیع روز جزا گرفتند  
 و در آن روزها با دله سلطی از نفرین شیر و بر سر خسر و بخون او نشسته و نیم شبی پهلوی در پاید شد  
 بیگناهی از آن دهم جان شیرین بلخی میسر و بدین خد از خا بر و علاقی که خود کرد و کرد و با او در  
 خبر می با خود خبر و چون آن کان با از آن عید مستان حضرت رسیدند رسول خدا صل الله علیه و آله  
 ایشان را از دیدن پهلوی خسر و خجسته و بر سر داد و بر داشت دیگر از دلی قهر و خمر هم  
 اعلام غیبه و فرمود با از آن که بگوید که پادشاهی از کسری و قیصر تا بل و ملک هر و با منم و منتقل  
 کرد و اگر دیدی من در آید با از آن ملک را بر سپارم و فرستادگان نزد با از آن دفتر و صورت حال  
 با از گفتند بعد از چند روز نامش و بر سر با از آن رسید و از کسری و قیصر تا بل و ملک هر و با منم و منتقل  
 با از آن با فاسیانی که با او بودند فاسیانی اسلام شدند و گوی سعادت در دوزند و بخاشی  
 هر منم و امیر و انظیم کرد و برای بیکر نام رسول که دیا تحت عز و کد و ما در بوسید سواد  
 خط آنرا سر هر دین نمود و با کاد و خاشی منی بیان فایض و خط دنیا و آخرت را جای بگشت و  
 جعفر بن ابیطالب علی کلیل و اصحاب هجرت را که رسول خدا صل الله علیه و آله از وی خواست بود با  
 جامهای فاخر و ندادن سزا و در مکتفی سواد کرده عید عید ابر از فرستاد و جعفر را اصحاب  
 در دوزخ خجسته هجرت خبر البشر میبستند آن حضرت فرمود نیدا بیکلام بستان این دو نعمت  
 خود دست را بانه بفتح خیر با قید و جعفر و دوزده قدم او را استیفا کرده و در بر کشید و با  
 دو پیش و ابوسید که نید بخاشی بعد از اسلام از خوف حبس از دیا خود بقصد ملازمت آن  
 حضرت بر و آن آمده و در دواغی تشنه و در دواغی و حبس و فایض و جعفر بن ابیطالب علی کلیل  
 البشر از و فاش و خبر داد آن حضرت برای او ندادند و هادش بن شریان عصیان را بیان  
 را چمنه باند که از آن حضرت بد بار داد و در دوزخ عید بن علی نام را تعظیم کرد و در سلطنت  
 با آن حضرت شاکت جبت و در سال فتح مکید را پیوست گویند در این سال قیامی علی بن  
 حضرت ابوسوی سندی سادی که از قبل خبر و پروتو مال مجری بود فرستاد و با او را ساد  
 دعوت کند یا بدان جرت صند و از رسیدن رسول بپایان دینش می نموده با جعفر را







او صبا مسکری بگشت لنگر را بدارن ملقب اسبان و زین مان و آینه ای را کرد و چون صبح بگشود  
از غلاف نیکی برگشتند **شعر** و اهل بصره قد نصاف لب الدجی ۱۰ کاست جز قوس و قزاق  
فر به بصره چه را داد اگر و وصل بنام و انشک بر سر لیثان ناخ و دونه و شن بر آن کرده تار و لیث  
ساخت هنوز آن لنگر بآن حضرت بنویسند بود که مر آن جنگی ایشان بگشتند و زنان و  
فرزندان ایشان را دست بستند و اهلای ایشان و غنای ایشان را غارت کردند و غنای ایشان را غارت کردند  
و آن جناب اسیران را بر داشته برگشت و دو روز گذارد این دو بیت در زبان گشت **شعر**  
ضامن علی آقا مال مات طالب ۱۱ و عظمی کلا یام انک غالب ۱۰ و اهل الدیال لعلک فی  
مواهبه با تقصیر اید بعواقب ۱۲ و ده ها از صبح میری علی علیه السلام رسول خدا صل الله علیه و آله  
نازل شد پیشتر برای که علی علیه السلام بر اهل بصره وضع میکرد و از خبر تیرا  
خبر داد و از خبر تیرا خبر داد برای استقبال ابرو الفتن علی علیه السلام با اهل مدینه رسید علی از شهر  
دو روز از ملاقات بگذر و گشتند علی بن ابیطالب علیه السلام بنام اموال و عیالات بسیار با  
نزد رسول خدا صل الله علیه و آله و او در روح اکامین سوخته عادیات را در روان سید و میا آورد  
و چون علی علیه السلام بقبره اسفان آن گروه بجا آمد این خبر رسید و آن گروه را از آن اسفان  
گفتند **بیان نقل اهل بصره** **مصحح مکه معظمه** در سطح حدیثی نقل  
بنی خنیزه فرمود با ابا رسول خدا صل الله علیه و آله و منسوبی باشند و قبلی که از آن خبر داد آن  
کتاب قریشی محصور بقیع سال بعد از آن چنان میان دو کفر از کفر انداخته اند و از هر دو قبیل  
برای مدافعت دو کفر اجنای خنیزه بر کفر غالب آمد بسیاری از ایشان را گشتند و باقی که از آن خبر  
پناه بردند قریش نیز کفر را بر کتب و اسلحه و کرده و حکم اوصاف اهل مدینه را از یاد برد و از آنرا کینه  
خواه گشتند و بدین واسطه پنج خنیزه مهاجرت میان آن دو قبیل حکم شد میری رسول خدا را از  
نقص عهد قریش فرمود و قبیل خنیزه عربی ساله خنیزه را از رسول خدا صل الله علیه و آله استغاث  
فرستادند و مد آن ایام ابو صفیان در شام بود چون خبر تمام قریش و خنیزه بوی رسید بر آنرا آمد  
و بعد از آن و بدین مدت چنان بدین شناخت و سعادت خدمت رسول خدا صل الله علیه و آله  
دو یا سه مرتبه از آن خبر رسید حضرت فرمود مگر کفری نمی کرده اید که این نیستید گفت نه آن  
حضرت فرمود اگر کفری است ما صلح بچنان که مستعد ما نیز عهد شکستیم پس با او بگر و عذر  
با ن گفت و چون جواب شنیدند ناچار از دام جیب رفت و دم جیب او را بر قریش جیب خنیزه انداخت  
آنگاه فاطمه وقت و فاطمه علی علیه السلام فرمود علی بن ابیطالب را دست عاقبت نزد ابرو مضاف  
آمد و با شنیده طالب چاره شد آن جناب فرمود تو خبر قریشی و در مسجد دو و بگر و آن را در مسجد  
قریش و سوادش ابو صفیان در مسجد است و این سخن گفته برشته فرمود سواد دوی که نماز و دعا  
جمعه در ماه رمضان فرمود این **شعر** تو خبری بر الحیثم الیم و اکبا ۱۳ و چون بی اقبال گشت

اندیشه خنیزه و رسالت همت های لوی ها چون حال بجایان که مال گشود و او که آنرا بدو داد  
بدین گشتن سران فرستاد و ناهار چه از لشکر فرستاد و در سایر احوال و عیال و عیال  
آورد و در منزل کعبه نیم کرد از تاب آفتاب و عاریت هوا اسلامیان را تاب روزه نبود و خداوند  
از لطف هم حکم و من کائنات منک سر به آو علی علیه السلام بنی آیه از دانی ساد نخت رسول خدا  
صل الله علیه و آله و الاخطار فرمود و با صبا بنی اخطار کرده با دگر فرزند تا بران نظیران رسیدند و در آنجا  
مدت لشکر بصورتی که از آن رسید عباس بنی اخطار کرد و در شیشه العقیاب سعادت تقبیل  
و کاب در یافت و چون پاس از شب بگذشت عباس بر سر سفید رسول خدا صل الله علیه و آله  
سوار شد و در خارج مسجد گشت تا کسی را پیدا کرد و میگفت فرستاده و در برای ز غار و عیال  
سید او را آید و بکسر عینه شمشیر آید و نشوند و هم در آن شب ابو صفیان و حکم بن خرم رعایت  
حم و از حم بر چون آنکه در خبر می بود ند عباس را برایشان گذاشتند و شنید که یکی از ایشان  
از خبر می می پرسد که این آتش از خبر و خنیزه چیست و از کیت دیگری میگوید شاید از خبر و خنیزه  
از قبایل یم و در جبهه و صدای ابو صفیان را شنیدند و در صلا و در خبر عباس را شنیدند و از آتش  
از خبر و خبر رسیدن گرفت گفت از سپاه حضرت رسالت پناه است بر این و خنیزه خرم عمر  
اهل نما را بر ابو صفیان را در و از دل برخواست و از عباس چاره خواست عباس گفت اکنون صلاح  
آنست که بیست استر سوار روی تا فرزند پیغمبر را برده امان گیر و او که دست و پا زد  
سوار شد و بجهت رسیدن خنیزه و ولایت او را طوعا و کرها با خود مراد کرد تا آنکه در نزد  
عمر بن الخطاب صدارت شد ند عمر ابو صفیان را شنید و بیست و پنج نفر از اشراف خنیزه را  
با رسول الله ابو صفیان را آورده اند بهیچ و میان و من قبیل و مشاقر و امید و در جفت  
سر و اتفاق عاریت در بصره عمر بود که در دو و فحشک بیست و شش نفر کرده و بیست و شش نفر  
بیست و شش نفر و خنیزه بیست و شش نفر و بیست و شش نفر با ابو صفیان آن بود که پیش از هجرت با زبان او  
سر داشت و ابو صفیان محل استیفاء خطا عمر بود و به حالت دینی تعالت عباس ابو صفیان را  
چهار مرتبه ناسر تسلیم کرد و بی و این خواست و ابو صفیان با مال ذلت و خواری در عهد  
آن حضرت استاده بعد از عایشه آن حضرت از دوی اضطراب در ظاهر بود عیالیت بود و کما  
در رسالت سید او را آید و کرد و بیست و شش نفر رسول خدا صل الله علیه و آله در جبهه عباس را برایشان  
عمر بر سر کرده صبا را بر احوال جمع میکرد و اطمینان خاطر قریش بخندت رسول خدا آمد  
و آن حضرت او را عرض فرمود اهل مکه را مان داشتم و بر آنکه کلمه تو بعد و زبان بگفت و دست  
از خنیزه باز دارند پای می و در صلح در میان آمدند و عباس را فرمود با ابو صفیان را در نزد  
کعبه نگاه دارند تا با تو سیاه کوه شکوه بجزست نگاه کند و کرد لشکر دو روز و دشمن بروی سیاه  
عباس را و گفت ساحتی شتاب ناخود خدا را بپیش و لشکر کرد کرده از پیش او بگذشتند **شعر**



بهشت اندوز برق و برق سپی \* بزبان دوز باور و فرقه میس \* دهر ابو جیو کا فاخته شست \*  
 فوق العاصی و هم الفخار \* فالو حدین ترل شیر ایلخ \* والجرین مذن فصار \* فاعلم فی  
 عالم بدست سعد بن عباد چون آفتاب دیمان کرد نمایان شد رسول خدا صل الله علیه و آله  
 در قلبه شکر چون دل در دو دریا و رضا نصف حصافین و بسیار بشکوه که در آن عصر بماند نصیب  
 ابو سعیدان را دید میان دلت و گوشت با عیار گفت پس بدست را ملک عظیم درون دانه در دست  
 کرد و اندک فریخته بسیار از سموره زمین را در دو تنگین آرد الفصه سعد در پیش نظر گرفت و می  
 گفت ایوم یوم المحرم و تحویل الحرم ابو سعیدان از این سخنان خطر کشید دست عباس رها  
 کرد و صفها را شکافته بخدمت رسول خدا شتافت و کجا بر سعید از سعد بن عباد شکایت  
 کرد آن جناب او را امید و راضاقت و ابر الوصین عکبرال را فرمود تا او را از دست سعد گیرد  
 و خود حامل دایست شد و بر و خرقه بگردید ابو سعیدان تیجیل نام مرکب میساخت و هر یک  
 از فرشی باو بر میداد عبا بلند می رسید و او می گفت رسول خداست و شما را پناه بردن میسر  
 روا شد این سخن از او شنیده مره را می گفت در حاکم بگوئید و این خبک پیام و تلک یعنی  
 ابو سعیدان را بکشید سیدان نام ازین العوام را مارک و چون نظر اسلام از اجابت شرح و طالع دین  
 و لدی را با فریبی از اجابت غریبه بگردان و فرمان داد که اهل مدینه دست نکشند کسب فرزند نشو  
 و در آن روز کسی را اهل بکر غرضه شمشیر نکشت مگر چندی که در طران و آرا سید ابراد را طرد داشتند  
 چون عقیق بن سنان و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن خطیل و جویرت بن فضال  
 و در روز غزوه که حکیم رسول الله صل الله علیه و آله مشغول گشتند و از خون هند شفا عت  
 ابو سعیدان و دو که شتند و در آن روز حکیم بن خرام و بدیل بن و قاص و جسر بن سلم بن شرف اسلام  
 فایز شدند و حضرت خیر الانام عامر بن ساعی چون عامر با آفتاب خیر نهاده با طوطی نام بد  
 مسجد الحرام رسید فرود آمد و با اهل اصحاب بد و در مسجد رفته باز و سر خداوندی نیاز  
 قیام نمود پس کلید در خانه زد که نماز و شنبه بود خواست و دیگر دو چیده صورت که برود  
 در نقش کرده بودند محو فرمود و سید و شفت خاص که در مسجد الحرام و عامر و دیگر  
 پیوسته بودند شکست و با عصای که در دست داشت پیچید با شکم حاکم از میان میزد  
 طاعه الحی و حق تعالی اهل الباطل کان و حقاً می گفت و ب چون ب کرنگان مرده در کله  
 بر زمین می افتاد و بعضی از ایشان را که بر طاق و شت نهاده بودند ابر الوصین علیک بر و ش شام  
 التبعین به بالا رفته از طاق غریب طاق ذلت انداخت و نامم آنا را دین بر ساخت **شعر**  
 قیام قد میرای فدیس و طاقنا \* وای مقام قضا فیروزا \* و عیشا و عیسی الشحان **قصیده**  
 من المهد را لا علی خاند المهد را \* فلیس من بعد ما عظیم \* ولا الاث سبجی لما یسفر  
 و مع الایم ابر الوصین علیک یا بانی بقی میهنی آن تو که مرا می توانی از نشد بکفایت احمد و زکرم

پس قیامت گفت جناب بنوی علی علیه السلام و دعا خواند و دو کعبه را بدست میآورد و گفت فرمود  
 لا اله الا الله وحده وحده و لا شریک له و لا معین له و لا مدد له و لا مؤید له و لا ناصر له و لا مدد له و لا مؤید له و لا ناصر له  
 قریش سر را در پیش افکند و سجده کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپایان عمر خود  
 که اهل آنکه در حق نبی میگویند و از نبی میگویند سبک گفت تو محروم هستی قریشی و بود که  
 بلطف تو بر پدر من و من و من **سفر** ففعلوا فی الحاقین طبق و عدالت و فحله کایم نایب  
 آن حضرت فرمود من میگویم آنچه برادر بنویس علی را و اردان خود گفت در هنگام قدرت  
 لا یتنبی علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین اشرف بکلام عابیات خواجه کانیات  
 بکبر و در آمدند و بشرق اسلام شرف کشند و در مسجد الحرام را هنگام تمام عصر از مردم که  
 پیست گرفت و بعد از قرینه عصر از زمان و در آن روز و در آنجا و نصرانه و الفتح تا از آن  
 جانب بر و در کاهالین و خطبه را کرده منتها و منتها و خن و بد که با و بر قریش را و عا  
 بر اسب را در مکه را کرد و در احیا دست که و در فتح مکه را از منین علی علیه السلام خود مهر کرده بر سر  
 در بر در سرای خواهرش امانی دفن کرد و داد که هر کس را پناه داده اند از آن سر و ن کس  
 امانی پس در آنجا و در امانت و گفت ای سر خدا را خاتم من باز کرده و گزشت که ای سر خدا  
 سوگند بر رسول خدا بر من و از خدا خود را از سر برداشت جبین نورانش چون خود شد از سکا  
 مایان کشت و امانی او بدین ناحت بر در در گرفت حید و صد و فرمود ای خواهر از سوگند  
 بخواند مکن و سوگات هر چه میفرماید و رسول خدا رفت را از باز گفت و رسول خدا  
 فرمود که خداوند عالم علی را بخیر و خیر داد که در ده خن را به یکس نیکند و هر کس که امانت  
 امان داده بود امان نشد و فتح مکه در دست و هم با هضم ماه رمضان و در دو و جناب بنویس  
 پا زده و در مکه متوقف بود و بعد از آن جناب بنویس که با امانت میان مکه و طایفه  
 ففت فرمود **تقیب ما تاب هذه الاحوال** رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 علیه و آله بعد از فتح مکه برای دعوت قبایل عرب لشکرها را طرف الحجاز فرستاد و احادیث قال  
 خدا و آنان را جلاله عالی شایسته بدین مامور فرمود و ایشان لاک و لا اله الا الله گفتند و آن حضرت  
 دست قریش از ایشان باز داشت و فرمود که بزرگ ایشان مردیست در آن و فریاد و سر ایشان  
 قبله در این نزدیکی سادت نهاد و در ده خداوند یکا تر خواهند یافت و عرب و بن امیه و  
 بنی الدئل رفت و ایشان احابت نکرده عاقبت بزرگ ایشان بدین عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 شد و طایفه او را در ذریه اهل اسلام مملکت و عید آمدن بنی سبیل از نهری میآورد و  
 ایشان از حاریب بجای رفت حنیف طایفه و عقیارب شدند و خالد بن ولید علقه و  
 بنی خزیمه شدند چون ایشان پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 اطاعت و در آن بر و قوا و آنرا میآورد فرمودند بعد از و در خالد انما انقیاد اسلام کردند



















بکند و سنانک هم بجا آورد و در هر یک که شرب مروت با لاف و شرب خود را از خلاف کشید  
 بسیار است آفات و بر مردم خدند و با نانی و تواف راه جمع نموده رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر  
 بار آمدن او نمائند و او را کلامش را از جیب پاک تا بوزن او در در آمد حضرت از و سوال  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و آن جناب با اصحاب با استقبال رفتند چون علی علیه السلام رسید بر  
 رخسارها بوی آن حضرت افتاده از ناخن فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرود آمد  
 با دانه اندول سید را بر زانوی او دست برد و در تنم حایل الحقیقین علی و نصیحه را حلیت خلا  
 هر یک از امیر المؤمنین و ابوبکر بر داشتند عاقل آن است تمام و برهان کامل که خانه او گشت  
 بک حرف جلیست **قصه مبارکه و مصاحبه در الحار** دهم در آن سال  
 بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از رسول خدا و محمد بن کرب با جو حنک آن حضرت  
 آمد از رسول فرغ اکبر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله از عاقل با بیان کرد و رکعت در  
 در ده برای شعی که پدر او را کشته بود بر خورده او را بخت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا که  
 آورد آن حضرت فرمود خون که در ایام جاهلیت ریخته است هدایت کرد که هر ازید راست و عمر  
 با دانه برین بگشت و در روزی که از خود باقی داشت فرزندانش را شرب کباب داشت کرد رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر میاوارانیر کرده بجانب قبله بنی زید و خالد را با باری  
 کرده بموی قبله یعنی فرستاد و با خالد گفت که چون امیر المؤمنین علیه السلام بیوند درست  
 از امانت باز دارد و اختیار بدست علی علیه السلام بسیار قبله جعفری از تو خبر خالد بن ولید و جعفر  
 شاک جعفر و از سرین شدند و در حق حق تعالی بنی زید امیر المؤمنین علیه السلام را بخالد نوشت  
 مشعر بر غوف و در هر جا که نرسد تا آن جناب خود رسد و چون او طاعت نکرد خالد بن  
 سعید نوشت تا سر راه بر او گیر و نگذاشت که قدمی پیش کند و پس امیر المؤمنین بایشان انحراف  
 وادی گشت و با قبله بنی زید ملاقات شد و برین آمدی که بر میدان آنکه از مهابت شرب خد کزبان  
 شد و زبان عمرو و زبان دیگر اسیر و برادرش بیع مرگ خست گشت و علی علیه السلام حضور  
 و خلق بنی زید را حجت فرمود خالد بن ولید را در میان بنی زید برای حق زکوة گذاشت  
 عمرو بن سعدی که بر باشد و در کسب خالد بن سعید آنکه اسعادت اسلام یافت و زن و فرزند  
 خود را با شیری که در مریخی بود سباده کرد و نصاری بخیران بعد از دعوت رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله با یکدیگر شورت کرده از دست بجز آن ندیدند که همان اشراف و  
 دانیان اجبار داشتند فرستاده از جلودار که حالات و آمار و سخن کفر از آن استجواب میداد و در حق  
 علم علی بروی سترگی و قبولی چاره کس انتخاب کرده بدین فرستادند و بنی زید را  
 بود و صاحب دین اصحاب دیگر علی علیه السلام که در حال شکلات دم سحر داشت و در آن از هر دو  
 ابوبکر که شرب را در دم از حق آورد و علم هر حال هدایت برای او و فرستاد و معابد برای او بنا

نهاد و بزرگ نام برد و پس نیز که صورت گرفت دشت هر چه بود و در راه استر بوجاه و سترها در راه  
 داده و سرگرد آمد که تا ستر پیش رفت ابوجاه و ستر او را دشت نام داده گفت این همان بغیر و موعود است  
 که با اشتغال و بخت او بود کرد گفت پس چرا متابعت او می فرمودی گفت نصاری بزرگ ما را بخود و  
 داشتند راغبی بشوند متابعت او میکردن مال و نریکی از اگر در این حق بر دل چای گرفتند  
 تا در روز و وصول بخدمت رسول ۱۲ ساله کرد القصص لیسان در هنگام نا غصص با جا بهای  
 دیبا و حلای زیبا و انگشترهای زر و نقره و صلی الله علیه و آله سلام کردند آن حضرت  
 جواب نداد از دره حال نزد عثمان و عبدالرحمن که ساقا و موت با ایشان داشتند شکایت برده  
 گفتند بغیر شما نماند بمانست و با او را اجابت کردیم اکنون از جیب جوی سلام ما گرفتار داری  
 آنها را در علی علیه السلام دلالت نمودند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود جا بهای هر را از آن انگشتری زد  
 از دست و را آورده شرف بخت آن حضرت و دیبا بایشان بدست و دیبا امیر المؤمنین علیه السلام  
 گفتند بخدمت آن حضرت رفتند و سلام کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام کرد  
 فرمود بآن خداوندی که مرا بر سر فرستاده و را ول و درود بلیس هر ایشانی بود و در نای آورد  
 با آن حضرت در مناظره بودند و سوار شدند از محیط و میخدا وید نمودند تا گفتگو بحال جناب  
 سحر علی علیه السلام شد رسول خدا فرمود که او و ستر و فرستاده خدا بود گفتند چگونه می بود  
 برود آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله آیت این مثل عنبر غنیه الله بکمال آدم خلق من الله  
 ثم قال که کن قیكون بایشان خوانند و استفت در جواب فرمودند و از الجاج عارت بجا داشت رسید  
 و قرار بجا هلت خدا دهنده عالم برای انام حجت آیت قرطاجت قیما لکفر فرستاد و در نزد بکر  
 با آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه امیر المؤمنین علیه السلام دست سب بجهانان بر گرفت و  
 حنین و علی علیه السلام را در برابر المؤمنین علیه السلام پیش روی آن سرود و طبع علی علیه السلام انست  
 و با ایشان از دین بر سرین رفتند فرمود تا میان فرود رفت از آن لایش پاک کردند و عبا از نیک  
 خود را بر روی آن دو و در رفت انداخت بر کانی نیکم کرد و در سایر آن جا ساخت که بدین  
 دو ستر برینند و امیر المؤمنین و طبع خشتی بر جیس و فرغ زهر و آن حضرت کاف با  
 صبا و عبا بر پاک سوار و چون دست بر آسمان بلند کرد عاقبت خولت تا با ستر مبارک آمد  
 ابوجاه و ستر و نا امیدی از آن حضرت از عاقبت کار رضی داد و گفت خدا سوگند که اگر  
 ما را بجا هلت ناسال دیگر نصاری یکسر غرضنا شوند و همه بیا دوزخی از این جاه و بنیم  
 که اگر تا بد از جای بر کند چون طوبی از نو خدای عز و جل و تحلی **قصه مبارک** صاعقه صاعقه و انش  
 با جلیل در آن زمان که مبارک کردند و در اسلام هم مبارک عاقبت قرار بجا هلد و بد که هر سال  
 و هزار حله دهند و یکبار و کوه صفر و یکبار در رجب و سی جوین روی فترت و ریحان و ریحان  
 و هم در آن اوقات رسول خدا خالد بن ولید را سوی بنی فرستاد و کسی دعوت و دانستند و











و مشرك و موصوف و وفی و صادق چون خضایه شك داری در مقام اهل روزگار ساری و اضافی را بجا  
چندی چون آب حیات و ظلمات مخلوقات و بیانات حقایق مگر آنكه از اضاف عادت چه  
جای رجائست و چه حد تقدم و چه مرتب بطن آدمی **مفسر** چون قلم پرست غلاری بود  
لاجرم مصوبه بر دای بود **د** درواز دود و دوازده اضاف **ا** یا سلی بزه کرد و ضاقت **ا** و  
و قتل و له طلق و سوا و خلافت و سوان اطوار و طایفه خرق از درو رضا و تسلیم بود و مقتضای حاکم  
خدا چون بر سر خیران پیش و پیروان سبیل راستیلا و استعلا و فرعون دهامان و قتل النمر  
برقی سر اشرار و ما یأسیهم من هذا القبیل که حکمت باطنی مردم سلطنتی داشتند و بعد از دفع  
حاجت و بی سملتی و فقر دست طبعی طایفه از دنیا روی بختیلاج کردند و از در بر ترید بعد از  
رفع احتیاج و بعد از محنت **من هذا القبیل** که حکمت باطنی مردم سلطنتی داشتند و بعد از دفع  
و احبابی و محبتی و طایفه از دنیا رفتن و منافقین ایشان که چهار فرار گس بودند با  
شام مامور فرمود و سایر بر رویان امیر اسرار و دیگران بی بدینچه خبر یافتند و شکار در قضا  
داشت و چون مقصود صاحب بن علی علیه السلام بود که بدینکار اهل کینه طایفه خود  
نفاق ایشان بر همه مردم طایفه تمام بسیار و در حیرت جنبش سایر میفرمود تا در آن روزها آخرت  
پارشد و منافقین را با اهل طایفه از آن حضرت قسب بی عیاده و اگر همیشه سابق بود با جمعی  
انانضا و فرستادن ایشان از سفر اجازت کردند منافقین با گاهه بار کرده بعد از رجوع قسب بی طایفه  
قرن فرمودند و از آن بلال با جبار علیه السلام که از آن مسجد در آمد رسول خدا را خبر دادند  
که ابو بکر صانع عیسان سرشته روز پیش برگشته بجای آن حضرت نشست راست رسول خدا  
علی علیه السلام با قوت ضعف و شدت ملت عصابه بر سر مبارک دست و عصا بدست  
گرفتند یک دست بر دوش علی علیه السلام و دست بر دوش عباس بن مضاء مسجد آمده ابو بکر از آن محراب  
دور کردند و نشسته باز کردند و خطبه شمل بر پنج تکیل رسالت و تکیل حفظ وصیت و رعایت  
بقرائن و رعایت و غصه اهل خلیفه در مختلف از پیش ادا کرده و قصه اقتصاد مولد بن قیس و  
بروایی حکایت مصای مشوق و خوف دیدن عمر بنیوت که در دنیا بی شرف احتیاج با عا و فرنگ  
نداده و در آن روز با رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله محراب طاهره باز داشت ابو بکر و منافقین  
دیگر که در آن وقت **من خلف علی بنیوت** سایر مردم در میان عامه ایشان مذکور است و در بدین  
مستود بود ندانند رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت بفری سرزد نمود و در آن سال از آن کلام  
عبیدی که از ملوک طایفه بود بر سالت جوین عید الله انقر بری و از قبول اسلام برتری یافت  
و فرموده خداوند عالم بقصر روم و در عفرینه و رسولی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده  
انما اسلام کرد بقصر بعد از شنیدن او را با تمام ابا بکر در کار انکارش برادر کشید و در وی  
تواضعی که آخرت و بود و در انداختن خدمت آن حضرت کسب استایمان دیداشتند و از هم فرزند

[illegible]























خبر بر ایشان پوشاید خبر بل علیه السلام نازل شد و طوفان از آید و انگوشت بر ایشان آورده و ایشان خدا را تسبیح می کردند و آن میوه ها را و لاف می زدند و بی چند زبان می پند و رسید سیم ظهور نور از عاتق است که در نباتات و جمادات حدیث خاصه و عامه و مورد حق انجاد و علاد است کرده اند که آن حضرت بر تنک و درخت می رسید برای تعظیم آن حضرت خم میشدند و سلام می کردند و تسبیح می کردند دست مبارکش می بوسید و از پنجه است و فر فرقت است بر از بین هنگام تقاضای آن حضرت در هنگام هجرت و بر دو دادن جنا در اینجا نماز و شکستن طاق کسری و غور در بای سازه و پیش آمدن درخت حکم آن حضرت در ایام هجرت و برک و باد آوردن شاخ و نالیدن سرفروغی که برای آن سر و سر بر آخشد و الی غیر اینها خبر من هذا القبل می توانست و در لسنه و انوله پکار نشاندن این جهاد می بخیزد است که ظاهر شد حیوانات از جمله ذی انکهار که بریان آن حضرت را بسیار آزار می کرد و روزی یک دیک دو ماه در کنار داشت و چون بیدار در رسید که دیک سخن آمد و بر آن حضرت سلام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نام او پرسید گفت عبدالموتی است و من از غریزه ام آن حضرت او را دعا کرد و بعد از سه نام بنام آن که دیک سید من این یک و شعی بن لفر گفت و بر من مایه جان سپرد و در بعد از آن خفت و بگریزدادن دروغ پیش روی آن حضرت را از دهر خیر در روز فتح خبیره بگریزدادن شکوف بر دروغ و بیضه نشان کبوتر دیکر خن گفت که ایام رب از قبیل اسلام در حال آن که کرک کوفه سفندش را بر آورد و آن مرد کرک را بسک دور و دور و کرک را بآید آمد گفت از خدای تعالی میان من و دوزخی بن جالب میبوی آن مرد عجیب که گفت میبوی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ده شهر از کشته و آید میبوی دهد و توان بخیزد آن مرد از این سخن به سر برد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خانه از او پویشا دی یافت و بعد از کرک بار گفت آن حضرت او را فرمود تا مسجد درآمد و حضور مردم آنجا را کرک شنید بود گفت و چون بگریزدادن همان کرک را دید که نشان کوفه سفند است دیکر جای میبوی و شفا میبوی از جمله چون فاطمه بنت اسد مادر شیر خدا زان وفات در رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا از او حاضر گشته بر وی ناز کرد چون در قبر گذاشت او را آن کار فاطمه جواب داد و بدی با آن حضرت باز گفت دیکر مرگی را انصاف بر بفرم آن حضرت دهمان کرد آن حضرت فرمود تا دهمانان کشت او را بچیند و استخوانش را شکستند و چون سر را انصاف بخانه باز گذاشت بفرمادید که در باز نیست و همچنین پنج و بریان آهوی امر از شکست استخوانش میبوی و سخن از انار و بیعت آن و غیره و بیعت و استخوان بر یکدیگر بر آید و آید شد دیکر شفا و بر ابر الوصیف علیه السلام در ضریح آب دهان علیه و غیره و دیکر بر کردن جوی کثیر است بطحا و قلیل از جمله بفرماد بریان جابون عده انصاف در دو واقعه از اسباب

و چون زفاف فاطمه علیها السلام با حبیب دین ابی طالب و پیوستن آن و احسان آن حضرت صلوات الله علیه و آله  
علیه آتایان مشتاق است که در این مختصر کجند سعادتی بقل چون پیوند آفتاب بقدیم است  
**بیان خلافت و صفی مطلق و ولی حق امیر المومنین علی بن ابیطالب**  
قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لاح و اعتدل مایل و استبد لافقه فقوم فخره و دیم و ما بعد ما که  
بیت و چهار سال و شش ماه بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درایت خلافت نمود  
بود و آن خلافت منصوب هر روز که در روز شنبه میسر میسر بود و هر ۴۰ روز یکبار نفسی دیگر که قدر  
عذر میزد و دعوی جامع شکست و از غدر نیم حقیقتی میساخت و دفع **شعر** پس برآمد بپوشش  
رنگین شده که منم طلیح طایوس شده و دیگری نامی و صیانت آن خوف را برکت گرفته گفت ظاهر لطف  
خلاف گشتم از لوح کربانی گشتم **۱** و یکی دیگر از سوری که ناسخ شوری برود **شعر**  
دید خرد لاس بر سوخ و بود و زدند **۲** خویشین را بر شغالان و عصر کرد **۳** اشرف و کبار صاحب و  
انصار در روز کار و ریاست همان از قبل و بقرینه حکام سید را و اوراق مصحف و خارج از در  
و سود سلو و دقا و او و ندی و چو رحال بدر کردش ببتک آمده کشند **شعر**  
خلقت طایوس اند آسمان **۴** کرسی از دلت و دعوی ابدان **۵** و بشووی که تقصیر آن و تلویح  
اوید که راست خلافت را که وفاتش است نبود از وی خلع و بر توبه عدل رسیده استم اودا  
از خلع کرد که حشمتش در بر من مقام بر میو افتاد و باطن خیش را با حیا بر زبان و گذاشت  
اصحاب کبار و چون عمار و ابویوب و سهل بن حنفی و دیگران با هم را و انصار چون ابوالحسن و محمد  
ابوبکر و مالک اشتر و غیر هم که ظاهر و منم نزد آن بودند خدمت امیر المومنین علی علیه السلام آنحضرت را  
بخلافت و اخذ بیت تکلیف کردند آن جناب در چوبی بر بود مرا حاجت بیت باین کار و منم  
بر یکسکه ششاهشت خیار این امر را کردند در روز که فعلوا فان ان اکون و وزیر من ان اکون امیر  
تا آن حضرت با گفتا ای از این بیت است شده قر با هر دو مسجد افتاد و افشاح اصحاب و ز جعفر  
نیم دی و جعفر بن جعفر و ثلوث **شعر** و ند و وقع الفجر الظلام کانه **۶** ظلم علی بیض و تکف علی  
**شعر** زان شب نهان شد اند باخ **۷** را به صبح از فادان بشوید **۸** که در روز و در روز  
بعد اول بهار جان از زلال و نثار عادل و هوای آسانا و بعد از گشتند آبی سر  
چهارم بهار که شرف آمد و صلاح داران با از فرجی نیکتر از کان فرخ فرخ و کف فرش  
سبکی ای باد بهار فرخ زمره ای بر صاف برستان گشت و صواب چاکدست آزاد اصحاب  
پس چنان را از دو قین نکای دید بر کرد **شعر** شجر اربع زیاده با جسته **۹** من جواهر لاد  
و لا ثوار **۱۰** کت السماء بهار از دعو عمار **۱۱** فصدت نسیم من بخوم سماء **۱۲** و فطن حضرت و منم  
و شینا **۱۳** حوله اربع حله صفر **۱۴** زان و منم را در خا که بوم غیب موسی بهار چون جلال  
ماهری باغ و زان و در خا بودند سید روی و در رفتند و بار و فادان که در عماران گشته











طهره و نیز دانه که مضاف شد بصره در آن عثمان بن حنیف را بر تسلیم شهرها در کردند و او انکار  
 کرده کار بجا آورد رسید و در شبی تا آنکه سحر آمد آزار و قطع با بود طهره و نیز بسجده در آن مجلس  
 کس از ایشان عمامه نکشید و عثمان و انصار را لاماره در آورده خنجره بپایان طهره رسانیدند عایشه  
 گفت او مرد بیست پس و شکسته و بشرف صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته دست از کشتن  
 او باز دادید طهره و نیز عوی هاشمی او را بیکت کردند و از عوی مرثه و ابروی او نیز اثری  
 نگذاشتند و از استیلاي خویش بر بصره معویه با اعلام دادند و با اهل شام بکتابت و پیغام من  
 فرستادند و عایشه را نیز بدین صور احان نوشتند بگو فرستاد تا در خانه خود بنشیند و از  
 دعوت مردم بصره تا بر الومین علیه السلام حاضر شود که بنده در جواب نوشت با یکی ما بودیم  
 و تو یکی دیگر ما بودی که اکنون که انبیا در کرده اجماع دارند و ما را حکم بکار و در باب  
 امامت میان ادبای اهل ان نزاع افتاده عایشه بر او انتفاع مناقضه مردم را درای بکتابت  
 در عقب عبدالله بن زبیر بسیار است شایسته کردند تا زمانی که عقیقه دهان معین شود

**بیان حرب جمل تقریر جمل**

حدای و جمل غیر باید در حق ناکین از صراط و کلام خلقون الحیثی فی کل الجمل فی  
 ستم الحیا طویرات انما جبار بعد از خود و خود بگو فرستید پس و قاری را بی نیت و ستم  
 چون ثواب ثوابت از نزل ذی قاری جبار جبار بکشت و در بصره چون ماه نو زدگی  
 ساخت چون بر نوافند و قبل از حضرت فقهام بر ع و را که در کتات فطرت و در بکر و شجاعند  
 اقران باقی بود ریاست نزد عایشه و طهره و نیز نازد فتنه تا با رضایح و بر طاهره لایب اکثر فتنه  
 ایشان را فرغ نشاند و نامریا بشیر نوشت با این مصون که از خانه خود و عایشه و خود رسول او چون  
 بر او امری که کفایت آن از تو بجز ستم بکان اینکه اصلاح خواهی کرد میان مردم روزگار زمان را  
 با آن ستم و شکر و بیع زمان چه کار است اگر چه خنجر عثمان است تا با او چه نسبت او مردی بود از بنی  
 امیه و خنجر از بنی امیه و نیز از خنجر بنی امیه و در دوجع بکوش و برده خود بخود بیوش و  
 مکتوب بدین اسلوب بطهره و نیز بر کین مردم را بجهت با ایشان را بخواستند و اگر که بپند بیاست  
 و شاعر در بیعت متابعت بر بعلت غلبه ظاهر و تقرب بر عرض حاضر اگر رغبت بیعت کرد باید  
 از گامی که اکنون دیدار شما است ثابت و اگر که از شمشیر شما اندید و خدا را طهارت  
 و اسرار عصمت اگر بیعت بر شما بشیر از دخول بر آن آسان تر بود از خروج عبدالله از قریه اینکه از بنی  
 خنجر عثمان داشته اند اینک از لایق و از بنی امیه و مرید از اصحاب هجرت رسول صلی  
 علیه و آله و در بیعت من و اکنون عید بیعت شکسته اید و از خود در آورده از خانه که بیک خدا  
 در آن نشسته بود و خدا شاهد است عایشه و در جواب نوشت با این ابطالب جمل الا من عن  
 القتاب و از نخل طاعتک ابد فاقصرت انت قاصح و طهره و نیز مردی از عبدالل بن زکریا

نام داشت نزد ابر الومین علیه السلام فرستاده با وی گفتند ترا نزد کسی باید رفت که ما هر است در صحیح  
 کلمات و از بنی کلام است حد و صیانت و یکی از ابواب فریب او روغن و عدل و طعام و شراب است  
 زنها تا از طعام او بخورند و از شراب او بنشای و چون نزد وی آن آب شکره بخورند و از شکر  
 بخورند پناه بری و با او بگویند و برادر در بی و بنی هم نزدیک تر بجام داده اند که از او دوری که رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله نزد آن جهان کرد برای تو ترکت معاشرت عسایر و بختی کریم و چون بندهای  
 من در سیدی داشته اید ما را از خنجر بدیدی با اینکه میدانستی که دوری از تو مقد و راست و عالم  
 و بیع و بیع و آن کسی که ترا از صلت منصرف داشت نفش بر او بگویند و در فتنه از تو را زما  
 ضعیف تر ندانم ترجیح بخت است بر این و بیقین داریم که تو شجاع ترین مولان عمره و لغن ما را  
 است آئین و موجب و لشکر کنی از تو است هین خدش بخندست ابر الومین علیه السلام رسید  
 او را آن حضرت از آن چه طهره و نیز گفته بود و خبر داده بخندید آن خبر که ایشان را تسلیم کرده بودند  
 اشارت فرمود و هفتاد مرتبه آیه را تلاوت کرد و آن حضرت او را بطلان کائنات و از هفتاد سحر امید داشت  
 آگاه آن حضرت از بیجا ما بر سید و بیکت بر عرض رسانید آن حضرت در جواب فرمود با ایشان بگو  
 عین بر شما گفتار شما است از دعوی نسب ما کاذب نیست لکن بپویند نسب کشته است و چنین  
 آن خدا سلام بستم و در دای بر ادوی دخی هرگاه راستگو باشد عبدالله از کتاب حدای و عیضا  
 من بر کذب و فریضه شما گواست و نزد شما امر مرا بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود  
 مگر بطمع زخارف دنیا و شاهدین شکایت شما است از من بعلت قطع رجا و بگو اگر ترسیدم  
 بخی بود و از خود نفی از حق بزرگ من جبر بود و اگر باطل بود کلاه آن بر شما است و با دانستن من از  
 صلت شما هر که است که شما را بر این داشت فاحش خود از کردن کشید بد چنانکه اسب سرکش  
 لحام از سر کشد و آن خداست عزوجل بعد از این بگویند که کم است نفش و ضعیف است نفش  
 تا شما را شرم شما اند با استحقاق بعد از وفات و بیعت و اینکه بگویند که من شجاع ترین عمره و شما را  
 از حق من دوری و هر بنی چه باکست شما را از اینکه بر شما لغز کند مردمی ساحران قتلند که  
 بکان شما سحر و تنب است شیر ابر الومین علیه السلام و وفات آئین و نیز بر آن کرد و خدا را برین  
 گفته و حضرت عود با فتنه و از ایشان نیز مردمی و زاهد فریاد بری و بعد از رسانیدن  
 جواب بآن و بعد از خدمت ابر الومین علیه السلام پیوسته و در وقت ان مقول شد و طاهره و نیز  
 خدا بقول و با ستاد اهل جزا و نیز بر بعد از رسیدن فقهام بر عایشه و طهره و نیز بر  
 امر حکم الصلح عرض شد و در طلال این حال صد کس اندو شاء بصره لشکرگاه حضرت و کاحجاب  
 پناه آمدند تا از آنکه و از برای اهل کوفه استکشاف بکلی در اوصاف با صاف بناید اهل کوفه  
 گفتند ما را با ابر الومین علیه السلام مخالفت نیست و نا اکنون ندانیم که آن حضرت از وی چیست  
 و بجز این مجلس ها و این شناختن آن حضرت بیانی بدیع و آدابی بلغ کنون ضعیف بارک







که پیام آوردی در آن طرف گویم این گفت و نزد عایشه برگشتند با او گفت مرا هر که را می از شتر و کلا  
 بصرف بود که اسیر و کند که در آن دوشین خبر نام نیدام که در کفر با ایمان عایشه گفت لا والله بیم  
 ششین علی بن ابیطالب را می خواست اما اتفاقا حواله داد عایشه سوار عیدان و دیر بر عید  
 اند ما او گفت چنانچه از سر جواب دادی فرزند مردم هر دو اند که من در جرم و دین روی  
 لیکن امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی می آید آورده که از رسول خدا صلوات الله علیه و آله می شنیدم و شنید  
 و این دست از قتال میان کشیدم عیدان گفت بکلمات حکمت بدید که شاد و در دقت طر  
 از بندم آواز پس یکی از اهل بیت خود را که قول نام از قید و قفس طلق کرد همان نفی دین باب  
 گفت **س** انما یؤمنون بکلمه و یؤمنون بکلمه لقد ناه عن الهدی ثم عوق انما یؤمنون  
الضلالة والهدی و شکان من بعضی کلامه و یؤمنون آنکه صفیاء شکفته روی آن  
 معرکه بر نافت و در میان طایفه از بنی تمیم هر روز میجاشی کار آن شقی با طعن نزع در  
 ضیافت با نان تمام کرد و در سحر لشکرگاه امام امام آورده بنظر جایون رسانید و مسلم جاشی  
 بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام صحبت گرفت که فترت صف اندا اهل خلافت برای تمام بخت حکم  
 قاتل طایفه ای بنی المؤمنین اقتلوا فاصیلها بکلمه دعوت نایدی که از آن گروه دست داشت  
 او را بششین می بیند اکت و مسلم معصوف بر دست چپ گرفته دست چپ او را نیز بر میداند آن  
 سعاد و فترت فرزند ندن گرفت تا بر سیاه فایز شد و او دش با بنی ایسان قابل **س**  
 یار و یار آن سبک اما نامم **س** بکلمه التزویل از دعاهم **س** تکلیف کتاب الله لا یفهم **س** فرزین  
 رکت دجام **س** و چون امیر المؤمنین علیه السلام دید که سیاه بهر بر و دوشش میروند و از ده سلم  
 دور مدارت و سوار آن حضرت از حد گذشت و کسی از ایشان سبوی صواب بایلی بگشت  
 سیاه بفرست پناه را بیدال و شوق صد مدد حال و روی و شوق ببال شاد فرمود عید بن خفیه را  
 دایست از خضرو ششین اختر و سارن سیاه روی میداند که نموده یا لشکر املا چون خود با نادر  
 آتینند و آن گروه غدار نیز با ایشان چون خود با کل درآ و بخندند هکام مکی بود که می شد و از  
 صدست عودها خورهای آهتین نرم او چون با دشمنی کرد از جهز کرد آن و شست و از دشح  
 آن بر روی و شست لاله و غوان و دست سین خنجر از خون مگر پیکان آب بخورد و غل و باح  
 از دباع جلالت بی دینی و پیچ و تاب اندازد و سست شردگان بیان جسم و جان جوانان جلالت  
 افتاد و چشم زده را زانند و شد پیکان پیکان پستان تا ندید تیغ و خنجر دید خورشید رخساره  
 عبا رسوایان دلا و دوی هوا دایره کرد از خون کشکان ها چون دریای بود پسا و در  
 تنها چون کشیمای بی لشکر و جبابان سر و مغر و سپر خود ضامضیه و محمد بن ابوبکر و عبا  
 با سر و مالک اشتر و سعد بن قیس و عدی بن حاتم و سایر معا و لشکر حضرت نیم در آن  
 سر که هونانک چون شتران بیابان کیر و زنده و راه دهر طرف حق می کشید و جمیع لجانالت

هلاک می یابند و دگر و دگر دست چنبر کشان از آستین کشوده با تیغ آید از آتش افشان چند و ناز  
 از آن سنگدان را بداد و الواد فرستاد و باز و القاد و سر و شکست و یاد که بلی بدست خنجر  
 تمامها و پیشنها و کشتهای پیداهت بخنجره را که چون کوه ثابت بود بر فراطت که تا داشتند  
 بهم الخنجر فی یوم غایب کرد و دما را زد و دکان را ایشان بر آورد و هول آن ستن و آوین هنگامه  
 رستخیز از یاد رفت و از تهب آن کا در از خنجر زین ساکن نزل گرفت و در آن کبر و زود عتاب جان  
 کجا و تیری از آستان کان طیار مرغان بی حکم طیار گشت بیای طلیح جیلت زده و از آن زخم کاری  
 چندان خون جاری گشت که بی مجال و دنگ بدیدار عدم اهتک خود چون عایشه بلضری زدند که طلیح  
 بر فراط طلیح بخنجر از پای انداختاد و تیر از بن جیم حرمه می شد از آن حادثه رخا برود شرطیده  
 در غر و زان و کعب بن سواد گفت زام شتر را بگذار و تیر را بر امیر المؤمنین علیه السلام رفته تمام سلت  
 بکلا و چون آواز کعب بخوش مالک اشتر رسید تا بچند سبیل المؤمنین علیه السلام رسید بیدان رفته کش  
 رسانید بر لشکر بنی مدی نفر سو و بیای طلیح لاهل انمود فیلد از دیندار گشته شدن کعب  
 کعب با شش خنجر زدند و دهم از بر گرفته دست بشیر و کان و سست و ستان بر دند و دهر بیدان  
 ایشان که دما رشت بدست گرفته از پای دما دگر بی بجای و بر آمدنا هیل کس و سوار بجای خود و  
 هشت ناگس مهارنا فترت زان دست دادند و سیاه و طلق چون سحاب محط بیکبار بر هودج  
 عایشه را تیر باند کردند از این تیر بر صفحات آهتی که بر روی آن بود نشست و بر پرده هودج هفت  
 خا و پشت صورت نیست و در آن از دعام مالک خود را بیدار اند بن زبیر که دمام شش بگفت داشت  
 رسانید عید الله را عیان مالک از دست دقت فریاد اقلونی واکا آورد و چون مالک اشتر  
 اشها را داشت کسی بحال او تیر یا خنجر جان اما یافت و عیدان آن کرد می گفت که اگر تا روز عید  
 مرا مالک بخورد در دگر حال بود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده تا از جل بر پاست خود را سحاب بر  
 جاست با بیست و زنی کرد و دعوی با طر کرد سعد بن قیس و قیس بن سعد و محمد بن زبیر و مالک اشتر  
 با جهر و یکبار از زما و فکر جلات سوار مرز مرز از دور جان و دگر ده مالک شش یکبار از شتر با شتر  
 ششین سینه اکت و شتر از پای و پشت ادبا و دیگر پای و دیگر شش فلم کرد و شتر بحال خود ایستاد پس  
 المؤمنین علیه السلام در آن حال با جگر رسید مالک را گفت ابلیس این نا قدر را سات است یا دگر  
 چه از نامر بن افتد مالک بفرموده آن حضرت پای دگر بر شتر کرد و بعد از زده بروی و در افتاد  
 قیسر مملکت تیغ مطلق میدادند معکون شد و عجل بحول بر عمل سکون عایشه را زان شل بر  
 آتینست و عبا ناگین ناگین ناگین فرزین لغز و قمر عیون بن آمن و قمر عایشه فرزین  
 کربا یا الحسن طهرت و احسن و مالک فاسح امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن زبیر که در کشتهای  
 و قهریت را در باب محمد دست دلا کرد تا از هودجش باز آورد و از دکان دست گیت که  
 جام فرسود و بر جای که دست رسول خدا صلوات الله علیه آید رسید بود سود محمد گفت هم برآید







که اهل آنجا بودند و عثمان دستان قتل او در میان آوردند قیس نیز از اصابت زنی و نهایت حزم  
ایشان و اگر چه به پست نکرده راه میاد و پستش گرفته است بقضای وقت هل نماید و پیش از آنکه قیس  
عصر رسد سمعی بر عاص دایا جی عمر فرستاد تا به یمن حدیقه بگریه بستاند بدست آمد  
عمر عاص نزدیک مصر رسید یک زن دود و سعاد و بنام داد که زن از متابعت محویر پیش  
دادی روی کردن و بر اعلان کلاه حق و معا و ست علی بن ابیطالب علیه السلام از دل و جان و با  
در این کار طالع آمد و بیان اکنون اشیا هست که در محلی غل و انلاقات بسیار شود و آنچه گفته  
و کرد نیست با یکدیگر میزد و عقرب آید و بعد از این وقت ویران و باده بران شهر بر  
آمد و در عیشی با آن کردیش نیست و گفتگو و بگوشت جمعی که هر عاص و در گین گذاشته  
بود دست از استیج بر آورده و از عیش کشیدند و بر خبر کشیدند با عمر عاص بنام بر دهند معوی  
نیز چون با دغندان بقید داشت و بعد از چند روز زن سمعی که در مخرج بود هم آورده سو  
سویانی در میان طعای بی بی و فرستاد و محمد سوهان بن دانا و خویش برداشته راه کرد پیش  
گرفت و دغدار می شود و سمعی بر عاص آمدن عمر و جمعی را بخیجی و فرستاد عبدالله محمد  
در قادیان پست آورده سمعی را که مبارک سمعی به پست قریب سیی آسی بی می رساند در راه  
بقار و دغدار سعاد و عاصی ندی که نیز در جلدانای خویش بر داشته بود غل فضا کرد و در نضام  
**صلح** ماهه الله تبارک و تعالی طبعه از خرم غل غل و بعد با کما بر الواسع علی بن سید  
بهر حضرت بافت و قیس بر عاص دین در مخرج و بیط دست داد معوی از بیم آنکه اگر بفرستد  
علیه السلام از غل و قیس از هر باب راه جز نامش بنام دین و هیچ دولت شورش را بشام رساند  
بقایات الله و کین کشنده دست تو سل بر جل جلی زود و بقایه نفس خیس خویش را خواهد انداخت  
که مگر بکر و تلبیس قیس را در مخالفت حلیفه زان با خود بکشد و بکر بان سان نهادن **مصر**  
نکند عشق نفس زنجیر **قول** نکند ما و سوس مرده شکار **م** غافل باشد نام قیس نوبت که آنکه  
منافق و منافق و بکنایه عثمان بر شام تاب بود خون علم او را حلال دانسته و قتل او را مکرر بد  
و علی علیه السلام را در آن دخل بنام بود اکنون صلاح و گفت که از کناه خود نایب شوی و چون عثمان  
طالب و ما بشرط من گفت بجای آری ما آنکه بعد از آنکه شاعلم طلب روح نماید ما و ت طرفی  
و عجم بر تو سل شود و حکومت بجای هر کسی که از اهل بیت رصا حب از تو باشد متوفی شود قیس  
در جواب نوشت که بر این کشتن عثمان نکند نام و از آن صاحب خود علی بن ابیطالب علیه السلام  
مرد مزین بدین کار خبری ندادم لکن در سوختن تو بخون عثمان اندیشه صایب و نامل وافی  
مزد است برای مرد آگاه و از من امری نخواهد رسید که موجب کراهت باشد معوی  
انتقادی کنو با او و بدیافت که با انظار غریب و نهایت مبادعت و با دوستی در نهاد عت  
با دیگر نام بر تو نوشت که ترا بدست نیافتم نادوست خود شادم و دور ندیدم نادوست **انکار**

الکرمون مرا قبول کنی آنچه رده کرده ام بین و لفرهاده بود و اگر به سلامت صرا یا ل قبوله اگر سر  
قیس نام بخا و تصریح نوشت الجیران شافق قمر برای محبت و اندیشه باطل و موقع امری  
منفع اشاد و میکی من بجا گفت نزد و تری مردم بخلاف و استکون بنیسان و در کتار و ترو بد  
زین ایشان رسول محمد مختار و طاعت که لایق اطاعت نیست از دور و فکوت از مراء دور  
ترین مردم است از پیچید و ده هدی و لشکر قران طاعت آیند و مرا با جوب و جوست پ  
تلبیس از عدت و حال در کیفیت قبول مرا اگر نیست و اگر ترا حال خویش گذارد از لشکر کشیدن  
با ندادم چنانکه بیداری در کار خویش چنانکه معوی بعد از نومیدی و یاس از قیس برای  
اینکه امر اخلاقی علی بن ابی از وی سوء ظن حاصل آید آنچه جواب شنیده بود و بعد از این  
کرد و با ایشان گفت قیس در باطن با ما شایع است و در ظاهر علی بن ابی شایع و در اوت و با  
با متوفی اهل مصر و دست علی بن ابی حلی است و عدوانی روی و این ضرر و روع افزوده  
بکفر رسید کوی زد امیر المؤمنین علیه السلام کرد آن جناب از دوری غیب و استعجاب  
صودت حال با فر زدن از کرامی امام حسن و امام حسین علیه السلام و بعد از این  
جعفر دعیان آورد عبدالله بن جعفر آن حضرت را بفرستاد قیس شایسته فرمود آن حضرت فرمودند  
سو که قیس از این نعمت دور است تا ذات اوقات عیضا از قیس رسیدن و بیکی بعضی  
از اهل مصر از جهت قتل آن دینداران سوال کردند که ایسا ترا بجا خورد گذاردم تا در کا دانست  
و استقلال به رسید و بر وفق صلاح حال و بر بایا ناستجا نکردم شاید که از ضلال باز گردند  
عبدالله بن جعفر فرست یا فخر عیون کرد که قبول طلبه قیس و دگشتن اهل اعتدال بجا خویش  
مورث فتنه و فساد و نک مردم از بیعت و انصا دهد و در او را بنای عزت ایشان ماسود و را  
کا بان ضا حاکمون آن حضرت در جواب عیون قیس را بقتال اهل اعتدال حکم فرمود قیس عیون  
دیگر محمد من آن حضرت فرستاد که ایسا ترا بجا خورد گذارتن دست از قتال با دناشن  
اولی است و امیرا ولی خدا بعد از رسیدن این عیون عبدالله بن جعفر و غل قیس را فخر کرد  
و آن حضرت با طر عبدالله بن جعفر و سایر اصحاب از وی اضطراب و عجز بگریه کرد که از جانب  
ما و با عبدالله بن جعفر را در بدو دینا رت صرف فرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بعد از دور محمد بن ابی بکر از مصر بر روی آمده روی بدینسانده سان نایب که در دست  
عثمان نایب بود از دوری شامت با قیس گفت عثمان را بخیجی و کشتی و عاقبت امیر المؤمنین علیه السلام  
برگشت و تران نامت صرف فرستاد کرد و ذمت تو بر ائم خون عثمان شغول ماند قیس گفت ای  
از دید و دل کو را زین دور و مشول مجلس پس و ن رو بخند سو که که گریه آن بود که میان من  
و فیلد تو کار بقایات کشد که رفت را از بار سنگین سرباک میگردم مروان بن حکم و دیگر  
نیز قیس را بن تیسر قیس کرد و قیس با سمل بن جعفر از مدینه عز و کوفه کرد و با امیر المؤمنین



پوسته و صانع مصر را گفت آن حضرت او را بعد از فرموده برنجیل و قطیم او را فرمود و می ماند  
بلند بالا و توانا و دلیر و مردانه و صاحب خیریت و در زمانه بار و زنده هر دو گس و بغولی و خیر و گس  
از انصار و مردان دین و در سر که صفین و بعد از لشکر اهل بیت علیهم السلام بود و تا دست اجل  
بگری پایش نرسید سر خط بندک و با آن دایره تا بهت آن حضرت و لولا که او نکشید و بحدی  
لبه بگری بعد از وصول مصر بگاه توقف تا کرده و زدن کرده که دو بیعت توقف داشتند و پس  
با ایشان از دوی خیریت و قیاس سر را از لطیف مقام فرستاد با اختیار یکی از دین و بیعت  
و فرود از دوی مصر بهجرت ایشان حراب دادند که هیچکس را اختیار نمی کردند اما حال  
مردم بر آن آشکار شود و از هر دو جانب شایع نمود و رسید که از این امر کشید و بعد صورت  
مردم بر آن لطیف علیهم السلام رسانیده آن حضرت پیغام داد که دست از تفریح ایشان بازدار  
و وقت فرست بگاه و با بعد از قضیه تحکیم بموسیر لشکر عظیم مصر فرستاده شد و دست  
بعد از بیعت کرد و آن هنگام در روزی و گذارش آن سخت کارش خواهد یافت

**نصایح احوال بقفت امام اقام در کوفه و سفرها**

بعد از اقامه حبل و طفت از مصر در روز دهم رجب سوار بر مرکب کوفه و از راه مصر  
توأم حباب و لایم ابوتراب علیهم السلام و نشان بدین گرفت اشراف کوفه را استقبال شناسان  
از نزدیکان حضرت بصره را برت رسیدند فرمود در وجهه و دل خواهم فرود و بعد از استقرار  
در وجهه بر سر برآمد فرمود الحمد لله الذی نصر محمد و جعله عدو اعدائنا و  
الحق قد اذل الکافین و بعد از استقرار و طاعت خدا و یاد و خوش در عبادات اعدا  
ترغیب فرمود مالک بن حباب و مرکب حباب سوگند که اهل تری حضرت و اگر او در بیعت بسیار  
کم اند و با هم که دوست بقتل ایشان نماند آن حضرت او را و اهل بیت را بست و از مصر فرود  
آمد حال و ولایت خویش را بولایات تعیین فرمود از جمله بدین قیس ادری را حکومت بدین  
و مختص بن سلیم و ابامهمان و همدان فرستاد و با من ضبط لشکر برد و بن قلی بن یحیی  
و حاتم حکومت بنرین داستان آن در انکشت عسکری حاتم نهاد بنرین بنی فاطمه که در بنرین  
نیز گویند و آن عبادت بنرین و بنرین که فرها در بنی بنی احداث کرد داستان عبادت  
از اهل و مصافقات است و بر وضبط بعضی از اهل بغداد با حسن بکری و بنی یحیی و دیگر  
سعودی و قتی و در بغداد و خلیفه بنی اسان نامزد گشته چون نزد ایشان رسید با وی  
گفتند جمع از مردم بنی اسان و فرزانان و فرزند و دست از اطاعت باز نکشید و اهل کوفه  
از کابل با ایشان رسیدند خلیفه را از این رهگذر و فراری بود از خلیفه با ایشان بقا نکرد که کس  
کسی بخودی که بچشد و بنی اسان و فرزانان و فرزند و دست از اطاعت باز نکشید و اهل کوفه  
کسی بخودی که بچشد و بنی اسان و فرزانان و فرزند و دست از اطاعت باز نکشید و اهل کوفه

دفعه آن گفتند ملا دی و روح یاد بکران نیست مگر با بکران که سر دادند و هم سری آنحضرت ایشان را  
مطلق انصاف فرمود و با از جاب و بنی اسان حباب در خدمت که در آن را بولسطر قریه کرد و با  
داشتند و بی پادگان حباب قبول فرمود و ترسان ایشان را نیز از خوشتر آورد و در آخر از ایشان با افتنا  
سیمو در فرشتای و بیای بر ای ایشان بکترانید و با همای شاه و در ایشان چه شناید و در او فرست  
و در طعام و شراب با ایشان میداد پس آن حضرت مالک اشتر را حاکم موصول و بنی یحیی و در او  
سجده و هیت و عاتق و نوا و آنرا از خوار با جوی از بیوت غلامان فرستاد و پیش از آنکه مویشی  
بن قیس را بجا بکند و خزان و دق و و هاد و فرسا و بیضا و جزیره که در مصر داشت زمین کرده بود  
خطا از انکشت مالک بجای سران مطلع گشت و با داد اهل دقه لشکر و جمع ساخته بقاء مالک  
برآمد و از صباح تا میان ایشان بقا نماند و ستم و با داد خشنود و در وجهه کوفه اهل دقه  
و در آن چون و در آن از آن حاکم عاقبت بخاک دادید که بکران مالک از دست  
داره کوفه آن شد و بی بکری خود را بجز آن رسانید مالک نیز چون هیچ خندان و در دیکر و در پی  
روان گشته بخاک خزان بر خفت از حضرت بموسیر رسید عبادت بن طالد را با بنی یحیی عبادت  
ایشان فرستاد مالک شتر بنی بادی قوی بنی کنانیه و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی  
میگفت **سفر** و دهان ناچند همچون رویان در آن ناک چون سوسمار  
در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
شده اهل دقه بنی یحیی کشته مالک سالک ده فریاد شد و اهل بخا نیز چاه و بنی یحیی و در بنی یحیی  
ندیدند و بعد از آن بنی یحیی شتر را شنیدند و در وجهه و در وجهه و در وجهه و در وجهه و در وجهه  
که بعد از وصول عبدالرحمن بن خالد بار دیگر در ظاهر و قدر مالک بنی یحیی ایشان عبادت گشاد و در  
عظیم و در راهم بعد از کشت و کشتن بسیار و از هر دو طرف و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
الحال بنی یحیی شکست بر لشکر عبدالرحمن فرستاده سپاه شوم شام با اهل بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
چون کرازان از بنی یحیی گزیان شدند و بنی یحیی بنام خود را بموسیر رسانیدند مالک اشتر  
و کایا بنی یحیی را مالک شده صورت و اقامه و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
سید اوصیا داشت و در آن اوقات بنی یحیی علیهم السلام بهر بنی یحیی عبادت گشاد که از جانب بنی یحیی  
در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
و اقامه حبل و طفت فرمود و بنی یحیی بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی و در بنی یحیی  
حکم آن حضرت بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی  
کردند و بنی یحیی حکم آن بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی  
را که فرستید و چون بنی یحیی بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی  
بست و نامزد کرد و همان تفصیل بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی و بنی یحیی



همان عامل آرد بجان بعد فرستاد است مردم آن حد و در آن غفلت عثمان و بیعت مردم با ابی بنیفر  
 علی بن ابی طالب و وصول آن زمان حضرت علام بود و آن حضرت را با ماست و اهلبت خلافت بود  
 و جانشینش بنیفر با خویشان خود گفت از سیاق حکم امیر المؤمنین علیه السلام که شرف بر مطالبه  
 خراج آرد با ما است و جانشینم دارم و بجایم کند و میگوید که آدم یاران او را از این زاده منع کرد  
 گفتند نه که اهل و عشیرت شما است و چشم امید بهما و دست معویبه داشتن عین عار است  
 از سخنان خویشان شرم آمد سفر که خلافت او کرد و بعد منابر المؤمنین علیه السلام بوسیست و  
 بعد از دور و دور بگو خلافت بن فیس و عادت بن قدس و حارث بن بدو و زید بن صلی و عیسی  
 ضمیمه و در ساجه تیمم با مقام شرف خدمت امام نام داد و با فتنه شاد است آن حضرت اخفت  
 مکتوبی با شرف پیشه رسید نوشت و ایضا از خدمت طاعت آن حضرت شاد است که در پی رسید  
 ابا شاد کرده راه گرفته پیش رفتند و چون امیر المؤمنین علیه السلام از مهم عزل و نصب و خفض  
 و رفع عامل و ولایت و لایات فراغت یافت و تمام کار بنشینت تمام ملک شام بجز کرکنت نامی  
 متوالی و متتابع شمل برخواستن بخت نمود و بعد از آن ساطعه نبوت از عهد در آفاق بیعت  
 از بد نیز نماند و در بدین مصون است ایضا بعد عادت اعتدالی فیکم و غرضه عنکم که کان لا  
 بت منوره و لا دفع لمرء الحدیث طویل و الا کثیر و قد ادبر الی و اقبل با اقبل فیما بیع من فیلان  
 اقبل افضی و قد من ابا ابله و لا کوفه و لا هجاء و لا رسالت نامزد فرموده نامزد دیگر بخدا و عاصات  
 رفته و معویبه از عاصا و لیاجی و در حجاب هجاء و ادا کردید و بعد از رفتن هجاء که غذا یاره و کما  
 فی انکر حجه در حجاب و سلم و دان نویسد یکدیگر بکمر و سر و سر زانست و سر کرد و بر روی زنی  
 غیر کرد و فصاحت شهر بود پس بعد از امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و پیغام چند داد چون بگو  
 و سید او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و طوطا را زان کرد و دیدند سر را سر سید است و خط  
 و روی آن چهره نام آن را کان از صخره و زان کا و پایده آن مرد سیدنا استفا را از کف اهل نما  
 گفت چاه هزار پیر و هزار پیر این عثمان را که فتنه خاتم بر سر و سینه با آب دیده تر داند  
 شش پیرها از اینام کشیده و عهد ها کرده اند که تا انتقام او نکشند و سنان قائم آن نکشند و آن  
 بانی نشنیدند و زان را آتش بیعت کرد کانت بخوابش کین مردن ساج و لیسنا را بوی کشند  
 که بر برون و زان بر براه عثمان ما را چه زان است و زان بر این بیعت است و ندان که بیعت  
 با سقی عثمان داد آن که مخصوص بود اندست مردم ایستادند و امر و فرمود و بیعت نکند و حق  
 ظفر نشاند و یکی از بد کان حضرت خواست که او را بقبل رساند امیر المؤمنین علیه السلام او را  
 منع کرده فرمود از فرستادن آن فتنه مندان ناپیدا است آن مرد از جای برخاست گفت یا  
 امیر المؤمنین اکنون من از کال علم بقیق شد که مردم شام بکشد و غوی و زوال و احباب تو  
 سخن دست و جفت قوی بخند سو کند که از فتنه مردم و شرعی چند انشا کرده بشام فرستاد و متر

عین کشت گفت کامی این مرد ضعیف و بی استقامت بودی و بعد از این در جوع او بگردان و هار و نیر  
 که در شام بود بقرارت نیت کرد و نا بر غوی و بخور عثمان و طلب کشندگان او با امیر المؤمنین  
 علیه السلام نوشت سفیر بی بعد ماکه و موصوف خلافت با طفت حضور است گفت حقاک که در  
 بدایت لا بقران کسی نیست واحد بل با ما با خلاق تو چند زن نفس **سمر** از ملک شریعت  
 با خلک صودی \* از فکر لطیف با ملک مقدسی \* و لکن معی بر بیانه خون عثمان و دهام  
 بخالفت و سلم فتنه او بر روی و خلع غایله فتنه و انقطاع مادی و عادت و بر صلیت بمالت  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمودین فرمودی خزان سید اسمع معویبه را با کشت دکان عثمان چکار است  
 بر او لازم است در مالت من و موافقت با ما حو و انصار و اولیاء عثمان است اقام بر این دکان  
 و غلبه معنی و احکم آن بر روی شریعت سید ما و بعد از چند روز در دخت انطرف داده  
 شریع مبوط در جواب سخنان نامریوط و نیکار و دلد و در فصل شمع از فضایل و مفاخر  
 خویش و صنایع معویبه در آن درج کرده رسانیدن نامر و سیرا بر اینام طراح بن عدی حضور  
 تا بر ابرحان سنان جازبان دل صفا خا و اش پیا زار و در جواب با زار و طراح که مردمی مردانه  
 و در دلافت و ولایت لسان بکانه نامر در بر سیرت و بر جاذبه سرخ سوزی سفید شکم سیاه چشم  
 رفتار رسوا شده بچانه شود و در بر و در معویبه بوسه نرید و او دیدنش و در جانی انفسا  
 از غریبه و آوازی خوش در سخن طراح گفت نه هذا المشوم بن النجوم الواسع الطعوم المضروب علی  
 الخنجر و مگشاید زیادت گفت لا زاده مژده و لا بلع مرده و ازین بعد از سلام و در جواب در  
 خلوت نا و او معویبه رساند و با او بچهره خاص معویبه در کمد نعلی در پا داشت یکی از خواهر گفت  
 فاطمه نعلینک طراح که کاه بچپ و راست کرده گفت مکر وادی مقدس بجای است و بر کنار باب الحاد  
 و بر معویبه ایستاده گفت یا ایها الملك المصلح معویبه گفت و بچان هم امیر المؤمنین نکستی طراح گفت  
 مادرت بغری تو نشیند ما هم نوسان از مادرت تو بچان معویبه گفت با خود چه داری گفت کتاب  
 که بر معویبه نامر در خلوت گفت مرا که و ایضا طاست از پار بنان بر این ناخبر با طاعت  
 بود برین ده و شاد است بر معویبه گفت عیبات ظالم امیر و عان الوزی معویبه گفت بدست  
 بر سر من دیده ما فرجنا با لیسر طیف بوله گفت سلام نرسا و گفت سلام سودا شری غیر حق  
 و اعلی بن غیر سخنی معویبه غضب و فتنه خود از جای برخاست و نامر گرفت و حق و در بر او زوی  
 خود گذاشت گفت عیسی ابطال یحیی که گذشت گفت عهد الله که لید را طالع و احباب برود  
 او چون بخوبی مطلع با امر و معایر و در نوازی او نرخی اگر بشکر بخور و بشکند و اگر بجنه رسد  
 بشکند اگر غیر سر سر کشد چانه زن کش ازین بر کشد اگر دشمنی او و دهد بیخ بد نشن  
 کشد و انحال امام حسن و امام حسین علیه السلام بر سید گفت همین اهد و چون اندیشهای اهل  
 جهان برهنه کار و با کثیر کرد و رسیدند و دو عالم عامل و در ریب ادیب و در صبح صبح معوی



[illegible]

رای اورا

دای او را سخن داشت و کتابی بخانه از کلمات که آنجه از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت رسیده بود گفت  
نوشت رسیده و اکنون جری بر حکم او را خواهد پیشت را از سر خطای که درین عهد و جوامع آن سوخت و برایش  
و اندیشه درست عمر و باطن هر شیعه باشد و بعد شورت کرد عبدالله گفت برای دنیا و فیلی  
رای بودستی محبوب علی است در خانه خویش خال بقدر که و در دیگر راه را بل بر سر کس می گفت  
تو بزلف فرستی و هر چش در کج خانه نشستی دل کو چکی مردم بپشت است جواب آنست که  
خود را بمنزله کج گشت نه پستی و معویه که در طواف دنیا با او است چون در عمر گفت چش  
بجز آفت است کرد و فرزند کن تصلاح دنیا و اکتان امر را بختیاد داد چون شب در آمد با او از  
بلند شمع دیدند اگر چه هم سفر بود و اختیار سفر و با او در آن غلام خویش که بنایت زیر است  
و کادان بود گفت بار کن گفت با رفرداد و در آن گفت با اینکه از دل با پاک خویش خبر داری  
این باطل است چیست وای بر تو که از جانب علی علیه السلام بوی کجست نهانی میسوی و هو فرمای  
دناست و از قبل معویه یعنی اندیای بی کرمی از عزت در آن نیست و این تر در آن عمر  
گفت راست گفتی اکنون آنچه علی دانی بگری و هیچ آداب و رشتی معویه و در آن گفت در خانه  
خود آدم کی که کار تمام شود اگر از زمین غالب آید از طواف ایشان عیش و آساست و اگر اهل  
دنیا تسلط یابند از احتیاج سوی تو شتابند گویند چون هر عاص و در ابا معویه فغان فیصلین  
رفت هر دوی در آن شهر بود با جفا از دروغ آینه شهر و عاص با مال همان و در محفل از دوی  
سؤال کرد در جواب گفت اگر کشته شود و بعد از دوی سعادتمندی بر سر خلاف نشیند که بد  
کردن بدی الله را بدست نه پندش از انعام بپشت تنیع ستم کشید کرد و در آن مهات الحقت  
بهت کسی آید که از همدلی شام است این حدیث در صحیفه حضرت ابا نقیصه صحیح صورت  
و حکم **شعر** فدایان مرا ندانم از طاعت **ج** نسبت جاداب آید بجای معویه یا بگشت و از راه  
خود اید و چون معویه بپشت معویه با او گفت مرا کادش آید که هر آید بروک دل نشستی  
یک نفر از محمد بن حنفیه از زمان و دیگری غریب قصیر و دم بدین مرز بوم و دیگری صید و جری معویه  
بر اخص بپشت با خضر معاشرت عمر گفت کاد محمد بن حنفیه صمد است و هر اس از آن چهل و قیصر را با  
هدایا و تحفه از تو مصرف و لکن کار علی بن ابی طالب علیه السلام خطرات و عذاب تو با او پیچیده و راه  
است با شی و متابعت با این و در آن کار بگویم عمر خود است و علی این عقد باقی است مربوط  
معویه گفت تنبیه و غرض نباید از غرض دنیوی و اتمام باین کار و این تنبیه برین ناکار است  
عمر گفت این با نه انصاف نه و فرمایست معویه جواب داد که در امر از این عقد و در نیست و  
اگر ای تو که هر چه تمام عمر گفته قدم محمد بن ازان شربت کرمی را تو اندر غریب معویه گفت  
کوش فلانیش از نایاب و زوی گویم عمر همچنان کرد معویه گوش را و بدندان گرفته گفت با آنکه در  
این خانه غزلان و تو کیست نیست غریب مرز خودی و نکستی که عرض از گوشش آوردن نیست



دسویز که در باطن انعام داشت عاقبت در ظاهر با شادان برآمدش نشود بایالت مصر بشرط  
استیلاص کوفه مصر داد و عمر دست یافت بدست معویه بنی مروان و الله علی ما نقول و کذا  
گفت و چون رفت یکی از بنی امیام عمر که جوانی واهی بود عمر را از بنی مخنی واهی سرور یافت  
در شکفت ماند باور گفت چگونگی عیش و خوی کرد در میان فرزند معویه و دلدنیای دیگران  
فرخته و با لآخرت اند و ختم را اینکه اهل مصر کشد کان همانند و علی بن ابیطالب علیه السلام  
دند و فرمان را برایشان و بر فرض اینکه معویه مصر را تصرف دلزد از کجا که بیا به کاخ داند کانا  
تو بکذا و عمر گفت امر با خداست بنی علی و معویه بنی حدیثان جوان معویه رسید  
معویه او را طاعت کند و او از معویه ها را با علی بن ابیطالب صلوات الله علیه پیوست و  
ماجرای معویه و عمر و با با گفت الفصیح معویه با شادان و عمر و کس عاقبت عهدی حدیث  
فرستاده چنانچه پیشتر ذکر شد او را در دماغی یافت و قتل آوردند و قصر را با ارسال اهل با  
و اوقایم و داند از غیر سفر شام با نداشت و عمر و در باب امر هر یک گفت شریلی که سرخیلی  
اهل شام است با هر دشمنی است باید او را خورست و بخت شوی آراست باید بگری  
تند و او از کار خطیر قرآن کرد معویه را شرف شام را جمع آورده مکتوبه بشریلی نوشت که جویر  
از خواجه حضرت امیر علیه السلام بامری قطع مادی دعوت مینماید و قدم نوزوم یافته بر روی شوی  
شرخیلی با اهل بنی و معویه صلحت پیوسته ایشان اختلاف کردند عبدالرحمن عیم کردانی  
اهل شام و عاصم بنی که مردی متعاص بود و از دقت نزد معویه منع کردند و او منع نشد  
معویه را اجابت کرد و معویه در تنظیم او با اعانت و با او که جویر را به بیعت علی علیه السلام بخواند  
و او سر او آت و سترین مرغان اگر بخورد از کشد کان همان و بنی که اهل شام تابع طوع  
و اگر اهل شام شریلی جواب داند بدست صواب و حقوق داشتند از مجلس بیرون رفت و  
رو ساهی شام با غلای معویه بنی و وقت را و داند که علی بن ابیطالب علیه السلام قاتل همان  
او بر آشفته بن معویه رفت و گفت خجای بیعت تو با اهل بنی هاشم نیست مگر کشتن یا  
شام را بکشد شتن یا کشتن و چون معویه موافقت عام دانا شریلی دریافت جویر بنی را و  
آورد تا با یکدیگر سخن گویند و گفت و شنید و زم و در دست میان جویر و شریلی از جهل  
آنها لا امر جویران معویه بنی کشد و بعد از چهار راه بر اجبت کوفه اجازت یافت خاص  
و عام شام معویه بیعت کردند و در جواب نامه امیر المومنین علیه السلام بجا آمد و چون جویر  
زمان حقت نزد معویه بنی قول انجامید آن حضرت از طول عینت او میفرمود جویر بر وقت آن  
آمد که در شام شنید مگر فریفته تا جویر بعد از وصول کوفه و رخصت امیر المومنین علیه السلام  
کادش بیعت کشید و در حضور آن حضرت میان او و ابی القاسم صفاء و له بیعت رسد تا  
نورده کسی از بنی هاشم از آن حضرت روی بیعت و بیعت یافت و بعضی گفتند که دانا

الحق

آن حضرت معویه را جویر بنی معویه بود که معویه بنی از حکومت شام سرور است و جویر را جویر بنی  
فرمود که جویر را از بنی هاشم و از کجا که متوسل بیاورد و روی بنی او در شام بنی بنی و اگر عید و گوید  
و قدر جویر بنی بدین طریق رجوع بسیار بر معویه بنی از یک عمر و عاصم صلحت بدین مکتوب  
ند که بر قتل عثمان و اسیر شوی و خلافت و داند که نقصان بها حاصل نموده و بنی هاشم را  
الله بن عمر محمد بن سلمه و سعد بن ابی وقاص نوشت ایشان را که بیعت بنی معویه با تشر در تفسیر  
جواب معویه بنی نوشتند با شرف از عمر بنی العاص که شام از مقام حضرت معویه بنی و با دی جویر  
از عاصم دور شد اما بیعت و نشست هم خلافت جویر بنی و معویه بنی طایفه و عمر و عاصم  
بیعت شد درین وقت حقیق حقیق دانا با نداشت و دیگر می روی و آید چنانچه اهل بیت  
عزیز بنی بنی با اینکه میدان شرف را بر جویر بنی نوشتند و تومر در میان نوزخ عثمان  
سپهتمان نرم و در دست نیست مگر برای نداشت و دولت یا نکشت و گرفت بنی سلطنت  
در دست دانا که نیست ترا بجاه و بیعت و اگر کسی را یا را بشیم و باور علی بن ابیطالب علیه السلام  
دانه جویر بنی را در قات و چون جواب مکتوب معویه بنی رسید عمر و عاصم را از بنی هاشم و  
ملات بر روی دراز کشد و دست تو خج دانا و از اهل بنی هاشم عید آمد بنی عمر بنی الخطاب که در  
هر زمان را کشد بود و عثمان و دانا بنی مال نمود و کشد از بنی عاصم حضرت صول  
تأسیع بنی شام کرد معویه بنی بیعت معویه بنی و او شادمانی کرد و در خلوت خاص با عمر  
عاصم از وی درخواست کرد در بنی هاشم شرف ملک عام علی بن ابیطالب علیه السلام را  
و عاصم بنی است و هد و وقت خویش عثمان بر آن حضرت هد عید آمد که گفت که عثمان و ادا  
و علو حسی نسبت آن چهار بنی هاشم نامنا سبب بنی شوان نمود و در آفتاب ظلت زدا  
مکلا و لای نشاند اند و در دانا شام او بنی عثمان اگر چه در بیعت لکن بنا بر شام تو  
گفتن این سخن به عیاست عمر و گفت طلب کلی و غیر اصل هاشم است تا و لای آن حضرت  
از صفای غیر منفی و هوای معویه بنی جویر بنی جویر بنی شود و چون عید آمد بنی و رفت  
معویه بنی با عمر گفت خدا سو کند که اگر این مرد با خوف شش بنی ابیطالب علیه السلام را  
قتل هر بنی بنی و دی شام می خورد و داند که هر چه جمع آمد بنی بنی و با رفت چند کله  
از جهل و دانا و غنای سر دانیام و وعظه و بنی دانا آورد و از آنچه بقصد معویه بنی بود  
هر دهان بنی معویه بنی را بیعت کرد و گفت شرم آمدن شهادت و وعده بنی و دفع بر کسی  
که دانا و دوست معویه بنی و در بنی القات خود را با وی که کرد و اونا چاقم بر گرفت و غری  
چند بر دانا عثمان و بنی طایفه و بنی و فرمود معویه بنی از وی خوشو کشد و بر قدرت او  
افزود و در دهان و خواست و دانا و در هر که بنی بنی بنی و دانا و در دهان و بنی شام  
اضداد و بنی شام و معویه بنی شام را با مع و بنی بنی و بر فرزند از قصد لشکر کشیدن



امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت دادند ابوالمود سلیمان و ذوالکلاع حبیری و دیگران را که در حین حمله  
خویش در حین حال و دعا و امید و دیگره از خبر فرود آمد و نامش کنون سبحان یاوه باطل و بعد با تا  
لب حاصل بوقت خلافت فرستاد و آن حضرت در جواب نوشت که عا رب من و تو بوقی و تو حق  
است که من بقریب آن مقرر و تو مقرر من بدیغ بقریب آن وقت که گذشت منکرم و می بینم  
که از دانه رایدان و دوا القمار و دوا خون فشان و تر نا لان چون شتران در دیر باز گران در صف حیات  
ایستاده و گویان که تا چندین سیزه ها و رست و ششیرهای کج و تیرهای بکزان و زخمهای پدیدمان  
و از هلاکت زحمال از این سو بآن سودان و این حکایت مبر و قصاصت حکم در لوح محفوظ  
الهی ثبت و متین و شما از این ایمان بآن در عی و السلام علی بن ابی طالب الهدی و چون این نامشیر  
رسید عمرو عاص در مقام معاشره با عویص گفت تا کی مکاتل که مضاعف و شام اتفاق می افتد  
از خلافت کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بجز حق بنی عریف آید اگر سرچنگ راوی مرزبان ی  
پیش نه و اگر نه سالت و نکست که مطلوب علی بن ابی طالب علیه السلام است نزد نزدیک  
ده عویص دست از مکاتل باز داشت و هفت بر کا و هفت داشت و اندک سالی عمل

**در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بچای صفین**

چون کبکال در پنجاه بدنه ها از امام امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه گذشت و عویص بر پا  
دست و رسایل شرافت و قواصل بصیرت و صواب را بگفت که لاجرم بختیبر کتاب و دیگر کتاب  
فرمان داد و سران را با حاضری و تحف بن سلیم و سپاه اصحابان دهقان و عیاده بن عباس صفی  
بصره و دوسر مکرر فرستاد و فرستاد در اصحابان بچای تحف بنی بکثرت و بر عهدان سید بن و ص  
تخلفت شد و بجای عیاده بن عباس در بصره ایستاد و در بچای شرافت و عیاده بن عباس و آن خطبه  
بر فراز بصره جمع و در خطبه بنی بکثرت و بر عهدان سید بن و ص و در بچای شرافت و عیاده بن عباس  
و عیاده در رجاء اهل کار و عیاده در خطبه بنی بکثرت و بر عهدان سید بن و ص و در بچای شرافت و عیاده بن عباس  
کم کرد مالک اشتر و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
اظهار رعیت و عرض طاعت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
در دوازده و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
آن حضرت در غضب و در فرموده و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و دم بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
مبارک و آوردن بصورت اصلی با آنکه اصحابا که شد ترا این قدرت و توانا می چهره اقیست  
بشکر آری فرمود بآن حدان که بکافری شکافند و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
کوته خود را چندان بلند سازم که بکسی بر سر و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
با آوردن اصحاب بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس

اخوانان بر عهد بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
که بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
**شعر** بر عهد بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
استین بر دامن تو بستم **شعر** کرمی بر می چشم مطار **شعر** و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
اذا اهل منزله بنی بکثرت و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
که از یاد آمد سید و صیاد و از دست المالی که در دهقان روزها عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
گفت اگر تو بایست عویص در مقام برو حق صلحت بعد و دوی حکم رود و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
فرمان شود اولی عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
او گفت بآن حضرت فرمود اندیشه انوار خدا درم را عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و ما کنت یخین المصلین عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
فی این عویص عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و کانت که مالک اشتر و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
خدا قدم می برد و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و اگر از جانب عویص بگفتند عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
سدان از ایشان بود گفت که ما را در این مقام عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
آید آن حضرت فرمود و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
بناسد عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
بچهار صد رسید عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
نامزد فرمود آن حضرت حفظ حد و دوی را صاحب لایحه و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
با اهل با هله فرمود که دست من و شما با هم معلوم خان و ند عالم است و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
روید و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
ایشان را بکشت خویش از این کشتا و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
بر باطل و لعن و استحقاق عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
و کفن مرا نیست و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
ما و ایشان را عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
با دست خویش بر شیشه هدایت رساند و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
کشت و بر دایب اندر می بود و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس  
ظل الهی عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس و عیاده بن عباس











کشید و روز دیگر از لشکر مالک استرها ششم بن عبید بن جراح و حیل چون کوه و سیل زدند ابو  
الاعور بنی مضاف که در آن روز تا شام مغانده هر دو گروه رحلت یکدیگر کا فر و غل کردند و ایستاد  
هر یک در نعل با هم توطؤ و تقابل و روز دیگر مالک شش خند بعضی بیجا با نناد و عداوت  
شد و شوی که مردی تو میزد و ناسرود شام هر یکی بلند بود بسان جان سنان مالک  
از پا و دافاد و چند تن از ساهبر ایصال شام را بنیج خون آشام جان دیا و عدم فرستاد و ابو  
الاعور و لیبیا رزق خواست ابو الاعور از جان که ایستاده بود بجای دیگر پس رفت و مالک  
اشتر پیش بیجای ابو الاعور آمد سنان بن مالک تخیو را گفت تا ابو الاعور دیا و زیت او بخواند  
سنان گفت و دیا رزق خوشی خوریم با بیا رزق تو مالک با سنان گفت مگر در جنگ با او  
همانی توانی کرد سنان گفت عذر سو کند که اگر اها رزق دهی این کوه را آهن را بشیر و صلی که اگر  
و در صف یک سیف ابو الاعور را بپیر از مالک سنان را استحسان فرموده گفت آنچه گفتی  
راست و لیکن ابو الاعور میانه نزد داشت پس سنان رزق تو بخوهد خوشت بر و ابو اکبر که مالک  
تو بجای است بخند سنان پیام اشتر با ابو الاعور رسانید او زمانی در زبان بیجا باز نکرد  
پس گفت مالک اشتر از سوختن و صفت دای غما را تسویب بمایه مالک کرد و با آن گفتا  
نکرده تا عاقبت خلیفه بنی با بجا با خاک مسا و رزق او را از آنکه از دست سنان آنچه از وی  
شیکه بود به مالک رسانید مالک بخندید که گفت ابو الاعور میانه جان نگذاشت تا بیدان کرد لشکر  
نصرت اش با شامت اشتر بیجا در اهل خلافت حمله کردند و دست بنیج و خنجر بردند تا هنگام  
شام رسید و ابو الاعور با سپاه شام از خوف و هول در جوی لیل راه انهم پیش گرفته بودند  
چو موت و گفت صلیح چنان بود که بشیر از آنکه شکست فاحش روی دهد تنی چوندم نموی روی  
او را بپندید از حیل نزول بخیل طبل حیل فرو گرفت و از همواری زمین و نزدیکی آب بحرای  
صفین را برای لشکرگاه اختیار کرده خیمه و کاه برافراشت و سنان بنیج را با ابو الاعور دیا و هر دو  
لشکر بر سر رود فرستاد **عاریت مالک اشتر با دیگر بر لب فرات با ابو الاعور**  
چون ابو الاعور از عرب مالک اشتر را دید شد و مالک با چهار هزار دسوار نام او را در طرفی که  
هر یک یکا درانی شمره اتفاق بودند **شعر** تساهل الحالات عندی اهل ملک و ملوک  
و ملک و مالک و مالک ده تا قبیله سالک و ابو الاعور طالع ملک او را یک غارت غارت  
بر روی حمله آورد و وضو داو از سر رود و در کرد و چون معسکرمو بنیج در یک بود و چون معسکرمو  
ابو الاعور با حمله لشکر بیجا و در روی مالک اشتر نهاد معاند آن حال دایات ظفر آیات امیر  
المؤمنین علیه السلام بان سر بنیج ساهبر که ترا آمد و برابر لشکرگاه معسکرمو را با دوازه از صد غلام  
مردان و کلا و معسکرمو باحت و مالک اشتر معسکرمو را بان حضرت جوست حید که از نو و کلا  
ایرالمؤمنین علیه السلام در هنگام نزول از جنول فرود نیامد بیجا نشکر معسکرمو را خند و چند تن

شباب و شایان کرده سرکش انداختند معسکرمو نیز از اسیر فرود نیامد اندک زمانی از آخر و زنا اول  
شب جنگ در پوست معسکرمو بان حضرت نوبت عافا ظاهره و ایاک احسن المصل و الاضاف بنی  
علی و اخی الطیش ثم اخش فی منافقه الراجل و شعر و چند از اگر اسیر المؤمنین علیه السلام در معسکرمو  
از قیام بر محاسن اهل شام فرموده هر یک از فریقین در لشکر خویش آدام گرفتند و سپاه را فرمود  
انجام یافت که هر کس از دوازه بسبب و عافا فرار از لشکر داشت در دو نفر شمرش از دوازه است و هر کس  
چون خویش بر دشمن ظاهر شد در دهنگا مری و سنجین آموده و در جوی آب معسکرمو نشاند  
**شعر** اتم رفیق این دهانم آهوه اها بر او نغیب علیهم نغیبوا هم حفظوا  
عینی که گفت حافظا لغوی امری شما ان یطیروا سوا الحرب لم یفقد هم اما هم و اما هم اما  
صد و قانچو و در دشت شامی از یوزبانان لشکر بطلب آب رفتن و از آن شام سر راه برایشان  
گرفتند و از درواش آب مانع آمدند ایشان را چاد نشسته کام بر کشید و آن حضرت دایان حالت  
اعلام دادند آن جناب معسکرمو صولان در بیسالت نزد معسکرمو فرستاده پیام داد که ما با  
لشکری شیر و دوازه و در بیجا آیم و ناخوش آمد برین اقدام و بیجا در بیجا از عداوت و زنجار  
تو با بیجا رقت و در دوازه و بر است باز داشتن جیش از بطش و طیش و انعام عبت و دق و نشاند  
براه راست و این یکی آنجا است که ناند بشیر با صول جلیل شک اند میان مردم و آب بیست آب  
روی مردم و طبیعت نادر با هم که مقصود ما شما از آن خلاف و دفا و طبیعت و اگر دای توانست  
که در آنجا که گفتی است کنیم و جنگ جویم جویم و خون دوازه خد شد تا هر که اسیر آید از آب  
سیراب کرد و معسکرمو را دایا آورد و معسکرمو با خویش و دایا و جوی و صلیح جوست  
و لید بن عبید و عبدالله بن سعید که برادر دایا و دایا بودند گفتد صواب است که بیجا نگذاشت  
عنان را محصور و حیل و دوازه از آب روز داشتند ما نیز ایشان را در مقام اشقام خشک لب و  
نشنه کام باز دایم هر عاقر گفت این دای خطا است گفت از کف آب باز باید داشت که علی بن  
ابطال علیه السلام را نادر است عانت و آب فرستاد و خدا و خدا و در دایان بخوهد گذاشت معسکرمو  
گفت لا و اهدان اولی نظر نیست که ما را میسر شده خدا را و ابو معسکرمو را در دوازه و سیراب نکرد اند  
اگر هر آب ایشان دم ناهر بر سر آب شرب می نوشند مردی ناهد هدای که در شام می  
نشاند از با خویش را معسکرمو گفت این بنیج تو بر روی مردی ریختن است و قاتش فتنه انگیزان  
ماهه ما سبقو کما انما لستو که معسکرمو میدانی که در میان این گروه از اصحاب بد و بیست و چون  
را شرف با هم را شمار و معسکرمو بی کاهان و عبید و ابو و سپاه دایا بخدا سوگند که در کار او  
حیل است و که مردم اهل معسکرمو را در شتی کرده و او در شتان بخدا مت حید نکرد  
چو است با دای که عبدالله بن سعید معسکرمو را بر نماند خیرین کرده گفت باید آب را با آب  
از ایشان باز داشت و از کشتن ایشان را بیخیلی مقصود هر آب انکاست و لید بنیج دیگر را گفت







در شهر دهاال در زمان حضرت فرمود ملاذ برای گفت که شاید هه این گروه یا بعضی  
از ایشان اند که می ستوه آیند و پناه دست گیرند و حصون خیر البشر صل الله علیه و آله در روز  
خبر نبی فرمود که اگر بیک گره بدلات نوله هدایت یابد هه زیست از هر چه آفتاب بدان نامه  
نبی دواول ماه ذی حجه شریف عمر و سعید بن قیس و شیب بن رسی و فرمود تا نزد من  
رفتند و دواول و دیگر جماعت و مطاوعت حکم خداوند جلّت تعالی و بخوانند و شیب و سعید و  
کهر گاه معویه بن صفیه و بقیه که در آن وقت است و بنویسند و بر نویسند و  
در وقت خلافت آن حضرت فرمود گفتون نزد او بنشینید نادای او یا محتاج دریا بد ایشان  
نزد او رفتند و بعضی گفتن ما دوت گره و ما و گفت دنیا از تو زیل است و بنود را فو با تو  
راجع و عایل دل بر بندین بند و سفک و ما بر خویش پسند معویه گفت قبول این نصیحت  
بر صاحب نواست بشیر گفت او را نصیحت ها چغت و او سر و این است باین کار در فضل  
و دین و سبقت سلام و قرابت رسول خدا صل الله علیه و آله معویه گفت من بر چه بخون  
بشیر گفت بر هر کار و طاعت حکم تو دانی که بر طاعت است و بنویسند و بر نویسند  
و اند که خوف عتاق ضایع نگذارم و دست نازین دعوی بر نندادم شیب و سعید ساقبت کرد گفت  
بیا نزد من و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
با اینکه انعامات و اعانت او روی بر نافتی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
معویه از ملامت شیب روی درم کشید گفت از من بگذرید که میان من و شما عتی نیست مگر  
سبقت طالع شیب با یاران من آنکه سکنت **شیر** که سیل از سر گشت آنرا که عتی را از ایشان  
در اجارند و دوست با بر اندا اهل و ابوالد رد کرد و جیش معویه بر نند بطیش نزد او رفت گفتند  
که چه عتی و برهان با اهل بنو مین علی بن اهل قحطی که در آنکه در اسلام او بر نویسند  
و در اهلیت ولایت و قرابت بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
سر با او است بخت و پیمان ابوالد و ابوالد و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
فرمود معویه بن بنویسند که این که می بیند و در حال پستیزه سوار گردم آه قوم **شیر**  
اذا فتح العجا و ایتیم شمساً و دخلت و جوهیم اقاماً و اذا زلزال الحرب اخذنا دها  
قد حوا با طرف لا شترنا و اذا جوف کره آهن و فولا در دیر بر آن و در فولا که گفتند ما بنویسند  
گشتند که عتاق اینک مرد و اینک میدان ناچار ابوالد و ابوالد و ابوالد و ابوالد و ابوالد و ابوالد  
گرد آید و راه رجوع می دهند ماه ذی حجه و در آنجا که و از راه ابطال بیکت برای اینکه  
خون سلیمانان یکسر همد و نشود با هم و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
اسلام هر مرد و از طرفین قیام را بر نیام ناره باز با صدا اصلاح راه بیکت و بیام کشاد گشت  
ابوالمؤمنین علی بن اهل عدی بن هاتم و شیب بن رسی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند

فرستاد عدی و در مجلس معویه بعد از حد خداوند یکا گفت ما حاصل مدعا از حصول امانت  
بر جمیع کلت و رفاه امت و حفظ نفوس و دماء ما و اهل اسلام و امانت و امانت و امانت و امانت  
که هر مرد در وظایف است و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
برسد از هه بنفای عز و جل آنچه با محاسب جمل رسید معویه بعد از گفت ها با بنویسند و بنویسند  
نزد برین صلح هم بر حرب و قول کنند که ان عتاق بی سبب رسید دارم که چون او گشت شوی حکم  
خداوند بی عیب و با یاران او نیز امانت است سخنان در میان آمده از جمیع رجوتند معویه را زمان  
ایشان زیاد بن حصنه و با و دیگر رجوتند و با و با طبع نویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
که زیاد گفت مرا از برود و کا و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
معویه را و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
ابوالمؤمنین علی بن اهل عدی بن هاتم و شیب بن رسی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
در بند که چون توانا اهل و کم با نیر و فریاد بر راسخی و در ولایت نامی است جیب از خدستان  
حضرت بر خاست ابوالمؤمنین علی بن اهل عدی بن هاتم و شیب بن رسی و بنویسند و بنویسند  
با که آن حضرت با آن جناب و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
شاه است در طاعت بر هر که از بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
و کتاب خدا و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
بستم و پندار فرمود هر که این کلام را بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
و از خدستان آن حضرت بر پرون رفتند و چون ماه محرم با بر رسید و زمان گفت و بنویسند و بنویسند  
گشتند آن حضرت قریب بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
که با شما تا از هر طریق مولات و ملاقات میوریم و شما را بختند و قاطع کتاب خدا و ولایت  
میوریم و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
ان الله لا یهدیک و لا یضلک و لا یهدیک و لا یضلک و لا یهدیک و لا یضلک و لا یهدیک و لا یضلک  
و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
ابوالمؤمنین علی بن اهل عدی بن هاتم و شیب بن رسی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
و اما حسین علی بن اهل عدی بن هاتم و شیب بن رسی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
میوریم و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
قیس همدی و عباد الله بنید بل قوی و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
آن بنی سعید و قریب عارین با سر عمر و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
عباد الله بن عباس و عباس بن عباس و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
قرار داد و معویه بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند















اما در لغای و طایر و لاک در یافت ابرو المومنین علیهم السلام بر سر او رسیده سرش بر آویزید مبارک نهاد و بگریه  
 گفت **سعد** ای ایاها الموت الذی انت تاویکی ارحم فقد اذیت کل خلیل اذک مغر باله  
 بالذین احبهم کما قلت فجو بحمهم بدلیل و بر روی نهاد کرده بخیمه ها برون اندوه کنی بایست  
**دکرو قایل لیلۃ المهریر** چون از اول ماه صفر تا دهم ماه ربیع الاول  
 بحار بابت مقیم میان دو غریبی روی دهد و روزی روزی آنکس او در زیارت معوی به پدید آید روز  
 دهم ماه ربیع الاول ابرو المومنین علیهم السلام بعد از فراغ از نماز باید در بعضی جایگاه نام نهاد و اقامه نماید  
 بچنان از هر سو بکشیدن روی نمازگاه تا کام کشاد گشته حدیث حدیث و دعا و دعا بحد بود و نکایت  
 کتاب معوی به شد لا از جمال و اگر از قتال حاصل و اگر از لشکرش منزل ابرو المومنین علیهم السلام  
 گروه عیان را دید که چون که حدید بحالات متواتر از جای خویش می جنبید اصحاب را فرمود که این  
 گروه از صوفی صاف و بخشنید مگر بیایح دماغ روانی دای و صدمت صدمت آسمان شکاف که  
 انبیه بیایان و سینه از آن شکسته و رو و کفن و مصمم از آن گستره آید بکجا پیدا اهل صریح و بید  
 امر که چون اهل صواب روی بر ایشان نهاد ابرو المومنین علیهم السلام نیز رایت خیر و نیت فرزند تو  
 محمد داد و فرمود بجای که بنی بر سینه ایشان برسد شتاب و روی بر صواب ناکم بعد از آن  
 برسد بر صواب ها چون عمل نمود و بایست فاصله ابرو المومنین علیهم السلام با امام حسن امام حسین  
 علیهم السلام و اشباح بد و بجهنم خنجر رسید و بر طایفه عثمان حمله کرده جمع اشباح از ایشان یا  
 خاک نکسای گشت و در آن حالت اهل بیته معوی به که ده هزار سلاح بوی سخن گوئی بودند و  
 بفرار ابرو المومنین علیهم السلام دو دو گشته و لشکر با یکدیگر بختل و میشدنی یادان نیز از آن تیره و رو سیاه  
 متاسف شد که روی هوا بنی و چشم خورند خبر گشت کوفی خنجر لیل و روی نما نکشدند و بوی  
 ابرو المومنین علیهم السلام چون دل مایزدگان خنجرین و گان چون بجهنم جایا و در دجهنم نیز هاجون  
 خاد گشتند و جوشنها چون ناهنگا گشته از تصادم و کادم آن دو رویای بنی و لطم و زاکه  
 حیا و خوی و دینه هم آسمان حیات زمین گرفت و از دوشیدن انجم شیخ و خنجر بر کف دلا و دان  
 آهنگ بوی بیلی بگریه زمین صفت جریخ برین یافت و بجای ناقصام سپاه و در سپید سپاه  
 که سولان و کاردان با یکدیگر چون در الفهم بر روی هم می افتادند تا شب بیایان آمد و خون  
 بادوی چون در ریش از دوشن خنجر در پرده هر پرده مانان و آن شب لیل الهی بر روی  
 است شب جمعه بود و آن تقاضای همان دیوشن و در دهشت و در مدام از حالات متواتر  
 سواقت صلوات داشتند و با اشباح و اختر و یکدیگر تا خنجر و جویای خون بهامون روان  
 ساختند و بر تنده سیف حدید و غنم و از آن حدید در آن شب بانمای ذالک بود و  
 آنوقت بیکوش مردم بر ساید که در لشکر چون قطعات کوه از صدمت دزدان با یکدیگر می رفتند  
 و شد و صلاح از ابدان و اشباح چون عرض از جبهه شفق و گشت ادوی سپاه و جواره شکاف

بر دل غاره افتاد و عیال گشت و با و یاره بستگان را بند سلاسل گشت از اغلال عیال گشت و بود  
 خنجران زهول از خنجر بر سینه و خنجر از انصاف بر شوق شکلی بر پاید و در آن خنجر و بر  
 خنجران برادر و خنجران را گشتن خود روی چون فرمود و صفد و چون سیر از خنجر بر سر و بر  
 و در هر بر شات و قرار و حد و از فلان شات و سبک و جوی از جبهه در جبهات جهات و غار  
 فرست شد فایم و قاعده و کاع و ساجد گشتند و بیکدیگر گفتا کردند و خوب ذوالظلمه و غلام  
 انشب و جوی بجهه جیم سر گشتن افتاد تا جیم جیم مالک شاتن شرف و فتح و بر خنجر یا تیغ **سعد**  
 سخن قتلان خویشا اما قتلان قتلان و ذوالکلاغ قبله و سیدان قدما ان قتلان ما اما القتلان  
 شیخا علیا قتلان قتلان سیمین راسا جیم **سعد** بر سینه یون ابرو المومنین علیهم السلام یافت و  
 عدا و گشتگان را حوض صاحب بر قیافت بروائی از لشکر ابرو المومنین علیهم السلام جبهه و از عسکر  
 سوبه سی و در دماغ دماغ با فضا است صفین بفضات گشته بود و بروائی اند و طرف  
 شت قتل و در غول و بگریه ها در آنکس از شامیان و جمل و خنجران و انوار قیاسی است و بختل و  
 بختل آمد و آنچه ابرو المومنین علیهم السلام بدست مبارک خویش در آن شب گشته بود و سوره آن ان  
 آواز تکیه بر پد گشته با صد و بیست و شش گریه و دایم با آن دوزخ بری از لشکر شام  
 قریب باد بآخر لریا به الله فی الحرات من النساء و البات بر آورد و ما لالشان بر یکی سوار  
 استرعت مغیر و فریوس دین نما و لشکر با امام انا ققام امر که ذکر اختلاف **کتاب و لشکر**  
**سید و صبا و از آن و بر معوی و عمر و صبا و حوری و فها من الایات و الله الکرام**  
 چون معوی بر ابدان صفت از جبهه دایات لشکر خویش برای العین دیدن و لاک خنجر متناهی  
 بر کف دست بدانان کرد و برین دیوایه بر جبهه و بر عروق العاصی و در تبویب و صوفین دست  
 از استعلا لاکت خوب بر نداشتند معوی به حکم کرد با یا یاضد صوفین بر نداشتند و از هر کوه  
 نیزها را بیان میدان آورده فریاد بگریه نه کدای عسکر برین کدای عسکر میان و او با  
 دم از لشکر ابرو المومنین علیهم السلام مختلف و با وجود آنکس دشمن و طمو و علایم فتح از میدان کین  
 شد عدی بی حاتم و لالشان و هر دین الحن با آن حضرت عرض داشتند که ما اطاعت تو کردیم چون  
 و اکنون غلبه حق و باطل بر تو شکست فزاین زاست و اگر کارها را بیا تو رسد روات است  
 و پس بر خنجران گفت ترا جایش خلق بکتاب الله از است ابرو المومنین علیهم السلام فرمودن کار است  
 صبر بر ای کافران و هر که ملو و عفت غلست آن حضرت بر غلست و فرمودن با ردت  
 نکردیم بطلارت تا شایع رغبت تمام کریم بختل و بر سینه و امر و زکمت از قتال با نداشتند  
 شمار با نخواستیم کرد جوی که از آن آگاه داریم امروز ما بودیم بعد از آنکه در و از امر بودیم و منی  
 اندام بعد از آنکه نمای نمودم و من غلست و فرم با جایت کتاب از معوی به صبا و صبا و صبا و صبا و صبا  
 احکام معوی به صبا و صبا و صبا که بر آن معافند و نه غلامی از روی مکر و یکدیگر بر سر نیزها



بلند کرده اند ساقی برای اعلائی کل حق معاد و مرتفع گشته و در آید که حق بقطع رسید و پشت ظلم  
شکسته و نزد گیت که آفتاب حضرت از مطلع غایت بیخ میاید قریب بیشتر از کس از لشکر غزوه  
در آن شهرها اهل کرده اند چنانکه سپاه که پیشوای ایشان سوزن ندکی و در بن حصین بود و  
بعضی از فرما که آخر داخل زمره خواجه کشید بادی چون روی و تن سپاه آن حضرت را با سربل و بن  
خطاب نکرده کشید باطل بر نواست اجابت کسانی که ترانها را جدا میخوانند و اگر بنا بر آن حق  
مسأله کنیم که با عثمان کردیم هر چه آن حضرت که کتاب خدا اول داعی و مجیب منم و برای اینکه  
ایشان حکم کلام مجید را طاعت کنند و شمس منیر بر نیم ایشان کتاب خدا را بر پشت انداختند و  
عصیان و نقض عهد را وجهت ساختند فایده بخشید و در آن وقت که صبح لیل الهی بر  
و مالک اشتر بانکر عرق حنک عظیم در پیوسته و لشکر شام را پشت طاقت شکسته بود و اهل درگاه  
که آن حضرت مالک را حاضر فرمود و دست از حنک را کشید آن حضرت دوسر را در کعبه مالک اشتر  
فرستاد اشتر اجابت نکرد تا با و برگشت که فتنه از لشکر برخاسته و مردم آساست دیگر که آساست  
مالک فرمود بر آورد که هر یک با حقن اسب ملت دهید تا که با مقام رسد مردم قبول نکرد  
او را دشنام دادند و او نیز دشنام داده آخر کار تا زان بر پیشانی اسبان یکدیگر زده غوغا و غوغا  
و آن حضرت مالک را بر ایشان زده فتنه نیست و آن گروه نادان یکبار فریاد برآوردند که ای ابو بکر  
علیک السلام حکم فرما و رضا در منزلت که صباح سبهر بر لوی ابراهیم بن علی علیه السلام بود  
اشن بود و با داد عدی بن حاتم و با ناطق آتش عدال با شتعال آورده بودند ابراهیم بن علی علیه السلام  
بر آن سبها و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار و همانا آن حضرت را بر سر بنا زده مردم را  
بر قتال دعوت فرمود و دو آذوقه هزار سوار بر آن حضرت جمع آمد و سپاه شام حمله کردند  
و بیک صف از اهل شام در مقام خویشتن نکرده شدند تا بجو بر رسیدند و معوی بن جوف است تا دوی  
بودی فرادیده ناچار بر عیال طینهر و عاص بر دفع مصاحف برقع از صورت باز و حلیت برانداختند  
و در پیچیده از دیات بگذاشت که چون ماه رجب آفرود و ماه جادی ایام مرسلت میافزین  
تا دوی بر دهر و سپاه سی و پنج کت و آن دست بقا دفت یکدیگر را حاف کردند و قرار  
سیان ایشان را حاضر و اوضاع خلافت کردند و مستهل ماه رجب معوی را از خرف سبایت قریب بود  
با ابراهیم بن علی علیه السلام بجای برده یاره کا فدی نوشت که این نامه ایست از دینید  
کوی خدا بسوی لشکر ابراهیم بن علی علیه السلام که معوی بن جوف هدیه کنی آب خرات را بسکریا  
اندازد و شادانی خبر غرقه سازد و نام را بر بنی میان لشکر ابراهیم بن علی علیه السلام  
و تیر بدست بکرا از احمیایا ده یکدیگر نشان دادند تا امرا با آن حضرت رسید و معوی بر حمله  
بگذاشته ظری بجای شکرگاه آن حضرت صفی میکرد مردم مضطرب گشته از آن مقام عی  
وصول کردند آن حضرت هر چه فرمود که این کار صورت نیند و معوی بن جوف هدیه سازد

۳۱۲

خوف بر کند معنی فضا و در یکبار کوچ کرده بجای و بلند بالا رفتند و آن حضرت ناچار با خراجا و رفت  
دعوت بجای لشکر کشید و معوی بر آن مقامی که داشت با سپاه خویش برخاسته بجای مسکرت  
نشست ابراهیم بن علی علیه السلام مالک اشتر را خواست فرمود تراست با اشک غلبه بر این را  
است گفت که تا این هم و صلاح و اصلاح این فساد بر نواست و قبل از آنکه را جمع آورده  
تیرا بدست گرفت و دوی بلشکر معوی رفت تا آنکه معوی بر میان بنی لیم و کتا را بید  
بوی رسید و قتال شد بدفع نموده مالک اشتر نیز با لشکر علف بر معوی حمله کرد و اشک در  
ناحیه دیگر با عدت و دیگر را و بخت تا دوی شتر را معوی را بقدر مسخرت کرد و بکریا  
معوی بر درها را خا فرود کرد و اهل شام در همان مقام با دوی شتر میادند و علی الاطلاق چون با خلا  
آید و اختلاف راهی که بافت عده آن است بود بعد از نود کت مطاوت مردم ترک حواب  
گشتند و دوی شترها در قریب خفشد و میان ابراهیم بن علی علیه السلام و معوی بر و معوی بر و معوی بر  
و بجای مسخر بر سر کشتن جنگها و اهل حنک و اهل کت و سر حکم کتا بخت میادند  
و قرار حکم حکین و اذن آمد و وقتا شت با ابراهیم بن علی علیه السلام گفت که مردم هکذا  
خبر میافزیند و راضی حکم کردن اگر با دست باشد نزد او معوی بر رفته زاده او و دایم حضرت  
فرمود اکنون که بخوبی بر و دویا با است نزد معوی بر آن گفت مصاحف را بجو  
افزیند معوی بر گفت برای اینکه هر دوی بنی از خویش خیم و قرانین مصاحف دهیم تا یکی  
از ما و یکی از شما حکم ادا فرمایند و یکجا بنشیند و معوی بر صواب میداد و برای ایشان افضا  
کند هر دو گروه علی کرده خلاف برخاسته آید و از هر دو طرف میان دو صف مجتمع گشتند  
بدایه و ملا خط مصحف بر سالت مصاحف اجماع کردند و اهل شام برای حکم خویش و  
عاص را حاضر کردند و اشک فرار عرق که از رخسار جی بودند ابو موسی اشعری را نشاندند  
بجای خویش بر گشتند ابراهیم بن علی علیه السلام فرمود ابو موسی این مصاحف را بر رها کرد و  
مردم را به دین شاد و بخود بنام بعد از چند ماه از این امر گشت اینک عید الله بر عاص  
که نیک دای و باین کار شاد و ازین امر است گفت این عیال از نواست و با عی و عاص را  
بلشکر و هر دو از خویش و ما تا با هم صاف دوی و کس که از نیک قبل از ما که هر دو بر بلند  
نخذه هر چه آن حضرت فرمود مالک اشتر را مالک زام ایام این حکم نمایم اشک گفت حکم او  
نیت مکرر تال و جاد و نا انچه در نو و است حاصل آید و بیک حکم اطاعت حق هم کرد  
مکر اشعری ابراهیم بن علی علیه السلام فرمود هر چه حق هد بکنید ایشان را کس طلب ابو موسی که در  
سورف بر عیال از عیال شام منزل بود فرستادند فرستاده ایشان نزد دوی رسید و اواز  
مصاحف خبر داد ابو موسی گفت ای کذا فی ذلک و بیت المال این فرستاده گفت ترا حکم کرده اند گفت  
لانا فی ذلک و فی ذلک و چون ابو موسی مصکرا ابراهیم بن علی علیه السلام بخت مصاحف بن



بعد از آن حضرت ششاهن و حضرت داشت که این مرغ بیخود می گویند زیادت و بحق مگرش قریب  
دو روز خوردن از بیب و با این مردم کینه باید آگاه و دانشمند و در ظاهر با ایشان از دل نزدیکی  
و در باطن از اندیشه ایشان دور تر از هر صلاح دانی حکمت من حکم فرای یا مرا یا او نزدایت  
شریعت نداشت امیر المؤمنین علیه السلام شریعت اخف و در میان اینجنان اگر در هر دو از این کفر در  
گفتند نخواهیم مگر ابو موسی بن جهم اسدی هم شریعتی چند نفر با هلیت ابن عباس و نزول  
اشرفیانشا ذکر و آراء اولیا و امیر المؤمنین علیه السلام حکم این عباس میل کرد و فرمود بغیر ابوی  
هیچ کس را نص ندانند با جمله کتاب صلح و موافقت بدین فتح نوشته شد هذا ما تراضی علیه  
عنه امیر المؤمنین و معاویه بن ابوسفیان عمر و عاص بن کثیر و از آن حضرت نهاد تا لفظ امیر المؤمنین  
از آن بر داد آن حضرت قصه صلح حدیبیه را بیان آورد و فرمود در زمان رسول خدا صلح  
علیه و آله من تا نزد عهد ما سر کین نوشته و امر و بدیدار ایشان و بنیسم هر وقت ما دارد  
مثل مثل کفایه شمشادی با اینکه از اهل اسلام حضرت فرمود یا بنی النضر توی ولی گفتار  
و عهد و ابرار خودی عمر گفت بعد از این روز خدا دیگر اجتماع مرا با تو در یکجا و روزی ننگه و کرد  
از اولیای حضرت ششایها بر کردند انداخته با امیر المؤمنین علیه السلام گفت حکم کن از این چه کرد  
سجده بنحیف با ایشان گفت ای خویش نیکو دین که با صلح پیغمبر خدا داد حدیبیه دید  
و اگر دین را بر صلح است بد صفایه خواهیم کرد و چون عهد ما بر خیار رسید و حاضر آن  
برای صلح است بنحیف ده کس از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و ده کس از لشکر معاویه بنحیف  
کردید و حکم کن از امیر المؤمنین علیه السلام معاویه بنحیف مرد و سپاه تا زمان بر انقض و اول  
و اهل و است خویش و از دهان برای آنچه ایشان برای سلیق حکم کنند بر کردند است نه تحت  
کتاب بردست گرفتند و بلیق از قبایل و فرکر و جمع کنیزان از هر ناحیت فریاد  
برآمد که با امیر المؤمنین علیه السلام حکم خداست و خدا حکم خویش با این مصاکر و که اصحاب معاویه بنحیف  
یا حکم ما دید و ما در صحن حکم خطا کردیم و اکنون بفضلال خیر آگاه و با نایت از کاه و در خوا  
آمرایم بنشینان حکم مگر کرد و اگر بنا بر تو بر کردیم و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قال الله تعالى  
او قوا یا لقنوا و چون نوبت عمر بنحیفه با شتر رسید گفت بنحیف خویش و اضلال  
دشمن یقین دارم و لیکن سر خط علی امیر المؤمنین علیه السلام است که با ی نیکو را در مکر هادی  
و حق صین پس بنحیفه را سحر و ملاقات حکم را در روضه میان کوفه و شام از راه رخصا  
ناشت ماه مؤجل کردند و از قضیه حکم متاخص و بنا بر حق میان جمع حکم و با است  
کشته بر داد و بر در و سپردند و برادر و حجت و امیر المؤمنین علیه السلام از علم شفا و شاد و انفاق  
کله از صفت طبل و چهل کوفت معاویه بنحیفه شفا و عا و بر سور راخ بام شام مقام و شش  
در بیت شش خد صلوات الله و سلامه علیه و مر غدا در سینه شکر و کوفه کرام و جای آرام آمد

**در بیان سخنان آن حضرت در حقین و حقیقت**  
از آن جمله بطور مختصر آن کس که از آن حضرت در دست خیر نشان است که صد مرتبه خواند آن سخن است آن  
عاجها آمدند و دنیا می پریمون دایم و دیگری با جبار آن حضرت در هنگام ورود بکر بلا و بیعت  
اناست و سبادت سید الشهدا علیه السلام و دیگری در بیضا و زمین بابل با دای فریخته و صحر که در  
ساق احوال سابقه ذکر آنجا زبان خار کنند و از آن جمله در عهد امتداد امانت صغیر مردم اف  
فقدان نوشته و علف و غرب عهد تلف با آن حضرت شکایت کردند فرمود و آنجا باید خواهد  
رسید و چون هیچ روانه آن حضرت ببلندی برآمد و دعای خواند هنوز از آن پشته فرود نیامده است  
رفتند و در خوا و از ناخ و اقول و جاسر لم یوس با رستم کا روان درگاه رسیدند و مر غدا  
هر چوین بخیریدند و امیدند و کا و دلیان با رکنش کس یافت که این کا روان از کدام شهر بود  
و اهل آن از چوین اسن بودند یا از نوع جن و از جمله روزی که لشکر از غزات گذشتند با آن حضرت  
نزدیک کوهی برای دای ما ز عصر فرود آمد و چون از آن فایغ شد کوه از هم شکافند مردی با  
دیش و روی چوین صغیر پیون آمد و با آن حضرت سلام کرده گفت مرها بوسی خاتم البیتین  
و قایدا لعل العجیلین و سید الامینین علیه السلام فرمود بر تو یا سلام ای برادر بن شمعون  
بن حنون بن صفا و می روح القدس علیه السلام گفت هالت گفت خبر و عافیت و ددا شطار  
تزلزل روح القدس و عافیت بر تو یا دای برادر بر بر یا آنچه هستی و از بیت و بعد از گفت و شنید  
بسیار در بحث و جمع یافت و بشکاف کن و دفتر کوی یکد بکر بویست اصحاب حال و اید پرسیدند  
گفت شمعون صفا بود و می حضرت علیه السلام دیگر دهنکای که بکنا و درود فرات رسیده اند  
از اصحاب که کدا بر سید و حضرت داشتند که می پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هت میداند یکی  
از اصحاب سب فرمود که بیای تل دفتر آواز دهد که یا خلیل سیر که است چون آن مرد بیل و زده  
آواز داد از نزدین آواز چند شنید که بجای خویش خشک استاده و ندانست که چه کند سر به  
عجیفه آن حضرت پیوسته با او را گفت فتر را گفت تا بیل دفتر خلیل بن کر و اندا گندم را  
با دمر د فتر بر حسب شارت آواز داد که از ایشان جواب داد که آنکس که نامش و بی و در کشته  
با این کسه خراسانست در اینجا خفته نام صیر را هت میداند وای بر ما این صفت نفوس و  
عاجی ایضا رسوی و در وید و له تا پیش پیوسته و از هر جا بیکد رد یکد رید که او شرف خلق  
است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر در هنگام دعوی از صغیر ددگی از سبب عیسی  
بر چوین غالب گشته با آن حضرت شک و زده آن جاسر بچهار میکش تا بسک عظیم رسید و فر  
استیک آب کجا است ادرل سنک آواز بر آید کتاب در دستش ای و می رسول خدا یونین  
صد کس از تحریک سنک عاجها آمدند آن حضرت تلمیذ میاد که را هر کس داده سنک دادند  
جسم زدن بدست عجزیها و در کرد و چوین شیری ترا و عیسی و سر تر از برف پیدار گشته



گفته مردم و دواب سبب شدند و شک با سار آن حضرت سبب بجای خود و در دو چوب  
 کوی در میدان کردن بود تا بروی حصه قرار گرفت و دیگر در وقت رجوع برگشتن آب  
 فرات اسباده فرمودن گیسیم آب چون شما مضطر شد و او خوش از من شکا فتر هر مرد  
 دیدند از موج آب که آواز شنیدند ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انك  
 محمدا الله على خلقه شنیدند و دیگر در زبان مرجهت ردگذا در فرات بیوی از عبهر سواری  
 از قبيله گمانه بر گرفتند و در آن بیرون آورد و بر فرات زده حکم بشکافتن آب  
 فرمود آب بد و از ده شعبه هر يك چون گهر منبت گشت و نظاره گران متعجب پس لهای  
 مبارک بجای که هیچکس نمی فهمید بکنود و اهیان سرها پس در آورده زبان تعلیل و تکیه  
 کشودند و گفتند یا حجه الله و یا عین الله تو مرتد در صفین خاک زدند چنانکه تو موسی  
 بخوری و لعل را گردان حضرت فرمود این آب من است بر شما و این بیت کوه عبدالوحد بن  
 زید گوید روزی در ایام حج در دکن بمای هیکام طواف بد و دختر بر خود دم که یکی بآن دیگری  
 گفت نه بجای بر کن بد و بصیت قاسم البیوتی عادل در قضیت بعمل فاطمه زکریه که فلان کار  
 چنانست از آن دختر پرسیدم که آنکه صفات آن شرحی گیسیم گفت امیر المؤمنین علیه السلام  
 او را از کیا شناختی گفت چگونه او را شناختم که بد دم پیش روی و بصیفین گیسیم شد و بعد  
 مرجهت بخانه الله حال ما را از آدم پرسید ما در میان خود هر روز دعا و دره چشم  
 آید نا پیا بود آن حضرت فافسوس خورده دستی بر می کشید و دیده ام ها ندیم چنان پنداریم  
 که کثرت شک سیاه در شب در میان شک راست در این میان که قلم از اصل سخن گزافی  
 گرفتند چون آب بد که منبر است آن حضرت جاری بود صاحب حدیث آن گفته بودی و فرمودند  
**سحر** کتاب فضل تر آب عجم کافی نیست که در کتب سر آن گشت و صفی شما را  
 خانه شکسته از روی سخن و سر مساری آری گفته هر بخیر بر طلی که بدست بود بر کشید

**در حکم حیرتگی و حق و جی خواجه و اجری فی السین**

بعد از افتراق جعان امیر المؤمنین علیه السلام بن عباس و شرح بن هانی همدانی با چاه  
 صد مرد بر رفت ابو موسی بن نبیین و عبهر شرح بن سبط را با چاه دکن بر او افتد عمرو بن  
 العاص کنیز کرده چون محل اجتماع نزدیک شد بن عباس را ابو موسی گفت که امیر المؤمنین علیه السلام  
 بیکت تفرقه نبود و آنکه اهل عراق مقتضی شد با اقدام بر این کار و چنانکه در این امر خلیف  
 حفاظ تخاف که عبهر طلیق و بد رس از عجم بیست و سز و اختلاف نیست و با ه  
 رمضان سنه ثمان و ثلثون حکم را در دود و تر الجندل اتفاقا دور داده و مرا نکند و مرا بر  
 بر خود مقدم داشته بجز محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کبر سن و در هیچکس  
 از حکم بنان دکل و شرب بروی مقدم فرجست و در سخن گفتن از ایا صاحب رسول الله خطاب

و در دل میگفت **مصلح** بجان خواهه کا چنان میشد است بعد از گفت و شنید بسیار و مردان  
 ابو موسی پرسید که ای خود را بنی باریست گفت صواب گشت که امیر المؤمنین علیه السلام  
 عبهر و از خلافت عزل کردم و این امر هم را بیوری سلیمانان بکنایم ناهر کس داخل هند  
 اختیار کنند عمر گفت ای عین است پس هر دو میان آنجن رفتند و در سخن تعبد و ابو  
 موسی شاد گشت کرد عبدالله بن عباس با و و گفت و بجات بخند سوگند که هر تو غریب داده اگر  
 هر و بیا که ای تفا و کنه ای بروی سفت بجوی و بکنایم تا غایت او سخن کرد ابو موسی و  
 نکره ابتدا سخن کرد و بعد از آن ای عهد و شکفت ماهر و با بمان نظرد امر است برای جمع گفت  
 و حفظ داد صلاح در آن دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام و عبهر را خلق کرده اهل ملت شوری  
 هر کس را خواهند بخلافت نصب کنند و من خلق کردم امیر المؤمنین علیه السلام از خلافت چنانکه  
 این هماره را از سر و هماره را از سر برداشت و اگر خواهد عبدالله بن عباس و نسب و محبت  
 رسول عرب باین کار است و چون ابو موسی بن نبشت و عمر و بن نبشت بعد از عهد و  
 گفت چنانکه ابو موسی صاحب خود را از تو است اسیر و بن کردن بنی و با خلق کردم و خلا  
 خویش عبهر را بخود و بر شما انیاست که هم که در و طاعت است و بنو خواجه قبول و طاعت است  
 سلطان ابو موسی بر سر است گفت عمر و در و میگوید ما جمیع مرد و اتفاق کردیم و با هم و گفت  
 این عهد رجیست ها ما مثل تو مثل علی است آن تحمل علیه گفت او تر که گفت عمر گفت  
 مثل تو مثل ما است بچهل اسفا و شرح بن هانی همدانی با اختیار تا بدانی بر و قاصر دزد  
 بر عمر و نیز بنان با نر تقاص کرد و خود بر خواسته مردم فتر دانستند شرح همدانی بن  
 عبهر فافسوس سخن و در میگفت کاش آنروز بجای کا ذیانه عمر و با تاش بنی بیو غم و ولی  
**سحر** قلم باید رفت اگر رضا بقضا دمی و کند می بودی بخیر بود **سعد** بن نبش  
 همدان گفت بخند سوگند که بر هدایت اتفاق میکردید بر بصیرت ما تو فرود و مصلالت شما مراد  
 علم نکاست و بن امروز با امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در و زیدم بعد و نیت و قول راست  
 و کرد و بن هانی نیز چند شری در و صفا حضرت مرتضی علیه السلام و کا و عبهر و حکمین  
 گفته از جای و بر خواست ابو موسی و بر شش خویش راه مکشیر گرفت و عمرو بن العاص بنزل  
 خویش و در و متر الجندل رفت و این آیات در کتاب خدمت عبهر بن نبشت **سحر**  
 انك الخلفاء من قوفه **سحر** هبنا امرنا انزل المیونا **سحر** شرف الیك زفاف العروس **سحر**  
 با عون من طاعتك الذریعا **سحر** و چون این خبر با امیر المؤمنین علیه السلام رسید مردم فرمود که من  
 هرگز با این حکومت در دیدم آدم و هر چه شما را منع کردم بجز عصیان نوری بخشید بخند سو  
 که میسالم کسیر که شما را بر خلاف من با داشت و اگر خویم او را از پای در آورم لکن از خلافت  
 تقدیر خود را با نسیدام کسیر که اینی تحکیم مردم را گفتد کشید هر جا دریا بد اگر چه در و بن











بوقت و از حلاوت ایشان عجب نامه در پی بجایه تن با سلام و استیاض برفت و باقی وقت بدرود خست  
 و از خادج چهل کس را که با عضا و جماع ایشان زخم کار دی رسید و حاکم ابوالموئین علی بن  
 بکوفه آورده بمساحت ایشان برداختند از جمله محترمان حضرت آن حضرت در دهنگام در جمیع روزها و شب  
 آن بود که چون بر آن نزول و ضرب صد هزار کس در مسخرهای او بود و در جمیع احوال و در  
 آمدن گفت با ایشان فرمودند باید که پیغمبری یا وصی پیغمبری آن حضرت فرمودن و وصی پیغمبری و وصی  
 یا امامی که در داخل بود آن حضرت را شناخته تا آن جناب بیایان استاده پای عباد و برین  
 چشمه است که او آنکار شد فرمودن چشمه بر زمین نیست پس فرمودن این را تا هفده ذراع  
 شکافتند و سنگ سفید پدید کشید فرمود علی بن ابی طالب بر روی آن سنگ متولد شد و روی  
 سنگ بازو شایند و از آنجا نماز کرد و بر او هر فرمودن تمام امر و عیسی همان را بقیع کشیدند  
 و پیش از ایشان خلیل الرحمن ابو ایهیم علی بن ابی طالب را بقیع نمود که دیگر آنکه حضرت مایل فرمود  
 آمدند و وقت نماز عصر رسید آن حضرت فرمود این دینی که از خوف کاست و بخل نزول آفات  
 و بر پیغمبران و اوصیا نماز کردن و از آنجا در اقیقت و بر استر شایع است و آنکه از عصر سواد گذشت  
 و آفتاب نیز از جبر آسمان بگشت پس در آنجا فرمود آن روز زبان صبری سخن فرمود آفتاب  
 صبری که هر کس شنیدند از زبان او سخن برگشته باز بعد از نماز عصر فرمود بقیع کرد و بقیع  
 در دهنگام در دهنگام حضرت بقیع گفتند چنانکه سابقا بن بان قلم گذشت

ذكر خلاف مصر وقتي حادثه بعد ان قال الخواجه

بعد ما که قتال خارج و خلافتش را بر اهل بیت علیهم السلام و سعادت ایشان معلوم رسید ب  
خواستش افزوده در او خشمه زان و لشکرش مورخ عربی العاص و معوی بن خدیج و ابی لهب و عوسج  
با چهارده کس بصره رسانیدند بن ابی بکر که مرا می داشت ایشان دعوت کرد که از بنی شعیب بآوردند  
کس بر ضد بنی ابی بکر بیاوردند و کذا ابی شام بر کمانه می نمودند کمانه می کشیدند  
چون رفت در چون آنهم شکافت تا معوی بن خدیج نیز با گروهی از بنی شعیب که  
با یاران از اسبان فرود آمدند چاره جنگ در دست تا سعادت شما دست در یافت و سپاه  
محمد از وی برگشته اند هر که روی بر نداشت عمر بن العاص با معوی روی نداشت محمد بن زید و  
بخان از قضاطه مریدان بر دلشکری بودند خاندان چون خلف فرود گشته محمد تنها با جمعا در و خفت  
ناشتن کما شما دست رسید و از حقیقت حق مصیر گردید و ارشدت خدا و عمر و معوی  
بد نهادند با کس در میان نبوت در دگر شکی باقی نماند و حضرت حق تعالی و چون خلیل از زبان  
آتش بگزارد و لشکر جان خمید و بفرخ بصره می رسید بقیامت شدادان کشته عایشه  
از وصول این خبر پیشان و کربان شد اهل و فرزندان او را بر سزا دادند و قاسم بن محمد را  
کذا عوفی می بردید و سوگند یاد کرده با دزدان بر دگر شکی بران نمودند و چون محمد آمدن

عرواس را بوقت خلافت و عهد داشته بود اختلافی با اهل مصر را بداند که اکثر اهل المومنین علیه السلام  
که طلب مال است که در منصبین حامل بود روان بر خر خود را که حکم می یابند بگویند و آنرا مساعده  
خدمت دیوان آن حضرت خلافت مصر را باو می در میان آورده فرمود اهل عقده بدست کفایت  
نواست باید بجای مصره وی و بنیادت ولایت با مردم مخالفت نمائی مالک مساعده و طاعت کنی با  
جیش خویش دوی مصر بنماید و بعد از فرستادن مالک خبر شدادت محمد و سرور و عویص بر آن  
سرور رسید آن حضرت فرمود هیچ بن بر وی پیش از دفع سوخته است و او را بجای فرزند  
همه مان بود و عویص از شنیدن خبر نفیست مالک مصر بنیادت بر ایشان شد چه میدادست که  
با وجود اکثر تصرف مصر پس بخواد شد سر می نزد دهقان ناحیه قلزم که هر ساله خراج  
میداد فرستاده پیغام داد که هر که مالک را بجهله بقتل رساند تا ندهد امدان تو را خرج سنایم  
چون مالک بقلزم رسید دهقان برسم بر پایشان پیرانک آوردن و بفرستادن خویش خود آورد و آن  
طعام اصحاب و علف و آب آنچه میبایست حاضر کرد و برای مالک انگین زهر آورد بیدیه  
آورده و صفها از آن غسل صاف کرد که مالک در ده دلت و در دهقان سرخی از آن برد دهان  
گذاشت و آن زهر از چنان در گذشت و از آن انگین چنان به رویافت **سهم**  
کس عمل به بنیشت از این دکان بخورد **4** که رطب بخان از این پستان خجیده **5** از این  
بیارت معویص چنان دلشاد شد که بدین خندان بود و میگفت امیر المومنین علیه السلام را دو  
دست بود یکی میان سر که در صفتی بریده و یکی است که اسر هزانان عرب که کشت امیر المومنین  
علیه السلام و هکلی کشته فرمود خدا یا مردمان که بعد خویش و آن چنان در ده خدا  
خدا کرد و بلیقا برود کار پیوست و بر است صبر بر مصیبتی رسول خدا صلی الله علیه و آله  
که اعظم و اها و او شد در دهان بود و بعد از آن در مصر می ماند و در بنیشت کفایت تصرف  
امیر المومنین علیه السلام لشکرهای فرستاد و از جانب آن حضرت سر را بدفع ایشان مامور بود از جمله  
مخاکات بن فیس قهری را با دو سرخ را کس برسم ایضا رنجوی که فرمود فرستاد که حج و شریعت  
شام و در کشوی دست قلب و تراجم کشاده بر طاقه از او آب رسد بداند و بد و تابا بر  
المومنین علیه السلام از بعد از خویش حضرت بجای دیگر پیوستند و خدا را به عا پرست  
لب تنب و از رفعت و فرین مال و جان جبرائیل پیوست تا در نقیض عام که بر خورده بود  
فرمان ایشان را بجهت کرد امیر المومنین علیه السلام در هجرت عدی را با چهار هزار سوار بفرستاد و بنیشت  
نزد محمد و رساوه بشوره زادی رسید و نوافر القیر کلمه او را به دیهانه نکات کرده و حج  
نخاک گرفت تا در نوافر بوی رسید ساخته با هم در آن میخشد و فرین نوزده کس از ایشان  
خاک بردن میخشد و از سپاه محمد و کس سر میخفت با ن دارند ناسب بداند و بخاک در و  
بد که خنجره صحن لجه خاک شد از خاک و باران اثری نماند و از آن حالات آن حضرت



جمع اهل و ستاد اجنادی بر داشت تا باد دیگر بجانب صفین هفت فرسود انچه ده هزار و دویست و  
هشت سیدانشان علی بن ابی عبدالله الحسین علیه السلام بنفرد و ده هزار کس تسالاری ابو  
موسا نضادی و ده هزار و سواد بر دوشوی قیس بن سعد بن مسعود بودند تا روز جمعه که  
اهل نلت و جمع شما دست آن حضرت بودند رسید و جمع متفرق و راجع گردیدند

**در کشته شدن علی بن ابیطالب علیه السلام**

در سال هجده از هجرت جمعی از خوارج متفرق در مدینه جمع گشت کشتگان بنی دین را بیاوردند  
و بر بزرگان خویش تشییع کردند و گفتند بر اشیان ما از دین کافی عار آید و هر کجا از خود  
در کفرین تا در ایشان خداید آید موجب اضرار خواهد بود عبد الرحمن بن ملجم برای کشتن اهل  
بود بکفایت همه اهل زمین علی بن ابیطالب و بر کشتن عبد الله بن ابی عامر و بر کشتن  
و عمر بن بحر بن قتل عمر بن عباس بن کثرت شد بر این قصد بلم عبد الله بن کثرت شد که  
هر یک با نیت حید روی با ایشان آورده یا کشته شود یا از همدیگر بکشد و بنشیند و خود را  
بها کرده اند که بیرون آیند و وعده چنان شد که هر یک در شب خود دم به رمضان قصد  
خویش اقدام و امر معصوم را با تمام رسانند بر کشتن عبد الله بن کثرت شد و در آن شب بیرون رفت  
و کعبه معویه زده و بران او آمد چون او را گرفتند از او طعن و فضاخ را دو کعبه معویه زدند  
تا خبر شد دست ابراهیم بن علی بن ابیطالب رسید او را ها کردند و بر او نیت کردند که کشته شود  
و عمر بن بحر بن کشته شد و عمر بن بحر بن کشته شد و عمر بن بحر بن کشته شد  
بنیاب بسجده فرستاد و عمر بن بحر بن کشته شد و عمر بن بحر بن کشته شد  
عمر بن بحر بن کشته شد با شارت او کشته شد و عمر بن بحر بن کشته شد  
روند و هم بدلت پست در اجازت کرد دست کعبه معویه را نیک بقا فحای خویش در عهد  
حیات و وفات سید و صبا سلام اند علی در بایده معویه را کعبه فرستاد که خبر خود را  
شایع سازند و این خبر با آن حضرت رسید از خفیت امر که تو بمحکم آن خبر مطلع اند چون  
این خبر در کوفه شهرت یافت و بهر مبادی آن حضرت رسید فرمود عبد الله بن کثرت شد  
هند و کعبه معویه را با نیت کشته شود و برای اینکه اشیاء با نیت از آن مرل خود را آگاه  
شود و کس با نیت در فرستاده و مردم خود در شهرت داده و بسیار از اجازت اتمام حکومت  
معویه بنید و مردان و زنان و فرزندان او و عجم زبان بجز بیان کند را نیک مردم بگریه  
نداری و کردند و آواز ناموسون بلند شد یکی از اصحاب بنی شمس عرض کرد که آیا از این  
ظلمه که از آن خبر داده و بخواهد رسید فرمود عبد الله بن کثرت شد که زبان بدو بگویند  
و آنچه بیعتی خواهد شد بیان نمودم دیگری پرسید که غلبه معویه بر بنی نلت که خواهد بود  
بکست بر سر وطن و بکست بر جان خود خویش گفتند فرمود و فکند بنی موسی بن

نحو سراج این سر معسوب کرد و در میان حصار بنی نلت و چندان کشت و کوهی و سوزی و کشته شد  
فرمود اکنون که بهر جیب که بماند از بنی نلت کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
رسید و بازان خود را دیدند و در کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
چند کس این را رو برادر خویشان او کشته کشته شدند و حال فلان بنی نلت اتمام و زلف و غش  
برخ و عا دادند و اتمام و اتمام کشته شد و خورد و بر شرف خویش بر کعبه خود از سر عقل و  
موسس رفت و با دامری کردیدان سخت کشت بود فرمود کشت و بخت بنی نلت اتمام کشته شد  
تا از این نیت و وقت نظام است تا روزی که از همدیگر برای این ملجم بگویند ای یار عز بن  
بنی نلت این کار را دست بر دار **شعر** تا بجا که رفت کشته شد و سر جان جای دوم و دیار  
قظام کشته شد و غلای و سر غلای و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
شعر و سهل است اما قتل ابراهیم بن علی بن ابیطالب را کشته شد و کشته شد و کشته شد  
همین کار و با نیت نیت زهر آلوده فرقی برقی زهر آلوده کرد که از کشته شد و کشته شد  
فما عتد الله بن کثرت شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
نای از قتل علی بن ابی طالب را با نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب و کشته شد و کشته شد  
بدلی شمر بود دان با کشته شد کشته شد کشته شد کشته شد کشته شد کشته شد  
ملجم علیه السلام او را بکشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
نصیب نزد قظام رفت و از با نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب و کشته شد و کشته شد  
سمی و سلول را در در بر عیال چنان کردند و معا بلیه که آن حضرت از نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب  
نشد و چون اشد بن قیس را از نیت خویش خبر داده بودند او نیز در نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب  
عدی که همان شب در مسجد خلق بود و آن اشد که با نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب **شعر**  
ساز خود کن که بهر نماز است از خوابگاه خویش بدکان بنی نلت سرخست تا برایشان رسیده  
کرده و اهل را از منعه و موافقه ایشان آگاه که با نیت ابراهیم بن علی بن ابیطالب و کشته شد و کشته شد  
علیه السلام اند و بر کعبه معویه را کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
و بعد از دریا طای آن پست و نیت فرمود بنی نلت ابراهیم بن علی بن ابیطالب و کشته شد و کشته شد  
جای زخم هر بن عبد و در فرقاه و بقیه معویه آسای آن حضرت نشست **شعر**  
نوبت با و با چه رسید آسمان طپید دان فرقی که بر سر خندانند و فرقی از اهل  
مسجد و بنی نلت که کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
ابراهیم بن علی بن ابیطالب حکام سحر و حقیقت در کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
بر بنی شمس ها خطرا آمد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
که فرمود لا یقوتنکم الا جمل ویدان بخانه خود که کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد



مهر بود روی که صلاح از بهر میکند بخاندان او داد و از حال او آگاهی یافته پیغمبر را بخش از پای  
رد آورده و شیت بجانب خانه های کینه و دشمنی که از اهل حضرت بود بوی خوش و دو شمشیر و از  
دست گرفت و چون حضرت از دعا مطلق را در طلب او دید از بیم جان خویش که شمشیر او را  
برگشت داشت او را دعا کرد و شیت از میان مردم بماند و این بلغم علیه العترة روی بفرار نهاد  
و مردم از بی و در کوچه ها روان و همچون نان او را بر جوهر میزدند تا یکی از اهل همان پور رسید  
بای نیا فرزند و بجا کز آنکند مردم هجوم کردند و او را بستند و در ایوانی علیه السلام آوردند  
سید او صبا سلام الله علیه عصا نیز پیشانی بی نظیر و بیست و نه توان و خست و حسن مطهر  
چون خضاب و از ضعف به تاب با اصحاب نماز میاد و یک در و این بلغم علیه العترة را خطا  
فرمود که در جوی اسیان من دره یاب باعث بر جلیاتی که دنیا صواب چهره او آن و از  
جواب داد که شمشیر با چهل صباح تیر کردم تا که آفتاب شریف تو از خلق کنم آن حضرت فرمود  
نیستی مگر بدین خلق خدا که باین شمشیر کشند خطی هر گشت و مگر میفرمود فرشت برایت بکشد  
**سحر** مرگ می میرد با اهل لاله برك بی بوی بود ما نوال خنجر و شمشیر شد و بجان  
مرگش شد لا اله الا الله من من جبرم نام که و روان بود و در میان آنچه سلطان بود  
پس حکم آن دادا ده هم فرمود و فرشتان را وصیت نمود که کشتن با نفس اگر باین زخم هلاک  
شوم شما او را باین شمشیر بکشید و بر او بی فرود معاند کشند که آن پیغمبر با و می کرد  
بعد از کشتن با آتش میوزانید و اگر نه دا بقاء و قنای او بر جلیاتی هلاک می فرمود و آن  
حضرت با آن سجده نماز کرده مردم کریمان و جاک کریمان بحدت ما حسن علیه السلام آمدند  
و این بلغم علیه العترة را در سینه بپشت بسته و بر آن جناب نگاه داشته بود و نام کلوم در حق  
پاک کوه را بر زمین علیه السلام گفت یا هدی قدامی آن حضرت با کشتن و لیکن خدا را بپای  
و در ناله هلاک خواهد کرد و آن پیا نشکفت چندان سو کند که این شمشیر را به ناز مردم خریدم امر  
بفراردم و دیگر هر بولنگ کشید اگر این ضربت به اهل این شهر رسیدی یکی از ایشان بر طهر این  
انظم به صبر رسید و چون او را از پیش امام حسن علیه السلام بردند مردم گشت بدن او را  
چون شیون و دندان دندان و گندیدند در احوال و توانست که سید او صبا آفتاب نا سحر بر پیکر  
و سهر کد زانین کمر بر و نیا آمد و بجا آسمان و ستارگان بدیده قوی بی نظیر که میفرمود  
چندان سو کند که شمشیر بپا راست و هنگام حصول تا که آتش خلق را از آن خبر داد و بپا  
کلوم فرمود که زمان مفادقت نزدیک و در این شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق  
دیدم که همان از خضادم پاک می کرد میفرمود آنچه بر تو بود و بپا آوردی اکنون وقت است  
که بجای خویش برگردی و چون آنرا از آن صبح بلند شد آن حضرت قدوس و معجزه بنا و بر گشت  
و فرمود از اهل شوان که بخت با بد دیگر بندگی بر بسته از هر چه ها و بوی و آنکه میفرمود **سحر**

الاشهد و حی انك فات الموت لا نيك ما ولا نخرج من الموت الا على يديك و چون پای هر یک از فرمای  
بقیاء خانه منادر غایبان خوش بر کشید و با شمشیر با مقنار در آورند و زان آنرا دور میگرداند و حضرت  
فرمود: بپایان ایام زانید که برین فرقه گنجانند و چون بپایان خبر یافتند آن پس آنحضرت جاسا با ام  
حسن و امام حسن علیه السلام را طلبید با فرزند آن دیگر و مردم را بنیاست امام حسن علیه السلام را شاد  
فرمود و آن دو در حج شرف را بقوی و لغرض از دنیا و امانت الهی و امانت ستر سید کانی حضرت  
سککادان و راحت بر بیتیان و داسی گشتا روی پروای از ملاحت در کاد که در توصیت و بجا یاب  
همین حقیر العترة فرموده گفت از این وصیت میکنم به این وصایا و توفیق و در آن دهانم در  
نیگونی او را و ایشان و فصل هر کاری بصلاح ایشان و حسنیتی علیه السلام یا اکر امجد نه خفیه و  
شما حقین بر بلندی او صبا گفت فرمود و در سبب شی است که بپوشش بنی نوق را در میان  
راه نوق آمد و عینی بنی مرید علیه السلام را با آسمان بردند و چون از این جهان بگذرد بمجلس و کفن بنی  
بر دلخته نابوت مرا از پست سر بردارید و پیش درون بحال خود گذارید که خود خواهد رفت  
و چون در غری بنی سید رسید تا بوقت خواهد ایستادها بجا دار که قری ساخته کرد و آنجا  
بیدار شود و ملحق باک بسیارید و شب چهارم و پنجم در سبب رحمت کستی چون چون  
و درین عید و زود شد که از عمارت که بر فرق مطهرش بود فرق فرشتان تو سوندش صفتش  
از هلال و در چون سر بلندش هلال شکسته حال و در خود و شوق لغایب و خدایا  
صود ناش پست و یکم رمضان حکام بنی سید خداوند آگهی و در سید ذره و بخوبی رسید اندر  
چرخ خضر رسانیدند و در غرض در کوه از سر و زن برخواست و از کربان عرس اخوان و شیون  
یادان هر چون صبح کریمان چاک و فرزند آن لبان مهر و خنجر بر سر و خضاره خاک جناب امام  
حسن و امام حسن علیه السلام چون دیدند بای سر شک دیده غری و درها با شمشیر اندوه غری  
**سحر** این من کان یعلم الصلوة فی الخیر یا یا یا این من کان دعا سنجایا و سنجایا میکشد روح  
این من کان اذا نوری فی الخیر یا یا یا این من کان دعا سنجایا و سنجایا میکشد روح  
القدس و ملاک در جمیع خلقت سر بر آویخته و دانی بر و در سبب دعا و آقا با نگر  
حسب سیاه پوش و ناهید چاک خویش بکست و بر چرخ چاک زن و در غرض آمد مرغان هوا  
از خادام بستند و آهوان می آواز شوند نشنند برك و شکوفه درختان کو خضر و غار  
ملال بر دامن کلما او بخت **سحر** از خانه غریب بر آمد و از خاک که در حق است **سحر** مرگ  
گرفت و در آیه کسخت **سحر** لقد نکلت ام القراری و الکعبة مد مع فی المیزاب شکست  
الحجر امام حسن علیه السلام میفرماید که چون آن حضرت وصلت فرمود بر سر این مطهر طبع  
زین بود که سه شامه کا فرود قدری صد و شش و سکه کف استرق بران بود و بعد از آن  
خارج از اهل و نکین بنی یک وصیت فرموده بود هنگام شب عقب تابوت دلا با امام حسن علیه السلام































بارك راست و جاب و قاهر و شهبه و محاسن بطریق مطهر کمر کرده و رضا و شرف چون ماه از عالم جابه  
سر برآورده برستی و دم و شاد و سواد سعادت برین و غایت برین و عرق و عین سببش و زبان چون در  
برصد و وصف غلامان آن است از هر طرف **شعر** بدو و مشک الحوذ و سیر و حوله بدو  
اما و خلقا کوکب الشرق برون آمده بر می کند شمری از محتاجان بر پایش از جلو  
تابش آفتاب برستش کند و دلش زنده بدو و فلک بآن حضرت بر خور و گفت باین رسول امدار  
توسل و ادم آن حضرت همان کینه فرمود چه خواهی پرسید گفت جدت میفرماید که آیا تا بحین  
المؤمنین و کجاست الکافر فی زمونی و دنیا برای تو چنان و حق کافر و دنیا برین انداز آن حضرت در  
جواب فرمود اکنون من از جمل دنیا دارم خداوند عالم در هیئت بریندگان سوختن و در  
کرده که هیچ دین ندیده و هیچ کوشش نکرده بدو ترا ندانست و بخت تو اکنون از فقر و برینانی  
داری قیاس با خجسته و غایت از عذاب الیم و کمال عقیق برای تو و سؤال تو آمده است جبر آن  
دیان من بعنوان و اغلب اوقات در مقام انحراف از اعتدال است و اوقات دنیا باین بیت توفه  
میرود **شعر** یا اهل الدنیا لا یبقا لهما ان الله یبدل الذلیل الحق و توان است  
که روزی آن حضرت اندر می نشستند که ده هزار دهم از خدا بخیر است آن حضرت چنان آمده ده هزار  
دهم برای آن مرد فرستاد و روزی شخصی از آن جناب سؤال کرد فرمود من سؤالت جلیل است  
و آنچه از مال با نیست با بقا موثقت و قلیل اگر بسوزد کفایت کنی بکفالت آن مرد ادم سائل گفت باین  
رسول اهد قبول قلیل کنم و شکری جمل آن جناب کمال خواسته بحاجات نفقات رسیدن چاه  
هزار دهم باقی بود و بانصد دنیا در دهم و دنیا را بر او ایثار فرمود و چون سائل بر حال آن قادر بود  
بدوش و حال با در کرده چنانکه او فرستاده و ردی خود را با جرات حال داده و در سفری از اسفند حج  
امام حسین علیه السلام و صد اهد بن جعفر با آن جناب همراه بودند از حال و اقبال دوراها در کمره  
و نشین بسیار خیمه برپا زد و رسیدند و اندری آب خورستند و بر چرخ یک پیش چربی نداشت و در  
پیش آورد و شیر از آن دو سینه اند و نوشیدند و چون طعام خواستند گفتند همین کوسه کفایت  
بکاف و شادمانی کند تا طعامی برای شما هیچ کنم بکنایه ایشان که سفید داشت و برین طعام مرز  
کرده ایشان را سر کرده و چون غایت رفتن کردند باین کینه که باین کینه که باین کینه که باین کینه که  
بکمره و هم هنگام بر هیئت نزد ما می تا سزاها را تو و هم بعد از رفتن ایشان شوهر بر آمده  
ما را ببیند و غشیا که کشته گفت کوسه سفید و لعل برای کسانی که نشناختن کشتی و موجب  
پیشانی نندگان و کشته تا بعد از آمدن زن و شوهرش از تنگساش تنگ و بد خبر آمده بهم  
نعره و بر خور و خن آن اقامت میکند دینند و روزی جناب امام حسن علیه السلام مجوز و  
دید بناخت و غلامی فرستاد و او را نزد آن حضرت آورد و فرمود مرا می شناسی گفت نه فرمود  
من فلان همان توام در فلان و فرمود پیر زن آن حضرت را شناخت و سر پایش انداخت آنحضرت

عزاد دنیا و دوزخ را کوسه سفید بر عطا کرد و غلامی همراه او فرمود تا او را نزد امام حسین علیه السلام برد آن  
حضرت نیز فلان دنیا و دوزخ را کوسه سفید داد پس نزد اهد جعفر برده او بنزد و هزار دینار و دوزخ را  
کوسه سفید شلم کرد زن و شوهرش توانگر از کوسه سفید و زرو سیم برکت و بخت آن جناب بسیار  
است از آن جلد و دینار اسفا و کسب با و هیچ برکت قدم مبارکش ورم کرد بعضی از غلامان آن  
حضرت دابواری حکایت کردند که فرمود حاجت مولی شیت در این منزل که در پیش است مرغ  
سیاه نام پیش آید که باوی و غنی است قدری باید از آن صید و برورم مالید غلام عرض کرد  
که در این منزل کسی نیست که دو نفر رسد فرمود بغیر آن رسید با خواهد رسید چون اندک  
مسافتی طرک کرد غلام سیاه رسید شد و غنی از وی خواستند پیش آید و غنی بر آن حضرت عرضه  
کرد و غنی گرفت و از آن حضرت عرض خواست که بد عای آن حضرت خدی بکانه پیری بوی غریزه  
و دوست داخل است عطا فرماید و خداوند عالم پیری چنان با و کرامت فرمود از آن جلد روزی  
آن حضرت با یکی از فرزندان زبیر بخیلسانی رسید در کتا را بر پیر فرود آمدند غلامان آن  
حضرت فریاد برآوردند آن حضرت در پای غل غل شک و فریاد دیگر برای زبیری در و غل غل  
کست و زبیری گفت کاش این غلها بشوشت و ما از آن بخوریم آن حضرت دست صوری  
آسمان برداشتند لیا می داد که جلای که کسی بقصد حرکت داد و از یکت آن حضرت غل  
سبز شد و برک برآورده حامل و طب کشت و اصحاب بالای غل رفتند چندان دوطب چیدند که  
همه کفایت نمود از کلمات نامات آن حضرت که در وی میرالمؤمنین علیه السلام از آن غل  
پرسید که سدا چیست گفت دفع مکر بیوف فرمود شرف چیست گفت احسان بر تو نشانی  
و غل بر عصیان فرمود مرگت کد است گفت بهر از حرام و پاک کردن مال فرمود سلامت  
چیت گفت بزل در فقر و توانگری فرمود بخل کد است گفت بخت و دست داری شرف  
انگاری و آنچه انفا از کت گفت شادی فرمود بخت چیست گفت حیات برد ویت و برکت  
از دشمنی فرمود حکم کد است گفت فرمود خشم و نگاه داشتن نفس فرمود غنا چیست  
گفت رضا بداد خدا اگر چه کم باشد و از فقر پرسید گفت بهر چه عالم و از عجب پرسید گفت  
بخشیدن و در فرمود که شستن از حرم و از حرم سوزن فرمود فرخی حوصله و روی با دوستان و  
چون این جوابها که بصیرت و بدید و طولی داشت بهین قدر انکسار و نیز از کلمات آن  
حضرت اندیشیت کسیر که عقل شیت و عروت نیست کسیر که عفت نیست و جان نیست  
کسیر که درین نیست و نیز از سخنان حکمت آبراست از حرم بهر چه تا عابد یا شی و و لطف  
بر قوی باش توانگر شوی و باها سبب یکی کن تا سلامت دانند و با مردم چنان معامله کن که  
خواری مردم با تو همان کنند تا عادلان خورشید و روزی که مصالحت با معویه قرار یافت معویه  
کرد تا آن حضرت بر پیش رفته مردم از تسلیم امر با و اعلام فریاد آن حضرت بر خبر برآید فرمود



ذریکترین مردم مردم بهیمن کا دست خداوند ترین ایشان بخار و اگر شما کبرایان جا ببقا و جا بجا  
 نخواهید که حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد بجز من و برادر من حسین نخواهید یافت  
 معاویه با من منازعه کرد و دین من که بران سختی خود و من برای صلاح است و دفع عباد  
 فتنه زنش و عیب و با او سالت کردم و حفظ نمودن اخبر از یحیی بن اذینا دیدم و سمعت او  
 نکر دیدم مگر برای اصلاح و بجای اهل دین و آن آردی لیکن فتنه لکم و متاع الی چنین  
 و در دین نوع امام حسین علیه السلام با آن جناب گفت چون بقیای خدا و رسول صلی الله علیه و آله  
 و اسرار ائمه ائمه علیهم السلام و بتول علیهم السلام بر من این نامه و چون عیب فرمود که بنام برادرش  
 که بجای از کارهای خدا بر من که هرگز زنده و طوفانی پیغمبر هرگز ندیدم ام بالجمله از این  
 صفات و سیاهی ای آن حضرت زیاده از حد خاص است و کلان مکسو در حداد آن اندک از  
 سمرق بقصود است و بر بان مریدای **سمرق** اما بنی الاکبرین اقل عساری **فقصیر**  
 علی الحالات باد **و** کیفه طایق ان احصی فرمایا **حضرت** بنی من بنی الصاد **لک الشرف**  
**فاق البرایا** و علی علی السبع الشداد **و** ارجیکم لا عرف و اتقی **یکم** الی المطالع الصاد  
 و ما قدست من ذل سواکم **و** نعم ان از بوم البعث زادی **طیغ** فامر جوی آواز قلم بشنید  
 منم ذکر آنرا از حضرت زنده و خودم **درست** مشکاوت است خوشگوار **این** دروازه از کف ایام بخیزد  
**در خلافت سبط دوم و امام سبط محمد آل عیسا بن جوح فی سلسله ائمه اربعه و عید النجین**  
**صلوات الله** که سنه از این حدیث سیالده محمد عذر **کین** غصه کانیات و در کسری تکلیف کرد  
 آفاق و گرفت چنان خم که وهم گفت **کا** نور از قدس طائر سوگو و گوید **هر** بعد فلم شکسته  
 در دربار این حکایت جانشور بجای و اسع است و قالیع و در و در بدیه جهان بر این قصه ولایت  
 الله و سماع و اسع است **سمرق** همتا زلال که به و روز و ذوالجلال **او** در دست  
 صبح در شب **بجلال** **لکن** از دین و انقضاد و همتا از کائنات اطراف با آن برجیده و طوطی  
 اطالت و فرط چپیده در ایشان اسول و سقاط و زلیله کوشیده و الا بیگانه کانی چند که  
 شنوندگان و مفید افتد اشارت و رفت بعد از آن اصل طلب نکاشته آید باید دانست که  
 علوم اهل بیت عصمت علیهم السلام را سوغوف **بیکر** و در دست و نه بکرت و حدیث و علم از  
 و فری شان علم اسر است و از حقایق و ضایع و حقایق و سر بر آگاه ند بقوت نفس و کفایت  
 دانش ایشان و در دست از در دل و س و کوشش در کتمان فضایل ایشان پوشیده برده است  
 بر نفس و آن حضرت در مرتب فضل و شرف و جاهل و سماحت و دین بیت شرف چون ماه  
 بروج بقاع و سید و از وی لعل و صبر جلیل چون آفتاب ضایات **ارتفاع** **سمرق**  
 بخوبه یا کفین ان حق الجود دنیا **آخوند** زایل نفس قضی غایت الجود **او** از کارنامه  
 الزهر علیها السلام بر دین و مقام آیینا **صلی الله علیه و آله** و سلسله چنانکه صدق گوید که آن حضرت

[illegible]



و چون بنگاشت ندانست چکند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و هیات کشتی را بخود بامیر علی علیه السلام  
بود که در آن یکصد و سیست و نه هزار و بیست و پنج بود و بجهت او یکصد و بیست و پنج کشتی  
پیر یک اذان پنج پنج را بدست گرفت چنان بودست او در خشدن گرفت که کوفی کوکبی روی  
است بر افق آسمان نوح علیه السلام اودوشی او بخیر شد و سمار حکم آورد که در زبان آنده بطلا  
لسان و ذکات پان نام هفتین پنهان نکشت نوح از جبرئیل علیه السلام پرسید که این پنج  
جیب و از یکصد جبرئیل علیه السلام گفت این سمار را بنام محمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله  
خرام کوفت و داول کشتی بیایست و سمار در دهم را که همان انارت و اشراقی داشت  
برگشت که نشانه نوح علیه السلام اذان پرسید جبرئیل علیه السلام گفت این را داول و سینه بر هیات  
چپ میگویم بنام برادر و سپهر علی بن ایطالب علیه السلام که سید اوصیا است و پنج سیم را  
برگشتن نوزادان یسیر نه هشتاد گفت این سمار را در دوش فاطمه و زهرا علیهما السلام است  
و در پهلوی پنج پیدوش کرید و پنج چهارم را که همان اذوی روئ کشت بنام امام حسن  
علیه السلام و پهلوی پنج امیر المؤمنین علیه السلام گفت و چون پنج پنجم را که خود آقا ابان همان آن  
کم بود برگشت پنج کرمان بود نوح علیه السلام پرسید که این نری سمار چیست گفت آن پنج  
از حسین بن علی است علیها السلام که مظلوم کشته شود و عقلمن را بخونند کرب و انار  
در جوار پنج برادرش کوفت پس رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرمود و جلالت علی و آیت  
و سحر و انوار است از جویهای کشتی است و در سر جبهه پنجاه ایم که هرگاه خود را در میان  
بروی آب جاری نیکیست و باین هر فضایل که زبان گویند کان فیجی دربان قلبی ازان کلی  
است و پنجانی که شیرین غاب در مقام جوی از جانش ذلیل چون از غلبه موی و ضعف  
بصیرت مردم نزد ملت بآن سید کسانای دین حمیده عبود و در خشت ایمان خشکیده عود شود  
لاجم حلت بالافعال اخفای آن نوید که آن حضرت قیل تیغ حیا و ذریه طاهره و غیره و  
عمر آن مرد و سیر اعدا اصل اصل کزیت که هیچکس را بارای انکار آن نیست انگذ و اوراق  
آن از شد باد پیدا کرد شود نادین قوی مصطفوی از غلوه دین ستم بین و ظلم سرچ نوی  
و موی کانت مقر و مکر برین مستقیم و مرا سو می کرد که هر چه در ظاهر ظاهر بود  
پوستان شریعت اذان پیدا بود ولیکن در باطن ازها و حقیقت اهل بیت صفت انجریان  
خون فاق آن حضرت بر دین سلطنت آغاز نمود شاهد بر آن اینکه آن روز که هر دو دین  
صد و شصت سالگرمی اذان ها در عطر گذشتن نوح و جاهد و ول و عید و اودان  
معیت سرشت خنین و چهره دو داشت و هر ساله جمع کثیر را از بلیطه اهل بیت چشم بسته  
ایمان جاری برگشت زار و در سیم و دوع بر دین عاقل باید رستگاری بندگان و اگر شما  
آن حضرت بخود زده صفت ائمه بر دین حد و دین نمی فرود آن حضرت از روی علم با سر

حقیقت و صلاح است شتاب در سعادیت خویش بفرمود و نفس نفیس بکرم خدا در راه دین خدا  
نمود که تو از جاده قبلی هم من قبلی هم و سیم هم بر تپیدیم که با قائلش ازین فی الشاخرة والندی  
و هم از عدا اکبر است اما عدا که چنین بود که اوی حلیه شجاعت با جاز است و در طریقه های  
بقیاع سالی قان بصاف ضار و با هفتادین سادیت داشت و اصولت خود را با نوزده فرس و رکاب  
با نفس مطمئن و رعیت مطیع در غارت هوا و عرص کر و از غنچه بکان نیر و دهم بخیر و مستحق  
مبارک خود را نوزده و دوش و بیست و یک که از حق ناس بود سر کشت ما از سر کشت و با سر و  
یکاه داشت تا شصت و دوش کشت **شعر** و عیالوت اهل بن کوب و تیر و ولا  
نقدی للناقصین عیالوت و نیت سالت قدس و با نقد **ترانه** و نای بکون ذلیل  
**در کرب جبرئیل حضرت علی علیه السلام بکند زاده اذن شرفا و تعظیما**  
چون بعد از رحلت امام حسن علیه السلام شیعیان از عراق علی بن زکات حضرت در میان طلع  
رستا دند و آن حضرت لغت نوح و زده ایشا ترا امر بصر بود و سوسه بچا که در نفس احوال او نود است بعد  
از اذن از مطلب و اذن پست برای پیده اندر دم نیرد را طلیعه گفت هر بلاد شرف زنده ام و طوق بیعت  
و بیعت دوت بر گردن کشتان جهان شاه و از سر کس بر تو آمد بنیام اول عید الله بن عمر دم این دین  
سیم حضرت امام حسین علیه السلام این هر مرد طامع و بال دنیا و دانا از وقایع و این دین چون دوباره  
بر دین است اگر بر وی دست بانی خوش بریزد و از رسانیدن آسب و کند با امام حسین علیه السلام  
که خزند رسول خدا صلوات الله علیه و آله و چون دین باوی در جهان هوا و کوش و خوش اذی  
حدا شست بر هر دین و صفت نر از دوی اعتقاد آن حضرت بود بلکه صد گفت که اگر آن جبار  
بشمارت رساند مردم اذی بخیر شک ملت بودی سلم غانده و در نیمه راه رجب در میان  
شصت بد رت پست نیرد مکتوب بولید بن عبید بن اسفیان وانی مدینه رشت نا انحصار  
بر پیش تربیت کند و در صورت انکار از طوقش تربیت و آن حضرت بوساط طول گفت و  
شدید با ولید اسباب دیگر چاره بجز خروج از مدینه نداشتند و با عازم مکه عظمه کردین شیعی  
و دهم بر سر ترش رشت حد بن کوا و رفتند از قریه طاهره نوری بر آن حضرت ظاهر شد و حاضر  
برگشت و دیگر باز بآن روضه پاک رفت باولی در دنا که بضرع و انبال از حضرت ذوالجلال  
سؤال نمودن برای ازمای اختیار فرمایید که رضای خویش و رسول خدا را برکاست و تر دنا  
خیر مبارک برضیح قدس حق شرفیاده خویش ر بود و در جواب دید که رسول خدا صلوات الله  
علیه و آله را که روی از گردن پان نر و زده و دوش گرفت و فرمود با بیات کوبای پیتم قر  
چون خویش از غنچه میان جمعی ازانی است که از غنچه شفاعت دارند و از من ایشان نزد  
خدا نه نیست شتاب ناید رواد و بر دنا که مشتاق نواید دریای آن جانب است  
واضطر اب از خواب بیدار و بخانه برگشت خواب را با اهل بیت و اصحاب بازگشت و سر برقی



سوز فاطمه زهرا علیها السلام حق بیتی علیها السلام در دست او در دود و دود و دود و دود  
و جناب سید سجاد علیه السلام در جنبه اسباب و زاد و سرگذشت فرمود و آن روز آواز و صهر و کوه  
از خداوند نبوت بلند بود و بعد بن حقیقه بخدمت آن حضرت شناخته گفت تو حق را و لا  
خاتم پیغمبانی و نزد من از ایشان برین لازم است که آنچه ضرر دهم به من خرامم اکنون  
انست است که از بیعت نرید بکناره گرفته و از شهرها و رود و بیادیر و دفتر مر در بیعت  
خوشی خزان که دعوت نرید و بفرقه رود و تو جمع آید بقضای ذی صواب عمل کرده  
و اگر با مانع برجا که صلاح باشد دوی آورده شود و گفت و شنید تو را بآن شد که آن حضرت  
بمکه دفتر اگر که در آنجا استقرار یابد بجانب یمن شناید و هر دو چنان برای کرستند  
که دین پس ترکش **سور** هم بآنکه تو صغر غلبه در پیش چینه گفتند **م** که بر یولایت  
هفت آسمان شاد **د** آن حضرت وصیت نامه نوشته بود بنی حنفیه داد و بدان درج کرد که  
بروم بر اصلاح بندگان خدا پس بدم سید انیام و بدوم سر و دوا علیها السلام هر که را  
قبول کند حق جل و علا انراست بجا زات او را بر چه خواست و هر که مرا سرگشته ناخدا  
میان من و او حکم کند حکم دست و چون آن جناب و هر که بخیرم فرمود و تو دایم سطره را  
زبان حضرت آید و دست برداشتن از حق و سبیل اشک حقین از دیده فرو رخت و گفت عا  
انان غیبت دار و گردان و مرا اند و که کن کرد کن مگر از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اند  
شنیدم که میفرموده فرزندم حسین در حق از حقان قتل غیر اهل نفاق خواهد شد آن حضرت  
فرموده چرا به نسبت اند حکم خدا و رضا بقضا و میدادم که در دگر گشته خرم گشت و دست  
ایجاد نماید بایستادست فرموده که بجا چندان است و قنین که بایستادان بلیه شد  
که ام سلمه لشکرگاه و مقام شهادت و مدفن آن حضرت و سجاد را بدید و چنان باله در آمد که  
شیراز دید و بگریه و بآن حضرت گفت که جدیت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتر از شتر است  
تو بمن داده و در شنیده نداده ام آن حضرت دست بسوی او کشاده که آن خاک که بر پلا بر آید  
و با هم سلمه داده فرموده بنی خاندان نیز در شیشه وضو داد و دوزی که هر دو خون شود بگر  
انچونم که کون شده خواهد بود و صحیفه صحف و سایر و ذایع انبیا و اوصیان با هم سلمه سپرد تا  
بعد از جمع محضر سجاد تسلیم کند و فاطمه کبری را سبک رختی نیز دایم سلمه گذاشت  
فاطمه از حدیث پند و نشنیدن ضرر شهادت آن سر و چون آنرا آذای بخیر تر آمد و چندان  
زاری و بقراری نموده که از خوشتر رفت آن حضرت او را بوی خوش آورده و مشکبانی و صبر مر بوی  
و بنی هاشم را و طبع عاری خواهد بود و در حق بر شتران بیت و هار حسرت و دل دوست  
شکست **سور** توکل کن صوت بلبل بخیر سان دلشک بود **د** رفت از غوغای زانان را  
چون ریت و رفت **د** آل هاشم بنای بیت شناخته رخت بر لب یا خند و آن جناب با اهل

هرم و فزندان و اصحاب چون موسی بن عمران سر بر آفتاب نهاد و حق چو خنیا خا خا بر لب جمع  
گفت باید از فرقی اندازد هر چند مدت رفت چنانکه این زبیر کرد آن حضرت فرمودین اندوه دست  
زوم و آنچه بخند و نه خواهد فرمان برم و چون از مدینه بیرون رفت از ارج ملات راسته و بدین  
کارزار و بر اسبان ابلق سوار بر سر راه اندام سلام کردند و گفتند ما حضرت ابی و یوسف را  
آن جناب فرمود زمان موعود ما شمار روز و روز بگر است و هم از چنان نین مجاوت حضرت  
سلسله چنان آمدند و ایشان از این روز عاشورا و عده داد و در جمعه سیم ماه شعبان بکه معظمه  
رسید زبان مبارک تلاوت **قلنا انو قهره یلناه مکنا** بکشتا و شیمان هر مصر از حاج و سفر  
و مسافر بجا و از اندام آن جناب سبب شریعت در عذو و اصال و مطیبت هر چه جلالتش بود  
و این زبیرین در ظاهر ظلمت و سواد فی سینور و چون خبر هلاکت سوره و خروج آن  
حضرت بکه معظمه و متاعش از بیعت نرید در کوفه حاضر و باد و سید جمعی کثیر بخانه  
سلیمان در فرعی جمع آمد که کتوبات متناهی و شعله بر تابیت فریب یکصد و پنجاه مکتوب  
بآن حضرت نوشته و قصات و قصات فرستاده آن حضرت بقدم و کوفه مرغب و مرصا  
گشتند آن جناب جواب ایشان را تحریر و بهر عس مسلم بن عقیل را اشارت بساقیت و تخیل  
در سر فرموده خود بنی بدین مسلم بن عقیل را باند که فرستاده آنجا از آنک سفر عرق سازد

**در وصول مسلم کوفه و مال کا داو**

مسلم بن عقیل حکام امام جلیل از که بدینیر آید یازان را بد و دود و دود و دود و دود  
بنی خاندان دلیل بر داشتن سبیل غیر معروف که کوفه چیده بدها که کم کردند و آن که  
برداشتند بچند تمام کردند چون تشنگی بایست رسید هر دوا بایان عدم سپردند و مسلم  
باز رشت با کسان خویش بر سر آب رسید و این قصه را بقال بد شمره و بعضی بخدمت  
آن حضرت در استعفا از سفر نوشت و بعد از وصول جناب آن جناب بعباب روبراه  
نماده و بمری و جود که نری یا هر حق انداخت و او را هلاکت سلامت مسلم بن حالتی نیک  
بقال داشتند با استقبال کوفه رسید و در خانه شحابی از عیبت شفی فرمودند مردم بوی  
کرد آنکه بعد از آنکه بفرار کس بر بیعت او در آمدند مسلم نامر آن حضرت فخر استند که  
ساعت در حرکت نو دفغان بن بیک که از قتل معاویه و ابی کوفه بود در منزلان احداث  
قتل و منع و تجدید بر سر شش و ایشان را تقرب جمع نموده و عبید الله بن مسلم و عمر و زید  
صورت حال وضع و ابی را از نامرو و بجام بنی بدی حالی کردند و بید سرخون از آنکه  
معاویه را بجلت خلعت و ابی بدی را بقیض ابیعت عبید الله بن زید رهتوان آمد و بیک  
در آن اوقات با آن بد نهادن دگر کون بود و آن کشته سرخون ابراهیم فرموده سرخون شش  
ایالت کوفه و بصورت از جناب معاویه بنایم ابی زید بر روی آورده بوی بخور بنید بنشود را



نزد عید آمد و دست او را بر سرش در دقت بگوشه فرمود و او را در پیش عاف و در هر چه گذاشت و دو  
 بگوشه نهاد و دهان خود را بندهش بگوشه پوست مردم بگوشه است با نام حسن  
 علی بن اوست با استقبال او بر رفتند و هفت سیکنه مسلم بن عمر با بانیان زده گردان  
 زیاده در رسید مردم نام او را شنیدند بر آنکه کردند و شب را کاره دهنه شکام صبح  
 مردم را جمع در مسجد نهاد و گشته چون که سادی بنیر و فتر و امانت خود را از جانب زیاده  
 مردم اظهار کرده گفت که هر کس زیاده را اطاعت نماید او را از من خط و اذی نصیب است و هر که  
 مخالفت کند بسیار سطوت و سیوف سیاست سخن تعذیب و از من فرود آمد و دوسای  
 قبایل و محلات را ناگه کرد و ظاهر کرد مخالفت برید و در یابند او را و او را شتر روی سوارند  
 و الاخت و مال ایشان را زده است مسلم بن عقیل را از شدت این زیاده مطلع شد از خانه بیرون  
 بیرون آمد بر سرهای بن عروه دفت و مردم شبها چنان نزد او رفت و دست بر سر او میزدند  
 امام هدی نیز ندانست و خبر دگر بر سرست او و آمده مسلم خواست آید هانی با نعت گشت و  
 سرایت بن اعد که باین زیاده از بیرون آمده از خانه هانی خارج داشت و در آنجا بر گشت از الحواله  
 مسلم اکاه و شبها را با مسلم گفت که عبدالله بسیار دست خواهد زد و چون من را مشغول کرد  
 تو ناگاه بیرون آید و کار او را بشنوی بسیار و دل از اندیشه او بیرون و علامت هانی بن و  
 خدش آست این زیاده بسیار است شریعت آمد و شریک با و سخن در پوست و آب خواست  
 مسلم خواست بیرون آید با نهان منع شده گفت پنجم که در خانه ترس او را بقتل بریانی و بر آن  
 مسلم خرد نخواسته که او را بنزد و مگر بکشد شریک از آنجا بر مسلم شریک شریک و خروج او  
 گفت و این زیاده مستوم شده بیرون رفت و شب و روز در دهنه مسلم بود تا مسلم نام غلام خود  
 سته هزار مردم داد تا بکر از انصاف بیفت یا فتنه یا فتنه اهل بیت اهل او تسلیم در دهان  
 مسلم را در یابید معقل در مسجد مسلم بن عیسی که از هالا و عافلی و در هر خورده بکر و کلاه  
 اسید و در مود و مسلم از صد و شصت و در دوی فروغ او را راست دانست و او را از مسلم بن  
 عقیل بره و با او بیعت کرده در ام سپرد و هر وقت که در آن حباب رسید عید خود را بخشد  
 و عقیل را مورد دادند و بکره باین زیاده بسیار اند چون هانی در آن اوقات از این زیاده مخالفت  
 بهمانند هادی بیرون نیامد این زیاده با بعد تر است گفت که هانی از اشراف عربست و بخوام  
 که با دغل از این هانی سن و او بر خیزد و چند کس از خویشاواران با بعد بن است نزد او زند  
 فرستاده کرد او را مطیع کرده و کاره رساند ایشان هانی را بفریب و فریب و زیاده زیاده  
 آوردند و با و صواب آواز کرد که با زیاده بسیار کرده و مسلم بن عقیل را در خانه خود کجا  
 داده از مردم برای او در چنانی و در کوفتن چای بکان اینک آن حکایت برین نهانست هانی  
 انکار کرد و او معقل را طلبید با او اظهار کرد هانی چاره بجز از این نیست گفت من و این چاره

بناروده

بناروده ام و او بخت کرده و از من از خست و شواستم بیرون گفتم اکنون اگر اجازت یابم خانه رفته  
 او را و او را تمام و از دست او این زیاده گفت تا او را در جایدست بسیار دست از تو بر میدارم  
 هانی گفت هر کس این کار نکند و همان خویش بکشتن نیامد و گفت و شنیدند و رسید به چو  
 دستی رخصا و بیانی او را شکست هانی شنید که غلامان این زیاده او را گرفتند خانه  
 انداختند و در سینه عمر بن حجاج را خنجر قتل او رسیده و قتل مدح را جمع آورده با ابطال از  
 بطلب خون هانی را کاره را در بر و در محیط کشت این زیاده شریک را گفت تا دهنه هانی با  
 بنید و ایشان را از حیات هانی بزند و در شریک بد رفتند آواز داد که هانی را آسیب هانی  
 ز سیه اهل قبله چون او را زنده دانستند بر آنکه کشتند این زیاده مسجد رفت تا مر و مر  
 و وعید و در خبر چون مسلم را شنید خانه بکشت و زیاده بر چاه کس در دوا کاره زیاده  
 بود و در سینه هاشم زخمی اهل کوفه در خانه هانی فرستاد مسلم بیرون آمد و علما  
 برای قایل ترتیب زد و از بنوی مردم سو و از یاد و کوچ و کوفه بر خست خلق کثیر در  
 دار کاره را چون حلقه زد و رفتند این زیاده مضطر شده محمد بن است و کثیر بن شد با  
 بیرون فرستاد ایشان را با همان کشتند و مردم را بقتول زیاده بد کردند و هانی زیاده  
 پیوستند و جمع دیگر رفته بعد گشتند تا حکام تمام زیاده بر کسی بن مسلم ماند و کثرت  
 مفرط در قصر بر رسید مسلم ناچار مسجد رفت و نا اذی فریضه مغرب پیش از ده کرد و در خود  
 بدید چون از مسجد از در گذشت بیرون رفت تنها بود و با آن بیوفا بکسر بر آنکه آن حباب  
 ظالم غریب و بر بیانی که در کجای کوفه طوف میکرد و در شب از این سینه است  
 که بکجا در دهنه مرغ ایشان که کرده نماید و خانه طومر نام زنی رسیده از وی که طلبید آن  
 زن کوفه آب داده آن حباب پاشاید و چون طومر کوفه را گرفت خانه بره و بیرون آمد با  
 آن حباب بر زدن سینه دید که بیفت حال از وی را و رسید آن حباب با حباب از کت طومر او  
 شناخت و از وی طوع و مهربانی آن حباب را بدرون برده گفت **س** که خانه محقر است و از این  
 برد بد و دشت نشانم و در دهنه طومر و طعام بیکو برای آن حباب حاضر با خنجر بر  
 بلال نام که از اشقیای بدسکال و بیچاره زدند از آنکه و شد مادر و خانه دیگر کان زده شد  
 و بعد از آنرا از حال مسلم استخوان را خنجر و دهنش بکمان سیرا و سوگند داده و این زیاده  
 بعد از قریب جمع مسجد آمد سر در از انحصار آن حباب تحریف و عصیان بنی بنی و بختی  
 او را در محلات و خانه کرد و صیحه که در دهنه بفرستاد و از بدلول بر طومر عبد الرحمن  
 بن محمد اشعث را از حال آن حباب خبر داد و از این زیاده گفت و محمد بن اشعث با هفتاد  
 تا کس از قبله قیس بکمان بدینا در روز بخانه طومر نهاد مسلم از صیقل آواز حجاب  
 دریافت که در خانه است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْغَيْبِ عَلِيمٌ** گفت چون شریک شنید سلول



برایشان حاکم کرد و قدم بجهت کعبه از قدم اهل میداد و تزلزل اذان و اذان و اذان و اذان  
پیش نهاد و چهل و پنج کس از ایشان از عجلات متوالی بهار الوار فرستاد تا بکری عبد الرحمن  
علیه اللعنه مشیری بر آن جناب انداخت لب و دندان مبارک و کشته شد و آن حالت بکر  
نیز از مشیری بر آن جناب اسیر و بر روی دوی میکرد آن گروه بی شهر و در  
چون دویا به از مشیری بخوبی میکرد و از زخم تیغ کوه شکاف چرخ خون از مجاد و  
عروق ایشان بر خفت و از بخت آن جناب سینه آمد بر بلند بار خند و شک و  
دستهای آن از خسته بر دست گرفتند و بخت آن جناب می انداختند و آن مظلومان  
زندگی نو میداد ایشان میکردند این اشعت جمع خود را در شفت و در یافت که با سزا  
بآن لب غالب است بنیوان یافت با و گفت که این زیاد طالب کشتن تو نیست اینجا  
بعثت در تلف خویش بکوش تا تر امان دهیم و بر داوریم مسلم گفت بروای کوفیان عباد  
نیت و بر پوی از مجاد و از پس زخم بر یکیش بر پیش چو مشرب و ناتوان و خسته شد  
بد جلدی نیست بیدنی از کین و آید از عقب بفره بریت آن جناب زد که برود و فرستاد  
و از جناب هجوم کرده و بر بکشت و سلاح آن جناب را بر کمر برستری سوار کردند آه  
حکمران از دل غم اند و بر کشید و سیلاب خوف عقیق کوف از دین خوف و بر خیزون  
کردند بیک گفت طالبان اسود صبر بر بلا باید و محزون و غم نشاند آن جناب فرمود که مشرب  
شدن در ده خنده داشت ولیکن که بر من بر حال سید و صبا است که بر سبب از آن  
جدا اند و در این جناب راه سبب راست و با جهل ز اشعت گفت میدلم که نزد این زیاد را  
من خرفی خواهی ماند اما اگر این خبر هم از تو صادر شود که جنر قتل من حضرت امام حسین علیه  
برسانی و صفای فرقی از این دیار دیگر بانی گفت بخت این اشعت سید این مطلب شد  
مسلم باید و خضر سبب ایند و در دین زیاد و دقت و با هر باز گفت و آن فرقه خون جناب  
کون را از آتش درون ششک بیتاب کرده از هر گروهی که در دقت منتظران بودند آب  
خواست و مردن عربت علام خود را گفت تا فدای آب بری آید و در خون لب یافت و لب  
مطلب جام فلان آید چون دلت بخون آید که از خاک دخت با در دیگر هان دستور آب  
خونین برین آید اما دسم از دندانای سبب پیش قدح جوی صدف بر کوه شد و فرمود  
الجد قدس هان خود در آب سفا و نیت مکرر دست ساقی کوثر و چون آن جناب از این  
زیاد بردند سلام نکرد این زیاد گفت سلام کن یا کنی روزگار عمرت تمام است مسلم عقیق  
فرمود چه برتری که بدست بدترین خلق قتل شوم این زیاد لب ناسر کشود و بر از دعا  
جولیا و صواب اذان جناب شنید و بعد از گفت و شنید مسلم با و گفت که این را از خود  
بگذاشتی از حصاد را بوضایت خویش نصیب کنم که بشیر با و صبت خویش بر او از آن جناب

بر عیان نگاه کرده برین سید لعین خطاب کرد که میان من و تو قرابت و بر تو است کفالت و صیت او  
برای استغاثی این بنیاد جواب نداد این زیاد گفت با حق ترا احسانا کفایت از حاجت بر عینیت  
عمر و خواست با مسلم جنگو شربت کشتن زیاد در ده و با حید بن مسلم با حق گفت که در این ملک و درون  
بمقتصد در دم بدین فرقه مشرب و زده مرفر و خسته دقت داری دار و چون من کشته شوم کشته بخون  
آشسته مل در دشت سجده و زد و کوردم سید و صبا بخاک سپار و کسی نزد امام حسین علیه السلام فرستاد  
او را از این واقعه و سوا فانی اهل قصه سعادتمانی این زیاد و صبا را شنید گفت هر چه گفت بجای  
آدم طکر امام حسین علیه السلام را با ماکاری نیست ما ازین با و چه کار و بیکو اگر مسلم عقیق زخمی بر  
و بر ده بود گفت تا آن جناب بر پیام خضر برده کردن ذره دق مبارکش را از امام برین انداخت آن پیا  
نا پاک دست آن جناب را گرفت و فریاد دقت مسلم زبان بر یکیکر کشوده آن مرد خواست که رخ روی  
دساند و خند شما در خندان بر خود چون بر لب سید بر لب زد و در دین زیاد بدید ما دانست گفت  
چون شمشیر کشیدم مردی سیاه میبدم که انگشت بدندان میکند دستم خنک کرد بدین  
زیاد گفت از آن جناب کجای خبر است و در حشت بر تو در دین و صبا بیاد است افشاده و دیگر بر بخت  
او فرستاده ازین صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم از صبا و از فرقه اش شکافت و در  
دم از امام خضر بچه سقر شافت این زیاد مرد شوم شای را بآن کان نامزد کرد و بخت آن نامزد بخت  
روح آن جناب از امام خضر طبعان بر فرقه خضر جان در بر و از و با حیدان همراه زد و بشوق  
شما دقت بر دانه صفت از مشعل تیغ بر دانه کرد **سفر** اذ کنت لا تدین بالوت فانظر  
لا عایانی التوف و از عقیق **سفر** الی اطل قد هشم السیف و جهده **سفر** و از فرقه و نهی و قتل  
اصحاب قرح النوف اصحاب **سفر** احادیث من بسی کل سبیل **سفر** و حید قد عثر الموت لونه  
و نهی دم قد سال از سبیل **سفر** فقی کان ایا من قاه خبیر **سفر** و قطع من ذی شرفتی صقیل  
**سفر** جفا در دین با کای هیچکس **سفر** بر اقی ند و دقت که عرقیا کرد **سفر** آگاه این زیاد هان  
خسته و چند عهد من اشعت و دیگران شفاعت بر خواستند بجای من سید را و برین شربت سعاد  
نوشید همان خود را نالی و ثانی و تخان با و دانی کشت **سفر** و در ده و در دین دست و در  
عنود **سفر** بنیغ حاد و هر کجاک شد و دیت **سفر** هر که میگری در جهان کون و فساد **سفر** و هر چه  
سفر بخت و در دیت **سفر** وانی و قصه روز فرستادم به از خضر دوی و در و این زیاد بر سبب اسلام  
و هان را با من با سیداه و زین بدین فرستاد و کای میسعه طویل الذی در شرف حال آن و در و کای  
ببر خلی اهل حال و بنی بنی بن سعیر علیه اللعنه و العذاب و الویل توشت برین دوی حکم کرد  
که امام آقای امام حسین علیه السلام توجه عرق است یا س آید آن حضرت نگاه و در و خطا بر  
سار بکار و بخت این و نه هر که را آن حضرت موافق بی بختی و در و خ حالات خلافت  
نگار **سفر** در هفت آن حضرت میراث و ما با سبب **سفر**



بعد آنکه آن حضرت داد که دو ساه آتاشا چند تن از اهل بیع و حیا را نیز ملائش رو داد در  
ماه ذی حجه سینه ایام حج بیت و نیز بعد از آنکه حج رفته که نورده آن حضرت را بقتل  
آوردند باز دارند آن حضرت بکن تمام حج یافته و بطواف و سوا کفایه و از احوال محل حج را مفرده  
عمره حول کشنده شبیه هفتم در محرم منتهی است با هفتاد و دو و کس از سینه و اهل محبت  
ایام کعبه حقیق نیست حج زیارت کردی خانه بود حج و با لیب مراد نه بود و از مکه بیرون آمدن تا  
بجهد نه خفته و بی هاشم نوشت که هر که از روز و شب است بر دست بی واصل شعله و هر که خطه  
کند از دوزخ و کافر را حاصل و مبداءه بی زبیر در ظاهر و کبریت و آن حضرت را از سفر منع  
می نمود و این عمر بن ابی اسید و در رفتن آن حضرت منع کرد آن حضرت فرموده ان یقید دی  
دینان را از زندقه سرچی بن ذکر بار بار بفرستد و بفرستد اگر سر من دین بد برید که  
نست این عمر را خط طهر آن سرچ و دکه رسول خدا صل الله علیه و آله مکه می بوسید بگویند و در  
مکه و حیدر بوسید بکر بیت ابی عباس از ولع آن جناب با الهی که بود و بعد از آن بن جعفر بن  
حدید بن عمر بن عثمان حضرت طبل کشند و بفرستد و چون از آن حضرت روانه نور  
و در منزل تقیم که تا مکه سرچا رسی است بخلاف بعضی بودند که بعد از اقامت بی بی می میرند  
ایام بی که بفرستد و والی حق بوده با ان اشیا گرفته شده و از آن فرمود که با بابر و آید  
با سکران شتران خوشی را با سکران دهد و کراستند و هر که خواهد بر کرد و بعضی بر  
کشند و بعضی شتران خوشی بر و صلا سکران آن حضرت دادند و در منزل شوقی فرود آمد  
که مکن با جو فراس بود و از کفر برگردانم که بوسید آن حضرت بیست و ست مبارک بوسید  
آن حضرت بوسید که اهل کوفه و چگونه گذاشتی گفت دها ام ایما را با تو و بخیل انشا را با بی  
امیر بن یزید و اهل بن ثابت را که قصه نازل از سحاست و الله یفعل ما یشاء و آن حضرت را  
و طبع کرده بکه رفت این آیات از قصیده فرود که در مدح آن حضرت بنا سبب آیات  
افشاد **سحر** هذا الذی یعرض الجاه و طانه **و** الیب بعرضه و الحی و الحرم **و** هذا ان  
خیر عباده کلهم **و** هذا النور الطاهر العلم **و** هذا حسین رسول الله و الیه **و** الیه  
اگست بود هده هندی انهم **و** هذا بنی فاطمه از راه و عمرها **و** فی جنة الخلد حمیرا القلم  
قیام من قریب فی ارومتها **و** محمد علی صل الله علیه **و** ان عدا هلی اللهی کا نوا انهم **و** اذ قیل  
من غیر خلق الله قلیکم **و** و آن جناب در دیگر از منازل عبدالله بن یحیی برادر رضای خود و  
برای فیض بن مظهر را پیش بر سالت و اعلام در هفت نزد مسلم بن عقیل و اهل کوفه فرستاد  
چون رسید از حرکت آن حضرت بجانب عراق آگاه گشته و نامه های زیاد با صلا لیت پیدا شد  
بر اعلام حرکت هدایت نوشته بود که از توفیق آن حضرت توفیق بوده خود را بوجن لغزانی  
در یار و آن زاده سقا مقام عد نشد و قادیسی و عاب را از لشکرها و راسته صلاح بر کرده و

حسین بن نبی که اسیر آن کرده شری بود فرستاده آن حضرت داد و فاسد کفر من و این زیاد فرستاد  
نامش آن حضرت را با ره کرد این زیاد از وی پرسید که نام من کلام یک از کوفیان بود گفت  
بنده این زیاد گفت با نام ایما را با من بگو و با ناسر با امام حسین و سیر از من علی کمال بر و از  
سیر کوی یاد ستان جهان بشوی گفت نام ایما را برین هویدا نیست اما مطلب دریم و راست  
و چون بفرست رفت بعد از هفت حضرت سحر و در و رسول و در و بامر م گفت بفرستند  
و فرزند فاطمه زهرا رسید کوفی امام حسین علی کمال بر و از سقا فرستاده و او را در قتل موضع  
گذاشت که هر که خواهد بجد شتر شایب و عبید الله ویدیش زیاد و بنی امیه با حق زیاده کرد  
از من فرود آمد این زیاد از آن قصر بنی فاطمه استخفاف در دم شکست و بیغ عید بنی الماک  
بن هر بیست جا و دان پوست سر و نیست که زهر بن فیض با جوارن بخیل آن حضرت در بی نام  
هم فرستد و در سدا ل از آن حضرت دو تر فرستد و در دیگر از آن حضرت کبری بطلب  
فرستاده و از نال در رفتی داشت زنی گفت سبحان الله در اجاب فرزند رسول خدا چه جا  
در نکست زهر بنیستان آن حضرت شایسته ماند که زانی برکت رضا شکر و طراوت  
زهر با فتنه و فتنه خود گذاشت و در وی آن حضرت پیوست و بیوند الفت از دن خوشی بطلانی  
بکست نادر و عاشورا با آن حضرت بد ریزد و فتنه شهادت رسید و در تفسیر آن حضرت  
و آن حضرت بفرستد و هایشان شنید و برایشان دعا کرد و فرمود ایما را با آنچه بعد در سوتلاف  
گذاشت و آنچه بر است با و است و با این اشیا و بیما درت خویش اشیا فرمود **سحر**  
ان یکن الدنیا تعد نفیست **و** فدا و ثواب الله اعلی و ابل **و** وان یکن الانیان للوئ انشا  
فقتل امری بالتی و الله افضل **و** وان یکن الاذن و قیامه ناک **و** فقتل حرم المرء و الزوال علی  
و در دنیا المرء سعادت عبدالله بن یحیی بنی رسید آن حضرت مرحلا نال حال خبر داده و  
ایشان را در رفت و معاودت بخبر کرد که طمع مال در نظر بود و جوع بود و هر که بقی  
پیش بود بروع افزود و چون از منزل سر بصره شد غلامان را بیل آب فراوان حکم فرود  
فاده می بود و هنوز هنگام زوال نرسیده یکی از اصحاب تکبیر گفت آن جناب از سبب آت  
بر سده گفت فخره جید دیدم و دیگر گفت ما هرگز در اینجا نماندیم و ما با بنی حیدر است  
و آن حضرت بجانب کوه میل فرمود که هر که حاجت بقبال افتد بپشت کوه بیدال بر داند و  
چون سواران که قریب بنی را کس با سلاح و بر کوفان بودند نزدیک رسیدند آن جناب  
اصحاب را با تصاحب پیام اشارت فرمود عین زید ریای سالار ایشان با لشکر در برابر آن حضرت  
صف کشیدند و اصحاب بیکم آن جناب ایشان را با دواب از لایه کوه راه داشتند و سربا بودند و  
عصه داشت که این زیاد را فرستاده از توحید انشویم تا امر از وی بر روی عیالاه میسر  
از امر بکفر خلاف رای تست آن حضرت فرمود بنی عیالانی را بر سر دم بکر عید از آنکه کاتب شما







گفت با اخواهدان میدام و مستام حسین علیه السلام را و لکن **شعر** دعای عید الله من دون منور **الخطبة** فیما  
خرجه کتبی **۱** فراموشی وادی وادی لوقت **۲** علی خطره اذ نصیر و حق **۳** آخذ ملنا واری و اری و غنی **۴**  
ام ارجع ما ناکه اقبل حسین **۵** و فی قتلنا کما نالنی لیس و ساء **۶** حجاب و ملنا لوی فرغ عینی **۷** و بیام در  
نفس بدید و بی خویش ترک ملک و بی زید بن حصین بر کشته را آن حضرت گفت این مرد با پای فرس  
فرست و مقدر در عاقبت است و از علامت عدال در عزت و بر کفرش از حال خیال امارت طاب  
تخت علی کله العذاب حبیب بن مظاهر از مشاهده عدل و کثرت دشمنان دین از امام حسین  
دستوری خواست تا نزد قبیل بنی اسد که در آن نواحی بود نداستند و چونید و از آن حضرت  
رفت با خنجر نیم شب نزد ایشان شتافت و نمودن از ایشان که هر یک با خود مرد مستعد مرده  
بودند بفرست و مظاهر بن حبیب بن مظاهر از میان قتل بر و نه آه ضاقت از اهل قبیل  
این خبر بهر ساینده و از دوق شای در بر راه ایشان فرستاد و سواران بنی اسد را تاب  
خواست نماند و بر کشته و حبیب بن مظاهر و کثیف با آن حضرت پیوسته را با آن گفت و محمد و  
بن الحجاج را با پای نقد کس و میران گشت و با حجاب آن حضرت بر دهن فطره بر نگذاشت و حجاب  
با آن حجاب آن تنگی شکایت کرد ندان حضرت کلنگی بر گرفت و در بعضی غیر مبارک و بخرید  
کام و بدشت و در بعضی که در بین زده با حجاب آن حجاب آبی عذاب پیدا شد و با حجاب عدل شد  
و در بایست که در آن آبی شکوی بر کردند و حبیب چون وفا می نمود که در زخمها نماند  
گشت از خبر باین زیاد رسیده نامر بفرست که شیده ام امام حسین علیه السلام چاه میکند  
آب از آن میکند باید که بر آن حضرت خنجر نافرمانی عجب بد رفت از جهان کشید چنانکه  
شمان نشسته ببار هب رسید و بعد از یک دو روز که اندک شوار اهل هم از لشکر بخار  
بودند آن حضرت لشرف ناس عباس را با پایست پیاده و سی سوار بطلب آب فرستاد و در  
بن حجاج بیا رفت و الحجاج بکند آتش محاربت بر سر آفر و خنجر گشت و با حجاب عباس جمع  
از ایشان از شعله تنگ آید و معضرتی آبی و بجهنم آسایند و نصب لشکان شد و آوازش  
دهان و دناشی آنحضرت عمر را برای تمام محنت و در میان دو لشکر آن سر و با عباس و علی  
اکبر و عمر با پیش هفتی و فلهای با یکدیگر ملاقات کرده آن حضرت خنجر چند در شقیق آن  
شویید و خنجر بی سادست الفا فرود و در جواب گفت هم آن فاده که چنان خنجر کنند و  
سر زعفران بگردان آن حضرت فرمود خنجر را از آن و سر زعفران از آن چون آبی از فطرت  
دیزان در جهان شود هم و در آخرت بنی با سادست ایمن از آن خنجر بود گفت بر ممال خنجر  
میر هم آن حضرت از دل سنگینی او ایات بنات ایان ندید و وی ادوی بر کرد و  
و فرمود خداوند در میان رخت خواب بعد از بید و ساند و امید و اند که بسیار گندم  
عراق بخودی و تقوی دنیا بیری آن بجای ادوی ستم و افسوس بیری می گفت **مصرع**

اگر گندم

اگر گندم نباشد بر توان خورد **۱** چون هر دو بجای خنجر بر گشتند و آن زیاد را بر اطلع گشت  
سوار بنایکد و بتدبیر بدید بر خنجر گشتند ام امام حسین علیه السلام در دلاوی و با او شهادت  
پیداوی با بیدان حضرت با محبت نداده خنجر کین با آن حجاب با وی و بعد از قتل اسب بر تنه او  
گشتگان نازی و اگر این کار بود شوار است دست از امارت شکر برداد و همانا اختیار دنیا  
بشر بسیار و در دیگر که عجب نه با هفت و نیم ماه بر ده کام عمر صفا آستند و خنجر و غوغا  
برخواستند آن حضرت در پیش خنجر ها چون تلک بر خنجر داده و سر بر تن برانوی حسرت نماند و از  
هجوم لشکر چون اندوه بر جوشد و ناس بر عباس عجزش آن حضرت آنکه صورت حال با آن  
فرمود نزد ایشان برو و بر سر که بطلب حبیب عباس با آن بر تن و حبیب بن مظاهر و بیت  
سواد دیگر در برابر لشکر پیاده / جنبش حبیب و حبیب رسید گشت حکم بر نماند آن ایم بر  
ملت جواب امام حسین علیه السلام فرستاد و گفت و فرستاد ایشان از عرض کرد آن حضرت فرمود و از  
اگر توانی سب ایشان را به مال و نان و رخصت که کار محاربت بفرماده است شیطاط و نداد  
منفعی شود تا عاقبت کار یکجا میفرستد و عباس بن حجاب آن آه منعت مضایقه کردند تا آن  
لشکر جو کس سخت کوش زیاد و خنجر بر آید که بجهنم است جان که استمال یکا نماند  
قبول شد افتد در ملک کثیف که فرزند یکا نماند و سوار اهل علی و آن شهادت بیدان هم  
استماع حبیب هم را چادر میان لشکر ندی ملت در داد و فرستاد بکایت برونه شاد و افشاد و  
چون سب و نماند آن حضرت با بر آسایم آورده بعد از شای خداوند یکا نماند و  
دعا و بغت و بلا فرود آمد و وفاداری از حجاب اسب و با کینه تر از اهل بیت که میان عباس  
نیست صاحب در دها و یاس و مرا اگر حق شناس آگونی کا دیا بجا کشید و برین ناز نیست حال ک  
می بیند که این گروه با سر کاد دارند و دیگر بر لبه شنی می بیند از دهن شما در عرض خودم و بدو  
بعت از دفتر شما گشودم حالی که پرده سیاه شب جهان از فرود گرفته و حجاب که نخواهد رفت  
خود را از این و رطبه عالی بکند و بر کشید و از غرقاب بلا رخت با حجاب برید هر کشتند با هر کز آن  
نمودند که بر تاجان بزه تو فدا نشود **شعر** در زه تو فدا اگر کردد **۱** این سر چه با بخواهد که  
و اگر بدینم که هفتاد بار گشته و سوخته و خاکستر و با برفت و بفرستاد و رفت از اختیار و خنجر هم کرد  
آن حضرت بر ایشان دعا فرمود و منان را ایشان را دهشت با ایشان خود بر یقین ایشان افزود و  
آتش با صبح با دیدن اشکبار و دلی زار دیدن و بدو و شغول عبادت پروردگار و غلامان زعفر  
نا خنجر حیران افلا متصل سیکه دیگر ندید و همانا بر ایم پیوسته شد و و زده تر دد  
سدد و در شادند و دو آن خداوند که از هزار و خاشاک بر کردند تا هنگام خنجر آتش بر  
اندازند و از یکجانب بجا بر بردارند و علی اکبر علیه السلام با پای سوار و بیت پیاده فرستاد  
ناچند مشک آب با ناس خنجر و خنجر بر ده سر و ساینده اهل هم و با بر فرود کردی



آنکه توبه نصیب شماست تا با آن وضو غسل کنید و جامه های خنثی بپوشید و سبزه بود و سبزه  
آواز تلاوت تا سحر فجر آن حضرت بلند بود و دهائی سوگند آورد و در دهن حضرت سید  
سبحان علیه السلام میفرمود که آن شب من برین غالب و من از من زینب مرافقت بود و پدرم زکریا  
با سواد ای ابو ذر السجی جنت زینب مباد و میفرمود **سحر** یا در اوقات من خلیل  
که لالت بالانزاف و الاصل **منع ما عطا بال قبل** **والله لا تقنع بال بدیل** و انما  
الامر بال قبل **و کل من سالت سید** **من سالت زید و دل بد و الله عاذا و اشک** و افتخار  
از دین بد و من ریخت و بعد از آن سخنان و هشت انگیزه های برهنه زکریا حضرت دوید با ناله و شوق  
به پیش آن حضرت را بدید و حق بن خویشا دگشت و بان حضرت زده میفرمود که ای  
خادم هر بان من هر چی داند که در کجا به دست بجز نما بقضا می آید تا من آن کرده و کوشان کنام  
و در وقت الفضا لقا تمام و بود که آن عصمت مرآتق دانشک به امر فرمود و از دیدن جامه و خوشبند  
رضا به و کشید و سبزه و سبزه روی شکبوی هدایت حق بن صنع نمود و در آن شب  
روایتی می دونم از شکر هر بعد اخذ تبرکات سرور و نیک اخذ پیوسته  
**ذکر قایم روز عاشورا و حضرت شما دت سید الشهدا و اصحاب اقصا**  
**نظم** از جمله آنکه نقلوا کسبا **تقارنه جده یوم العاذا** **سحر** غامر میگوید به دست بفر  
ذین احکامه هر احد و دند **ذین ام پر تاب و دل و دذات** **ایلم است** و غامر میسر است  
صبح روز جمعه دهم هر سندهی و شش بعد از که شب آن آفتاب خویش دل در هر یک از شما  
خویش من از کردید جلد تمام زده دید عمل را در دستور هم کتاب و عین التور و پر تاب یافت جوید  
عقله کنی که بخترا داند و توان و سلطان بالیکه دای **سلولت من خویش لبویا و در بان**  
شبی سپهر جوید **خو سید** چنگ سلطان بروی دوست نهاده و از دودل آتش بخیز  
سید افاضه شاهین بزل ان کفر بعد و قریب زلفی عقی و دید انگر بر ناپا و قوس  
کسته و تر نشکسته و جدی بجد خویش **فرغ المرحله** ان ناده ناله میجوید و در جنت  
تشنگان بنی نایب و ای از سوز و غم و نایب و چون سوی هدایت دید انگیزه کوان نالت  
گرفت و در کوشش بام هفتم یوان و برجین بجان **تشیخ** کنسره کنان بر لبم از چنان دست احدا  
دخدا و چون نلکین و ناصیه خویش **خویش** کبوس پشیمان و فکین عطار در سگالت بر بد  
و در عطار کن بد و اه انگشت حضرت کردید و زور خویش بد دای خویش **شفق کشید** و  
فلق دگر پای و دیدید **دیده** از اضطراب و جبهه فرق با دل **شعله** انگیزه و روی زده و زکریا  
و دید اشک در بام افروخته حضرت **سید الشهدا** صلوات الله علیه **نصیحه** صحیح را با اصحاب  
انگار و وحل و هیچ ن سوار و صد کن پای در بر داینی هفتاد و دو تن از پیاده و سوار که زده  
آن جناب بودند آگاه که نذا دگر دیدند امام حسین زهر بن تیغ با جین حاد تر بن تیغ

[illegible]







که را از دنیا برود ناگه و شیوات برود نافع نباشد اهل بعد از بدربان شیر خشتین **س**  
 امیر عیسی و نعلانیس **س** سرور خدا العیسی و النذر **س** لوطی و لوطی و لوطی **س** لوطی و لوطی  
 بدین **س** کشته بوضو و بر و شمشیر از خون حله و کوفت مادر نافع با سر بر و عمود خیم  
 با آن کوه منال و شمشیر جیک بویست **س** کشت **س** اما عجز سید صلیب و هاتر بالید  
 تحفیر **س** و آن حضرت برای اینکه بر داناها و نیت او مانع کشت و چون بخت مبارک با اهل  
 بیت و بی اتمام و برادران آن حضرت رسید بخت عبد الله بن سالم دست و در کفتر بخت  
 پدر **س** ایوم القسما و هوای **س** و فیترا تو اعلی در النبی **س** کشته بجلد آن لیت و عا و عا  
 نود و هشت کس از آن کوه و عا بخت اعدا عاقبت تری بر جین و نیز بود لایق بقی او خورده و  
 فیما بین رسول الله بر آرد و آن حضرت عذاب و او را در ارمیان اعدا برده و بدین جبهه رسا  
 و بعد از وی عبد الله بن سالم بطلب خون بر آرد و او هم سیر شد پس جعفر بن عقیل چون هر  
 سالب **نظم** اما العلام لا یطی الطالب **س** من شتر و هاشم و طالب **س** و نخر خفا سازه الذا  
 کویان باز کرده کس بتران روان کرده و از شهادت روان قاره یافت پس عبد الرحمن بن عقیل  
**س** شهادت العیسی و النذر **س** بر کشته خود را بجلد لشکر زد چون عقیل کس برادر فرستاد به  
 خود را بصلوات باز کشت و بعد از وی محمد بن عبد الله بن جعفر شربت شهادت رسید و پس  
 از برادرش عون **س** ان تکر و فانی جعفر **س** شهادت و فانی جعفر **س** بطر  
 و ناصح اخضر **س** کفین شرفا و محشر **س** کشته بعد از قتل عقیل پیاده و سرور لوطی بر آرد  
 کردید و از برادران آن حضرت بخت قاسم بن الحسن علیه السلام که در آسمان امامت ماه نو و بر  
 بوستان و لایق شانه سر و آرد و هنوز بنی رشت پای تماده بود **نظم** ماه شرمند از رخ  
 حش **س** خط پوشیده بر لب باغش **س** از تپاش کرم و بکوی **س** بی کاه و هنوز خیمه  
 زلف شکنین جهر شام با تیان **س** ستم حرا صفت بخت میان **س** بروی کلید زید بن برهنی  
 کفن افکنند نزد هم دل آرد و نیم آمد و هاتر بخت خواست و بخت یافتند و هاتر بخت کشته  
 و آن حضرت پیاده کشته قاسم را چون جان در بکشید و چندان بگریست که خورش و زار و زار  
 اهل حرم و خیمه یلوفری و خواست و بعد از آن حضرت را با همتا شاع و دم کرده و از د  
 اشکبار و در خفا چون ششم بر کلان و بنو به نود و شش نادیدان کار و از بر کرده این و چون  
 خواند **نظم** ان تکر و فانی الحسن **س** سبط النبی المصطفی المومنین **س** هذا حسین کا  
 الرقی **س** بین اناس لا یعقون سبلهن **س** و بعد شجاعت از جا جانان با آن خرد سالی  
 کسیر و در برش ها از نای و در لب حله و سر کین را از سی و پنج نفر آن کرده و بی بین خا و کشت  
 و سر انجام جوید فرجام و وفا چون سر ققام و کشته نابا از زاده جز نوزده شخص بر سر آن

انما زاده از ده که مال فاش بخاند و از شاد و آن بخت از خیریت تاسری از بخت ساند فریاد  
 یا عا بر کشت و رسید شهادت او از او شهادت چون عذاب سقای عز را با شاد بکشت و فاش  
 از پنج شخص بکشت آن حضرت بر قاضی و دیانت و بر سر فرزند برادر رسد و بدید که در آهنگ و از برایش  
 قدس است دست و پا چون نوزده نیم بسمی بر نه بخت بروی تکرست و بجای شک خون بکشت  
 و بر سر کشته بختی آتش نشت و بر سر بود بریم نوکران است کله و را برای خویش خوانی  
 و تواند و باین حالت نکران و شش آن سید معصوم را بر سر شوی چون آنجه نقش بر  
 آینه معصوم کرده میان کشتگان اهل بیت آورده پس از وی ابوبکر فرزند دیگر امام حسن علیه السلام  
**س** ان تکر و فانی حیدره **س** مرقام ایام و لیت خورده **س** بر کشته جعفر ابی بخت  
 شجاعت بخون کشت و عاقبت در غلجه و در کربلا و از جلدان سیاه مثل اورا بعد  
 از کشتی با ابوبکر برادرش بخون میدان آمد و جعفر را از آب غضب بعد از رسانیدن خود به یغ  
 نامی شربت شهادت رسید و بعد از آن عمر بن ابی المومنین علیه السلام را در کشته **س**  
 اضربکم و لا ادری فیکم زحرا **س** ذاک النفر بالیة قد کثر **س** یا در جبار خندان بن عمر **س** لعلات  
 البوم شود من سقر **س** باز خود را و بخت و خون فاش برده و بخت از هر سو شجاعت سده و ش  
 سواد می ماند و بخت و از کشته شهادت با بخت تا برادر سوت انا عثمان بن ابی المومنین  
 علیه السلام را در جبار خندان **س** انا عثمان بن ابی المومنین **س** شجر علی ذوالفضل الطاهر **س** و این  
 لشیر الطاهر **س** اخی حسین خیر الاخیار **س** با آن پنج آرد از خون هر کوی سوغت و آخرتین بر سر  
 دید از دیدن جهان بود و بخت جعفر بن ابی المومنین علیه السلام که سینه عمر بن نوزده رسید  
 و در کشتن خلافت طبعی ناده و کشته او از **س** انا جعفر ذوالعالی **س** از غلجه خورده  
 النوال **س** بر کشته سر هاتر از دست و بر سر بخت سوت و بعد از وی عبد الله بن علی  
 و بعد از علی علیه السلام در کاب برادر و در بخت شهادت بخت شدند و از برادران آن حضرت  
 کشته جعفر عباس فاند و آن عباس از برادران دیگر بر کشته بود و در آن زمان احسن و احسن  
 و سر وقت شجاعت و بخت و شدت و باس بود و بروی زمین از بند پای میا کشته بن  
 سوره از فرخ عذار آفتاب کرد و با فیه هاشم کشتند و در میان سبیل بر داکل و در پیش  
 مکل زردنی **س** فوجیه خرق الجواد کبد و سماء **س** و سینه یوم الجهاد کس و سحاب  
 و چون سید الشهدا علیه السلام را در آن حال لال و باس دید رایت هدایت اساس را بخوابانید و  
 و ششکان هفت آسمان را باس بصیبت بر شایند و بعد از آن برادر جعفر **س**  
 از روزگار بشک چنانکه شوق گفت **س** از دند کی سیر و از دند کی سیر کشته نام با نای  
 تر اندام و از کار است یام برادران آن حضرت فرمود که اگر کسی خرم کشته خرم  
 آن بر روی بر دکان هم و نشت لبان با و نیز الم بیاد کز غلج سقر آرد و کفرار بلا **س**











هم رفت و چون هنگام آن رسید که قوت با دوی ملت با نداشتن حق تنها دست و پا در هوا و سر  
خویش بر خفا خدا سوادشگر کبر حکم عمر بنی صدف بیکر آن حضرت داهد حق بر کردند و آن  
صاف بیکان ترها را غنچه صفت بر سر و چون صنوبر در دشت سجا سپید و در جها د  
مکشیدند نازک تر از زخم از طاقت اشاد و بویاتی هزار و هشتاد و پنجاه و یک زخم بر یک پهلوی  
رسید و بر دین دیگر یعنی بر نیزه باده از هفتاد و نه زخم و مثل آن زخم شش بر نیزه بر  
داشت و چون بخت بلبیان نکرده بود هر دو هم در پیش روی مبارکش بود چنان که بر  
زده ها بوی تر نشسته بود که کوفت های هرش بر و از بر افشاست و از چشمهای زده چون  
آسمان بصیرت چشمهای خوب روان چون اندک از بظافت یا صیبا دینری و جیبی صیبا  
آن حضرت آند بر یکشید و چون چون دانه با قوت بر رخسار منیرش داید و دیده خواست که  
با جامه خود آرد پس آن خود با لشکر دینری سبوم که سر شیده داشت بر سینه چون آید  
آن امام مظلوم که بخت معلوم آفر بود رسید فرمود بسم الله و یا الله و علی و رسول الله  
صلی الله علیه و آله از برای آن تر خون جاری شد و آن حضرت گفت از آن پر کرده با آسمان  
و افشاند و نظری برینکشت و از آن روز سرخی شفق منشر گشت و کف از آن خون بر کفتر  
چهره چون بر دگرگون کرده تا با آن حالت خیم رسالت صلی الله علیه و آله ملاقات نماید و  
از لب فرو آید چون آسمان بر زمین نشست و فروش از ملائکه هفت آسمان و خواست  
**نظم** عرض آن جهان بفره در آمد که رخ بر افتاد در کان که قیامت شد آشکار  
امر خدایند جبار ملائکه عظام رسید تا گوشه نگاه دارند و سر پستی و دوزخ را بکند و دند و نو و  
خاله را تر از دل بکند و دند که حسین علیه السلام کشته تیغ پیدا دست و پا طعمه علیهم السلام و فر جیبیم در دوزخ  
**نظم** کاش آن زمان سر دق کرد فلان کون شدی این خاک بکشد خون بیخون شدی  
و آن گروه بجایایایای نزدیک دشت با آن حضرت خود ملاک نام نامی و صافیت شش بری ب  
زنی طهری بر زده هم بر پهلوی و بفری آن حضرت دست آن شک و دوتا لبان چون صی  
خشت بود و دوتا لبان خوف از آن بر خفت تا سیلا ملجم در آغوش عبد الله فروزند و بخت  
عیاب امام حسن علیه السلام در آن حالت از زمین بر ایشان مال برسد که هم کاست و زمین را  
کلود انگند و در آن خاک رفته و بر دایم رسائید بر دشت چون طفلان شک نیست و  
بشیر حمله لعین و زبان آن حضرت در باغ همان آشیان است و سر شقی و ستان و جوارش  
صفت شش را بشیر انور سر کلک و زبانها و دانه چشم ندین و کجرت و دیا بر شند و  
عجت ظاهر خدا کو صفت و از آفتاب بریدند **نظم** چون خون حلق نشسته او بر زمین رسید  
چون از زمین بدو عرش برین رسید **نظم** کیا ره جبار در دم کرو و نیل زد **نظم** جوانی  
خبر بیسی که در دشت نشین رسید **نظم** با قتل لونی بقتل الدین **نظم** و اسرار اعلام و اهل الحق

و چون آن شش برین عرش نشی **نظم** علی العزیز الرحید و زنی یاقین اختر مر **نظم** طامع و تقوی  
باده الودید **نظم** دین بر خون بلورید و دوی هوا بر کردید چشم آب خون و بخت آتوف و مکر که این  
بصوت آسمان چون بر تن بکست و خود شید پرو کرد بر چهره بیت سالد را و از لکت و شاه  
الذاب و بیکرش مثل شترها بر جود شتر واقع از پروان ماند و شش بر دای سپهر حرکت باز فک  
برکت فلک شکست و نبات دود از شش بر خواست با نبات آن حضرت زار و نیست قرص اعظم  
بر گشتوان و دید و مرآت السلسله از هم کیس برید که غضب دست بخون دل خضاب و سحر و ان  
عرصه بر و تاب مقاب و غراب و جبار بر خون و زان لکچر سر بگون اکلیل از فری سپهر افاد  
و آب در دهن از دشت سنگان خشت استاده جانی علی رکتیر باد و دست بر زانو و تعجب و صبا افشا  
منک فریدان از فقدان قلب فلان اامت در قلع و نیغ هلال چون شش بر آغوش خون  
شوق آید نبات چندان خردن کرست که در آن روز از هر سنگ که بر عبد الله شوق بخت شید  
و قاتل از آن آب بر خورد و یکشید که شقایق و املا و روغن کفر است و کل دین برین نیل و فر  
نیل برین آمد و شش زبان کام کشید و مظلومش بید چون زار و سر بکند و او را ف  
نشرین چون اهل هم بر یکدگر برکس زاید دید اگر بر سفید و لاله و دایا خون دل خمد بود  
آهوان دشت بیو از آن سر فرار بر میدند شیران از سرهای دو کام کردند و مرغان ناظر  
جگر سوز برکشیدند **نظم** هر جا که بود آهوی دشت پاکشید **نظم** هر جا که بود طاریان  
آشیان فساد **نظم** هم با نکت و نور غلغل در شش جبهه فکند **نظم** هم کر بر ملائکه هفت آسمان فساد  
و جیان با و از غری می کشند **نظم** و بکفر با نقت **نظم** و قاتل و قتل و التکبر و التقلیل  
فشیان الله بکفر و املا **نظم** و آن حالت در می میان لشکر پاید آمد و تیره کشید مردم او را  
کردند در جواب گفت چگونه فریاد زخم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اسباده و  
بسی شانه نگاه میکند و با ناله و آه بر زمین و آسمان می کرد و میترسم که عذاب خدا بر اهل زمین  
رسد و من نیز در آن میان با سم کشند این مرد دیوانه شاست و از غر و بکا تر و حکم هر خاستند  
که آب آن حضرت ز دست آید اسب ایشان در آغوش چیل کس بر زمین انداخت و با قوت  
و صباح چون اهل تاج بر سرش طهر آن تشنه جگر آید سر بوی آسمان نود و پیاوی آن حضرت  
سود و از زمین ستم خویش خاله میکند و بر آسمان می بر کند چنانی غر و خون آن جاب بکین  
کرد و چون ابرو دین خون روان و در دستان خویشان بجای خیمای هم دیدند دانه جبار  
عصمت دود و از جرف تیرا فرو گرفتند و نو عرکمان و موی کمان و بجای و واجده و و انبا  
و احسا و احسا می کشند و دل تاج چندان میل زد و سر خاله کوفت تا از یاد افشاد و جفا  
مباد و ام کلشوم در آن حالت فریاد خدا حسین با قهر و صریح نکرید **نظم** بخیزد از لیس زلفا **نظم**  
سلویا لعان را و از دگر کشید و چون خاله غلطید آن گروه جفا که دعایت جوعت سید را و از



[illegible]

تذکرہ

در کعبه یعنی از غریب که بعد از آن حضرت صلوات الله علیه در وادی  
درویان منبر می‌گذاشت که چون آن سکه در آن خورند که اسب ببدن نهند آن حضرت نازند و پیکر  
سفرش پایا لعل ایستادند فخره گزین فاطمه زهرا علیها السلام با ذات نبی غیر بر که در دستان او  
از آن ناهت بود طلب کرد شیر از شیردان آن قصه با فخره یافت تا بر سر کشکان رسیدند  
لیک بیت بر کرده حید مبارک آن حضرت را داد و کشید و با خوش بختی و تکیه کرد و روزی  
ده که که با تاج از آسمان بر او رفت بودند با تاج این فصل نکر و نامیدان شدند شیر با و دست  
سوران و هم همان کافران خود را بجای بخوابستند و بفرستیدند که زنی بمرند و زهره ایسان  
بدریغ و عید باز کنند و آن حال خبر داد و آن غریب هیچ کشت مرعی از فتنه نبی  
گوید که در کافران و فتنه کشی داشتیم و در آن اوقات تمام بر سر زهره بود هر وقت که با و دیدان  
انسان می‌گذاشت بوی خوش از شک و غیره می‌آمد و بوی سحرگاهان از آسمان می‌آمد  
آن خورشید با آن فرو می‌آمد و بالا می‌رفت و در هنگام شام شبی از جانب قبله میان کشکان  
می‌آمد و صبح بر یکت و کان می‌کرد که با خوری و زنده است تا از ایسان صبی بر دو صبح بر ایسان  
آسی خود تا شبی روی ایسان واقعیت حال ایسان کشکان در طرف بوم و غلبت زهره  
شیر و صبی از سمت قبله آمد و بصب سویی نکرست و ازین گذشته بر سر یک ایسان  
که چون ماه در شمس می‌آورد رفت و او را در بر گرفته و خواره و آن می‌آورد و زری سبک است و چون  
هوا از شام می‌آمد زده کان تا در یک کشت شعور و شعله در آن می‌آورد و از فتنه کشکان که از دوزخ  
روشن شدند از هر سو آواز و صر و شون برخواست و بانگ و صیاد و اظلام بلند گشت  
و در یک آن صد دفتر و ایسان می‌گذاشت و بوی نغمه بر می‌آمد که صدای نام نکران که در میان  
و حسین غریب طایان تو صحران و سینه زدن از شام تا صبح در صبح و از دهان آن شیر رسید  
کشد شیر خدای زهره است علی لیل از طبع ناهنگام بر سر کشکان و زنده خویش و نایم  
سید مجاد صلوات الله علیه می‌فرماید که چون آن حضرت بفرموده است رسید کلاه و بر باد  
بخیز آن حضرت آتش می‌سوزید و می‌پزد و زهره را در دوزخ می‌آورد فاطمه زهرا آن حضرت نشست  
فاطمه را از آگاه و بنیاد و نه گفت **سبحان** غریب از لب فقلت **سبحان** و ملک و افرا **سبحان**  
قال لا نام فقلت **سبحان** قال اللوح القلوب **سبحان** ان الحسن مکرر **سبحان** بین الاشیء القرب **سبحان**  
الحسن فقال **سبحان** عقاله سکن الثراب **سبحان** ثم استقل بالبحاج **سبحان** فام یطو و بالبحاج **سبحان** و طه  
خبر شما است پدر با هلد شیر و او و مخالفین استماع دود و کشیدند دفتر بخور و دعبه الطلح  
تا زهره کرد و بعد از چند دفتر رسید و صد و فاطمه ظاهر کرد دید و در کتب غریب طو و  
که می‌برد دفتر حید بود و بعلی و و حیدم و او با و و خوش بر دست و پا پیدا شد و در  
در فاجعه سر به آبی بود و او را بی بدین تراجم بدینجا برد و روزی پدر رس با تمام می‌فرستد

242







نمودی و عقلش از سرت رفته بود که مدت سیزدهم نیداد از بلند کبر است و از جلال و ابروی رفته  
گفت هیهات عقلت نرست ملک و عبدا باشد العربی فرزند قاطعه و گذشته شد و بیاد دوست پس  
مراجعه نمودن کشته جان ابرار بود و حسد از بیند کفر ایسا در حق حق را پادشاه و سید سجاد  
و اهل علم را بر جلال حق است و بدید و گوشه نشسته و کین از چون حاله در و از او اگر شنید سید که این را  
گفت گفتند و فرقه طبعی گفتند که در شما را رسو کرده و دروغ شما را از شما را از بین  
گفت الحمد لله اگر کجانی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و طهر من الرضی نظیر اهل حق را از شما را از بین  
است و حق و کینه با حق و جفا حق از او است و میان او و هر یک از بدید که این همه گفت و شنیده  
که شتر بنوبت سید استادین علی را رسید از آن جناب پرسید تو کیستی فرمود علی بن الحسین  
گفت علی بن الحسین و خدا گشت فرمود و در وی بگردشتم و نامم که بیستم چنان گفتند که او را خدا  
گفت آن جناب فرمود الله یوفی لانیس چنین گفت و این را از آن جناب آن حضرت بخلم نشد  
قتل آن حضرت شاد است که در دنیا زینهار به رحمت و این آیه را خستند و آن حضرت و این زیاد  
گفت آن جناب در دنیا زینهار به رحمت و این آیه را خستند و آن حضرت و این زیاد  
ناخود را این گفتن و آدم این زیاد را ایسا از بر هم عیب بخانه که با وی مسجد بود فرستاد و خود  
مسجد رفته و فرقه از منبر رفت و گفتند خدا را که در شما را از کذب و کذب آن رسو اعد  
همه بقیه از وی که از شما را ایسا از بر هم عیب بخانه که با وی مسجد بود فرستاد و خود  
انصر ظاهر گوی در جلال و کبر و در صفین و معتکف مسجد بود از جای برخاسته گفت باعد و  
و این مرجع کذب بنویس و آن کسی که در شما را از کذب و کذب آن رسو اعد  
و بجای حد بین نشد و زبان سخنانی و در حق حق نشود و حق را با حق و خدا را  
که آیت ظهر در شما را ایسا از بر هم عیب بخانه که با وی مسجد بود فرستاد و خود  
زیاد از آن گفته بر گفته کافش از عقیق را گرفتند و عبدا از او از دست ایسا از بر هم عیب  
خانه بر دندان زیاد است محمد بن اسفند از بر سر ایسا از بر هم عیب بخانه که با وی مسجد بود  
گفت نا محمد ترا شرف و اهل عقیق غالب آید و در خانه او را شکستند و در حق  
او از خود داده از وی شمشیر خست و آدم تیغ و دین کور و دین کور و دین کور و دین کور  
کرده میگفت **محمد** اما این را عقیق الطاهر عقیق حق و این نام عاصم که در  
من هیچکس و عاصم و بعد از خدا و خدا و در حق حق میگفت با التی که در خدا را از خود  
او از چون بلا گرفتند از این زیاد را در دین سید که در حق حق میگویند گفت ترا با حق  
است اگر راست میگویند از خود و پدرت و دین و پدرش باز پرسش نا از حب و نسب هر دو  
حزب هم گفت هیچ از این رسم نا هر هر یک است و ما نامان عقیق گفت من هم از دین نام که گفت  
بدتر من خلع کشته خور و هیچکس آن خدا را در کور زده در کشته و در دین و دین و دین و دین

عظم امام بشرا بنیون گرداناد و چو عجلت کوفه چون آفتاب گردانند و بدین آدمی که در غرقه خانه بنویشت  
نشته بودم غمی غایب ام که میوه آمد سر از غرقه بیرون کرده سری بخون غرقه دیدم که چون خورشید صبح بود  
و روزی از راه طهر و آبهای و حوضیکه میگردید چون نیل کوی فراداشتم سوره کف تلاوت نمودن باین آیه رسیده  
**اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَلْکَافِرِیْنَ اَلْفِیْمٌ کَاوَءُیْنِ اِنَّا نَحْنُ حَیْبُ** این زیاد صورت ما بر این بنیون پدید  
دوخته تمام با طراف فرستاد یکی از آنها را که در پی رسید که دالی و بنده بودند تا کسی و گرفتار دو  
بد بنیون عجله عمارتی هاشم علیا و ثبات باطله دام آفاق برود و در خانه وانی و بنیون نیل از نام  
رسیده پیری اندر پیش پرورید و انجیر گفت انجیر صدای بر و چون مسجد بجمع آمدند و انجیرها بای  
شایع شدی بنیون هاشم بر سر تپه عیسی و خشت پیغمبر صلوات علیه و آله و علی و علی و در آن گردید و وفات  
عظم بر سر و ام همان دفتر عقل با دلی در بر و روایت با جاسون خود هر کرد **س**  
**لَا اَذْفَقُ لَوْ اَنْ اَقَالَ لَیْسَ لَکُمْ** ما از حلقم و انتم اخرا لام **ع** عزیزی و با علی بعد منقلب **ع**  
مهم با سادی و عظمی هر چه هدم **ع** و کان حدیثی از حضرت کلم **ع** از خلقی نبوی در عظم  
ام البین بنات را در دست انجیر سپهر آینه آورده مروان لعین با هر دست یک اندر بنیون پستاب بود  
و دل اهل بد بنیون از آن هم کیاب **نظم** یاد آن غایب چون بزرگی رسانید **ع** گردان بد بنیون  
بر فلت حقیقتی رسید **ع** مردم مدینه در شب قرار از هوا این بنا شدند و کسی را نپدید بد  
**ع** ایما القا تلون عجله عجله **ع** انبشروا بالانساب التکلیف **ع** کل من فی السماء و یسألکم  
من فی و مرسل و قیل **ع** قد نعتهم لسان ابن داود **ع** و موسی صاحب الجلیل **ع** هذا الله  
سواء السبل **ع** عقب **ع** بروانی و در فرزند صغیر سالم بن عقیل و بنیون با هر یک و محمد پسر ابن  
عبد الله بن جعفر و بنیون سماعت آن حضرت اسیر و در زندان عبد الله بن زیاد بودند تا بعد از آنکه  
پیر زندانیان انبشروا انبشروا و در زندان یکشود و انبشروا زاید و قرص نان و کوفه آب مدکره  
بر سر او آورد آن و در غریب و آن شب نیز بد رضا بنیون زلف رسیدند و حال انجیر شاز گشتند  
عالی خواستند که صاحب سر بنیون بخود گفت مراد ما دست بد ما دستیم ام دوی از بنیون بسما  
رسم و انبشروا زاید رضا بنیون آن کرد و آب و نان آورد و چون بخواب رفتند ما بد بنیون  
از دور زاید زبان از دهان بر آورد چون سکان نفس زنان و گفت امروز ملائ بر سر رسید  
بروی دو کوفه که از زندان این زیاد فرستادند و دو هزار درهم بصله آوردن آستان سلو و  
کرد و چندان و دیده ام که در کافه برید عجله گفت وای بر تو انصاف پیغمبر خدا صلوات علیه  
و آله تبرک و آخرت بد سافر و گفت ترخان ها و ایشان می چشم که بپنداری از ایشان خبر  
داری عجله انکا که در دام انجیر رفتیم شب با و از نال آن و در غریب پدید آمد و از جای  
جسته نیل پدید و در کافه کفستان خست و در کفستانان بهم رست و صبحدم آن و در قریب  
سماعت را بدست فلام خود دادند ما در کافه و در کفستانان زده طریقی انبشروا زاید و در داوره











منازل بن المصطفیٰ بشریحی بنا اطفالنا من النقاء ۴ حبش الغزات سائل ۵ قالوا لا ما الا الا الشی  
والقنا ۶ قالوا لا ما الا ما الا ۷ ورسد ووزعنا من اقم سرور وهدد وصرخا زکیو  
بریشان وبنسبها حاله خاله بر سر برخت ویند او را سلی میباده و میگفت لعنت خدا بر این زیاده باد  
وهر وند سید سجاده بر سر خزان خویش میخواند تا بخواند آن حضرت خانه زجده کانه بری نصرت  
خاله کند و منصفه بباله وستان اهل بیت را از غبار منع بدست جا زنت حال کشید  
اهل بیت چون شام غریبان سیاه بپوش و زنان قریش و بی هاشم که در تمام بودند صبح آساده  
جاده در خورشید آمدند و در وقت چند بام آن حضرت که بیان صبر پاره کردند و از آب دیده و آتش چهره  
دختر بر سینه سنگ و شعله بر دل خاره زدند و در بعضی از روایات مذکور است که جناب سید  
الشهدا علی علیه السلام حضرت زینب را و انعامت کرد که شهادت پد در غایت است و هر وقت بجمع میآید  
و آن حضرت را بخیر است میگفتند که دو سقر است تا در آن شبها از خواب بیدار شوند و در جمع کوه  
و بخت و بدایان زینب در آن حضرت گفت من اکنون بر زمین بدم بروم یا او را نزد من دید یا مرا پیش  
وی برید **سمر** و صفت از طلب ندادم تا کام نرسد **۸** یا جان رسد یا جان از تر آید  
برید مطلع شد گفت سر میانه سید الشهدا علیه السلام را نزد او برید شاید آرام گیرد آن سر منور و در خور  
درد سر پویشی بر آن نهاده نزد حضرت برید با عسکرت حاجت طعام ندادم کشید طلب تو را بجا است  
و آن کوکب مظلوم سر پویشی را بر گرفته سر برید پد رسید و آواز در بر گرفته چندان گریست که دیگر  
نزیت برخ و وحش از در خور کریمان نفس تن را در کف و زخم دل اهل هم هنوز روی جوشیده لب  
تا در کبک شود و روی برید پدید سید الشهدا علیه السلام برید و خطیبی گفت تا بر منبر و خنده  
منتظر با منم و بنشین و سید الشهدا علیه السلام چنان نالایق گفت و در دماغ برید پدید و معویه  
میافتن کرد سید الشهدا علیه السلام با خطیب گفت وی بر تو که خدا از برای خوشنودی مخلوق  
بخشیم آوردی و هیچ شرم نکردی و ازین دنیا جا زنت خواست تا برید پدید نکنی چندی شغل بر صواب  
و امر و نواب داد که بدین دنیا جا است مگر تا غایت ببالفت اهل تمام رخصت زد و آن حضرت چو بدید  
شیر بر منبر و خنده زنده و دود در حضرت خاتم الانبیا علیه السلام علی و آل و اهل بیت صفا  
علیه السلام خطبه بلبل کرد که حاضران را با همه صفا و دیکه ها آریان شد و فرمود خداوند ذالما  
نیش خلعت و هفت خصلت بر خلق عزت داده و انانی برود داری و جواهری و فصاحت  
شجاعت و محبت بر دای اهل ایمان و از استیغاثا بعد صلوات الله علیه و آل و صدق  
اعظم علی من یقضه و جعفر طیار که با دودان در غایت پرواز میکند با لاله تکلم و عرف شیر خدا و قاله  
زهر و دوسپا او است من بختی و سید الشهدا علیه السلام هر که مرا ستاده عارف بختی حد و ام  
و اباست و هر که نشناسد خیر هم او را عجب نسب انان مک و منی انان زمر و صفا انان  
من حل لکن با طرنا از قای انان من من اثر و او ندای و انان من من طاق و منی انان من

و کلبان فی الهواء انان من اسر علی بن السجده الحرام الی السجده لا قصه انان من بلغ بر جبریل الی  
سده النقی انان من رفت فندقی نکان فابن قوسین اودت انان من صلح صلا نکه النساء  
انان بن محمد المصطفیٰ صلح الله علیه و آل و سلم انان بن علی المرتضیٰ انان بن ضرب با السیف اغت  
الرجال حقن فی الاله الا الله انان بن ضرب بن یزید بن رسول الله علیه و آل و سلم طعن بالرجح  
و هاجر فی الجحیم و تابع البیتین و حرم الکعبه سید و حنیق و انشرد با الله طرقة عین انان  
ابن صالح المؤمنین و وارث البیت و قاسم المحدثین و اسیر المسلمین و نزل المجاهدین و وزیر الصابین  
و نایب الباکین و اصبر الصابین و خیر الصلحین انان بن سید جبریل و المنصور بیکاریل و اول الله  
و لسان حکماء و عیبه علم اقتداسه و الشیخ الشجاع و الشیخ الاطیاف و فیض الاصلاح  
و عرق الکعبه لیس الحجاز و کش العراق و ارض الشمرین و اهل البیتین جد علی بن اخطاب  
علیه السلام انان فاطمة الزهراء انان سیده النساء انان خدیجه الکبریٰ انان قیل ابیست  
اهل الجاه انان عطشان برید و کربلا انان سلول اهل الجور و الصفا انان من بکت علی  
جن الارض و الطیر فی الهواء انان من اویج و راس فی البلاد و فو الفتا انان من نبی حرم  
او لا و لربنا نحن اهل بیت الحشر و البلاد و نحن بقطب ملائکه السماء و صحن بدینجا رسید  
خروش و فوفا از مردم و خواست و برید و اگر شور مردم و برخواستن فتنه بر صغیر صا و دل  
نشت و مؤذن و بکفتن انان اشارت کرد چون مؤذن بکفتن الله کبر صد بلند کرد آن حضرت  
فرمود لا شیء الا من افنه و چون استمدان لا اله الا الله گفت فرمود بشید با شعری و بشر  
لحمی و دوی جری با سیدان بن محمد رسول الله علیه و آل و رسیده آن جناب با برید پدید  
علیه السلام و العذر بالشدید خطا سکرده فرمود انان بکاش پدید می مذکورات جد  
تولست با حدین و اگر کوفه حد تو است ندو غ کشفه و اگر کشته و اگر کوفی حد است هر غزرت  
او را کشته برید جوابا گفته تا برخواست و جمع و اسق و ساخت با جمله بعد که اهل بیت  
هفت روز بر اسم قرین بر داشتند و دوازدهم برید لعین با حضرت سید الشهدا علیه السلام گفت  
من ان خطای خویش نادرم و با حسرت شادم اکنون هر چه از من خوی بکوی آن حضرت خرد  
مراسم حاجت اول آنکه سر میا دلید بر من سپاری و دیگر آنکه آنچه از اسباب دست برده اند  
روغانی سیم آنکه بر خواجه گشت کسی هم استاصه صفت کسی که با اشیاء را بر مرکب حدم رسا  
برید گفت اصل حرم را بریز تو بر من نیست و آنچه از شما تاراج رفت را از خویش عوض  
میدهم آن حضرت فرمود مرا با لخواج غیبت لکیر یعنی از آن جا میامش و از رسالت  
که فاطمه زهرا علیها السلام دست خویش برشته و مقنعه و سر اهن آنحضرت نیز میگویند  
و بعضی عرق من حصول بر نرسد و برید اسباب مملو بر و از غار دیگران گرفته بر کرده و در  
دینا در زمر بری آن حضرت فرستاد آن جناب زهرا را بفرستاد و ساکن و ایام شام داده



زن نیکو بود که در آن شب خواب دیدم که درهای آسمان گشاده و افواج ملک فرود آمدند و در  
 سر طهر سید الشهدا علیه السلام ایستاده و روی سلام کردند و بر وی فرود آمد که مردن نبرد و او را  
 بودند و از آن میان مردی بنوعی صفای پیدا کرد و بر سر آن خابو در بر گرفته و سر و بدنش  
 بوسید و میگفت ای فرزند دلش ترا کنشد و از آب منع کردند که ترا نشناختند که منم  
 جدت رسول خدا و این پدرت علی بن ابی طالب و از دست من بخوی و اینان اعمام تو و جعفر و  
 عقیل و حمزه و عباس بن ابی تراب و حسن و زینب و سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری ساطع  
 اذن بآسمان صادر است خواستم بفریدم و از آن حالت خبر دادم که او را در خواب بگفتم یافتیم  
 و بچستی او شناختم دیدم در خانه تاریک روی بد بود نشسته و میگوید مرا با حقین علیک  
 چه کار بود صورت خواب با و گفتم خواب نداری و بپوشانند و صبح آن شام اهل بیت را  
 خواسته ایشان را بخت کرد در توقف بشام و حاجت بدین خبر از نام ایشان مسافرت مدینه  
 طبرستان اختیار کردند و همان بنی بنی را که از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه و آله بود و به  
 بنی ادهم سفر افتادگان و ملائمت کباب سید سجاد علیه السلام آورد داشت و بعد از آن از آن  
 جناب مذهب را خواست و بخواهی روزگار بر وی اهل بیت و کوار اهل بیت محبت  
 رهرو چنان نشسته تا زنی از آنها بر داشتند و همان را با خرم ایشان تا که بگفته گفته  
 تا شب چون ماه سپید آمد و از آن روزها که از خد فرود آمد و فرود و در آن ایشان  
 خبر دهند و در خواست ایشان که ناهار بکنند و در وی عیال و کینه زد سید سجاد علیه السلام است  
 کرد که ایشان را بزرگوار بود فرود در راه و در آن وقت و همان هم آن حضرت روئنه کرد و در  
 اوقات که جاوین عبدالنصاروی و کرمیانی هاشمی بنی زبیر آن حضرت که بر بودند  
 قبر طهر سید الشهدا علیه السلام میسند سینه تربید و در آواز غمی گرفت و چندان گریه که  
 از هر طرف حضرت سید الشهدا علیه السلام بودند و آنجا افتاد و عیال بگشاد و در آن  
 نوا میخواند و نوحه بر روی ایشان جمع آمد عیال تغریب نموده و خوارن بایان بدین  
 مگر آن عیال غریب شکسته از بزرگ بزرگ و بزرگ بزرگ و در آن مکان با نوحه عیال  
 همان رست آنکه با ناله و آه و نوحه و عیال مدینه خرج کنند در حواله ببرام  
 کلش و زینب و خزان امر از بنی سید علیه السلام بگشاد و در حواله ببرام  
 بودند که از بزرگوارها که نزد آن موجود بودند جمع بودند و عیال غمی گرفت و در آن  
 و بچام عذر و غیره سعی زدند همان قبول نکرد گفت خدمت من بر وی غمی خوردی با نوحه و عیال  
 و عطا اگر نیکو تا قابل بن مقبول طبع حادیت رسول خدا صلوات الله علیه و آله باشد و عیال  
 سعادت و از خدمت شکر این سوخت شوم برآمد بروزه روزها و چهار شب اعیادت و چون  
 سواد مدینه و مرد مدینه غم بدکان جا گرفت سید سجاد علیه السلام در عیال غمناک فرود آمد

و خوار و اناصب گشتند و سر بریده یا لکن آن جا بر انچه دست کردند و برافراشتند بیست و چهارم را  
خوستر فرمود بدست درخت نغمه سلم بود اگر چنین آنگاه بیست و هفت شریعت در پیش پادشاه  
بگویی و بسوی شهر شافتره بر سر کعبه و گوی چون او مردم را از دور و دکان و اناصلار بخت آگاه  
کردن بپیش و آنگاه بشارت بشارت حاصل و در مسجد رسول خدا صلوات الله علیه نماز و نوحه زاری  
این ایاز را فایز آمد **شعر** یا اصد شرب الاقام کم یا قاتل الحیثین فله عود و راء الحکم منه  
بکر بلا و صرح و اگر سر بر علی الفداء و اگر اهل کمال دین و نون و رجال و عقایدات و حال آنچه  
هائیم مباح و با صا و برهنه پا و سر و خسته حکم فرماید عینه دوری و پشیمان طوط و کبوی  
نوحه گان چون آید و نوبی گمان بهر برده شری غریز لاهانی اذ آفتاب بلند و سندانگ  
امامی چند و اندام را بر سر افترا سبانه بپوش و بیفران را سر بر نوبی غم بپوش بافتند سید  
سجاد علیه السلام چون عرش بر سر می نشاند و شاه دل و دودندش با آسمان پیوسته مردم فوج  
فوج پای بر سر مرده و نظیر سر میسودند و بر دانه دل و دود آن شمع محفل نورند گرفته بودند  
خارج دین چون بیداری کرد و بشارت و از غما نام روی خوشیده ناپید سیلاب است خاک نشین  
با آسمان رسید و آفرید که عکس و عکس نیان شد و از دور برین کشید و آن حضرت مرد مراد  
بسکوت شاد است و این خطبه فصیح عبارت ادا فرمود الحمد لله رب العالمین یا مدنی یا مدنی یا مدنی  
الذی بعد ما رفیع فی استنوت العلی قرب فشد النجوى جهاد علی عظام الانور و مقام الله  
والم الفجایع و مضاعفة التواضع و عظیم المصایب الفاطمعة الکا کة الفداء خیرا لاجتهت بسی فر بود  
یا بشیر الناس محمد خدای کما ان بصیبتی بزک متلاک و در خسته عظیم و راسلام پیدا شد به  
چون آن جهان را گشتند و در زندانی و زان او اسیر کردند و سر طهرش و غوغو شد و دور و دور  
و دایر کردند و این بصیبتی است که کشان هر که خود بخود و هر که دامن بعد از این نام شاد خوا  
شد و کدام دیده ها از گردن زد که هفت آسمان سپر گان و در باها با حواج و دود و دما با دکان و  
در غما شایخ و لطفان و معاین با نفاس سوزان و کر و بیان و هالان و عجز خدوند پس بانی را  
کار دکن کر بسته آگاه با سندان های مردم از انجا خفت و بشهر دین و داند زیارت و عبت عجا  
رتب رسول خدا صلوات الله علیه و آله و شرف گشت ام کلثوم میگفت **شعر** الایامنا قاتلو  
حبنا و لم یحو اعبا لفسقنا لغد هتکوا الشاد و حلوها عیال اقاتل فی جمیعنا  
و بر سر قبر منور و افاضه زهره لعل در فتنه مرکز و گفت **شعر** افاطم و نظرت الی  
السمایا یا ناکت فی البلاد و شینا افاطم و نظرت الی الحیادی و لو امرت فی القادیان  
افاطم و ایتنا سبادی و من سالی الی قبیعتنا و سکنه و قتر من و دان ما جهم قبر  
هم من یس ایا حسن علی لیل و در گرفت و میگفت **شعر** ابا عا انا اناک اسحق بعبید  
اهلک یا ارضا و رصیا بلا داس خرغ علیه و آله طود و الو حوی الو حیتنا و از سخنان











و با شاک و کاف و معطل کرده بود وی سجاده نهاد و از خداوند شکم در خست ناسر آن حضرت  
با وی بیکم آید اند و علی بن جعفر صدقین سینه که فرمود **نظم** انا ابن المصطفی منع ماء  
انا ابن المرتضی عن النساء انا ابن فاطمه عن النساء انا ابن یسوی عن علی علیه السلام  
افراد کرده و سر نیز دین سدا آورده سر سحر نمانده و در پیا پیا میسر برده و مردن و شوق  
مهرهای دود اندام خویش چو ستره مران و گرفت هر یوسف قلب خویش سفال سپاه  
یافت بر بکری وی آنها نقش لا محبت الله عا فلا تم عمل الظالمون و در وی دیگر و سیم  
الذین ظلموا انفسهم یقبلون از صادر آل محمد صلوات الله علیه و آله مریت که فرمود  
خنده دینان مردم رسول الله علیه و آله در غنا آشیان و بیت و بعد و مر  
اندر داشت که بر سر خن طعم و نیست و بعد از آنکه چند محاسن حضرت سید الشهدا علیه السلام  
خون خضاب دید از زانیا آدم و حش کرده و جای در خوله کردید روزها و زوی دانه و آب  
است و شهادت و نه بیک جناب از کلمات چون در نشوون حضرت که علم زیت است و  
و قاربت و صلیه نعت و استکار صلف و تعجیل سفره صفت و علو و بطرح است و آرد  
شرو و بال و با اهل فو شک و منلال و در غن و عراق در خطبه فرمود که مرگ بران آدم سینه  
است چنانکه قافله بگردان و حوالت و شوق من یک شکان چون شوق یوسفیت بر یوسف  
و برین نیکو است جای که بکشته شدن در آن قدم فرام نه دو جاده نیست از فضا که  
جادی شک است بر آن قلم کس با بادل بجه کند و پای و رایت بجه تند روان شود که در و نیم و  
بجه اندام و نظر و آن حضرت پیشتر فرمود که و از آن جمله در مقام انما ذکر است با مرها  
امام حسن علیه السلام با بعضی میفرماید **نظم** قاسم از شیخ کاشانی افی و لم از اهل الذکر کان  
صانعا و لم الشایع بالذکر قد رضوا به و لوجعت کل الجاسا و لوجع العقی قبل ذلک  
عزیز میسی لما الیت للصلم نایما و در دینها دت میفرمود **نظم** الوتر من روح الباع  
والعادر من قول الزار واده من هله و هذا جادی و نیز از آن حضرت **نظم**  
اذلا استقر امر الایم لم قاصع و الحاذق سواد انا ابن الذی قد تعلون مکانه و  
لیرع الخ البین هماد البی رسول الله جدی و عادی انا ابی الدین علاه العی خضاد  
ام بن الذکر آن خلف بیوتنا صبا و نر بعد الصام ساء تنازع و ادهی و بشیر و زید  
ولیس لا مرجع نیاه و از او عین آن جناب اللهم لا تستدرجنی بالاحسان ولا تؤدجی  
بالبدایه نیما اعلی الا و کیتنا اهل الزا سید الشهدا الطرح بالمری حکم مضیع و  
کلاه ۲۰۰ و قام الدلیل لمر قالدیکم و کیف فقد شاکفی و لا تکبر علی علیک  
**ذکر امام چهارم و معصوم ششم سید الساجدین صلوات الله علیهما**  
آن حضرت در سال شصت و یکم هجرت بعد از شهادت سید الشهدا صلوات الله علیه و آله

سریات گشت بنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید و صبا و خباب سید الشهداء صلوات الله علیهما  
و بعد از آن حضرت کربلا عش محمد بن حنفیه دعوی امامت و وصایت کرد و نصیحت آن حضرت ترک این  
شاجرت نکشت تا بجا که و کوهی حجر لاسود قراد افاد و بیکم آن حضرت نعت محمد بن حنفیه ساد  
سبوقل کرده و از حجر جواب نیاید پس آن حضرت با حجر خطاب کرده فرمود آن خدای که موافق  
بندکان تو بنی سید زکوی که امامت بعد از سید الشهدا علیه السلام است حجر انهای خویش چنان  
جنبید که پنداشتی یافد و زبانی فصیح خلق با محمد گفت امامت خود را سید السجاده است و بر  
دست اطاعت و افتاد محمد برخواستند است و پای آن حضرت بوسید و ترانه زعت کرده انا  
قصدا و از آنکار حجب ظاهر و ثبات امامت آن حضرت بود برستضعیف و از آن شکو از آنکه  
سکرین و از آن مراب علم و از آن بلند تر است که امام بنی انشاند و خود را سخن داد و بوی بدین  
است فخر کن که بیکه با برهان کاهلی که در دین و سر کبانی و قابل با امامت محمد حنفیه بود و زوی  
اورا سو کند و ادب را یک امام بنی از الطاهر بعد از حنفی بن علی علیه السلام که است محمد گفت اکنون که  
مراسم کردی امر و زامی که طاعتش برین و کونین فرضی است علی بن الحنفی علیه السلام  
ابو خاله بنی امامت کرده اید با زامت و چون با ریاضات آن حضرت فرمود سرچا بیک یا  
کنکر او نام اصل خویش را که کسی نیداشت از آن جناب شید مجزا و شافق امام علیه السلام  
سخن شکر چای آورد و در دیات مسطور است که دوزی سر المؤمنین علیه السلام بودت سلمان بنک  
کرده سید الحار و رنده نیست و مرعی خویشی با جانه بنیکو بر آن حضرت سلام کرده از سید  
سؤال بویست یکی آنکه روح انسانی متکام خواب کجا دود بیکر آنکه ذکر و نیان ایشان بر جبران  
است دیگر آنکه شاه است و لا در دم هم و خال از حبت آن حضرت با امام حسن علیه السلام فرمود تا  
جواب گوید و از آن جناب جواب شید گفت کراهی میدهم که یکس بی شریک و هنا  
و محمد رسول خدا است صلی الله علیه و آله و فروعی غیر می و بنی و این فرزندت بر وصایت مستحق  
و بعد از وی برادر دین حسین علیه السلام و بعد از وی علی بن الحنفی علیه السلام و نامهای بیکسان از آن  
ناقام آل محمد صلوات الله علیهم بر سر شوق آن حضرت باید بود که اسرار اوستی علیه السلام با امام  
حسن علیه السلام فرمود تا از قهای و رفتن و باید که کجا رفت امام حسن علیه السلام رفت و برکت غیر  
داشت کنایای از مسجد بر و ن که شاست از نظر هجرات پنهان کرده که کوفی دین را در نوید  
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او را شافق و من کرد که خدا و رسول و امیر المؤمنین علیه السلام هستی  
و سنا سند فرمود او خضر علیه السلام بر او بر خمر نالی کوید و زوی محمد است سید الساجدین علیه السلام  
پوستم که بره برکت تا بیک از صحنای مری امامت رسیده فرمود و زوی در این مکان مفکر  
و اند و هکلی و درم ناکاه مرهی نیکو لباس خویشی و در کاه با نعت از خویش و اند و نو  
اگر بر اینها است و زوی مشهور است و حاضر بر این فرمود و فجر کفتم برای آن فقیه شیم گفت اگر برای



آنوقت آن بنو دهن است راست از خداوند قادر کفتم از آنهم غیبت گفتن این گاه از حجت  
 کفتم این زبیر اندیشه دارم آن مرد خندید گفت کسی را دیده ام که از حجاب خدا بجات و  
 این فرستاد و از خدا چیزی خواهد و او ندهد گفت نه چنانکه از نظر من چنان شد از این حالت  
 در خلقت مودم که شنیدم که گویند که او را نمیدیدم با من میگفت که او حاضر علیکم بود و در  
 اوقات که سال هفتاد و دویم هجرت بود عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را با خود  
 بلکه فرستاد و این زبیر را محصور و برین محراب محبوس نمود و در حاکم نایب از هفت ماه  
 این زبیر کشته شد و کوفه بنید تسلیم او داد و با حجاج بن حضرت را عبد الملک بشام آورده و  
 در زندان بنید کران کشید و جمعی از اسیان آن حضرت کاشت الله و الحس و الحمد بعد و  
والله و الا انما هالت حضرت بود **شعر** وال رسول الله في السجن والبلاد والناج  
ذبحوا المحراب این شهاب زهری گوید روزی از موکل بن زندان از خونسر حضرت آن  
 حضرت رفت و بندهای و زنجیر بدست مبارک زدیم و بگریستم و گفتم و وقت غلظت مکان  
 باطل و انت باستانی اوست با لغزات فرمود مرا از این بنده اصفی تعریف است و اگر خواهم  
 کشایم اگر ترا و اما از غمی روی دهد غدا رخسار بیا و آید و دست و پای خویش از بند در  
 آورده فرمود و منزل با ایشان بانی حالت از شهر بگذریم چنانکه بعد از آن نگین از دیدم  
 که طلیح آن حضرت در شهر میگردید و از حال آن حضرت پرسیدم گفت در زندان بود  
 و با عجزش ناچار بود و هیچ در خواستگاه آن حضرت نبود مگر بخیر و بد استوار و چون نزد  
 عبد الملک رفتم با من گفت که روزی آن حضرت از حجاب سیاه زندان برآمد بود و چرخ جلوت  
 من در آن وقت را با من چه کار است گفت بخوابم نزد من بر روی فرمود من بخوابم با ترا شام  
 و پس صفا رفت از آن حالت و حتی این روز را در جهان ترسیدم که بنده های بد من بخود را به  
 مرغ نیست که چون عبد الملک زبیر را ملک محسوب را مالک شد در خفیه مکتوبی ب حجاج بن یوسف  
 نوشت که از دین خون اینا عبد المطلب بهی که دو کتال سیاه را از ولوع یان بقیان  
 نکرد آن حضرت نام عبد الملک نوشت که قفل از روز و فلان ساعت در قفلان ما افتاد و بن  
 مضمون حجاج بن یوسف و رسول خدا صل الله علیه و آله مرا از اینا بگریه حکم خداوند را دارد  
 چراغ آن دست حکم تو را و روزی که کشته و مرا بگریه بگریه مرا بخواب فرمود و  
 بقیان خود داده بر شتری شد و رفت از عبد الملک فرستاد او را بگریه و نوشته حضرت  
 با آنچه کرده بود و طایفه یافت و آن حضرت را صاف و در علم اسرار خفیه بر علیان سابق و غایت  
 شادمان شد و بنام آنحضرت را در دم بار کرده عیدش فرستاد و عمر بن عبد العزیز در حضرت آن  
 حضرت پیشش با لغت مضمون **ذکر لا دمت و دمت عمر فاقه و ایجاد و طهر سجا با**  
**و محجرات آنحضرت علیه السلام** و لا دست ها یون آن جناب در ایام حیات ابر الوضی علیکم

بدر طهر روز پنجمه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجرت بود و نسبش از جانب پدر  
 روشن تر از گوشت سیاه و مادرش شهر بانو حضرت فرزند اخق بن جردن شهر بانو که ابوالکاس  
 گوید **شعر** وان غلامی بن کسری و هاشم **شعر** اکا کر منان ذنبش لا تمام روزی که او را اسیر  
 عجم نزد او آوردند بر توده ویش چون بدید که در دیوار بنی تخته خراش و در حجاب اندیش بر  
 گفت افاق بر و ج مادر من هر گاه این که دستا سر سید هد قصدا و کرد ابر الوضی علیه السلام بود  
 حکم تو بر وی جاری نیست مگر این که غنای تو زوج یکی از مسلمانان را بوی بگذاری و او سوار  
 دیده دست میرا هم حسین علیه السلام گذاشت ابر الوضی از ناس پرسید گفت همان شاهیا  
 شاه زنان ابر الوضی علیه السلام فرمود نام تو سرباز است و با هم حسین علیه السلام فرمود که شد  
 در نایب و روزی زمین از دیر تر خواست دست هر شریفش بچاه و هفت با چاه و شش سال  
 هنگام رحلت ابر الوضی علیه السلام ده سال داشت و ده سال بعد از آن یای عجم بنی عجم را  
 حسن علیه السلام گذاشت و از ده سال در خدمت پدر بزرگوار و در روز شهادت سید الشهدا علیه السلام  
 سبت و سر سال بود و بعد از آن سی و سه سال زندگانی نمود و در روز ماه مهر سال بود  
 چهارم از هجرت زهر فقیع ولد زبیر عبد الملک بجای در شمشین ندان تر ملک مقتدر کرد و  
 چون نورد رسوای بدیهه بقیع خا ارجای کرد طهرها بوفش کند کون و کوناه قامت و هفت  
 برآمد بود نام مادرش علی و کنیتش ابو محمد و ابو بکر بن کشته اند و القاب طهر بن ذر العابدین  
 و سید الشاهجین و زکی و بن و ذلقات که از طول مجود انکاف بر پیشانی قرار یافت بود  
 آن جناب در عراب عبادت قائم بود ابلیس صورت شبان نمک گشت ناز کارش را در آفتاب  
 ملکت نشاء ابلیس ایام پای عرش مقامش را بداند که گفت میگید تا آن حضرت از آفاق فراید  
 باها هم خلد ریاضت که شیطان است و اولدش نام داده از خود دور کرد و کوبه کسی را ندید  
 سر را بگفت است زین العابدین و این لقبها را یافت توانا ابو جلیله و بدش و نوق فرزند  
 نفس خائس و راوی **شعر** ایضا و الا لجا دین با نره نفر بودند با نره ذکری که بچند علی  
 الباقی علیه السلام نام عبد الله دختر امام حسن علیه السلام و زبیر و عمر و حمزه و حسن و حسین و  
 اصغر و عید الله و سلمان و عیال اصغر و محمد اصغر از نبات ولد و چهار تا است خدا چهره طاهر و  
 علیه السلام کلوم و اصفان حضرت مجور و کرم و نایب زهد و عبادت از آن گذشته که بیات  
 اکثر و خوشتر شود شبهای ظلم از این خوب انگندم و غیر آن بدوش مبارک گشته بدو توان  
 صدمه میفرمود که روز شش بدن پاکش هنگام وفات آنرا در روضه شریف حیات در آن  
 پیدا بود و جمعی کثیر از مشرین اهل مدینه بر عیث خوش میگردیدند و بنده استند از کجاست  
 تا بعد از فوت آن حضرت و فقدان قرب و قطع میلالت با خدا که آن حضرت کامل بوده و  
 ایشان فاقه چون بنابر بنی خیرت و وصو سیاحت چون با صاحب برده زرد میکت از وجه















و گفتا که اگر نکشیم خدا را بکشند و بیع نفاذی و کجای کرد تا منصرف و از آن روی حاصل روی حد  
 باز دیگر آن سخن را بخندید خدا بد کرد و بیع بیایا و کس بطلب آن حضرت فرستاد و چون  
 حاضر شد بیع آن جناب از آن حالت خبر داد آن حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله و  
 بیع بعد از اعلام منصوب آن حضرت علیه السلام را در دو چوب کاهش بآن جناب با قاف  
 زبان بستند و وید کشاده گفت اهل عرف قبول ما مشی بر من هر که به زد و زنی را بر من  
 میدانند امر حضرت در میان سلطنت از قواست و ترا بقتل رسانم بیعت صادق و غیره در  
 آن حضرت خنجر خود سلیمان علیه السلام بطل و با دشمنی که بر دوایوب علیه السلام را بلا خدا  
 و یوسف علیه السلام کشد کان خرد را غافل و تو اکنون از سخن ایشانی منصوب و بجزر شدند از  
 سخن گفت با ابا عبد الله بنی آن که ساخت تو بیعت و ناحت تو بلیم و غافل تو قلیل حد  
 ترا بر وید از فرات و ذوی الارحام پیش از منی که در دم از خون ایشان و آن حضرت را بر  
 فراش خویش نشاند از بیع طیب خوشت و غافل بر ایدست خویش چندان بر روی دشمن  
 مبارک را لید که از آن بدین یکدیگر و از آن حضرت مدبر خوشت گفت بجز در حفظ و امان خدا و  
 بیع را حکم کرد و سائید ناچاره و بجا و عطا بیع کرد چون آن حضرت بیرون رفت بوی پیوستم  
 گفته ام و در پیش از تو و بعد از تو ای دیدم که هرگز ندین بدم و از آن بعد آن حضرت هنگام درو  
 مجلس نمود و در سر در رسیدم فرمود اینده می خدم سید سجاد را بخندم تا بعد از خند  
 سیدان و باغوفی خند کردی ای امیر منی بیک آنی لا شام و الکفین ترکلت الی لا یصلی  
 و خدا کرد آنچه دیدی و منتهی داشت که دوزخ آن حضرت من و منصوب بود و منی بر و دشمن  
 نشنیده و سب را از خود و در کرد و مگر آن گشت چندانکه منصوب رفت آنکه از آن حضرت علیه السلام  
 رسید که فایز خلف را با بیعت فرمود و از آن بعد از آن منصوب درم برست و در خدا و در بعد  
 انقضای دولت خا میله جمعی آن بی هاشم که در حلقه ایشان را بر ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
 عباس و ابو جعفر منصوب و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و در و بر بن محمد و ابراهیم و محمد بن محمد الله  
 بود و محمد بن محمد کرده صالح گفت خنیا بر جعفر شاهده خلافت کشاده است و خدا را با حاطع  
 منت نهاده بیکر این بیعت اختیار باید کرد و امید فتح از خدا باید داشت عبد الله بن حسن گفت ایشان  
 بیهرمیدی و بیعت کنند تا این کار را نروند و من و منصوب گفت خود را فریب از آن کار  
 بی بیعت با اینکه اجابت و اطاعت مردم باین جوان پیش است و شانت بجد بر عبد الله  
 کرده ام اول بعد از بیعت محمد بن جعفر شدند و کس از دایم جعفر را در علی بن فرستاد و  
 نا آن حضرت بن بآن جمع حاضر آید و بعد از آن عبد الله بن حسن آن حضرت را بپلوی خویش  
 جایزاده گفت که بیعت میدی یا نه گفت بد کرد آن حضرت فرمود تصدیق این کار روی  
 شکر و نیست و بیعت با آنکه بر دگر می باشد از این سخن بر عبد الله بن جعفر رفت گفت

محمد بن محمد

خدا سو کند که نیست این سخن مگر از خدا آن حضرت فرمود خدا سو کند که مریدان بدی نیست مگر بدی و  
 مبارک بد و من ابراهیم از دهر خود این امر را بن مرید و از دهر خود زندان او است و دست دیگر  
 بکشت عبد الله بن حسن زده فرمود این شغل خطری ندارد تراست و نداد فرزند آن نوهر و ویرت  
 کشنده خنجر کشد و از مجلس برخواست و دست عبد الله بن زهری نکیده کرد و با وی هنگام بر و  
 آمدن فرمود که همین صاحب دزدی صفر یعنی ابو جعفر منصوب و بر این عبد الله را بخواهد گفت عبد  
 الله بن گوید که از دنیا بیرون رفتم تا هر دو را مقتول یا فتم **ذکر بیعت و بیعت عیسی**  
**ما قلاد و حلیه و صفات و بعضی از عیسی با هرات آن حضرت علیه السلام**  
 مولد آن جناب بدین طریقه است در سال هشتادم یا هشتاد و سیم از هجرت نسب پاکش از  
 اصلاط طیار و روشنتر از آفتاب است و از ارحام پرده کم ام فرقه حضرت قاسم بن محمد زبیر بکر  
 و نظر کل روی آن جناب نام مطهرش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل بن کشته اند و القاب  
 فایز و شاد و صادق و صابر و فاضل و طاهر است هر چه او نشوشت و هشت سال بود با عبد شمس  
 سیدالاحد بن سلیمان علیه السلام و از ده سال و بعد از آن در طایفه رفت بدین ده سال و  
 ایام امانش بعد از حلت بد و سی و چهار سال و در راه شوال سال یکصد و هجده و هشت بیستم  
 نافع منصوب و شغل هشت بیست و هشت و سی و چهار گشت و در منصوب و بقیع بجا و در بجا و  
 بد و مسو بعلیه ها بر نش عبد الله و زبون و کلام کون حاجش بقتلش و شاعر سید بن محمد  
 عیسی و نقیضاتش ناشاد الله لا حول ولا قوة الا بالله است غفر الله اولاد اجدادش بقول  
 خود بن طلحه و دیگران هفت نفرندش ذکر و ویکانات و بر و است شج بقیه در نفر هفت نفر  
 ذکر و سر نیزه ناست بر سی که ظم علیه السلام و اخی و محمد اقام ولد و اسمعیل و عبد الله و ام فرقه از فاطمه  
 دختر حسن بن علی بن الحسین علیه السلام و عباس و علی و اسماء و فاطمه از اعمات دیگر فضایل و کالات  
 و خصایص صفات و حالات از خود و بدل و عدل و علم و حلم و زهد و تقیه و قیام به است  
 که اگر بر قریح من سپهر نویسنده بیرون از مکان آید و اگر زرد یا هار یا دکنند مایان آن از قصود  
 زبان بجز بیعت مشرب از محیط حکم و فر و غایت منبسط از صباح ظلم کا شغل سر و علو و  
 و هادی و بر غایت عیسی و مقام صادق عال فارین حلال و عدل فاروق حلال و حرام  
 سابق و در عصا و اتصال به بر بنی خلف سید بن جعفر و قول و وفای و عرب و عجم بختی ام و  
 جامع هم قلبا و وقت چندان عطیان مال میداد که برای قوت عیال جزئی با و نمیداد و  
 هجرات آن حضرت بسیار است از جمله ایشان سعد گوید که در سال یکصد و سیزده هجری حج  
 رفتم و بعد از نماز عصر کوه ابوقیسر را که رفته مردم دیدم نشسته و شعله ایادت و دعا است  
 چندان یارب یارب گفت که نفسش منقطع شد پس رت رت چندان گفت که نفسش منقطع  
 و همچنین با الله و بعد از آن با و بعد از آن یاریم و بعد از آن یار حنی بعلی که نفسش



شطرنج شود گفت پس از خدا انکو خواست و از خلاف جامه و بود لب کوبید بنوا سوگند که من  
 سخاوت تمام نشد در آن موسم که انکو در عالم بود سله بران انکو تاز و دو روز و انکو  
 و چون خواست تناول کند در لب رفتم گفت من نیز شرم برای انکه نود عاگردی و منی آتین گفتیم  
 انکو خودم که دانداشت و هرگز قبل آن ندیده بودم و هر چه بخوریم کم نمیشد و با من فرود  
 که یکی از این بردها را نیز برد گفت مرا جو کیسوت حاجت نیست و مرا بخودی حاجت امر کرده بک  
 از بردها را از او بکیرا و اگر در و بود کرد و پیش بود دست گرفته بام از کوه فرود آیدم و درین  
 راه مردی بر خود ده از و جامه خواست آن دو روز و با و در این زمان حضرت جدا گشته خود را مان  
 مرد رسانیدم و از حال آن حضرت پرسیدم گفت این جعفر بن محمد الصاو و علی است و این فضا  
 معجزه و کرامت و کرم و سماحت آن حضرت بینماست ناطق دیگر سخن حرفه گوید که در یکی از اسفاد  
 حج بجای دیر بخاک فرود آیدم آن حضرت بسیار بلند عالی و کرامت داد که نشنیده بودم  
 دیدم که شاخ نموده و بر لب حامل بخت آن حضرت تعالی شده از بخور و درین نیز امر فرمود  
 و طری طبیب و طب عدس از آن خود قدیم اولی که در اینجا بود گفت ما امر و سحری غریب تر از این ندیده  
 بودم آن حضرت فرمود این عمر نیست ما و نشنیده ایم و خدا را بخیریم که از خدا خواهم که  
 هیات سکنی بماند خوش دوی می خواهد گفت آری بدای آن حضرت سحر یکبند و رفت  
 آن حضرت بن فرود تاز دنیا را و در قمر حال او در دایم جوف میان می داد و با هیات او را بخیر  
 برود کردند و من برگشتم با آن حضرت دیدم که او نیز برگشت و در برابر آن حضرت  
 ایستاده اشک بر خفت و میباید سر بخاک ببالید آن حضرت دعا کرد و او را بصورت اصلی باز  
 آمد فرمود اکنون ایان آوردی گفت خدایا بفضل تو عمری که دوی در ده که با من بخت من آن  
 حضرت نیز فرمودیم که با دختران بکا و مرغ فخریش میگیرست آن حضرت پرسید که ترا چیست  
 گفت دخترانم از شیرانی کا و نیز میبند و اکنون مرغ و من میرانم فرمود بخیر خدایا از ده کند  
 زن گفت مرا با این نصیب چه جای سخری است آن حضرت دعا کرد و پای مبارک او را کا و در و  
 بقره صحیح و سالم ازهای برخواست زن گفت بخیر خدایا و ندوم کلامی علیه بن مرفی علیه السلام است  
 و دوی در خدمت آن حضرت فضا جدا طری حضرت را بهم علیه السلام که کو بود آن جناب  
 بجای فرمود که اگر خواهی شما را من آن بنام خدا است دعا کرد ندان حضرت فرمود یا طاعت  
 دو دم طلا و سنی بکنین بال پس افتاد آن به پس غراب و باد و کبوتر خفت و آن به مرغ غراب  
 زنان رسیده فرمود تا هر دو کبوتر بد و بکند و گوشهای آنها را بیکدیگر آویخت پس هر دو را  
 بدست گرفت گفت یا طاعت و سنی و استخوان و پر مبال آن از اعضای مرغی آن مرغان  
 منفصل و بر سر متصل شد بر سر دست آن حضرت طلا و من ندان شست آنکه اهری غراب  
 و باد و کبوتر بن بهمان دستور بر سر دست دوی با آن حضرت گفتند که منصور از دوی

که خلافت رسید بجز طعام و جامه در دست غنچه و بنویس و فرمود وی بایان مکت و مال و دایان  
 حال گفتند از قبل او است فرمود حد خدا را که ترک دین از این محروم است حکم عباس کلوی و بقی  
 نشیمن گفتند بود صلیا لکم ندید علی جلیع مکت اولم فرمود یا علی الجنع یصلب و قلم بقی  
 سفاقت و صلیا بنی علی و طایب این گفتن آن حضرت رسید و دوست مبارک جدی که  
 مرتضی بود و داشت مکت اللهم ان کان عبدک کاذا فاعطه علی کماله یکی از بنو امیه را  
 بگو فرمودا و در ده بنی بن دید و حضرت آن حضرت رسید سر بخود بنادان کلمات بنی است  
 آن حضرت که صفوان بن جلال با آن حضرت عرض کرد که مکرنا از شما شنیده ام که شیخه مادر هفت  
 است و در میان کناه کار ازانی و قاهر و متکبر فخرش بسیار است فرمود است و لیکن شیخه  
 ما از دنیا میرود و کربانیا بر من باقرض یا نشطها بر من و شد تا فریاد که میرد از کناه پاد  
 است و بر من یا بنیت صفوان عرض کرد که در نقد مقام ناچار است فرمود بگویم حد عا یا  
 ما است هر چه و دمت شمع یا شد از ضرر ای ایشان محسوب داریم و حضرت کیان ایشان و خدمت  
 خدای بخشد و یکی از شیعیان دنیا بنیت **مصرع** با کفیان کارها در شوارفت و روزی از  
 از آن حضرت پرسید که خدا را هنگام عبادت دیدم فرمود بگویم که کسی که کسی که او را ندیده  
 چگونم دیدم فرمود نه بدید عیان بلکه بدید دل و حقیقت ایان خدا را و دانست که خوار و فاس  
 شون کرد بسیار از او گفت الله تعالی حیث یجعل و یا لکن در آن کلمات آن حضرت که خدا را  
 یا لکنش کرده و انش کرده و خدا را امر بخورد و عیب را بصیبت و دهقان را بیکس و دانه  
 با ندکا تا از اینجاست و در میان با بیل و قیفا را بجد و فرمود من خود از جود بدکا فی بیج  
 است و فرمود کفایت و تهل سلطان نیکی بر جود است و نیز میفرماید چون بنزل و دستان و دانست  
 آنچه کند شیب بنی از کرامت و قد رسید بر کرامت برود و فرمود برین عباد کس نیست  
 که بهر خصلت عباد است استناد در هنگام استغفار و در وقت اسادت و شکر و راز  
 عطا و عید و جزایا و کذا شین در خدا و دعا و فرمود سحر است که خدا با آن عزت مردی را  
 افزاید که شین از کسی که روی ظلم کند و عطا بر کسی که او را بر دوز و در و در بر آنکه قطع رحم کند  
 و از وصایای آن حضرت بجا آید و سوا طری علیه السلام که فرمود هر که فایع و روزی بعد از آن  
 توانا است و هر که شیم بر او دیگر و خدا در دوش برود و هر که عیب دیگر بکشاید و هر که کناه  
 و هر که بر او بدی چاره کند خود آن اضافه است بر غیبت او است و در دوی را شکر که انی  
 سنی بخشد که از آن بخشد و در فتنه که بکش میفرماید و یکلی زنی که کلاه از آن  
 و مقامات حکمت آمیز و با و است عجب انکرا آن حضرت را باقرض مذاهب مختلفه و دکان از کلام  
 و اقی نیست و همین قدر برای اهل بصیرت کافیت سید بن اسماعیل محمد زبیدی که با کلام  
 آن حضرت انتقال او و دعا بجال او از دوی کیاست و جمع از کسانیت که فائیدن با ما است محمد بن























و اما لا اسفک دما حرانا ولا اجمع قضا و لا مالا الا ما سفتکته و دانه و اما حتر فزیه و ان الخیر  
الکفاة جمدی و عاتق و جعلت بذلك علی نفسی عهدا نوکد سالت الله عنه فانه عز و جل  
يقول و اوفوا بالعهد ان العهده كان سؤالا ان احدثت او فنتت او بدلت کنت للغير  
سختا و للکمال شرفا و اوفوا بانه من تحتها و لیه ابعث في التوفيق لطافه و الحاد ل  
مینی و بن مصیبه فیها فتنی و للسلین و الخاضع و الخیر بدلان علی حده ذلک و ما ذکر  
ما یصل فی کل یکم ای حکم الله یصل الحق و هو خیر المصلین لکنی افشلت امر مر  
الزمین و انزلت نضاه و لطفه یصغر و اباه و تشددت الله علی نفسی بذلک مکنی بانه  
شبهه او کنت یخجل بحضرت امیر المؤمنین طالع الله بقاءه و الفضل بن سهل و سهل  
بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و قاسم السریش و یثرب و سعید و عمار بن عثمان  
في شمرستان سندهدی و ماسیتی بن ماسر ماسک و سکه بریم و زید بنام صایون آن  
سرور دزدند و بنت هم خود اسحق بن جعفر و اسحق بن یزید و آن حضرت بن و یح کرده بیت القری  
فرستاد و ادب شجاع و ابنا و یقوی کرده نامر ماسک و سانه و در هر یک از شهرهای عجم  
و فارس و خلیفه و ولایت همدانم آفاق نوکشد و در آن سال عبد الجبار بن سعید بر منبر رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلم نیرد از ولایت همدان حضرت اعلام کرده گفت ستر بایتم ما تم  
افضل من یشر موب الغمام مدینی گوید که در آن وقت شرا و خطایع عجم و عجمیها آسا  
بر سر آن حضرت برافشان بود کوان جزا من خیش در شاهان بافته زدن خود خواند  
آهسته با وی گفتن این کار خوش شد و نشاید بود که با هر خطی ده رسیده و چون عبد سعید  
خطره و آنکه مانون آن حضرت را بر کوب بری ناسارت نمود آن جناب فرمود که با و حرم  
شرط بدهم و در کتاب بچکارا نایب مطلب و در که شتی شرا داشت مانون اهل کرده گفت  
مقصود من اشتداد قناست و از قبول آن ناچارم و آن حضرت از نواد و زلف جنام  
و الحاح و ابرام مانون باین شرط رضا داد که بر وی رسول خدا صل الله علیه و آله و سلم را در  
مانون گفت هر چه خواهی اختیار داری و حکم کرد نامر دم از امر و ضعفا و مردان و زنان  
و بزرگان و جوانان بر دوش آن حضرت جمع آید پیش از طلوع آفتاب بری نظاره خود  
سپهر داشت و سره بوستان ولایت و کوچه و بازار و سر در و دیوار و مرد و شاهان  
چنان جمع شد که بر تو مردهای نابینان مانند و ابر و سران کذاب بر پشت مرکب  
میدان و بای سادات نفوذ در لشکر بودند آن حضرت بدن شری صف را بآب  
شست و جامهای پاکیزه و شیشه های سعید از جنبه بافته و بر سر طریقه کله طریقه  
بر منبری کینه و کله طریقه دیگر بر کف چنان کف انداخت و بر مایل ک طیب خوش  
ساخت و مصافی بر کره چون کلمه بیست بجا گرفت و در تمام روز تا نیمه صافی بلور

کرد

کرد و با کشید و پای عریس بجا برهنه با موال و فلانان تکبیر کویان بسکینه و وقار بر و آن و از که  
دقت سر با آسمان بلند کرد و تکبیر گفت تا بد رخا سر چون بد ران بیت الشرف و برهم نافت و چون  
آن حضرت زبایدان حالت یافتند همگی آن لب و لاله از لب اضطراب مردم آسوده تر از کس بود  
که کاوی هر دشت داشت و دند خلیق برید بیا و برهنه پای مان حضرت در بره نما دند و در  
هر قدمی تکبیری بلند میگفت که پیدا شتی آسمان و زمین بآن حضرت در مجا و شد و در  
بن متابعت میکردند و ادکان بیان خانهای و روانه و روست و کبر و جز لزل آن فضل این حبس  
ممانون رسانید گفت اگر آن جناب باین آداب عمل رسد قنبر بر خیزد و خون مایست مرغ  
رین و مانون رسید کس بد آن حضرت فرستاده کلین تکلیف بر خود شواست و از شفت و در  
دراز و برکتش شرا و در تاکه دیگر ناکه در و قدم مایکت از یادگی باز و در آن حضرت  
تکلیف خود را پوشید باز کردید و میان مردم اختلاف بهم رسیده امر را از سعید منتظم نکردید  
و چون بعضی از خاصان و اهل استیسا مانون ریفه بولایت همدان حضرت نمودند و از انتواع  
لباس خلافت از خلیفای عباس و رجاء آن بآل ابوطالب هر ابر داشت و در هر وقت که آن حضرت  
سیری مانون سیاه امربه کرد و کیرای و فتنند عظیم آن حضرت بر نحو شدند و سلام میکرد  
و در هنگام ورود مجلس برده و میداشتند با یکدیگر قرار گذاشتند و دیگر برای آن جناب از جا  
و یخیزند و دست بر خیزد و این برده در میان و بنزد و چون آن حضرت بیادت معهود در آمد  
ایشان بر خلاف معهود ادکان حضور را خیره و تکبیر و تسلیم بشو رفتند و بی توقفت برده  
برگرفتند و بعد از گذشتن آن حضرت یکدیگر با ملافتن کرده و بعد بنوبت دیگر دادند و در  
نوبت باز باین اختیار برخواستند و لیکن برده بر داشتند و خیز و علا باد و شد و انکیت که  
برده در آن مختصر چنان بلند کرد که ایشان چینی میکردند و چون آن حضرت بنیست باد  
با سیاه و در وقت و خط ستن آن جناب نیز یاد برای بالا کردن برده بر خیزد و چون  
پس و رفت نشست ایشان با یکدیگر گفتند این زکوا رینند و آفرید کا و با و چون  
سایمان با خنیا و اوست غریب با سخافت و استخفاف آن حضرت را با سخ و بنیست نشیبت  
در خندش راسخ گفتند گوید در آن اوقات در میان دلی بود زبیر نام که ادعای  
ملوت میکرد و میگفت من از سلاله قحطی و بای منیب خلق آن دیار کا سر و و عام  
آن حضرت او را حاضر آورده تفسیر در کرد و شیش یکذب را و آن دن میاد بکفت چنانکه  
نسبت مرا قبح کرد و من نیز در قبح تو کو خیم و مدح تو از مردم بوشم غیرت آن حضرت تاب  
نیا ورده برای غیرت حاکم خراسان حکم فرمود تا فینیک که بر کت السباع کرد و با خاشاک  
نیز بکشتید و برای زندان بعد بن مرتب داشتند و فرمود که گوشت و کاه و دانه و آب  
بر دهند کان حواسست اگر این دن داشت کواست شیران ند خوی او را نخواهند در میان پر



برجاء بهین حق با آن حضرت احتجاج کرد آن حضرت از جای برخاسته با والی و خلقی اسماعیل از هر که  
و مولی بمرکه السباع رفتند و مردم بیایا و بیکنظاره اجتماع کردند چون آن حضرت میسر که  
و داشت شیران بکمر بند و گان احادند و دودان حضرت میگردیدند و آن حضرت بسر و سر  
نشت هر یک دست میکشیدند و چون زمینیه بدخول میکرد که فرمود اصنام کرد و چون  
والی او را بر و او آوردند شیران او را از دور دیدند هر یک روی دو پناه او را بازه و پناه  
اسمش برینب گذار و قصه شش و در عبوره و خیزه خوانان شنید و گشت با سر که بید کین  
ماون فریت برود آند از خوانان براف کرد آن جناب و فضل با سبل همراه بودند  
مکوب از حسن با سبل که فضل عمل و حسن نظر در علم خویش و صفای غیره سبل و  
فرز جهان مرقوم بود پس در فضل رسید که از آن جناب عالم حق بیل سال بدلیل با قطع  
جان یا قتل نام کرد و در چهار رشتنه فلان ماه شد و آن حق و آتش طریقه هستند استانت  
که تو را موف و علی بن موسی از احاطات الله و سلام علیه و آن دون بهجام رفته با احتیاج  
و در حق خون خویش بریدن دفع این حرف از خود تمامی فضل ماون را بعضی کتوب  
مطلع ساخته در خواست که بفضل شیخ آن حضرت را اعلام کند و هر بهجام دواید ماون  
دفعه فلان باب آن حضرت نوشت آن جناب فرمود که من دویشته رسول خدا صل الله  
علیه و آله و سلم خواب دیدم و مرا از رفتن فرما بهجام منع نموده اند رفتن تو و فضل را تین  
تجویز تمام ماون گفتن از درای تو و رسول خدا صل الله علیه و آله تجاوز نکنم و فضل تو  
داند چون است و داند آن حضرت از سران و آلتها استعاده میکرد و نافرین به سج را داد کرد  
ناله شنیدیم کرد فتره قدر بلند شد و ماون از دوری که بچنان آن حضرت از امانت خود را  
استفاده حال دادند و از او فتره گشته شدن فضل و دعای خیر هر کس که در انانیاں میرا حال  
او برد آن جناب از فرود و جو کیش با پای و غمیان و کسان فضل بر در خانه تا ماون بخیر  
خواهر آید چون او بر خازفت بهمت موضع او را بن و افعه خویشته اند تا بر در خانه  
انتر نند ماون با آن حضرت گفت که نشانند سله فتره بوقوف با جوار لالی و تو و حق  
خواست **سفر** نشود که عالمی بنظام **۱۰** کرمایا تو در میان باشد آن حضرت  
و بر سر سواد شد و بر این فرمود که هر که باشم و چون بر و آنکه از دعای عام بدیدند  
بارکاتیا را از تو باشد کرد با سر که بخدا سو کند که یکی از انیاں اسارت رفت  
بیک گفت براه خویش رفت و که بر در خانه ماون نماند و در است که در عمل شلوه  
درم و بخداست آن جناب فتره و هر که که قصد بدع شایسته اهل بیت گفته ام و  
مد کرده ام که پس از سال و هر که خوار و با امر آن حضرت شروع بخوانند ضیعه که از وی  
شود است بنویسند و در وقت بعد از طلوع این شهر مذکور شود **سفر**

مدرس آیات خلعت بر ملا و نه **س** و منزل و می فقرا الحیات **و** چون بانی بیت رسید **و** رفت  
بجاده لیسز نیکتر **و** نصیحا الرحمن بالرفاق **و** آن حضرت فرمود مگر نخوابی که بانی قصد دو  
بیت بفرماید تا با نام غایب دعبل گفت چرا نخوابی که نظر مرا بر سلطه القصد مقرر چون شری تو بید  
**س** و قبر بطوس را با ما از نصیبی **و** تو قدری از اعیان بالحرقات **و** ان الله یستألف الله  
قائما **و** بفرج عنا الحسم و الکریات **و** گفتی بانی بطوس از نیکست و فرمود چند نیکد که در میان  
بطوس محل درود و مزار شیخان کرده و هر که را برایت و بطوس زیادت کند باین در قیامت  
بیت در جبراست در مغفرت آن حضرت بصلواتش مقرر **و** که صد دنیا رود آن بود فرستاد  
دعبل در کرده گفت مقصود من آن بود که رویه پیغمبر را بگردانم و خوشی عطا کنی که ترک  
آن جوی بهر است از خزان عالم آن حضرت جبهه خوشی بوی زده فرمود صوفی را برین برود که  
و قریب است که از خواهد آمد دعبل مقرر و جبهه بر گرفته با کا و او آن دوی بفرستاد و در دزدان  
بر سر راه آمد که او ایشان را عادت کردند دعبل نیز هر چه داشت بردند و در هبه با برین کردند  
کوشه نشسته و دزدان برای قضا احوال بهم پیوسته بترایشان تنل بانی شعر قصید دعبل  
کرده گفت **س** او خبایم و فقیهیم منتقم **و** وایده بیم و فقیهیم صفات **و** دعبل از شیخ  
دزدان که از جمله اگر او بودند تعجب کرد و پیش و فستاد وی پرسید که گویند این شعر را بشناسی  
گفت چگونه شناسم دعبل نام خزان **و** که در مع اهل بیت رسالت صلوات الله علیه مای  
است و دعبل گفت خود که صاحب قصید منم و قصید را برای وی در مطلع تا مقطع خوانم سالک  
دزدان از اهل قافله سلوب که سید ایشان سینه بود حال او باز پرسید همه گفتند که دعبل  
خزانی معروف حقین است و چون یقین کرد با دعبل گفت که حق تو قطعیست و مال تو را و مال و  
با کرام تو از اهل قافله بگیری و مال ایشان را رو کنیم و بر تو منت خیم و دزدان گفت که هر چه از  
کا و دزدان برده بودند اگر چه غلامی بود او در دستش را از بند رها کردند و بد و فضا اهل قافله  
شد ایشان را باین دانستند **س** بیکه سرش در دزدان خلق عالم داشت جای **و** کا و  
چهره برودند دزدان نهایی **و** و چون دعبل بفر رسید ایشان نزد وی آمد گفتند که چهره را  
باز دینار عافیتش و او استماع کرده از خبر و رفت همی از جوانان ایشان از عتاب و دفتر  
چهره را بگریفتند دعبل بفر گشته چهره را بخواست گفتند و دیگر چهره را بخواهی دید و اگر خواهی بیرون  
بکی ایشان را سوگند داده اند که از اینا چهره آن بفری بترک با یکی از ایشان بگرفت و چون بفر آمد  
از اتفاقات هر چه در خانه داشت در برده بود و عیالش پیچا و برده سخن آن حضرت بیادش  
آمد بیک دنیا را بجز آن جا با بر شیخان بصد دریم فروخت و اسباب و ضروریات را  
خوش خوین ذخیره هم بید و رفت دعبل گوید که دوز قصید را دردم و بخوندم برای آن  
حضرت چون باین گفته رسیدیم **س** خروج نام از خانه خارج **و** بقوم علیه السلام و الوا







در آورده بر بست که گشت چنانکه کوفه را در دست نهاد و بر کف میستایست و فرمود هر روز آنی و در  
 بر روی مامون بکشی و چون در نظر چنان گشت و چون در یک نام مامون با غلامان کسان  
 حالت و مخزون و ذاری کسان و طایفه بر سر نان و آمد و گفت باید این حال برین کارن بود  
 و آرد و ششم که پیش از خود بجهان دیگر دوزن سوم لیکن چه سود که از ده خدا چنان بود و بر  
 سر بالین که میگرد و تجوین و تکفین و کندن قیام آن حضرت اشارت نمودن با ظاهرو صفت  
 آن حضرت سبقت کردم کفتم بر صایای او باید عمل کرد و چون تا بوقت را بر دست نهاد مال و آه  
 بجهان که آن حضرت گفت بود رفت و کندن قیام در پشت سر هر روز میفرمودن بکندن قیام  
 مبارک کردم و آنچه آن حضرت فرموده بودم بظهور و بیعت مامون گفت که امام رضا علیه السلام  
 بر امری عجیب که در حیات خویش بنیست و در معات غریب نزد آن بنور کلان از آن گفت  
 که ما بجهان اشارت برداشت که ملک بنی العباس با طول مدت و شدت با من مثال اینها  
 خورده است و عاقبت مرغی از آل ابوطالب بر ایشان عالم آید و ملک ز صاحب شود آگاه مامون  
 از ابوالصلت در خواست که آن حضرت کلامی که تعلیم کرده بود بر وی باز آید و ابوالصلت گوید  
 یاد کرد که ما ندیم از نادیم رفت و فرمود که مامون عدل را در گوش نداده و من در حق فرستاده و او  
 در تنگی بجهان خود فرج خواست و با آنکه صلوات الله علیه و علیه و سلم و تسبیح تا بجهان نرسید  
 علیکم السلام بدست بخیر نماند و پادشاه او کشورده و ما کرد و فرمود که دیگر بنی مامون یکدیگر را بفرج  
 نخواهد دید و ابوالصلت گوید که آن حضرت دست من گرفت و از دندان بیرون کرد چنانکه با سبانه  
 من میدیدند و مامون از من نه نداشتند و ما امروز ملاقات مامون را روزی نکشت العجب آن  
 این پادشاهی و سنگداری که بجز در موعظه و نصیحت آن حضرت که ما به سود دنیا گرفت بود چنان  
 نصیر حاصل آمد که موجب انکار بجهت این امر خطیر شود با اینکه عمو از بنی عباس مامون را در دولت  
 آن حضرت نسبت بشیر میخواست کرده اند و نامه با او نوشته اند و او در جواب دستام نوشت  
 که از آن جلد آن بود که انتم بظف السکاوی فی ارقام القیاق و طاهرات که از سرشت بد بجز  
 کار نیست نباید و مخلوق بجهت را علیه نشاید بد باشد و چون که از شورش کسان افلاک را  
 میازارد و بجهت خیر و نفع ابدی خود میبرد **سر** نوری را در آن روز در راه آمد و از آن حضرت  
 زهر خورده و **کری لاد و دست محمد و حلیه القاب و لاد اجداد و مجمل است**  
**و کلمات انحصار علی** در بیان دم زنی محمد بکشد و بجهاد و سیم بجهت و بر طبع فریاد  
 در سال یکصد و چهل و هشتم بدین طبع عرصه شود و از آن بود و خویش را در دست فریاد  
 نسب شریفتر از جانب پدر و در شتر از خورشید خا و در میگرد و بنیست که او را از شتر  
 و بنی خیزان کشیدی صد فایان که کوه در دهه صفر سال دویست و سیم و بر روی  
 و در جمیع معانها انسانان زینر شهادت میر و کشته در راه را در حدین فطیر بقرینه از خاک

طوس که بنا بر معروف و اکنون شهری عظیم و بنشیند مقدس شهر است مدغنی شد بدست محمد بن  
 اول چهل و نه سال و چندی ماه و برایت دویم بجهاد و پنج سال بود تا بپست و نه سال با جلد و پد ره  
 زبان افتاد و بیست و یک سال دیگر مدت امانت حلیه ها بر او نش و نام مبارکش علی و کیش  
 ابوالحسن و القاب است طاهر رضا و ما بر روی و وفی او را با جادش شش نفرند که در بخیر ابو  
 حنیفه ثانی محمد بن علی علیه السلام و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و انان بکفر عاشر نام شخصی بنام  
 محمد بن ذریه و در خزانة شهر ابراهیم و نقش خاتم حسینی است بر منافق و فضایل و حسن  
 فضایل و صفات و وجود و علم و شجاعت و علم آن حضرت از روی از حوصله شتار است **سر**  
 صد عمر هر اربابا باید نامش که از هزاره گوید و در ثبات آن همین کاهیت که با وجود  
 اعدا بدو پیشین و وقت او را در کوشیدن شرق و غرب جهان بجهت نوزادش گرفته و نام  
 خضایش خورشید قارون بخاک خرم و خمر و کتب خانه را بجهت آن آوردن در عرض کتب و کیفیت  
 خضایش که مخصوص بنویسهای است نه حد دانشندان عالم امکان چه جای کلک برینا  
 بدست اندیشه زادن چنانکه آن حضرت صیفا باید که علامات امام آنت که علم و حکم و اتق  
 و احلم و تسبیح و سحی و اعدا کل ناس باشد و بخون تو لیک کرد و در پشت سر چنان پند کرد  
 پیش و در پیش پای ایشان را به عار و روضه هنگام و که دست ستمارین بر دامن جاری و  
 چشمش عجب و دلش در پیدار کفایت دست و زره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 اندامش است با سر دم از پد دعا در سرمان و خواصش بخدا ان هر کس پیشتر دعا داشت  
 چنان استجاب که کوه از وی دویم شود و صلاح و در القضا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 تسلیم و محبت که نام هر یک از دوستان و دشمنان ناد و نه قیامت در آنت و جابصر که جمیع  
 ما عجاج عالم را بنی آدم باشند است و عفا کبر و صغر و عیض فاطمه علیها السلام و بر باشد  
 و بیان او خدا عوید از نو که اعمال بندگان داند و سوال نکجا و کی و لیکن بر وی نیست  
 این کتاب فصلی از آن باب نکشته آمد که در کمال الالباب و فاسیا للاصحاب آن جمله  
 حسن بن منصور گوید که بر آن حضرت وارد شدیم در شبی سیاه و غلظت بود و خانه خورشید  
 و دوست مبارک بر آسمان بر داشت و زده انگشت ده شمع تا با آن گشت و اسمعیل صندی  
 گوید که در سندان نام حق خدا شنیدیم بطایف بر عفا آدم تا با آن حضرت بر رسیدیم و خوف  
 بخت دیگر که در فوج خود برمان سیند و آن یاری سخن گفت و از وی بهمان زبان جواب شنیدیم و  
 سائل خویش بر رسیدیم هنگام بیرون آمدن گفت که عیض بخت عرب ندادم و بسته او الهام بآن  
 دادم آن حضرت دست مبارک بر دهم سوره و ما ندیم بر زبانم نعت عرب بود و از وی بنام آمد  
 و شانی کوفی مرید است که گوید چون عرضم رسان کردم و حضرت جلالتی داد که از اهر و غنیه بعضی  
 او فرزند کبر و حله و مقام با و نادیم و رسیدیم و در دیار طوس و کلام غلامان آن حضرت آمد



حکایتی که از غلامان طرستند گفتند که در مقام منزلت باریک اندک گفتند خداوند میفرماید  
که اینو بفرست است اما حضرت در فلان صدق و کجای آن فریفته از تو خواستند اینست  
فیت آن نزد تو آورده ایمین حله داده من بر کفتم و با حق کفتم و با جبر کفتم و رسم و سنه  
برسم اگر چه ایم گوید اما بحق است و چون صبح شد سایلان نوشته بودند سرایمانست شافتم  
از کثرت مردم راه وصول نیافتم و گفتند فستم و دان حکام عادی بیرون آمده گفت با حق بن  
اهدانی جواب سایل است که با تو است چون طویا بر کفتم بهیجا جواب سایل مکتوبه مکتوبه  
طویا مردان بودند دیگر ایشان آن حضرت باینکه عبدالمعین هر روز بیضا بون محمد بن هر روز  
این را بقیل رساند و بدان وقت خبرشان و این در بعد از دبر سلمان جعفری گوید که این آنحضرت  
در ظاهر بودیم گفت که این بابت اضطراب پیدا می شد بود آمد و بیضا روی آنحضرت  
نست و فرمود از آن جناب فرمود چه میگوید گفتند خداوند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند  
بعبر بنی مدینه فرمود سبک میداری بجز آشیان آنکه قصد خردن بچکانم داده و من از هول  
آن پناه نتوان آورده ام آن حضرت فرمود تا باند دوزخانه رفت و در کتبم چون باند رون رفتم  
ماری نزد بک آشیان دیدم بکستم و آن جناب غلبه وفات داده بود و فاضل فقه است و در  
شماره ناب نصیب اهل دیوبند و در دیوبند بولس خدمت آنحضرت رفته شرفی چند و در مع  
آن حضرت خزان که این دیوبند است **شعر** مله من فقیات بایم **شعر** بجزی الصلوة  
علیم کلا ذکر **شعر** من یکن علویا من تنسب **شعر** فالمن قدیم الذکر فخر **شعر** اولنا القوم  
اهل البیت عندهم **شعر** علم الکتاب و قد هانت به السور **شعر** آن جناب و با حقین فرمود و بعد  
دینا و استری بصله اش داد و آن کلمات آن حضرت که در روزی و در دنیا بود گفت و در قبر  
پوشیده ببقای طریقی شمس اول بود و هم از عالم و دولت حدیث بآن حضرت پوشیده  
است و اگر در دنیا فیه از پرده بر کفتم و در آفتاب که در آشیان نباید و بوقت حدیث آن آوا  
احد از بکتم اندل ایشان بفرمود آن حضرت علی را استری نگاه داشته و غلامان پرده اندو  
قیمه برداشته مردم ماه رضا بر سر باند هوی و ذوائی شکست بر دوش دیده نظاره کسان  
استاد بدان حضرت فرمودند و بدیدم و او ترانیدان تا اسیر الوضیع علی را از دلو  
خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود پس بلی بجزی داند که در سبب لغت شنیدم که کلام  
لا اله الا الله حصن بکست هر که آن کلام گوید حصن بر داند و هر که حصن بر داند آن  
عذابین نمانست پس آن حضرت فرمود و لیکن بشرط آن و بمن از شرط آن و این حدیث که  
صدق این سخن است که منکر ایمان از سر گرفته اند که آن کلام جامع نیست و شک نیست که  
سیر امامت در اسناد امامت ربوبیت هفته و کسیکه فایده بامامت نیست در حقیقت کلام حق  
نکته در و در پیش بکونی از آن حضرت رسید که شب بستر طویا شد و از آن حضرت

۲۶۸

جواب

جواب گفت و همین سخن در سر و دامن و دگر گفت و فصل بن سالی انکبیت آن بوسید فرمود که اگر کتاب  
خدا را بجز حق را ادوری حساب بفصل گفت آن جناب فرمود طالع عالم سواست و کوکب دلول  
خلقت عالم در شرف بودند زحل و زحل و مشتری و سرطان و شمس در حمل و قمر در دلو و در صورت که  
سرطان طالع باشد که با مشتری در طالع بوسط السماء خواهد بود و روز مقدم بر شب تا دلا و لیل  
از قرآن آیت **وَاللَّيْلِ بَاتُوا إِلَٰهًا** و فرمود دوست هر کس عقل او است و دشمن هر کس عقل او نیست و کمال فریم  
بیاید مگر به پنج فصل بخل بسا و بخل بسا در دوزخ و در عالم و قطع هم و اختیار دنیا را آخرت و بخواه آن  
جانب است که فرمود است و حشت این خلق در سبب است و روزی که از شکم مادر در آید و دنیا را  
پسند و روزی که اهل آخرت در دنیا و روزی که در دنیا و آخرت شاهد کند و از این دوس  
خداوند مهربان بجزی **شعر** در کمال علی بن امان سبط الطیبان داده فرمود و سلام حق بود **شعر**  
**وَأَمَّا يَوْمَ يَمُوتُ يَوْمَ يَبْغُ حَيًّا** و هم از کلمات آن حضرت که از کاهان صغیر و عظیم  
بکاهان کبریه هر که قبلی از خدا نرسد از کثرت نرسد و از اشعار آن حضرت که در روزی مانوق  
از آن جناب در حق است تا از اشعار و در درج علم بخود فرمود **شعر** اذ کان ذوق من یحب عیله  
ایست لقمی ان تقابل بالجهل **شعر** و ان کان شلی فی علی من التمی **شعر** اخذت بجلل کاهل بن المثلی **شعر** و ان  
کنت اذن من الفاضل و النجی **شعر** و عفت لعمرو التقدیم و الفضل **شعر** و در مقام سکوت زباجه و ترک  
عقاب صدیق فرمود **شعر** ان یجوز الصدق یحب **شعر** فاره ان یجوز اسباب **شعر** فاره ان یجوز اسباب  
افزیره **شعر** فاهیه ترک العتاب عتابا **شعر** و اذلیت یجوز عتاب **شعر** و عتاب الا مور عن الحاحل **شعر**  
اولیه من التکویت و ربا **شعر** کان التکویت علی الجواب جوابا **شعر** و در مقام کمان سیر فرمود **شعر**  
و ان لا تسمى التکریرا اقصیه **شعر** فیا من دای تر بیا ان بانفتی **شعر** مخافه ان یجری بیای **شعر** ذکره  
فینبذ و فی علی الموی الحسا **شعر** فوینک من لم یفش سرا و جالی و فوینک ان لا یطو لیساده **شعر** و  
مکره ان یشر یفرود **شعر** اذ کنت فی غیر فلا تعتر دبه **شعر** و لکن قل اللهم سلم و فخر **شعر** و از آن  
جواب است **شعر** یحب الناس کلام الزمانا **شعر** و ان یما عیب سوانا **شعر** فینبذ ما نانا و لیسنا  
و لوظفوا ان یان یما هانا **شعر** و لیس الغیب یا کلیم ذب **شعر** و با کل مضنا مضنا مبانا **شعر**

**در کرامات اسرار ابراهیم علیه السلام**  
مقصود از آن پیش وجود و باران دایم رحمت و وجود جامع مکرم برسم و حدنا بر دوسم بدان  
وجهی که بر طایفه اهل ایمان بعد از بد و در است مرتبه ربوبیت بود و راهیست اما نش قطع نظر از  
مقصود و ابراهیم را که مراد او فضیلتش و دان ایام برقا طیبنا نام عین حکایت است تا  
که چون مأمون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آن حضرت را بعد از آورد و  
آن حضرت در سق حبس بود روزی مأمون بشک در پهن رفت کرد که بر سر رهش و دیوانی  
بودند و آن حضرت بتران ایشان بود که کان از دور بایش و با س مأمون هر یک بکوشه کرختند



آن جناب از جای خود دو گشت مأمون از توقفت آن حضرت بوقت کرده عنان کشید و از نافع طهر  
آن حضرت با کورگان پرسید آن حضرت بی تا مل گفت در جواب با امر القیسی نمره نشت بود  
که از دقت من وسیع شود و نه کماهی رانتم که از قریح دلم قطع کرده و بان کان نیک از نور  
پیکناه بدی رسد نزدیک تو ایستاده ام و روی بگریز خنده ام از حسن حال آن حضرت نجیب  
مأمون پیشی شده از نام و شش بر سید فرمود محمد بن یحیی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و  
نامون از وی بیکه شت و درها مأمون ماری که در دشت داشت و در آن حی دها کرد با ناز خیمش  
چنان کشته پس از دیر بان از هوا باز آمد و بر صفای او حق در بود مأمون از آن حال در  
شکفت ماند و ماهی بردست گرفت و برکت و درها بخا باز کورگان بر خود کز دوی کزبان  
سدند و آن حضرت ایستاده نظاره کنان چون بان جناب رسید پرسید که بردست از چیست  
فرمود خداوند عالمان در بحر قد رخت خوش با جان خود سپا فید تا با زبان سهرلان از آن شکار  
نابند و سلا لم نوت را سبوت از آن بیان آمد مأمون زمانی در آن حضرت بان حضرت نگاه  
کرده گفت انت ایضاً حقاً و درون برون با کرم و ترویج فضل آن حضرت افرودنا قصه ترویج  
دختر خود ام الفضل با وی کرد عبا سیان از این قصد بر دل کران آمد اجماع بر ارضاع کردند با مأمون  
گفتند از اقدام تو بر این امور نام ملک از دست تو چون رود و اگر نجان بود خلق تبیین در استخوان  
آل علی علیه السلام نزد مردم بی گوشتند و پوره بهای از ایشان بی پوشیدند مأمون گفت هر که را نصیحت  
است و اندک ایشان سزاوارند با ما در هر مسلم و کافر اسلام شود مگر قطع رحم و من هر که را نگذاشت  
و بر اختلاف علی بن موسی الرضا علیه السلام بیان شود ولیکن خلق خود ستم بود و در آنها فضل او را کور  
و حد است و می گفت خیم نمود تا مردم هر داند که برای من صوابت و سختی اصل الباب گفتند  
الکون که من تو بر آن مقصود است بگذرانا و در قفا هست و دانش بعد کال رسید آنکه آنجه  
منظور است بجای آورد گفت جهات از این آراء قاصه که علم و ادب اهل بیت علیهم السلام را موقوف باین  
و درین و نگذاشتند و اگر خواص امتحان آسانت ایشان با امتحان قرار دادند و با اتفاق سوال و جواب  
آن جناب را با جمیع بن ائمه که در آن زمان افتخار علم و ادب را نمایند مأمون روز دیگر همچو آن ستم  
با جمعی دیگر از فضلا و آل عباس مجلس خواست و بجا خاصان خویش گفت نادیده پرسید و بعد  
نا دوخ و دوکی نشست و بران دو کوه ساد و وی کم سخن انداخت آن حضرت را نشاند و بگویند  
گفت نا و در این آن جناب نشاند و خواص سبیل خویش باز پرسید و شش آن حضرت در آن وقت  
هفت سال و چند ماه بود و جمیع چند نند شک از آن حضرت پرسید و بگویند که مناصب آن در  
کتب احادیث مذکور است جواب هر یک بالبع و همچو میان گفت که آن از بحر و انقطاع و وجهی بی  
شد و در حدیث فضل آن حضرت بر حصار بود که شت و رضا مأمون از شادی شکفته گفت  
الحمد لله الذی علی هذه النعمه و التوفیق لانی و لک الی و سکران آل عباس را مقصود فهم غنا ب

و با آن حضرت

و با آن حضرت خطاب کرده خطبه دخترش ام الفضل ایستادست و چون آن جناب بشنیدادی و بگفتند بان  
گفت جام فلانی تو یاد که مرید ما و تخری و شادیت و دخترم را مقصد چون تو بلند اختری و در  
آورد و بر هم ایستاد و با و عاری پس آن حضرت علی بن ابی طالب خطبه بلین صبا در دست فرمود الحمد لله  
اخر را بخت و کمال الله اخلاصاً بوجهه و شرفه و علی بن محمد سید بر عترت و لا صفیا و بن  
من بر است امید و قد کان من فضل الله علی انام ان انا هم بالجلال عن الحرم فقال سجانه  
و انک یوم الا باقی نیکم و الصالحین من عباد الله و انکم ان یکنون فقره فیهم الله من فضله  
و الله واسع حکیم و من ام الفضل حضرت عده امه مأمون را خطبه بنیام بیدل عر حاتم فاطمه  
زهر صلوات دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن بانصد در هم راجع است مأمون گفت قول  
کردم و همان صدای او را با من و ایچ گشتم آنگاه مأمون مرد را حکم کرد تا هر یک علی قد و سر را هم حکم  
خویش نشتند بر سائران تا بالبر موی در آن سیمین غایب غیر موی جفا دادند و چون نیم  
و طیفها و وایند نزد ایشان گفتند و موی از کسبهای عیال بر سیم و زرد بر کشادند عا مرم و مصرف  
و ماضی نزد مأمون موقوفه گشتند و مأمون سبیل دیگر از آن جناب پرسید جواب کا و ششید و  
و با جناب گفت نا و نیز از بخی بی گتم شوی کند آن جناب دوی پرسید که ماضی دره از سر  
که اول روز رفتی نگاه که در کنگر زن روی هم بود و چون رفتند شد و با و عدا گشت وقت  
نزدال با زهرام شد و هنگام عصر با جلال باز در حقی غریب حرام بود و زمان خفتن حلال نیم شب  
باز حرمت عود کرد و در طلوع فجر جلیت یافت و بگفت خندان سبیل شکله حدیث است آن حضرت  
فرمود که حال آن چنانست که کثیری بود از غیر و یکا نه بی بجزرت نگاه کرد و اول روز چون  
روز بلند شد کثیر با ز خداوند آن خبر بد و بر و عدا گشت و در وقت ظهر با ز دی و حرام شد  
و عصر نیز و جلال و در غریب بنهار خویش ظاهر آمد و وقت عشا با دایره ظلمه رحلتش  
ظاهر و در نیم شب بطلان بحر حرام شد و هنگام جمع رجوع بحلال حلال مأمون را بان حل عقد  
مشکل اذ دل بکشید و منکرین فضل آن حضرت را در دیار سبیل با دیگر بلامتنا عود و در دیگر با بان  
جمعی متفق ساخت جمیع از و اشرف را خواست و بران فتنه خویش و با دایره آن حضرت عا دایه  
گفت ناسطو سیمین که هر یک با دایق فراوان آنجه از شکتاب و زعفران و در میان آنما لکون  
و بر هات در هم و دیار و عطا یا و شهار و قطعات شایان بود و بر خصایان نیم شار  
و هر یک از ایشان بقدری که از با دایق برگرفتند و از مکتوبات در میان آنما بود نصیبی از  
و خطی با فر یافتند و سایر مردم و رؤسای سپاهی باید بهار سیم و در پیش آن احد شای  
ایستادفت و بر عا بر سبیل صدقات دادند و کسی از عوارف و جوارین آن سودا و مرم  
نماند و مأمون مدت المرم و تعظیم آن حضرت مباحثه می نمود و او را از فرندان و خوشان  
خویش گرامیتر میداشت و بعد از ترخید و با جازت مأمون از سبیل با ام الفضل را تا نرسیدن



نعماد روی و خود بد نیز طبعه نما دنا مایون اذان جهان بسری و دیگر وقت و معصوم با اهل کفر  
مادد بکره دوا بیل سال و دینیت و بیت هجری از مدینه بخجور و بعد از آورده و دوا خود بقیه  
آن سال از کسی که ام الفضل بخرقه آورده بود بختیار قدس اشغال فرمود که کدام الفضل از کما  
مناسبت عمار بعد از وصول بدین شکایت آن هجرت عباد و دوا بسبب آن جناب بکثرتان و  
سرایا بدین مأمور نوشت مأمور در جواب نوشت که من تو برای آن ابو جعفر علیه السلام  
تزوج نکردم که علل بروی حرام داری زچهار که دیگر عادت شکایت من نماید و در سر جای آن  
**در کرامت و مدتهاست و حلیه واکه دو عجزات و بعد از کمال است**  
و کرامت آن جناب بدین طبعه در روز دهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی  
صلی الله علیه و آله بود شب شریفش از عصر کرامت و عرفان است شفق از میان و مادرش  
سکینه بنی هاشم در ایام خلافت عتصم دوا خود بقیه و در دینی و در شب نیمه ماه جمادی سال  
دو و بیست و بیست هجری در میان خلافت و اثنا بیدار غریبه است با فخر و جوارحش موسی بن  
جعفر علیه السلام بمقام قریش مدفوز گشت و ام الفضل بعد از ولادت آن حضرت با اهل حرم  
عتصم بیست و هفت عرش است و پنج سال بود و هشت سال با پدر و زن و کورافات و مدت  
اما فخر عتصم سال حلیه و کفن سید جبرئیل عند ال انعام نام هابوش محمد و کشتن ابو جعفر  
ثانی و القاب طاهر بن حماد و قانع و تقی و سر خنده شمس عابد و توفیق عمر بن القرات نقشب  
خانش نعم القادر و باهنگام او که دایم او در و نفر و کور علی بن محمد النعمانی علیه السلام و موسی و در نفر  
اما شفا طبعه و اما مرآت و مفاخر و شرف آن حضرت از صفات الهیه با و لیل و اربعه مفاخر  
است و زبان قلم از شرفش معترف بقصود آدمی **ج** دست کوتاه در زیاده و راست  
از جمله عجزات آن حضرت یک آنکه علی بن خالد گوید در عسکر بودم با من گفتد مردی از شام در کمال  
بیماری حال بحسب است شوق بدیدن او گشتد و با سیاتان راهبان داده نزد و فتم و نور  
مردی داشتند یا فتم و از صورت حالش پرسیدم گفت مردی از شام و در راهی که میگوید بنرس  
بطریق ابی عبداللحین علیه السلام در آن موضع بصبیه عیادت عیادت ششم شبی در راهان بخانه  
خدا مشغول بودم چو در پیش رویم پیدا شد گفت برخیز و لندک ساقی با او هر که خود را در  
سجده کوفه دیدم با من گفت از مسجد را نوشناسی گفتم آری مسجد کوفه است و باوی در آنجا  
نماز را و اگر چه چون منصرف شد و کا و چند بر پشت خود دایا و در مسجد رسول خدا علیه السلام  
و آنکه دیدم و با او در راهان نماز کردم و بقطع اندام ساقی خود داد که دیدم و با او طواف کردم  
و چون بیرون آمدم بکطرفه الصیف خود را در راهان نگاه شام یا فتم و آن جوان از نظر من جدا شد  
و من سالی را بخانه نجیب حیران بودم تا سال دیگر همان جوان پیدا شد و آنچهره سال گذشته  
نشده بودم و بار دیگر دیدم و هنگام عبادی او را بخند سوگند دادم که تو کسی فرمودی و بعد

علی بن موسی الرضا علیه السلام این ماجرا را که گفتم و بعد بن عبد الملك نبات رسید مرا بید و بخیر گشت  
و نورانی فرستاده در آنجا که بی بکنه ادعای حال بحسب کرده اند علی بن خالد گوید که یکسوی در  
شفاعت او بعد بن عبد الملك نوشتم و در جواب نوشت که هر که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه  
بدین راه آمد بنیر مکه و از مکه بشام برده و آورده از زندانش و داد دین از این جواب غمناک گفتم  
و خواستم نادر و دیگران از جواب خبر دهم و بیست و مامور دادم چون هیچ مجلس آمد فتم با سیاتان راه  
پیشانی و بر سوشنا با من یا فتم ما جوار از ایشان پرسیدم گفتد بحسب شاعران و زندان مغفرت گشت  
و بنیادیم که روزی از دفتر عتصم مامور از او را بر یک فرقه در بین قصه غریب از دینیت بخبر  
و بااست فایده گفتم و نظریه گفتم که چاه را در دینیم نزد علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم که  
بجز من و آن حضرت کسی از آن مطلع نبود و دوی ابو جعفر علیه السلام رمد بنیر علیه السلام فرمود  
پدید آمد از دیار ولایت کرده و چاه را در دینم از اهل توبه و است گفتم آری آن جناب  
از دین سجاده دینا و چند در آورده و بر دایه و چون بر شوم قیمت دنا بنی سادی چاه را در  
در دینم بود و زیاد و که از حکیم دفتر علی بن موسی علیه السلام مر و بیست که گفت بعد از ولایت  
بر دادم برای حاجتی نزد ام الفضل رفتم و سخن از خواهر و عیال است و فضل آن حضرت در میان آمد  
ام الفضل گفت من امری از آن جناب دیدم که هرگز که نشنیده و آن چنان بود که من از شام  
تو بیخ و شام بخیر آن حضرت پدیدم شکایت کردم مرا بخیل از آن حضرت امر کرد تا بنی ذی و در خانه  
دیدم چون شام سرد و در پان نذر و کفتم تو کسی گفتد آن ابو جعفر علیه السلام و از اولادها و  
با سر برانص عنه و از شدت غم آن تا لثا دوست داده پاس از شب گذشتند و بدادم  
رفتم و او شراب بخورد گفتم ابو جعفر مرا عیال و عیال و دیدنش را و شام داد بدیدم و انسرستی  
بغضب رفته از جای برخیزست و با حاد می بر سر پا لای آن جناب آمد و در راه بر جواب با شمشیر  
پاره پاره کرد و بر کشت چون صبح شد بدیدم و از آنچهره پیش بینی کرده بود حضرت دادند مضطرب و  
نادم گفتم که خادای غریب از آن خبری از آن حضرت با ذرا دفا دم با زاده گفت آن حضرت داد و  
نماز دیدم تند دست و سالی بر سر فرج و در و در و در دینا دفا دم داده و در راه دینا برای  
آن حضرت فرستاد و چون بیکدیگر رسید بدیدم بیک شراب عذ رفعت و بخیست آنجناب  
از شراب توبه کرد و انصاف بن عباس گوید که در عیدی خدمت آن حضرت رفتم از تنگ عیال  
شکوه کردم آن حضرت سجاده برگرفت و در میان من و آن جوان با دادم در میان او شانه  
مشغال در دفا فتم و بعد بنی بدیدم که پیش از دفتر علی بن موسی الرضا علیه السلام با آن حضرت و مکه بود  
از ده بدین کرد و بکثرت از آن حضرت خواست که بچند نعلی علیه السلام بنویسد و چون بدین رسید  
مکتوب را بخاطر فرموده با چیدن من بجز گفت حال غیبت چو بیست گفت با من رسول الله صلی الله علیه و آله  
ی بنی چشم علی است و از بیانی کلی آن جناب دست مبارک بر پیشانی کشید و بنی از آن شد







مبالغت سینور در بیان هر چه علیه بنی تکیه کرد آن حضرت ضربه می رساند بپیشتر بنور از علی بن  
 ابراهیم طایفی مرویت که متوکل را در بطن خنجر می زدن بعضی عصای او را آید صاحب خنجر را می بیند  
 بنفشه آویخته از ایشان حرات بر بدنش می کشد و مشرف بپوت شد و مادرش بپوت شد و مادرش  
 ندانم که اگر عاقبت باید مالی خنجر برای آن حضرت فرستد فتح بن خاقان با متوکل گفت در  
 دفع این مرجع از جناب علیه الحسن علیه السلام استعمال باید کرد شاید برکت او دفع خنجر و تعدیل  
 مزاج حاصل آید رسولی نزد آن حضرت علی بن فرستادند فرمودند ای بشکلا که سفید با کلاه خنجر  
 کرده بروی او گذارند تا خنجر شود و بعضی از خواص استناده کردند فتح گفت خنجر ضرر نرساند و  
 چون همان صاعقه آمدند باندازه مملتی سفید شد و مادر متوکل را فرح و روزی در میان در کسبه  
 مخوم برای آن حضرت صلوات آمد علیه فرستاد و چون چند می بران میگذاشت بطایفی نزد  
 متوکل سعایت کرد که آن حضرت علیه السلام احوال و مدت رها و سلام مشغول و غیره عرض  
 دارد متوکل ابو سعید جابر گفت نائب جمیع با خود برده آنچه از اسلحه و اموال در خانه آن جناب باید  
 نزد وی آید چون ابو سعید بدو سرایمان داد و یک شب رسید آن حضرت فرمود تا شمع روشن  
 کنند ابو سعید نامل نکرده بخانه درآمد آن حضرت را بر دو سجاده بود یاد یافت و بیدار بگذاشت  
 پیشینه در بر و سر سفید شد و نشست و بپوت و صاعقه را در آمد و بپنجه کسبه که مراد متوکل را  
 بوده کسبه دیگر بهلوی آن چیزی بنظر نیامد آن حضرت علیه السلام فرمود زبر سجاوه را بیاورد  
 ملاحظه کرد ابو سعید شش می در زبر سجاوه باخته باید زده نزد متوکل برده و در خواب  
 بپای دیوار آویخته آن پرسید مادرش صورت ندانم که آن گفت و کسبه دیگر را باز کرده چهار صد  
 دینار در آن بود و از برای طایفی ظهور یافته متوکل بدیده دیگر باید ره مادر و شش نزد آن حضرت  
 فرستاد ابو سعید از سو او بگذاشت و در آمدن خانه بی زدن در نیم شب حکم متوکل  
 جدا رخو آمد آن حضرت علیه السلام فرمود و سَعَلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنَّهُمْ مُنْقَلَبُونَ  
**ذکر ولادت و مدت عمر و امامت و حلیه و ملاک و بعضی از صفات و**  
**مخبرات و حکایت آن حضرت علیه السلام** در این در راه و جب سال دویست و چهارده هجرت و بقول شیخ  
 مفید در منصف ماه ذی حجه سال دویست و دو و زده ساعت مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 از نور ماه رخصا آن حضرت دوستی شب چهارده یافت نسبت از جانب شرفا بپای ظاهر  
 از فرزند بن و مادرش ام ولد که او را سمانه می گفتندی و در روز و شش و بیست و پنجم  
 جاذب الاقربا ماه رجب سال دویست و چهارده هجری در سترش را می بینم ضعیف خلیفه بود  
 مغز با بدنه بزرگ متوکل بر دینار و جاذب و بدنه بزرگ و در دستش خنجر بپوشانده و در  
 کوه در صدف مدخون خنجر و آن آمد مدت عمرش چهل و یک سال و یک ماه و در هنگام ولادت  
 پدربزرگش هفت سال یا نزدیک نهم سال داشت و مدت امامتش بیست و یک سال و سال سلطه

عابوش کند کون بدختر علی و بپای عثمان بن سعد و بنش خانش اندر لب و هو و عصبی من خلفه  
 نام مبارکش علی و کنیت ابوالحسن الثالث و القاب طینة سحر و متوکل قاضی و قضا و عالم و فقیه  
 و امین و طب فرزندش از دود را با خود حسن بن علی علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و قنبر و عایشه  
 یا عا لیه نام و جلاله کرم و علم و حلم و اخلاق اتمیه و خوار و عبادت و محبت آن جناب زیاده از  
 است که زبان الطناب بآن تواند گفت و در این مختصر بجا نرفا من شرح شد آنان تواند بود  
 بطایفی فسخ از بیان آن انکه و صفای بلوغ در ذکر آن الکن هنگام خودش با دان بپای داشت  
 و از نسلش شیرین نوبی بچید و گریز بود و در آن حضرت از سترش را می بینم و در  
 بغیر از برای و فتنه یکی از اعیان آن حضرت زهر با بود تا دلان فریاد نشنید و سینه گفت  
 مرا کشت و ام بی نام داشته و کسب از هر یک از این کوبه تمام و موجب رها و اذان و امر  
 بنشدان تمام آن حضرت فرمود دل زخم آزارده دارد و فرودای روز دیگر فرمود آنچه گوید  
 بپنیر و از آن خاتم بر پیتی و حقی می رسد بپنیر و بدین عنوان که فلان مبلغ و زلف  
 عرب رفت و نرسد و فرمود چون بپنیرش را می دیدم نزد من وقتیکه جوی باشد در ای و  
 محبت را بر دل کرده و دعا علیه شدت نمای آن مرد چنان کرد و آن حضرت در حضور مردم  
 او را با رفیق و مدد را و بر و مدد داد و آن قضیه متوکل بصدای می خواند و مردم برای آن حضرت  
 فرستاد تا اوام خویش با او فرماید و چون عرب بخلوت باز آمد آن حضرت علیه السلام در راه را  
 با او داده فرمود هر چه ازین باقی ماند صرف عیال نماید و بر سر من و در آن محبت آن جناب  
 بسیار راست آنان جلد در عهد خلافت و آنکه آن حضرت در مدینه بود و خنجر را با  
 سا باطنی نزد آن حضرت رفتن آن جناب را حال خلیفه بر سر یک گفت ده روز است از وی جدا  
 گشته ام او در عاقبت و امان بود فرمود جعفر را بگو که گشتی گفت با سو احوال در زندان  
 فرمود این زیات را چه کردی گفت بزرگترین با است آن حضرت فرمود یا خنجران مشردی  
 بعد از تو و اتق و فات یافته و جعفر بپای ده خلافت تکمیل داده خود را متوکل لقب نماده  
 و این زیات را بخود گشته و مقادیر اقیما در گشته دیگر آنکه روزی مردی شصت باز هفت  
 متغی شد گفت ذاتی رفا و بسیار از آن از دنیا آورده و بخون گذارند و آن حضرت را  
 بپای خواند تا از بهلوی و شش شصت بر یکدم چون آن حضرت بر سر خوان آمد برای  
 تکبیر آن جناب شکسته بنا و ند که مثال شیعی بر آن بود سه بار بنان رفا و دست مبارک  
 دلان کرده بشعید آن مردمان از دست مبارکش پریدن آقا فرمود و حضار خنجر دیدند  
 آن حضرت دست بپنیر ناهودت شش و ده بگریختن آن مردان است فرمود و صورت شعی  
 مجسم شد بصورت تمام آن مرد را فرمود و بجای خویش برگشته بصورتی که بود و خود  
 نوحه متوکل است عا که و گذارن مرد را باز کردند فرمود بخدا سو کند که آن مرد دیگر هرگز نکند



و دستاورد بر دوستانش می نمود و از مجلس بیرون آمد ابو هاشم عقیقی گوید که منوکل را  
 بود که سران خویش طراند جای نفس و آسایش بود که همیشه در آنجا از آنجا می نوری بود  
 و چون آن حضرت علیه السلام داخل می شد همان طور در آنجا می نشست و چون بیرون می آمد بان  
 طریقی که می خواست می پرسید و روزی منوکل عرض کرد که خدایتان را دیدم که هرگز ناهار می خورید  
 توبه خاندن بیرون شهر می ایستاد و منوکل عظیم که گوسفند در قمار می سر می زد باقیست از خاک  
 بر می گزید و نام آنرا نخل می نامید و بعضی نخل توپرها و خود با آن حضرت می خورند نخل بالا رفته گفت  
 ترا برای آن آوردم تا عدت بشکنی یعنی که از آن روز بیرون می روند و چه می آید است که عرض دادند و  
 عرض منوکل آن بود که کسی ذال ابیطالب علیه السلام می خورد و می خورد و از شاهدان می چشم آن  
 حضرت خبر می شود آن حضرت علیه السلام فرمود که اگر خواهی منم بشکر خویش را و من دهم و دعا کنم  
 میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب بر آن ملائکه سلام می فرستد و بگوید که منوکل را بخش  
 می شود و بعد از آن گفت آن جناب خبر بود تا یک ماه از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 می ماند و می ماند و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 دفعه و او بر سر منوکل بود و عادت منوکل چنان بود که در عظیم منوکل می نشست و در عظیم منوکل  
 می نشست و در آن روز او را طول می کشید که خود را خلاص کند و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 بر می داشت و پای دیگر می گذاشت و با آن جناب می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 نصیحت آن حضرت فرمودند تا منوکل گفت که منوکل را بخشید و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 تا آن حضرت بخیر و روزی که دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 در حرکت بود با آن جناب و فرمودند که منوکل را بخشید و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 آن حضرت علیه السلام با بوسیدن گرفت و از آن جناب می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 الله علیه و آله با خبر قلوا الله و این وقت موجب رخت و قطع راه چه بود فرمود اجابت فرستاد  
 منوکل گفت رسول دروغ گفته و من فراموش کردم که منوکل را بخشید و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 الله و دست منوکل گفت تا آن جناب بر او ایستاده و چنان می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 آن حضرت بخاک افشاده منوکل را از آنجا می نشست و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 او پیش از شش بهشت دیدیم و از منوکل بخاک افشاده و از آنجا می نشست و از آنجا می نشست  
 اسم عظیم خدا هفتاد و سه مرتبه گفت که منوکل را بخشید و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 عرض باقیست راه دیگر فرمود که منوکل را بخشید و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد  
 و دیگر حرف در علم غیب خداست که هیچکس با آن آگاه نیست و وجه نسبت آن حضرت و فرزند  
 سیدش امام حسن علیه السلام میسر می آن است که چون منوکل آن حضرت را از مدینه آورد و چندی  
 در جایی نزد ایشان می نشست و می نشست و می نشست و می نشست و می نشست و می نشست

بالجملة خلیل همو شایسته آن حضرت از خیال دولت و زبان الباء از صریح باب و قوت و آن مترقی  
 سر سید الاضلال و ذابیل فی الجبل یعنی قلنا الصادق عصاره الطلعة معی شاد  
 و ما جد ترشد ایجاد فی السلام اقراران عارجله کانت بهم بخند اساوولا هم غیر ما لم یست  
 و خبر ما خدمت من زاد شعر بد که می نشست و می نشست و می نشست و می نشست و می نشست و می نشست  
**ذکر امام یازدهم ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام و سلم و القسین**  
 صاحب مزایا و فاضل و صاحب دایات شاعر و جالب سعادت دنیا و آخرت بیست القصید و بیست  
 امانت و فرزند المعتمد نظم کتب از شری و از شری ابو محمد بن الحسن المکرمی علیه السلام  
 سپهر کرامت الهی از فرزند خویش را بعد از پدر و برتر و خشنود از دلایل ما نشانی با صوفی آباد  
 و احداثها در فضیلتش از کمال علم و زهد و عقل و شجاعت و کرم و عفت که عظم شرط است  
 است بر اینها و در کمال دین است که بخت کرد که در تفسیر حدیث بر منوکل صاحب عصر و فایز نظر  
 و معبود مشرف علیه و آله و السلام از صلب با آن است و آن بود بحسب منقول از فرزند  
 تا آنکه او که وی زمین را بقطعه و عدل آید بعد از آنکه از جود و ظلم و بی عدالتی  
 خلفای آل عباس می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید  
 در هنگامی که با چرخ از شیمان که در زمان محمد بودم آن جناب با برادرش جعفر بن محمد  
 آوردند و با سیاهان ایشان صالح تری صفت صایب بود و آن حضرت هر روز در روز داشت و وقت  
 افتاد و غلامش طحالی می کرد می آورد و نزد آن حضرت می گذاشت و زمان حبس آن جناب امتداد  
 بنا فخر فضل شد بد و در سترین راه می رسید سیاهان سیاهان منع آبادی که در روز بخانه بنیان  
 خشک و دلهای بی حیوان و دراز شاد شد ستم علی الصدیق و این داد تا مردم طلب باران و دوند  
 سر و در تنواری بد و اسفنا بیرون رفته آینه از سجای و قطره ای از طری بیاید که سیل اشکان  
 چشم نمی روز چهارم عالمیق با نصاری و در همانا منوکل را در راهی در میان ایشان بود که  
 تادست آسمان بر می داشت دیدن او که یانی و فالت و بیان و کشت از کشت و دست او را بدان  
 و از شدت باران خامه او برین شد و دوسر و دین و دست و برین و دفته هوا چندان باران  
 که مردم از اسفنا استعفا کردند و از این حالت در شگفت ماند و بصره داد و درین شک حاصل  
 شد و بدین نظر نسبت مایل شدند خلیفه و این سفر و در آن کرد و صالح بر صفت گفت  
 تا آن حضرت علیه السلام را از آن زمان بیرون آورد چون آن حضرت علیه السلام از طریق عاصم رفت و  
 دست بردان با کثر زده گفت استانت دعوی خدا صلوات الله علیه و آله را در این نازل و در  
 فانی آنکه هلاک شوند آن حضرت فرمود جا کین را بگو تا خبری از منوکل بود با خبر می شد  
 کرد کرد و شک از دور و دلهای برین و عالمیق و در عاصم حکم خلیفه را در بکر با استعفا عادت  
 کردند و اهل حجاب الدعوه بیست عادت دست بد عار داشت و عمل النور بازن فردا یافت







چیت بعد از آن ماه هدی و محبت خلا واست و چون بدین رقم و نامها رسایم دوزی بسیار  
 برکتی که آواز نه از خانه آن حضرت علیکم السلام بلند بود و جعفر کذاب بر دوش نه نشسته و شیبا  
 بر دوش نه تزیین و غنیمت پیوسته با خود گفته سجان آمدن مقر و شرب خوار با امامت جکار  
 ناچار دهم غنیمت و غنیمت گفته و سنانی از زنگ در دانت فکر و عقیده عقیده خود بر و زان  
 با جعفر گفت بددت را کرده منتظر ماندند جعفر از جای برخاسته با شیبا و برانان بجهن  
 خانه نروند و چون خواست بناد آن حضرت قیام نماید حلفی کنیم کون بجعد می شکوی  
 تو نروندان برو کوشش کوشاده چون شیبا بر ماه پاره بیرون آمد و جعفر را گشوده گفت  
 ای هم من نهانید و سز اولاد تم رنگ جعفر پیغمبر شد و آن کرد بشیر ایستاده برید و نماز کرد  
 پس روی بر آورده جواب نامه ای بد و خواست عروضا بر او را بجهن با جعفر گفت ای کوف  
 چیت جعفر گفت بخدا سوگند که در دین نه نشیناسم و دین حالت همچون آید آمد و نامه  
 و نامه را داشتند از جعفر رسیدند از جعفر رسیدند که نامه و نامه ای که همراه است چیت  
 و از گشت تا تو بسیاریم جعفر برخاسته گفت سجان آمدن مرحوم از امامت غیب بخوانده  
 خادای اندازد و در خانه از جایش امام یکا نه بیرون آمد گفت با شما نامها از فلان و فلان  
 است و همان که هر را شریخ در آن است و ده اشرف قلب در آن میان حالت قم و و اما  
 ماها را بخادم سپرده گفت که هر که تر بطلب ما فرستاده امام زانست جعفر کذاب نزد  
 محمد دفتر و قایم را با آن گفت محمد معتقد من خود را فرستاده تا بهیقل کنیز خات امام حضرت  
 که تر میشان دادن آن کودک را بخدا کنند و کار کرد برای دفع ظن ایشان گفت مرا از آن حضرت حلی  
 هست او را بیا خبر سپردند که چون فرزند خود را موافقت کردند و آن اوقات وزیر خلیفه و ق  
 یافت و کسی در بصره خرج کرد ایشان بحال خبر و دیدند که کثیر از خانه فاضل بیرون آمد و  
 بخانه آن حضرت علیکم السلام رفت **ذکر مکتوب و کاتب شریف و حلی خصال آن حضرت**  
**باهره آنجا است** مولد شریف آنحضرت بدین شهر فرمود و در ماه بیج الاخر از سال ۱۱۰۰  
 سی و دوم هجرت بود و بیج و یکم علوتش از آن کی چون ماه چهارده روشن و امش آمد و دی  
 سماء بسوس و در اول ماه بیج اول سال در بیت و شصت هجرت رنجی روز و روز جمعه  
 هشتاد و در سیزده ای پیرده خاک سری خوشی سقوط شد عمر با کثرت بیت و تریا پیش  
 شصت سال بیت و در دیار بیت و در سال هم عهد با پدرش بود و شش سال از وجودش  
 عهد امامت را ذیب و در روز یک و رضا و نماز بر نشسته و سرگرم کون و قافله نشسته  
 و بیرون نام نایب حسن و کشتن ابو محمد و لقب طهرش خالص و سراج و عسکر و یلش  
 ابن دومی و در دبانه عثمان بن سعید و نقش خاتش سجان بن له مقالی و الهیات و کلام  
 اولا و با دین خصم با و القاسم قائم منتظر صاع صریح امر علی بن ابی الصلو **س**

کوه خجین بایکجا بود **ک** کن و غنیش دیدن عابنا بود **د** در و کبر که چنانچه و تابان بدی **ک** کن ز چشم  
 مردمان چنان بدی **ک** کن از عیال و کلام آریب و افعال آنحضرت که صاحب اصل گرفته و نفس سلیم فاد  
 مضار معلوم نمائی و فارسی مال افعال نقابان مطلع از غایبات و بعد از آن ماه و هواست و ارث  
 انهر و بدست کاشف غنیمت است اظهار آن بود که من و بیانی و اوست و آثارش چون تواریخ و عنوان  
 سیر و بر جاقل پوشیده نیست که کسیر که رسول خدا صل الله علیه و آله و اجد و امیر المؤمنین  
 علیکم السلام به روفاه طهر زها در و دیده و هادی فرزند بلند اختیاست قلم فصاحت در عهد بد  
 شرفش از سلف و خلف کند زبان و برین سر است **شهر** یعنی از آن و لا محیطا بود و صفت  
 محیطا با صفتی که لایقند **و** لیکن قوت بشیر را در دینش اخوان و اقرصداری منتهی است و از دهم برو  
 ایشان در کبر و حق بعضی از بخت آن حضرت علیکم السلام در احوال سابقه با طهته فام کند  
 و از آن جمله است که چون آن خلیفای حاضرین آن حضرت را خبر می رسیدند و می دانند  
 بودند آن مرد بر آن حضرت علیکم السلام مکتوب و مکتوب مکتوب زلفش از دوسو شخصیت گفت  
 مکتوبی که آن کرد و خانه از کتب و ترا از خدا پر و انیت و دیدم که کما حق تر حقیقت و چگونه  
 خاخر بیت آن مرد گفت بخدا سوگند او را پیش در دین کان نامانم و از خلیفه اجازت خواست  
 آن حضرت را بخانه که سیاه و دکان بود انداخت و شکل داشت که آن حضرت را پاره پاره خراشید  
 پس از آن صافی با آنجا رفته تا حال آن جناب در بایند دیدند که از ایستاده است و سیاه بقدش  
 سر نهاده و آن جناب را آنجا بیرون آورده اند محمد بن محمد اندک گوید که چون سعید از جات خلیفه  
 بیرون آن حضرت بگوشه آمد و رسید ابو القاسم بآن حضرت نشست که خبری با شیبا بن رسید  
 موجب اضطراب کردید آن حضرت در جواب نوشت که سر و دین کن و در فرج در فرج شب  
 رسید روز سیم خلیفه خبر با به رگش شد و خبر با آن حضرت بگوشه و دیدند که امیر المؤمنین  
 محمد عباس کوپه کرد و روی بر سر راه آن حضرت نشست و چون آن حضرت علیکم السلام شکایت  
 از فقر و فاقه پیوسته و سوگند یاد کردیم که قوت عشا و با بماندند و آن جناب فرمود ما اینکه  
 دوست دینار در دقلا بخاک سپرده سوگند دروغ بخدا و انیت و بدست قلام خویش که  
 عمار بود صد دیار من داده فرمود که روی که در خاک چنان کرده در مقام حاجت بدست تو  
 نخواهد افتاد بعد از آن تو در وقت بهر سید خلیفه نامید و در آن اثری از آن یافت و  
 معلوم شد که بهر هنگام رفتی از آن سیر آگاه گشته و زود را برگرفته و بفرموده چنانکه آن  
 حضرت خبر داده بود و سید را بهر مکتوب از علی بن ابی که از آن دید و بفرموده است مرد  
 است که گوید روزی عمار آنحضرت بودم تا به رگش اما سید سیدم در وقت انصاف  
 خواستم سر به رنگ امر فرموده خود پیشتر بخانه رفت و بایند که علت من خواسته صد یاد  
 بنزد و فرمود باین ز کسیری بخیر که فلان کثیر از وفات یافت و چون آن کثیر هنگام بیرون



آدم از خانه هجره علقه داشت نجیب کردم چنانکه بگویم که فلان کینه اندکی خود و بخت  
 برود و بنی علی بن زید گوید که کسی داشتم بنایت خوب صورت و شد و بسیار دود و دزدی  
 بخود مت آن حضرت رفتم فرمود با هر که می فرمود یا نشاء بود است فرمود اگر بشی از نام خود  
 خود بدای بهر رسد آنرا بفریض هنوز آن سخن بر سر نرسید کسی از دزدان بدست منکر برخواست و بجای  
 رفته ماهر او را با بول در خورش گفته و فریختن آن بر دم گران بود تا شام شد و پس ضرر و ن  
 است و رسانید عین شدم و بعد از چند روز خدمت آن حضرت رفتم از دم گذشت که کسی  
 آن جانب بکلی از اسبان خاص خود بزمیداد و چون بنیستم بشی از آنکه بدشی با من گوید یا فلا  
 خویشی فرمود که کسی نیست بنی دهد و آن حضرت علی را بخت با غلامان خویش که ترک دوی  
 و سقلا بی بودند بخت ایشان سخن می گفت ابو حرقه ها دم نفیج میکرد که کسی از آنکه آنحضرت علی را  
 در دیر می توان شد و بجز لغت عرب با کسی سخن نگفت که این علم بجمع لغات از کجا است  
 آن حضرت علی را لب آنکه بفرمود و بعد آن پرسد فرمود از جانب خداست و اگر نه چنان بود  
 فرقی میان بخت و سایر لغت از هر چه برخواست و چون آن حضرت علی را بخت برفت  
 از بالای سرش نوری ساطع با آسمانی پیوست از کلمات آن حضرت علی را است که  
 بسم الله الرحمن الرحیم باسم الله اعلم انی فرمود کلام  
 خدا بر خلق چون فضل است بر ایشان و فضل کلام ما با مردم چون فضل است بر دیگران  
 و فرمود که در فقر و پلنگی است از تو انگری با غیر ما وقت با ما خوشتر است از بخت با دشمنان  
 ما با الجمل طرف بلاغت در گفتن و هر طرف با بخت بقامت و فقر و فقر و با بخت در حلقه  
 ادراک معاف از نالت و کیت غایب را در عرض نیان حق ما دلت بحال نالت است **شعر**  
 شرف و جبهه مساعد و بجهت عالم المشرقی هو الامام الطاهر المجنبی هو الکرم الملیب  
 المنصری کان ولایه فی مصر و ابن حیا دامه فی الاعصر **شعر** سیرت است زبنا  
 سیرت اجلاش چهار در صفت و شش کلستان و نه منظر و کرام نام نای عشق  
**فایم منظر محمدا الله فی بسط الاخر صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن نظم**  
 شیب بدین تحقیق و محبت از د **عز** زمر هدایت شرف شرف فلام خطیب منیر افلاک  
 منیر لکوت ادیب کتب قطاب و بخت اسلام امام کشورین ماحد الزمان کرمان  
 بدست لایق حکم سرده است نام آفتاب با هر انور و صباح و بخت نبیت ماسور و  
 اهل منصور و عادل خدا و سلا از احیاء و بختی طهار و در صحر ابرار و ثمر شجره اسرار  
 لبها جهان و وجود در هزاران ساعد ساعد قضا و قدر و ساعد مدح و صاحب از بخت عباد  
 طریقت بخت دق و بن شریعت صاحب ذلی امان صاحب عمر و دقت و قدر ای صبح خاوند  
 المشرق حجت خصل خدای و در و فاصل حق و باطل بی بنی و گوه عادل نیست و در و خشنود کوه

دنیا و امانت و سروری و تبارک و تعالی و برتری محمد بن الحسن المکرم علیهما السلام بعد از نبی و گوید  
 کشف استاد و علایق من علوم پروردگار و پیشوای خلق عالم از روز رحلت پدر تا آخر دور و دور است  
 و نصوص علیها ما من الله الا بها و اهلها در کتب خیره امامیه داده از کتب که در کتب خیره عامه و مکرر  
 کلمه نام از صحاح و غیر آن زیاد از یکصد و پنجاه و شش حدیث واضح صریح پیشانی بر بیست و یک  
 از آن جمله ما نقل ابو نعیم جلیل حدیث صحیح از صحاح روایت کرده بکلی آنرا علی بن هلال است از پدر و  
 گفت در حالت محبت رسول خدا صل الله علیه و آله و آله مت آن حضرت رفتم فاطمه علیها السلام نزد  
 سر طهر آن حضرت نشست و یک سبب آنحضرت فرمود یا حبیبی باعث کینه تو چیست گفت میترسم که  
 بعد از تو است تو را نایم کند و داند و با من محبت حق ندارند آن حضرت فرمود مگر بدانی که خداوند بکلی  
 مطلع شد بر بیست هزاران اختیار کرده بود و سمعوت کرد و او بر سالت خوردن راه هدی و در اطلاع  
 دیگر بر کز بدین شهورت را و در کز بدین روح بن با علی بن فضه علیها السلام و هفت خصلت با عطا کرده کرد  
 و فوهد و ادب اعدی پیش از ما و بعد از ما هم فایم بخیر و محبوب ترین ایشان نزد خدا کید نمود  
 و وصی بن هبیر او صبا است که شهورت است و کشید با هبیر بن شد است که عمر هم شهورت بد  
 تر است و از ما است آنکه با دو مال با ملائکه پروان کند و حیات علی و با سر هم بد و شهورت  
 برده است و از ما است و در سبط این است پس آن تو حسن و حسین علیهما السلام که سبب جوانان اهل  
 جهانند و بد ایشان بخیر آن خدای که مرا بخیر فرستاده بهتر است از ایشان و از ایشان بهم خواهد رسید  
 بعد از این است و در و در ظاهر خواهد کرد بد که دنیا از هر چه و بخت بر است فتمنا پیوسته و  
 را با بخت و مردم در وفات و در **شعر** بکر نیستی می بر گوید کی برم آورد و در کز بدی بر افشیم  
 کند و خدا و داد آن وقت بر آنکه نالت تا اهل و ضلالت و دلهای بر افشاند و بکشد و در آخر  
 الزمان بدین بدین قیام قیام چنانکه من قیام نوادم و بگردن زین را از عدل بگردانند چنانکه بر شد  
 با شکر از وجود و پادشاه و با شکر از وجود خدای در آخر این چنین فرمود که از است مدی ابرار  
 که عیسی علیها السلام در عقب او ناکند و دست مبارک از بر و بن امام حسین علیها السلام زده فرمود که از  
 نسل این بهم خواهد رسید و بر روایت ابو امامه با هلی فرمود که دوی از چون سواره در خشان  
 است و بر جبهات دست و هزار تن خالی ساه تا یان و بر روایت عبدالرحمن عوف فرمود که کشته ده  
 دندانست و بر روایت عبداللهم بن عمر فرمود که بر عیسی بن ساینست و بر بالای سرش بکشد و در  
 داد که این مدی و خلق خدا است و او را در قیامی هر یک در صحیح خویش از ابو سعید خدری  
 روایت کرده اند که رسول خدا صل الله علیه و آله فرمود چکنی نخواهید بود در هنگامی که عیسی  
 مرده علیها السلام فرود آید و امام سمانها باشد یعنی مدی و علیها السلام که از دست کشته باشد  
 و کشد بنی است و درین دگر کند از قسط و عدل چنانکه بر شده باشد از ظلم و جور با شرافت  
 هفت سالت و بخاری و مسلم نیز در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا صل الله علیه و آله







دیدم که حضرت روح الله و شمعون و صهی از حواریین در قصر جدم مجتمع شده درها بجا که تخت می  
نمادند منبر ایستاد و بقیه کردند و رسول عرب صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن  
ابیطالب علیه السلام و جعفر از فرزندان علی علیه السلام بقصر درآمد حضرت مسیح تقدم از اینها  
آن جناب کرده دست بگردنش زد و در جواب رسالت ابی طالب صلی الله علیه و آله فرمود یا روح الله  
ما بخیر استگاری بلکه فرزند و وصیت شمعون برای این فرزند سعادتمند اندام و امانت  
فرمود بپناه برج امانت و سرودی امام حسن علیه السلام را فرمود یا حضرت مسیح علیه السلام و سرایا امام  
سعادت ابد از پسوند و هم خوش برآمد آمد صلی الله علیه و آله شمعون قبول کرد و هر یک از  
منبر برآمد رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه بلیغ انشا فرمود یا حضرت مسیح علیه السلام و سرایا امام  
حسن صلوات الله و سلامه علیه عقد بست و فرزند آن حضرت و حواریین را گواه گرفت و  
از خواب بیدار گشت از هم جدا شدند و همان داشتند و چون کعبه را دید و بر سر آمد و بسوخته  
آن صحنه جهان افروز نهادم و در وجود آنش شوق بیکر و چون شمع بگذشت و یاد رویش نیم  
چون موی ساخت از اثر محبت جعفر از غواصی کا می دیدن سبب سیمین درگاهین آمدند و بپای  
خود و نه غلام بودند و از او آمدند **س** کاژان کند که موی توانا دیده جان دهد  
کان رو نیست ای که توان دید و جان نداد جدم را دل بزد و در شد و مهر اهل اذن شهر  
حاضر آوردند و هر چه سالجبر کردند سوزی خود و دهم پیروز **س** زانکه از صفرا و سوز  
بود **س** بوی هر هیم بدید آمدند و در **س** عاشق پیدا است از ارمی **س** نیت پاد و هر چه  
دل **س** و چون از نعلیم تو رسید حاصل کرد با من گفت اگر از وفای بر دست بکوی ناچار از  
گفتم اسرای اسلام از سنگی زندان بیرون آوردند شاید بگریا زاری بیانات عاقبت از این رخ  
روی و هدا اطلالی اسیران انداخته اطفالا و گریه و و شادمان گشت و اسیران را بفرست  
تا بعد از چاه ده شب دیگر هفتین زن از عالم فاطمه زهرا علیه السلام و حضرت مریم علیه السلام را درخت  
دیدم که بدیدن من آمد مریم علیه السلام با من گفت که ای مادر شوهر نواست من کوه را شکست آن  
دو دیه جریع فرود ختم و دست بدمان با کتی او ختم و از جناب امام حسن علیه السلام شکایت کرد  
که از دیدن من آبا و اجداد من میگردند و برین ترسالت و از ملت بیزار و فرزندم ترا محتر  
خواهد داشت و با شاد است آن جناب بوجدانیت خدا و رسالت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و آله  
دیدم آن حضرت سر بلایات امام حسن علیه السلام را دست خنجر از خواب بیدار و کلید بر حید  
نکزار میکردم در نظایر جدم ناشی دیگر روی مبارک آن حضرت را خوب دیدم **س**  
وین سید دیدم که پتیم خنجر **س** و مر و عده وصال داد و بعد از شش چند در خواب بفرمود که  
فلان و زهدت بشکر بخشناسلام خواهد فرستاد و فرود نیز از عقب ایشان روان خواهد شد  
تو نیز میان برسانان او بصورتی که نشناسد در کی و از پی حدت بقلان راه دور آن جهان

کردم

کردم و در هنگام مقابلت لشکر اسلام شکست بشکرا افتاده مرا با سیری کردند و مردی بر که در غنیمت  
نفسیاد بود نام من پرسید گفتم ترک است بشیر گوید چون او را بشیر تر کی ز و علی بن ابی طالب  
علیه السلام برود آن حضرت او را مرده داد بفرزند و سپارد که بولد که مالش شرق و غرب عالم خواهد بود  
و از وی پرسید که آن کسی که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و رسیده بر مریم علیه السلام را بر عقد  
بستند بشناسی گفت از آن شب که بیست فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیه آیان او زده  
شب نکند شنید که او را در خواب ندیدم باشم پس آن حضرت علیه السلام او را بچله خواهر خود سپرد تا  
فراغی و نواخل بوی پاموزد و حلیه و رضاها بپوشد چون بعد از آن بی حکم برادرم امام علی  
علیه السلام او را بر سر از دلج رود و امام حسن علیه السلام فرستادم روزی بعد از آنکه خود شنید  
مطلع امانت برادرم بفرستاد و با بقا رفت و راه اوج کرات امام حسن علیه السلام بجای او نشست جانها بخت  
دختم و نا هنگام شام در خدمت دیووم خواستم که بخانوش بر گریه آن حضرت فرمود ای همه میروان  
استب با ما بگذران که موی که خداوند عالم زمین را با وزنه خواهد کرد و علم و ایمان و هدایت بعد از  
مرده باشد کفر و ضلالت و داین شب قدم بساختند و در خواهد نهاد گفتم حال آن در دنیا نیست  
فرمود ترکس و در عی اوجی یافتیم آن حضرت چون صبح خندان گشته فرمود چون صبح طالع  
شود آنا را بجل بر او ظاهر آید و مثل او مثل مادر و سوسن بمران علیه السلام است نا هنگام و کلا دست کسی  
عمل او مطلع شود و حال آن فرزند سلیم نیز چون حضرت کلام علیه السلام و نا هنگام بفر کازب  
بر آن فرزندان نبود تا نزد یک بفرستاد و امام حسن علیه السلام را بفرمود خود از آن ده کای همه شانت از تو  
غریبست و وقت و کلا دست قریب و در آن حال اندام ترکس چون بول ترکس از منم بفرمیده و آمد  
او را در بر گرفته و بیکر آن حضرت شمع بخودن سوزی فد کردیم و آن کودک نیز در بطن مادر باقی  
در جوف بدن سوره مافات و موافقت و برین سلام کردیم من آن حال هر سان شدم از شکم مادر  
آواز داد که بر فرد دست خدا و ندی که مادر خود را بیکت کوباد و در تر که حجت خود بر بسطه غیرا  
کردم جای پنج نیست و چون سختش با فر رسید ترکس از دیو ام پندان شد که کوف برده در میان  
حایل کرد با سوسن جناب امام حسن علیه السلام و دیدم و آن حضرت را امیدوار کرده بجای خوشتر گفتم  
برده کشود و در وی بروی ترکس افزوده که در شب تریشتم را بفرمود و صاحب کل مر علیه  
دیدم متعل جدم قبل روی سجده نموده و انگشتان سیاه بر پایا آسمان کشاده و میگوید  
استشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ابی ابراهیم المومنین و بیکت از انکه گرا  
علیه السلام را بنام بر شمرده نا بختی بر سید فرمود اللهم اغفر له و عدی و عاتلی امری و ثبت  
و طاق و ابد الا در فضا رعد لا امام حسن علیه السلام حاضرا خست و من او را بر کشته بخون و  
بریک ناف باختم و در ذراع راستش مکتوب بود که نبأ الحق و حق الباطل ان الباطل  
کاذب و حق و جوف نیز دیدم مرده و مرده سلام کرد و آن حضرت علیه السلام او را در بر گرفته زان







سلمان فارسی را که در آن سال سیصد سال پیش بود و جابر بن عبد الله که از آن امام محمد باقر علیه السلام  
زندگانی نمود و جانی که خلافت عادت در آن سال این اشخاص را با شد که جای استیلا داشت در  
باره اولیا و وسایط خلق و خدا و بعضی اسناد و دلیل خوبی کرده اند که آفتاب عالم را از نور  
وسایطی که می آید آن یکصد و بیست و هفت است و او نیز من دفع بکشته اسناد ایشان ابو جعفر است  
که گوید چنانکه ما را از مصری در کتاب بوالید خود گفته مگر است که ما را از بغداد رسیدن  
اوسط زندگانی که اگر بیلادری در خیل فرات از مثلثه بکشته رود و ده و طالع کز آن  
خانه نزل و مشغری باشد و هیلادج بود آفتاب و شباه باشد بشرط نباشت قوت آنها  
و دوری از خاص و محقق و فی که مثل این صورت اتفاق افتد در حکام خیل فرات  
بجل و مثلثات آن امکان دارد که بولد و بعد رسایهای فرات افکند که نفی یا قصد و قصد  
سال است نه اند تا فرات بجای اهل خود کند و در کتاب مذکور است سید بن شاذان مذکور  
است که یکی از ملوک سزندی را فرزند یی بوجود آمد که طالعش خود بود و زحل و سرطان  
و آفتاب در جدی ابو معشر حکم کرد که آن بولد بعد دو و اوسط رطل زندگانی خواهد کرد  
و بر غیر که بقواعد طب متقاعد شد میگوید که سن کال تا چهل است و سن نقصان در شصت  
آن که ضعیف است و جمله یکصد و بیست هفت سال که مقتضای طالع اهل قرون سابقه که کلام  
خداوند ناظر است نیستند و ترکیب چهار رطل و حصول مزاج واحد در این زمان بنسبه ها  
است که پیشتر بود و بعد حضرت خیر المصلین صلوات الله علیه و آله یعنی اکثر اعمار این عالم  
باین الشیخ و البته معین محمول بر اکثر است و همچنین غایت آن حضرت علیه السلام که مقتضای  
حکمت است چنانکه جناب موسی بن عمران و دیگر پیروان علیها السلام بودند منافعی که بر  
و همچنین وصول منفعت است و نور امانت است چنانکه رسول خدا صلوات الله علیه و آله در هر  
هفتی سؤال جابر انصاری فرمود که افعاع مردم از وی و رفیت در افعاع ایشان است از  
آفتاب که چه ستور سجاس باشد و بنسبه رسول خدا صلوات الله علیه و آله آن حضرت را بافتا  
بر شده بحجاب سجاسی بچند وجه و چه است که چنانکه حیوانات برای خلق  
با آفتاب و غیر است حقایق معقولات را ایشان از وی سر هر است و دریم آنکه چنانکه مردم  
برای طلب منافع از خود رسیدن طالع منتظر آنکه آفتاب برسد که آن شخص هم هوای و در  
غایت متوقع ظهور و بخت هم بر و ستور سجاسی آنکه سر و گردان حضرت علیه السلام  
ظهور آن را در حجاب آفتاب است و در سجاس با افتاضه انوارها هم آنکه چنانکه کاه همان  
شدن خود شد تا بان صلاح حال همانست مانند غیبتا و نیز با وجود رسیدن غیبت  
اصح است از ظهور و بمان بچشم آنکه اغلب دیده ها را تاب نگاه بقرص آفتاب نیست و بسیارند  
که دیدن آن تابناک شود و شاید دیدن خلوت به بصیرت آن حضرت را موجب عاشق شود ششم

آنکه چنانکه در زمان بعضی از کتاب آفتاب را می بیند در ایام غیبت نبی بعضی از هاهان بلغای آن حضرت  
میرسد هفت آنکه با عموم تفرع آن حضرت بی پروا از آن فرکر نیست چنانکه با اینا از آفتاب بر و  
اگر چه از دور و نیست **ششم** اذالم یکن للفرع عن صحبه فلا عز و کرامت و البصر سفر  
**ششم** دوست زندگانی ازین نباشد و بی محبت ترک کند از صبر و دریم و این سخن با کثرت  
گفت که دوست و در کنار وی و درین جوریم چنانکه پیشتر گفتیم بافت غیبت صغری آن حضرت  
قریب هفتاد سال بود و در آن غیبت بواسطت سفر و ثواب علی بن مریم با آن حضرت و سایل  
ایشان از ثواب میرسد و جمیع کتب از سارات و فقر و متوسط ایشان از وجوه خمس و نذر حکم  
آن حضرت بیرو با بود و در دست و زبان سفران بحجرات و امور غریبه از قبل آنها و بعد  
مال و ثمن را تمام صاحب در سار و در ساری و غیر آن عیان شد که مردم بنسب ایشان از آفتاب  
آن حضرت ایمان داشتند و سفرای معروف که مریم و مشا را لبه بودند چنانکه در اول  
ایشان عثمان بن سعید سندی که از جهات امام علیه السلام و امام حسن علیه السلام صلوات  
علیه بعد از آن است مخصوص بود و بسیاری و بنسب آن حضرت مخصوص و بعد از وی ابو  
جعفر محمد بن عثمان میراث فایم مقام پدر و بنسب و قیام آن حضرت در غیبت مخفی گشت و از  
وی مرید است که گفت خدا سوگند که ما چنانکه مریدان امام علیه السلام هر سال طریقت غیبی  
حالت و در که و سفر و قیام مناسک است و در و وقت و نقش با ایشان سالی است و  
ایشان از آن حضرت غافل و میگوید که آن حضرت را یکبار دیدیم که بر و ستور دست مبارک  
چیزه خانه که به زده میفرمود اللهم انقل من اعدای سیم حسین بن روح است که چون  
فرصت شد که محمد بن عثمان را سر و روح از نفس بن بکشتن فرمود و بر آن کتاب شیعیان را طلبید  
گفت که مرید حسین بن روح بنیاست از آن حضرت ما و در اویش از دست و یکبار سفر  
و تاب و ما و در و بعد و بنسب و در که اغلب اهل سنت او را از خود میداشتند و بناست  
با و داشتند تا داده اشیا سال سیصد و بیست و شش برایشان جهان را حال خود و حکم آن  
صاحب را مرسلوات الله و صلوات الله علیه امر و صابت و سعادت علی بن محمد سرعی اشغال داشت  
او نیز بعد از سه سال در بنسب ایشان سال سیصد و بیست و هفت هجری بخوار و غنی بود  
و در آن سال که شاهرخ بن محمد بن از جمله محمد بن یعقوب کلینی و علی بن بابویه  
سبزی از آن حضرت و هلت کردند و چند روز پیش از فوت علی بن محمد بن قبی از آن حضرت بر و رسید  
که بعد از شش روز از دنیا یافت خود کرد و بعد از آن بنسب منقطع است و غیبت کبری  
واقع و در ایام غیبت صغری بحجرات بسیار از سفر و اوت کرده اند که ذکر آن کتاب نیاید و  
جمعی از غیبت نامه فقر عنایت آن حضرت در یافتند و بنسب ایشان از آن جناب و در آن  
کتاب مختصر شرح آنکه کفایت نماید از جمله فقر بن قوی میگوید که چون ملاحه استعجیله فاشد



خانه کبریا و عجب لا سود را بگوشه آورده و رسید که غرض نصب کرد و در سال مسجد و  
سوی هفت که دول عبت کبری بود خوشند که عجب را بجای خوشی در کعبه گذاردند من با سید اقا  
آن حضرت علیها سلام را ده حج کردم چه میدانستم که نصب عجب را و خوشی عجز امام زمان علیه السلام  
کسب بفرست و در بعد از مدتی صعب بهم رسانیدم که بر جان خود ترسیدم و توفیق حج یافت  
ابن هشام را بجای خوشی تعیین کردم و عقیقه سرچشمه بخدشت آن حضرت علیها سلام نوشتم  
و بدست عمر و عاقبت خوشی داد آن جاری از آن جناب سایل گشتم و باین هشام گفتم که با بد  
این دشمنیست که اگر عجب را بجای خوشی گذارد این هشام گوی که در هنگام ورود بر کعبه  
مطمئن بمانم و دادم که در وقت نصب عجب حالت ترکند تا خود را با صاحب آن برسانم و چون  
عمر در وقت هر کس عجب را شکافت قرار نگیرد تا خودی خودی کند من کون و داده عجب را در دست  
مردم بگرفت و بجای خود نهاده و دست استاده خوشی از بر جان برآمد و آن جوان از در  
مسجد بیرون رفت خود را بخیال هر چه نامشروع میسازیدم و چون بجای رسید که خوشی را  
کعبه خود توفیق نمود و فرمود به آنجه با خود داری که رفته دادم بگوشه فرو نهاد صاحب  
بکوی که از این علت عاقبت خواهم یافت و اهل محرم نوبت از چه سال دیگر خواهد بود این نوی  
با بن خود بر رسیده بخیال زیاده کرد و به آن زمان زندگانی کرد و در همان روز با بد آن را  
بسیاری جا و در شرافت و از جری روشن خبر که آناد شد و صلاح از وظایف هر بود و از اهل  
محله می باشد همان روایت کرده اند که حد اعلای حکایت کرده که من سالی حج رفتم و  
در هنگام مراسم عبت با ده میسازم و در ویلایه و اول قافله خرم بر بود نادور رسید  
با خود قافله بیدار شوم و چون بیدار شدم قافله گشته بود و جاده کم گشته بود کل روزی  
کاوان دولت شدم و قطع اندک ساقی عجب را خوشی پر لاله و کل رسیدم و در آن بوستان  
تصری نظر میعان آمد بجای آن رفتم و بر دیوار در خادم دید بعد از سلام و رد جواب که  
از ایشان قادم گشته بصر رفت و بعد از آنکه زبان بیرون آمد مرا خود بصر برد قهری  
دیدم و تصور و حسن نظر اش از من ظاهر میال دور و چون خادم برده از دروازه خوشی  
دم چون ما می دینار یکی تا بان که کوفی از خوشی برانگیخته اند و شمشیر بلند در جهات سرش  
آنجناب بر سر سلام کردم جوان بلا لطف فرمود و گفت میدانی من کیست گفتم لا و احوال فرمود  
منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که در آن زمان ظهور و زین را بعد از ظهور خرم نمود و  
با بن شش بر مد و دانست که بنیو که با لای سرش آنجناب بودند من بخاک افتادم و سر پایش  
نهادم فرمود سر بردار و تو فلان مردی از قافله دیار بروی بجای اهل خوشی با نادر  
مخادم سپرد و کسب از در بر و خادم مرا از بوستان بیرون آورده و به وادق بود تا بان  
صلی الله علیه و آله در دهستان و مشاره مسجد و بنیو در شش کشت آب شرب می گفتم ای کاش

زود یک بشیر را که آنرا با دگر گویند گفت هانست و نایب شد و چون با سید آمد و من و دو کتوم چهل ایچاه  
در باران بود بدان آن حکایت بیانات گفتم تا آن در دست جزو عبت و عیال است و چون بن  
ابراهیم با علی بن مزین را گوید که بپشت حاج کردم بنیای که ساید بخدشت آن حضرت برسم و بشیر شد تا  
سوی رخسار کسی آواز داد که ای فرزند من یا وصال حج شتاب که در دیدن امام زمان بیرون یا  
نور از خواب خود سنده و خواسته و طلب رفیق بیرون آمد با چند کس که خود رفتم و از آن حضرت از  
نیافتم و در مدتی که هم خبری نیافتم و نشنیدم مرقع با یاس و امید سنی در مسجد الحرام انظار  
میگشیدم که در هنگام اشتغال بطواف وضو و ایتمالی از خلوت که از آل سؤال گفتم تا دستم بران  
کعبه آمل رساند حوالی صبح بلج در طواف دیدم که در بر منی رسیدند بود چون نزد یک من رسید  
چون آشنای پرسید که ز کجای گفتم از اهل آن گفتم این اهل بیت است که می گفتم بل گفتم رحمت  
خداش یقین با و که مردی صایم و با دقت قایم و تلاوت قرآن و عبت دایم بود من زعی بنی  
پرسید گفتم من می چایک یا ابی الحسن چیدم علامتی که میان تو و ما نام حسن مسکری علیها سلام بود گفتم  
با نیست و انگشتری که از آن حضرت داشتم بیرون آوردم چون او را دید بدیدان گفتم که چه کارش  
شد و با من گفت که بعد از حج بقصر جبرئیل گفتم دیدن فرزند امام حسن علیها سلام گفتم دل خوش  
دارد که بطلب نامشده و او را از دوزخ نجات داد تا از آن حضرت رسام اکنون بنزل رفته داده سفر پیش  
و چون بکنی از شب بگذرد روی بپیش من عاصر بگذرد نامزد و باقی **سفر** دعای حج و راه شب  
کلید که بقصر دولت آمد بدین راه و روی سرچ که با دلداری چندی چون ثانی از شب گذشت  
سوار شده بکعبه رفتم و در محل بیرون جان را یافتم و با او روان گشتم تا از منی و وفات گذشتم و در  
جانب عقبه طایف صحیح طالع شده فرود آمد و مان با فکر ده سوار شدیم تا بموقایع عبت رسیدیم  
چون خرم و دلکش از دور دیدم و در بالای تل دلیک در میان آن مرقد از دلخوی خیمه زدوی و هر  
صحرای آن بیرون با من گفت منتهای مال در آنجا است که از دور چون نزدیک است و چون بسط  
عقب رسیدیم گفتم از مرکب فرود ای که اینجا خط رحال کیا در حال و هر صبح مقام اول است از  
ناظر فرود آمد و بگفت او عجب را که در آن خیمه منویش رفته از آن از برای خود خواست  
و چون بر حسب اجازت عبت دیدم آن حضرت علیها سلام بر روی ندی که قطع سرخی بروی آن  
کس زده نشسته بود و بالشی از پوست تکر کرده رهای دیدم روشنتر از بدری از غایت  
سحر بر قافله شدل و سر و آسایند و با یک کفاده پیشانی پوسته یار یک ابرو و عیال چشم  
کشید بیتی و در کونته ها خوش می بود و بر کونته رشتن خالی چون توده مشک بر سیا و سیم کامل  
مبارک و می غیریش بر آتش آنجناب چون هفت سبیل بروی کلر پیشانی مظهرش چون  
ساده ساطع از نور و رخ و فرزند و دیار با نایت سکینه و وفادار آن حضرت علیها سلام کرد  
و احوال شیبان یکایک ازین باز پرسید گفتم در دست آل عباس با کمال خوری و اخلاص میکند زنند



















من کجا و باد خا صان خدا کی تواند کرد مدح خود و ستمها که خود و حکم شاه را بدیند بودی  
 کی زین کرامت سر بلند این چراغ از نور او افزو ختم این کفر از کج او  
 اندو ختم که نا جهان گذران باقی است هر روزی بدرجه از  
 درجیات عزت دنیا و آخرت رقی و یکام دل پالان اول  
 امر که عامر بنصوره خاک و باغبین بن خلف  
 خواجده لولک است ملا و یار بج  
 واکلا یجاد و الجند

اول داخل و ظاهر  
 و باطن  
 الباقی  
 الم  
 م  
 م

گویند و میرزا و جدد و میرادنی امیر اول گویند و میرزا و جدد و میرجهار

# قسم است به خدا و رسول و اهل بیت

در ذکر اقطاب و اصحاب کرام و علما و حکای ملت سبب و اصحاب یقین است و آن چهار قسم است  
**اول** در ذکر پیا ان افاض و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و پیران انظار هری علیهم السلام **دوم**  
 در ذکر مجتهدین و عرفا و متکلمین و فلاسفه و طبایا و اشاعری و غیرین **سوم** در ذکر اطبا و طبیبین و  
 سیدین معبدان نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و انوار **چهارم** در ذکر عرفا و حکما و مشایخ و اولاد  
 و محرم **تمام اول** در ذکر افاض و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و پیران انظار هری علیهم السلام  
 مرافقه الی حوالی حیدر

**اصطلاح** از شاه قریب و اعظم رب و پروردگار مکه یغفر از عیب و با جمیع کلام و فضایل  
 جنابش مرجم قابل بود مع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر او درید و آن حضرت از جیات بد و نیک  
 و در نام نامش اختلاف نیست بجهت کفایت اندک اسم عید شایسته و بعضی گویند که اسمش همان کلبه است  
 و این سخن در این صفت زیرا که اسم باید بقرین باقی است و اسم و شعر و مدح و ذم نباشد بعضی  
 گویند که نامش همان و آل هیران در بعضی آیات قرآن بحول برآفت و در بیان او شکر نیست چنانکه  
 بعضی از شواهد آن در معنی حالات خاتم پیغمبران مذکور است و قصاید بسیار در مدح سید ابرار  
 گفته اند آن جمله و فقی که اهل مکه از آن حضرت القاسم دعای باران کردند و بعد عای او باران فراوان  
 آمدن قطعه گفت **قطعه** الم تعلو ان ابنا لا یکذب **دوم** و بسیار و لایق بقول الایاطل **و بعضی**  
 تبخی القام بوجه **قال النبی** عصمة للازلی **و مثل او مثل اصحاب کفایت که گفتا** از این  
 و اطهار و کفر میفرمودند برای نفوت دین و صلاح دین السالین و بشرف رسالت رسول الخاقین و در  
 حقیقت اسلام بسوی امانت و قوت گرفت و در حضرت و دفع اهل شر از حضرت خیر البر صلی الله علیه  
 و آله و کوشش نمود و جو از فضایل اهل سنت نیز از قبیل تبلیغ الهدی و غیره با ایشان تا کنند و  
 آنست که حدیث کثیری از موضوعات عویر علیا للغة و شیام اوست برای نصان شاز و صل  
 حق و باطل اسرار معنی علیهم السلام شاهد بر این آنکه عاقلین با اینکه میگویند که عباس پیش از فتح مکه  
 ایمان داشت و صلاح حال رسول خدا صلی الله علیه و آله را در و کتمان می پنداشت در ماده ابوطالب  
 آنرا بعینه قبول نمیدانید و تبلیغ الهدی در شیخ فخر البلاغه این آیات در مدح او و بر او و غیره







مدر کرده و در زمان خلافت اسیر المؤمنین علیهم السلام از ایشان حضرت والی مکه و قیوف والی مدینه بود  
تا در زمان حویر بمقتدرت و در آنجا مقبول شد و تمام بن عباس که در آن زمان کشته بودند  
شجاعش پیش بود و حال سارک کلاش معلوم نیست **عبدالله بن عباس** از اصحاب  
کبار و سیدان خیار صلی الله علیه و آله و مرید و تلمیذ حیدر و زکات صلوات الله و سلامه علیه و در  
مجاهدات پیوسته با آن حضرت یار و در دکان ایشان بسیار بود و علو درجه او در علوم نفس  
و فقر و جد شش و در شغف از شویده صفای بطون است و در کتاب استیجاب مذکور است  
که رسول خدا صلی الله علیه و آله دو باره او را کرده فرمود اللهم علمه الحکمة و امل القرآن و  
ما طربت اربابا اهل خلافت بسیار است از آن جمله در هنگام عرب جمل روزی با زبیر بن عوف گفت که  
ایکبار داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از سقوی طریقت فرمودن و بر او هم فضل و توق  
باستقبال رفیق آن حضرت صلی الله علیه و آله و بر نایقه خویش سوار بود و در فضل و ابروی شش  
خویش برداشت و ترایا ده گذاشت و ترارین فضل و در راه خلافت استحقاق قطع و فصل  
و روزی بر سر پیر خطیب سخن گفت است تخیر و دینی اگر کسی که خدا مقدم داشته مقدم می  
داشته و کسی که بنور داشته تو خیر میداشتند و در وقت و در میان کفایت دارد  
بود و در میگردید نه می از فرایض خدا تعالی بیافت و نه چکی از حکام الهی خیر میداد و نه بیاید  
باید کشید و بال تقریر در آنجا میداد و در سخنش بیش فرستاده اید و او بعد از اشغال و در آنجا  
امید و در که مشکند است و در آنجا بود و مردم گروه گروه بجا نداشتند و در استقامت از وی میبویند  
و پیوسته بر چون نوال انعام صلاهی عام بود و در وقت که وقتیکه حضرت اسیر المؤمنین علیهم السلام  
او را بر و صلاحه و در طلحه و زبیر بفرستاد و این کلام در وصف او فرمود که هر که با این عباس  
سیر هم باشد دور از غم است و در این سخن از جانشینان عالم بولدش در شتاب و طالب بود  
خیش از هجرت بسیر سال و در هنگام رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آماجبت سالها کمتر بود  
و در سال شصت و هفتم هجرت در طایف بذا بقا اشغال نمود و در عمرش هفتاد و یک سال یا  
هفتاد و دو سال رسید که چون او را تکلیف کردند مر می سفید و خوش صورت بیان گفتش  
در آنکه از دیدن هاشمیان کشت از آنجا را و است در مقام عتاب بشارت علیهم السلام  
تَجَلَّتْ تَبَلُّکُ و کَوْنُ عِشَّتِ تَبَلُّکُ هَ لَکَ الشَّعْرُ مِنَ النَّفْسِ وَاَلِکَ تَبَلُّکُ **عبدالله بن**  
**جعفر طایف** اول مولودی از اهل اسلام که در ملک حبش منول شد و او بود و بعد از هجرت  
بابه در شرف خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در یافت بسیار ظرف و کرد و عقیقت و علم بود و  
در صحابه بود که او را بجهت کفندی یکی با او در کثرت در عتاب نمود و در جواب گفت که  
ما قمار عمل بطلاعت داده ام من هم که اگر دست از احسان باز دارم خدا بنده طایف خود را از  
من باز دارد و آرد اند که در مدینه سیر عالی بود و علم و در علم و در کمال روزی رهسپار

کاهن

کاهن بکین کی خوش آذین و در آن افتاد که از حق بی صورت خود سید جوی و از حق صورت  
ناهد شقیه حال و فریفته و حال نکشته و خردی کوشش کرد و پیرده اندی و کارش  
لباس زنانی بپوشید و پلاس رسالت پوشید **شعر** بی عقل دور آوری دست که سوزی  
عشق کند زبیر دست **شعر** دو صافش بلامت کرد ندانست **شعر** بر او از طریق بلامت نکند  
که تو به دورده عشق آنگونه و سالت است **شعر** این قصه بیدار شد کین از دا خدا و ندان چو  
هر از درم خبر بد و آن مرد عالم بختید عالم و منش و سر داد و دوزان بدست کشاد و دست کین  
کز تر خاخر و در عباده چو هر از درم و دیگر برای او فرستاد تا اندیشه میشت از آن عزیزان  
ندارد و وی با بار هم در فراغت و آرد **شعر** فرزند یکفاز کان نکند مال **شعر** نصیر و دل هاشمی  
نکات در غزل **شعر** و عبدالله شریف و داری اسیر المؤمنین علیهم السلام فخرت داشت بر سال و افغان  
و علیا جناب زبیر دختر هاشم طایفه از صلوات الله و سلامه علیه و آله و در آنجا بود و در  
حال هشتاد هجرت در مدینه بیا مینامد و در عمرش بود سال رسید بر او در سخن جعفر بن  
موقر و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله بود بعد از وفات عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب  
ام کلوم و حضرت اسیر المؤمنین علیهم السلام که از روی آله در جهان عمر بود و در آنجا در میان هاشم  
آن حضرت علی را در یافت و بر او است و در وقت که در آنجا بود و در کربلا رسید  
گشتند و بنور صاحب استیجاب هر دو در شوق از سعادت شهادت به باب کربلا رسیدند و  
موفق نقل صاحب عباس الشریقی که در یک سخن در ذوق است قول صاحب استیجاب  
مقرن بصواب میباشد و الله اعلم بالصواب **عقید بن ابطال علی** کنش از بزم دست  
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله را وی میفرمود که بخت من با تو از دوزخ است که قرابت و در کربلا  
عقی که هم با طایف است او را که کوی و مایل بر لوح و حاضر جواب و دانی انساب قریش  
بود و از بر طریقه بر سلافت ایشان میرد و در کینش طینت داشتند و بخت حق جوی میدادند و  
بالا نش از اسیر المؤمنین علیهم السلام و حالش با سعوی علیها و به تم بجا آمد و بلامت میگردید  
الحلیل داری که یکد عقید را از آن حضرت بداد و بر وی آن نزد سعوی علیهم السلام بفرست تا  
حجت بر تمام و رضای علیهم السلام در تمام سنش نماید و روزی سعوی با حضار مجلس گفت ای ائمه قبل  
که هم از اولیت عقید گفت ای ائمه حق که همه از حال الطی است بی با سعوی بگفت که چون  
بائش بر ذوق در آن ظاهر دید که عمر را در بالا و هنر است را در ذوق نگاه اضافت خود میگردان که کدام  
از فاعل و معقول هفتی با سعوی را که گفته خویش ایشان شد و روزی بان معاویه را و گفت که  
شما می هاشم را شهادت بسیار است عقید گفت آری لیکن از این صفت با مریدان است و از شما  
باز مان و عقید در زمان سعوی علیهم السلام ملک شام از این عالم بگری جای و بد تحول کرد  
**مسلم بن عقیل** در علم و سر دانی و شجاعت و نظیر و عدیل بود و آنچه در بلاد و بحر و در



دو مرتبه حضرت امام حسین علیه السلام بوی سبیل مجید از قاف رسول خدا صلوات الله علیه و آله  
نرسید و تفصیل احوالش در غرضه است سید الشهدا علیه السلام بخشنه ملک کلید گردید  
**عرب الاسلام و محمد** هر دو عربان از سلسله قادریان ام سلمه و عقیب و بر و زده  
حبیب خدا صلوات الله علیه و آله بودند و عمر و زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و الهجرین بود  
و در عرب جلوت شهابان و فتنی که آن حضرت عرب جبل کرد ام سلمه و در عربان  
آن سرافراز آورده گفت که این هر دو دوازده و نه صد نفر داده ام اما جان خویش فدای تو سازند و اگر  
در شهرت مرتضی را بود با تو بیایم و در راه تو کشت می کشم و عمر و رسال خدا و دویم از  
عجرت دوم وفات یافت **مقداد بن اسود** ادرسی بود که مکه کون و ولید بالا و ناصر  
و دختر زینب بن عبدالمطلب در جباله کاخ ابو جعفر قدیم الاسلام می جاهد و در غرضه است حضرت خیرالاک  
صلوات الله علیه و آله و شصت و نه نفر از امیر المؤمنین علیه السلام را عازم و صحیح قیدی در کرد است که رسول خدا  
صلوات الله علیه و آله فرمود که خداوند عام مرید است دشمن چنانکه اگر فرموده و بجزیده و باینکه خود  
نیز ایستاد و دوست مبارک علی بن ابیطالب علیه السلام و سلمان و ابوذر و جابر انصاری و در  
جاسع مسعود است که آن حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که پشت از تو و دست چپا کس علی  
علیه السلام در راه و سلمان و مقداد و زنا خا صا در حضرت امام محمد باقر علیه السلام رویت که هر سه مرید  
باب خلافت دید بهر سید که کس از سلمان و مقداد و ابوذر و علی علیه السلام عهد را و آن خلیف  
پرسید که عمار چگونه بود فرمود که او را از سبیل و فتنه بی خطر زده یافت و با دینی بخون یافت  
و از صا و آل محمد صلوات الله علیه و آله روایت کرده اند که دوازده کس از مهاجرین و انصاری و از بکر اکابر  
کرده اند از مهاجرین سلمان و مقداد و ابوذر و غفاری و یو برید اسلمی و خالد بن سید و هار و یاسر و از  
انصار ابولطیف و عثمان و سبل بران خلیف و فتنه بی ثابت و آن بی کف و محبوب خواستند که  
ابو بکر از خبر فرود آمدن بر سر سوت و توان حضرت رفته گفتند باینکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله  
در حق تو فرمود که علی مع الحق و الحق مع اخیل گفت با مال در طلب حق خویش اهل بیت و قصه  
آن را دیدم که ابو بکر از سفر فرود آمد فرمود خدا سوگند که اگر آن کار از شما سرزند با شش هزار  
کشیه نزد من آیند و مرا خلیف بهیست کنند و ابو جردان کار قصه گفتیم نباید و دفع ایشان بری  
کلام آید و رسول خدا صلوات الله علیه و آله حاضر داده که آن است با تو عهد کنند و عهد مرا بشنند چنان  
چنان سر لیل کس را انصاف کردند ایشان نیز ترا بکنند و بدو بکر بر مرادند و تو را نیز بناله و حرف  
از پیوسته علی گفتیم که مرا ایشان در آن حال چه باید کرد فرمود اگر یاری با بی جهاد کن و اگر نه خون  
خویش گاه و از ناظروم مرید یار و مقداد در خلاصی و نه مهربان روی و روضه رضوان بنا  
**سلمان الفارسی علیه السلام** از عشقوان جوانی و اول ریمان زندگانی در یاقوت و در حق  
سکینه و با علماء و ریمان انصاری و یو در خالط و مرید است صنوبر و سرخسها که در راه دین

[illegible]







آمدن حضرت اوستا سخت تا قام خویش باز گفت آن جانب خبر بود سبحان الله حوادث ایام کردگان  
بر دو عالم ز پی کند و ترا از عهد پیری بکو و گویا باز آورده این ضیف گفت کز آن دست اهادی  
این جور ضیف من رسید و آن حضرت از صورت او صورت خصم را دریاخته در ضیف  
بکوفه خجیل فرمود و اشقام و اذانیان کشید **مسئله پنجم** برادر عثمان در عهد غزوات  
بلازم رکاب حاتم بن عثمان صلی الله علیه و آله بود و در جنگ خندق که بعد از آن صحابه نزد رسول  
خدا صلی الله علیه و آله ماند اوقات قدم در دید و بر وی سهام آمد از آن حضرت فیض انعام و دو سیکره  
و بعد از آن حضرت در سلسله صحابه ابراهیم بن علی بن ابی طالب متهم بود و آن جناب او را در مدینه بنیاد  
بگذاشت و بعضی از اوقات بنی ابلت فارس بوی از زنی داشت او در عرب صفین در قیافه از ذوق  
خند متکذابان فرو گذاشت خود و در کوفه لوی عرب بسر قیافه از آن حضرت بود و گمان  
کند در مشن تکبیر و بوقی بیت و خج تکبیر از فرمود **خندق** **پایان** از احباب بلند مقام و دیگر  
از چهار کن صحابه که با و در زاد و صاحب اسلحه بر تیرا و صلی الله علیه و آله بود و در جنگ خدا و با  
به روز دوش صفوان در خدمت آن حضرت حاضر بودند و بعد از آن را که از اهل اسلام در وقت  
اقتحام نساخه بکمان انیک از مشرکین است شهید کرده بعد از آن حضرت امام جعفر علی بن  
روایت کرده کز آن جناب فرمود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله حال اهل نفاق هویدا بود  
مگر بعد از آن علی مرتضی صلوات الله علیه و بعد از بنی اسرائیل از او سخت بزرگ در قیافه و توبه علی بن  
انیک ابراهیم بن علی را از خود منافقین فرصت ضیف داشته و بر کینه رسول خدا صلی الله  
علیه و آله بسته و در قیافه حلیت پیوسته چنانکه در غنی حالات آن سرور می باشد و در  
آن شب خندق از کعبه خطر ایشان با اعلام پیغمبر صلی الله علیه و آله متحضر بود و همانا قیافه  
آن حضرت را بسکند و عمار او را بر اندام هر یک و درین صورت که خلافت او بر کعبه خندق را بود  
سوا خندق را ندانند ابو بکر باقی شد تا در عهد خلافت خویش او را طلبید گفت شنیده ام که جوایز  
صحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن نفاق میمنه و میکوئی که ایشان از ابواب در خدمت خود  
دست بر داشت تا بر وزن خندق گفت ای هر کدام کس که در این یکی از ابواب سعری عمر بنو حنی  
و محبت کند زاینه صلاح در غفلت ندید و او بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر کوفه  
منوط کشت و چهل روز بعد از بیعت ابراهیم بن علی در دین از این جهان در گذشت  
و در مرض وفات ابراهیم صفوان رسید و بعد از آن حضرت و معاویه ابراهیم بن علی بن  
وصیت کرد و آن هر دو بنی کج در عرب صفین شربت شهادت نوشیده رفت با علی بن  
کشیدند **خبر پیرین** **باب** **دین** **السلامه** **دین** **مؤمنان** حضرت مقدس بن رسول صلی الله علیه  
و آله که او را بنی بنی از دو کوه اعتبار می فرمود و در غزوه بدر و غیر آن جهاد نمود و در عرب صفین  
ملازم خدمت ابراهیم بن علی بود و بعد از شهادت عمار در کار از امر غزوه شکر و دست

[illegible]







جامه بپا دارند و دفنوا ۴ لم نلته اهلل واکرام ۴ حجر قیصر صفی شریک ۴ وصال هم عام و کرام  
**عیدی بن حاتم طایف** از اکابر مایه جرات و بشیر بن رسول الله علیه و آله هنگام اسلام  
او پیشتر عود و مدینه برای او گسترده و زبان اجماع زبان آورد که از آنکه گزیده فرقه  
فانگونی یعنی رومی که صاحب کرمی از قبله نزدش آمد و او را دید و در میان جمل موافق  
و بر زبان آید و در حق در حضرت ابوتراب صلوات الله علیه بود و در جمل کجیم او را گفت  
و سید یعنی رومی بری نوشتن تاجت خویش دعوت کرد عیدی بن در ویت در جمل یا و  
نوشت **شمر** بخا و لی معوی بن جحر ۴ و لیله الادی جحر جمل ۴ مدکر بن ابهر علیا  
و عطفه از حسن جلیل ۴ مد جلدوزی بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام معوی بن جحر  
انکه معوی بن جحر شجاعت گفت سر برتر از که طرف و طرف داشتند چه بر سر آمد که تا علی  
بن ابیطالب علیه السلام گسترش داد گفت علی بن ابیطالب با تواضع نکرد که بر سر از تر بر سر  
گذاشت و بر سر خویش اسلام داشت عیدی گفت من با او اوصاف خود دیدم که او گسترش داد و من زلف  
**ع** زین کشته تا زین ام سر شده ام **ابو داغ ابراهیم** آن که در کوه سید ابراهیم  
الله علیه و آله را بخا در مدینه داشت آن حضرت از رضا بود و بعد از رحلت پیغمبر صلوات الله علیه  
دست رسول بر اثر علی بن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استوار داشت و از افاضه شمس آن خدا  
عبد تام از قبولی اسلام و بر بانی ابراهیم او اول غلام عباس بن عبد المطلب بود که رسول خدا صلوات  
علیه و آله بخشد و چون مرده اسلام عباس بن آن حضرت رسانیده او را آزاد کرد و در کوه سید ابراهیم  
کرد و بدین هجرت نمود و در مدینه وفات با رسول خدا صلوات الله علیه و آله بود و در مدینه ابراهیم  
المؤمنین علیه السلام از آن جناب جدا گشت و از آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نیت مال کوفه  
پیرانش عبدالله و علی بن عبدالله آن حضرت بودند و در آن هنگام که در جمعی با امیر المؤمنین علیه السلام  
پسند کردند و معوی بن ابی طالب گفت نود و طالع و زین جحر و فتنه ابو داغ سران فرموده پیغمبر صلوات  
الله علیه و آله را **شمر** سقانی علیا فرمود ۴ بکون خفا و الله جبارم ۴ آنکه اندر ماه  
و زین و زین خود را در جحر یفر و نیت جبار و وصول به جحر شهادت با فرزند خویش  
دو کتاب شاه و کاتبان از مدینه بیرون آمدند هشتاد و پنج سال داشت و زین و وضعت حال  
صکفت حد خدا را که امروز همگی منزلت ترشیت در ویت یعنی حقیر و رضوان بود  
و بود و فتنه تا ذکر دم و سر هجرت نمودم سر هجرت را از وی رسید نه گفت هجرت با حقیق علیا  
بجسر و رسول خدا صلوات الله علیه و آله بدین و با امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه و بعد از شهادت  
آن حضرت در مدینه شام حسن علیه السلام بدین و زین است کرد و چون خانه و من و زین خود را از مدینه  
بود آن جناب با امیر المؤمنین علیه السلام در میان خود و ابو داغ بنیامه و نیت فرمود و زین  
بوجه عاتب فرمود که آخر سر ابو داغ آنرا یکصد و هفتاد هزار درهم معوی بن علیا و تیر و نیت

**برادری بن مالک** از فضلاء زمانه و در لیون مرغان است خود تاجا صد مبارز و توانا و شکر کننده  
بجز اینکه با دیگران شادان گشت لشکر مسلمانی که با او شکست و همت بر قتل مسلمانی و آن جناب  
نمود که لشکر با برادرش اهل اسلام و ایمان آمده بیایند بر دند بر آن سر و بر دماغ خود دایم است  
لشکر با برادرش اهل اسلام و ایمان آمده بیایند بر دند بر آن سر و بر دماغ خود دایم است  
و در آن روز زیاده بر هفتاد و زخم بر پیشین بر بدن برادر رسید بود و کسی که آن برادر او داشت و در  
زمان عمر رفت فتح شوشن گسترش یافت و در آنجا شهید و هزاران مجروح است **برادری**  
از کسیکه بر علی بن ابیطالب علیه السلام تقدم هستند تیرا داشت و در ایام عزت آن حضرت از اطا ب  
بیعت ابو بکر و فتر آن خبر میداد و در غزوات جمل و صفین و نهروان و هر آن حضرت بود و بعد از  
شهادت آن حضرت در کوفه اقامت کرد و با امام مصعب بن نسی و فاضل مدینه سید **برادری**  
**ممدود** یکی از بنیای عقیده اول و در کائنات است و بعد از شهادت آن که در مدینه و در شمس  
با رسول خدا صلوات الله علیه و آله بیعت کرد و او بود و اول کسی که در کوفه و او بود و اول کسی  
ثبت مال خویش وصیت نمود و او بود و فاضل در مدینه شریف از و در رسول خدا صلوات الله علیه و آله  
بود و چون آن حضرت بدین تیرا آمد با اصحاب بر سر تیرا و از فتنه بر روی نما زد که در مدینه و در شمس  
من از خیره آن و در غزوات سب و اولاد و غراب با حاتم پیغمبر از صلوات الله علیه و آله بود و در مدینه و فتح  
جحر از میان کوفه مدینه که هر آنکه بود و در مدینه و در هاتفا بر **عقیده بن عمرو**  
از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و آله و در کوفه و تیرا و حلیقه اسیر از شمس علیه السلام بود و در سال  
چهارم از هجرت در مدینه تیرا کوفه وفات یافت **حارث بن سله** تیرا و در مدینه و هاتفا  
از یاد آمد مادرش نزد رسول خدا صلوات الله علیه و آله رفت و اطا داد و که آن حضرت از آنش  
داده فرمود که در حق تیرا که کوفه حجت فرمود است **حارث بن همام بختر وک** در مدینه  
فتح مکه ابواب سعادت باسلام بر روی او فتوح گشت و عرا و تیرا و اهل شام فرستاد اهل مکه  
از حسن سلوک او و در عمارت نقش میکردند و مدینه و شام بر اسم جبار قیام میفرمود تا در سال چهارم  
از هجرت وفات یافت و از تیرا که بختر وک بود و بختر با ائمه اسلام که فرقی او نبود و اول  
**عبد الله بن بدیل خراسانی** بزرگ و عظمی و پهلوان عمر و صاحب سر رسول مقبره  
الطاهر بود و در غزای حنین و طاعت و شوق بجنگ قیام نموده و از در جنگها گذر و در جنگ  
تمام بود رسول خدا صلوات الله علیه و آله او را با برادرش محمد و سید از حسن تیرا بدیل بد  
انسان فرستاد و با برادرش عبد الرحمن بعد از رحلت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در کافه با امیر  
المؤمنین علیه السلام بود و در صفین و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه  
و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه  
کشته او را کشته که عبدالله عامر نگذاشت و هاتفا بر روی او و تیرا و سید و از شمس او را کشته







و با او بگفت ترا بر این سبزه چکار است با اینکه صبح چهره صلی الله علیه و آله در روزگار است ابو  
 بکر بنیم در قفسه گفت تا فتنه و قتال او را از مسجد بیرون کردند مالت را شش هزار دینار گشت  
 در دو بسیار بسیار اصل الله علیه و آله فرستاد و این بیات خنده را به افتاد **سفر**  
 اهلنا رسول الله ما کان نبیا **فما قوم ما کان و ما شان** **ابو بکر** از امانات بکر قام بکر قام  
 فقلت و حب الله فاصبر لظهور **بلال بن رباح** از او کرده ابو بکر و بنده آستان نبوت و روی  
 آن حضرت بود و روی ابو بکر از آن نکفت و با او بیعت کرد و هر چه را از او گرفته گفت خدا را  
 که ترا از او کرده این بود که با وی بیعت نمایم جواب گفت که اگر تو بکر مرا از او گرفته از او کرده  
 برای بیعت از من باز دارد ما که برای تو بکر کردی ترا این است از او ام ای بکر بیعت نمیکنم که  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله قام خلافت روی عناده هر با او بیعت کرد گفت در مدینه  
 تو رفت نمایم و از مدینه بیعت و در مدینه بیعت و در مدینه بیعت این بیعت از او است  
**سفر** فاما الله لا یجری بکر و فاما الله قامت **علی** و صاتی الصمصامه بولی خیر **داکر**  
 و اما خیر عند الله متبع **لانظیفی** حق عاقل متبع **فلم یبینه** عامل الذی ائنه عو  
**هاشم بن عقیل در هر** از جمله دشمنان ابطال و از تندی عد و بر سر عد و عرف بقیع  
 مرثا است روز فتح کوفه شرف اسلام و دریافت و در هر صفین بعد از جاهدت و انداختن  
 مردان کین از بیعت زین و سر و جاید شناخت و بعد از روی بر سر عقیق لوی بد رسیدار کشید  
 و از عقب بد رشت شهادت پیشیه آورده اند که چون خبر رفتن عثمان و بیعت مردم با امیر  
 المؤمنین علیه السلام بکوفه رسید و ابو موسی که کوفه بود از بیعت آن حضرت استکفاف و وزید  
 هاشم او را ملاحت کرد و بدست راست خویش دست چپ بگرفت و گفت دست چپ من از این  
 است و دست راستم از آن امیر المؤمنین علیه السلام ابو الحسن علیه السلام و بیعت کردم و چون او چنان  
 کرد که او را شرف و سعادت بیعتا و بیعت کردند و در وقت بیعت این دو نفر بد به بر  
 اشتری بودند **سفر** ایام غیر نکشت علیا **ولا اقصی** بر اشرف **ابا عبد** و علم ان شاء  
 منی بذاک الله حق و البیاء **ابو سعید خدری** از سابقین اولین و راست انقاد  
 بود و از کشت با بر المؤمنین علیه السلام کرده در و در آن نود **عبد الله انصاری**  
 از ابا بر عباد و طبرستان و عمارت احباب و عارف حق شاه و لا حجاب علیهم در غزوه بدر  
 هجاء غزای فیکر خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر و بر جاهدت اعلا حاضر بود و چند  
 عمر کرد که چند دست حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و در آن عمر که از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 ظاهر شد از حیدر آن جناب باقر را این خطا بر قدس میزد و باقر را عین بجا و رشید و آوین  
 احباب بودند که در مدینه وفات یافت و در جیب صفین حوزه امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیخ  
 کشی گوید که بعد از آن حضرت هاشمیه بر سر بیست و دوازده سید مدینه رفت و کوه را

درین لحاظ سید سلیمان صلوات الله علیه بر جبین با لباس بیان و سفت و در آن ایام دین کاوی  
 بناگاه با او از بنده یا باقر السلام میگفت مردم مدینه را از آن سخن در گفتی و قادرند و از آن حضرت  
 نسبت میدادند و این شنبه را ایشان گفت بخدا سوگند که من خدا را نیگویم ولیکن رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله را فرمود که عنقریب مردی را اهل بیت مرا خواهد دید که با من همام است و بی  
 من نبیایی و انعام که علم بشکافد و سبیل پس رفت اند و از این کلام حضرت خبر لا نام صلی الله علیه  
 و آله در آمد و وی را دید از اولی غیا و بیرون **مصلح** که این حدیث را بر من فرموده با دست **انفاقا**  
 در آن ایام روزی جا بر او بد رضا حضرت سید السجاد علیه السلام گذار و او را کرد که خود رساله بد  
 که سبیل پیغمبر صلی الله علیه و آله را از روی دلخواه ظاهر بود و از آن درخواست طلبید همین زمان ما جانش  
 پرسید گفت محمد بن علی بن الحسین علیه السلام جایش رفتن سر بطریش بود و او گفت بد و او را  
 خدای تو با وحدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او را سلام فرستاد و او را سید سجاد علیه السلام  
 عرضه داشت فرمود که تو را بر آن سلام بداد و کار از کشت و جمع مردم بصورت افتاد و از بعد  
 از این پام از خانه بیرون نباید نهاد و جا بر تازنده بود و او را از نام محمد باقر علیه السلام  
 استفاده معنی داده آورده اند که جا بر عصای بردست گرفته در کوفه و سرای مدینه میرسد و میگفت  
**علی حنیف** الفکر و من **ابو** فقه که **کفر** یا **عشر** الا **مضاد** فرزند آن خویش را بود و سنی علی بن ابی طالب  
 علیه السلام بدست کند و هر یک قبول نمایند نظر بحال مادرش کند از نسبت **سفر**  
 بدل هر که گفته حدیث است **زنا** یا **کدامی** مادر است **هر** آنکس که بر جانش نفس علیت  
 از او از در جهان زار گشت **روزی** جا بر بخدمت امام محمد باقر علیه السلام خندان حضرت خاندان  
 رسید گفت حال است که با آن پیغمبر انجلی و با وادی خوشی از شد رستی و مردم  
 نیکو تر از من است آن حضرت بنشین و از شما و از فرزند در حجاب اما من اگر خدا بستم کند پی  
 در دست ترا دم اگر چه نمی خواهد خدا بدی را و اگر چه بدم کند و بخیر بر و اگر شفا بخشد من  
 درستی را و اگر می اند مرگ را و اگر زندگ داد و زندگی را جا بر این بشید دست جا را از آن جناب  
 پرسیده گفت صد رسول الله صلی الله علیه و آله است باقر السلام حق با بر رضای من عند  
 میر بود و آن حضرت علیه السلام در رضا و رضا افضل از صبر و فاضل صانع خداست  
**ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام** **السهروردی** **الحنفی**  
 بر علی مرتضی علیه السلام و مادرش خاندن جعفر که از قبیل بنی هاشم بود و در کتیش با بی  
 القاسم رخصت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود با بر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد  
 من از پیغمبر بوجود آید من نام و کتبت خود را و بنشینم و هیچیک از امت مرا حلال نیست که نام  
 و کتبت مرا با هم ضم نماید و از این روایت می آید که او که یکبار می رفت گفت که او زن است و در  
 کوه رضوی و مدعی بود و او را است که در ظهورش ظهور عدل و آبادی دنیا است چنانکه این







الغاسر دعا کرد و گفت در ایام میل نشاید و در شهید هر نازی میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات  
اگر با ایمان وفات یاب آت دعا ترا یابد و اگر نرسد دعا را ضایع کنم گویند او بعضی شما را طب  
نکوح میکند و تا سحر ربک برکوم بود و شب دیگر است سحر و بیک جبهه صبح میخورد  
یک باور گفت چگونه طاقت آری و قوت طاعت آری که شما باین درازی بیکال صبر می  
گفت شب دوازدهجا بود کاش از ازل تا باید یک شب بودی تا بیا یا نش بری بیک سحر  
**سحر** بنیم شب که هر مستحق بخوش باشد من و رجال قوی ناها و در آورد  
شهر و است که او پس در کنار آب خراب و صوب ساخت آنرا طبل بنید بر سید کران چه مکت  
گفته آنرا طبل سید و صیالت و بیک معویه سرود گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از این  
عده تر نیست و من از آنجا دست از دنیا و مافیها شسته بآن حضرت علی علیه السلام  
من هاندم که در صومعه خفته چشیده عشق چار بیکر دم بکوب بر چه چه که هست در صومعه  
شهادت در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام انقیده ملائق زندگی نیست و تفصیل و درود و عبادت  
آن حضرت و شهادت در صومعه در اوقات حالات امیر المؤمنین علیه السلام صورت نگار نیست  
**مالک بن حارث الاشجی الخفی رضى الله عنه** گفتش و بدلیری و مردی که شش  
از جمله عقلا و فرزانگان عرب و میان قبیل خنوس معروف بحب نپ و سواران خنوس بود  
و در قبیله ایشان از سالار و فارس و خطیب بود در قتل عثمان شریک و از غلبه خویش بچاره نداشت  
تا بمرحله و نزدیک و دوی که بر خیزت او بآن حضرت رسید بسیار متاعف کردید فرمود که  
او بری من چنان بود که من برای خاتم پیغمبران و فرمود در جامه مالک مالک غری علی مالک لوکان  
مخبر لکان صلیا و لوکان جیلا لکان خندا و کانه فاتی قدای علی یعنی و جنت خدا و مالک باد  
که هر کس از تو بر علی شیع یک دوی روی خود اگر او در شجاعت یا در وفا شک بود سخت بود  
و اگر شک بود و یا شک بود که یا فایتم از وفات و بیکت تحمل و نبات او و حالات اسطال  
و کمال اجالت و جلالت او در هر ب و قتال تفصیل در بیان هر و بجل و صفین و لیل و ظهر  
مخصوص بچیکت و در ایام صفین برایی یا به پیش و شمشیری پای چون شعله آتش  
بر دست گرفته چنان بر سپاه دشمن متاعف و هر و سوری و انداخت که سیداری از او شکر  
و رفای متوان و کوم بر نزد و هر یک از آن سکی بر زمین افکند نه مردش از دست خصم بیاورد  
و نه برتش از دوزخ و در ضعف و کمسار و نه اشیش را عمار و نه تفرق افتاده از کار و بعد از شهادت  
محمد بن ابی بکر امیر المؤمنین علیه السلام و از با مادت صرنا تر فرمود و چنانکه سابقا مذکور شد و فرمود  
که خبر بیک معویه باشد که بخت برودند هنوز در عصر رسید و در طع عالم کافی بود و بعد شورش  
در آنجا بدینر هیه نقل افتاد که دید چون ضروتش معویه رسید بغایت شادمان گفت گفت  
این فیض خود را بر علی **دیدن معویان** از دوقای دهادر و بکان ابدال و اوانا در امانجا

امیر المؤمنین علیه السلام بود و در هر بجل بیخ پدید رنج اجل شهید شد چون ازین بر روی زمین  
افتاد امیر المؤمنین علیه السلام بیا لیل آمد فرمود یا زید و حلت که گفت خفیف الخیر عظیم العونه  
بعضی ملائق و نبیوات اند که بود و لداوت و دین بسیار آورده اند که چون عایشه صبر رسید  
مکتوبه بودی من شت که هر وقت نام نام بود در خانه ازات نشین و مرد من از حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام باز دار تا از من خبری تو رسد زید در جواب نوشت که من کار میدارم که من  
آن ماسوم و خرد تر از آنچه بآن ماسومی اقام میانی و اسل **صعصعه بن صوحان** از نوکان  
قبیل عبدالقیس بود و خطیب فصاحت کس و وادی دین دار زبان آور بود و در فضل و بلاغت  
سرفراز و باخلاص و اختصاص امیر المؤمنین علیه السلام کسی چنان آن حضرت کا هو حق عارف بود  
که صعصعه او در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله با سلام اشرف کردید و لیکن بیاضی از عروین  
خبر می خلافت را ندید که گویند که وقتی ابوبکر اشرفی که عامل عمر بود در ارض در دم تر و عشر  
فرستاد و عمر از مسلمانان قتل کرده و قدری از آن با قنای و ندانست چکند بر عمر رفت گفتند  
فلان مال سید ازادی حقوق مردم قدر با قیست نداشتا در آن خبر گویند صعصعه که در آن وقت  
جوان بود و روی بود بر خاست که با امیر المؤمنین و داری که قرائت حکم آن ناظر است چهرهای  
شور و ست و او حق حکم خدا در مصیبت بجای خود صرف باید که عمر گفت دست کنی و آن خبر را  
مسلمانان تقسیم نمود و روزی که بعد از صلح صلح امام حسن علیه السلام معویه بن کوفه را ندید و چون  
حضرت برای ایشان از معویه باز خواستند و بجل معویه را ندید و صعصعه بنی در آن میان  
بود معویه با وی گفت که من نفی استم که من در میان من در آن صعصعه گفت بخدا سوگند که من نیز  
نمیخاستم ترا بخلافت نام برم و روز و بخلافت سلام کرده بنیست معویه گفت اگر در غلظت خلافت  
معاذ حق و بر رفته علی علیه السلام را تا شرا بکوی صعصعه بسجده رفت و بر سر برآمد و بعد از جد و  
شایان مردم گفت که معویه من برای لعن کردن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاده پس او را لعنت  
نمائید که گفت خلا بر او باد این معویه رسید که از این عبارت معصوم لعن من بود بار  
دیگر تلامذاد رفت و تفریح بر این علی علیه السلام باید نزد صعصعه و دیگر بار بر سر رفت که معویه  
را حکم لعن علی علیه السلام کند اینک من لعن میکنم کسی که با آن حضرت لغز کند حاضرین این گفتند  
و معویه را از آن کوفه بیرون کرد و در کجا جای و دیدن گوشت که روز جمعه بر بالای منبر و رشتا  
خطبه مادی از معویه حدیث شد و مردم از آن کار و سواران تمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و  
متغیر شد آن بجا خطبه را تمام گذاشت که حدیثی که بدیای ما را پیافید و از روح ما را  
در آن ساکن کرد و باید و بیرون آمدن یاد از آن برای رست روح قرار داد صعصعه بر سر رفت که  
دست کشتی لکن جای پس و آن آوردن خلافت نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و کدیر اصل  
شام گفت از جای بر سر برآمد که بر سر برید و تا رشتا او باطل کردید و از مسجد بیرون آمد



بدین وقت و تنگه مصعبه پیر المومنین علی علیه السلام و ادعای او را فرمود و گفت عبادت مرا  
 مریجا اختیار بفرم خویش خواست گفت بلی و این که این منی و فضلی است عظیم از خداوند و  
 این را در حق من **محمد بن ابی بکر** بر داشت صاحب استعجاب او در عهد حضرت رسالتا رسید  
 علیه و آله و در دیار حبش پیوسته شد و در میان خلافت امیر المومنین و علی علیه السلام چندین وادی مصر بود تا  
 آن حضرت قیس بن عباد را با مات مصر نصیب و او را عزل فرمود و او را کسانیت که در وقت خلافت  
 بنایست تمام داشت و بعد از گذشتن شدن همان رتبه عزم بجای شام افراشت و در دیار شام گذشت  
 که او سرغال سوز است و در حال از شام و انصار امیر المومنین و علی علیه السلام بود و معویه را در آن  
 تکلیف برآورد و شام آن حضرت بود و در شام و در دید عاقبت عیوب بنی نذر فرستاد و هر چه  
 او را بداند که در کماز عیوب نام آنام برگردد و نور یافتند و در دزدان برای جا و در آن وقت و رواقی از  
 دزدان که بخت کسان سوز طلبی و شافند و او را در دزدان یافتند از عیوب بنی نذر فرستاد و هر چه  
**جعفر بن هبیره** مادر شام همان حضرت را طالب مهر سرور غالب علیه السلام است آن حضرت  
 در عباد و خلافت خویش و با مات و در حقیقت فرسان مثال داد و برای فتح باقی ولایات آن ملک  
 فرستاد و عیوبان دلب و صاحبانش و مشهور بود روزی در ایام صفین عیوب بنی نذر فرستاد  
 با وی گفت بنی هبیره حجت فرستاد از جانب غالی است عیوب در جواب گفت اگر خال تو مانند خال  
 من بودی حال بد خود را فراموش میفرمودی این قطعه در میان شرف است نبی خویش گفته  
**سعد** انما نبي خرم ان كنت سالكا و من هائم افي و غير قليل فوالله و انك  
 على بجاهل كما على ذوالنبي و عقيل **سعد بن قیس هذاف** از دزدان آن قبیله  
 و در موقوفات صاحب قریب و وسیله از جانب آن جناب وقتی در اصفهان و همدان عامل  
 و علی بود در عیوبان بر سر لشکر مقرر امیر سرور و در صفین با عیوبان بدیل بر سر دزدان  
 جناح رئیس و مشهور و در همه حروب شریفت بر دشمنان میافت و نالید دزدان ایضا و باطله  
 هلاکت می یافت و امیر المومنین علیه السلام بفرمودی و فرستاد که مستحاج و در جنگی از خانه آمد  
 بود و با و میفرمود که تو دین را بچشم چانی و دستگیر آل همدان را بکش و بیا که شمار بجای  
 خویش و صفنان و سپه و ستان و بی و کان میباشید می شود و وقتی در حروب صفین و در  
 حصانی آن عقب امیر المومنین علیه السلام در کله خواست که تیره بر او زدند سعد بن قیس و او را کشته  
 این ابیات گفت **سعد** الا بلغ معوية بن جهم و وجه الغيب كنهه الظنون فان لا نرا  
 لك عدو طولك الدهر اجمع الحنين الى مزارق والدنا على اياحس ونحن له خوف  
 ما لا نرى له سواد و ذلك الرشد والخط النين **ربیع بن خثیم** از اهل نجران و کوفی است  
 و در بیت و صاحب امیر المومنین علیه السلام و وقتی در نجران حقه کوفی سقوط است که او را  
 نابو است از خود حضرت ابوقریب علیه السلام که هنگام غیبت آن حضرت پیام از ملک دی با جا و رفت

سوز و دزدی و سر نه که در عهد آن حضرت آمد و از اعدای عباد الا و انچه آن سبط بنی بود که در صفین  
 همدان بود و از جانب امیر المومنین علیه السلام نصیب نفوذی مایور قریش در کما و در خانه طوس در  
 بکفر می کشیدند مقدس و دفع است و مشهور است و وقتی که جناب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما با ما  
 عباسی در طوس بود زیارت فرمایا و میفرمود و این فضل و شرف بوی و کاف است و خدا علی  
**طراح بن عدی بن حاتم طایف** او مردی بود توانا و بلند بالا و ادیب و از اسفندیاری فصیح  
 و حاضر جواب بلخ و عقنادش با امیر المومنین علیه السلام بود که بیت رسالت از جانب شاه  
 ولایت علیه السلام مقالات شیرینش با وی در سوال و جواب در اول ذکر حبیب صفین و زیارت  
 خانه شد که گذشت **سعید بن جبیر** از اهل نهد و علم و فیر و صاحب کرامات  
 و خواهر و عادت در سلوک و سیر و سماع هدایت و تحصیل علم نفس و قرشت تلبیذ از عیوب  
 و منفقه و علم نفسی نمر ناس در شیخان سال نود و پنجم هجرت حکم حاج بن یوسف شهادت  
 رسید و حریفان را از حجاج آوردند گفت توبه شنی بن کثیر سعید گفت ما دم با شما نماند از تو  
 بود که نام سعید ما را حاج از وی رسید که در حق عیوب و بکر چه کوفی در هبشند و ادر دوزخ  
 گفت اگر بخت در آیم چشم بر اهل کشایم و نام که در کجا کیت پس بواسطه استقامت و بطرف  
 تشیع و اقتدای سعید و صلوات الله و صلواته علیه و آله و اقبل رسالت و بعد از سعید زیاده  
 بر چهل روز نماند بود و در ایام جاری مکر پیوستن کشته حریفان بودند آنکه می گفت از حریف  
 خواهد سعید بن جبیر سعید و روزی که شهید شد چهل و نه ساله بود و قبرش در وسط  
 سرف و سعادت و واسطه است **اصم بن بنامه بجاشعی** کوفی و از همدان خاصان  
 ولایت و در ولایت سید اولیاء علیه السلام صاحب شایسته در ایام امام امام جوادش آیین بود و او  
 اصم بن بصیر خون خصام و نیکو بخت و در آن حضرت جهان سفون که بهجت علی علیه السلام اهل  
 سنت نام او را از دفتر رجال عادی بنی نذر کردند روزی ابوالمحرز را از وی پرسید که امیر  
 المومنین علیه السلام از چه روی نام ترا استیاء تر شرا الحیر بنا ده گفت برای آنکه آن حضرت شرا  
 کرده ایم در راه او بجاهدت یا ظفر با هم با کشته شویم و این سپادش آن ضامنیت و بخوابت  
 و جناب عیوب از لشکر است که به پنج کتیب تقسیم باید و آن منبر و پیشرو و بعد سر و قلب  
 عیوب است **مسلم بجاشعی** عیوبی بود در شجاعت بنی الاکاف و مسلم و در طریقی با کاف  
 ثابت قدم و در ولایت شاه ولایت و از خدمت چنانکه در میان عرب علی مذکور است آنحضرت  
 چنین از آنکه بچینک مبارکست نماید و صفین بر بین میست آیین و کفر فرمود کیت که این  
 صفین را از دست اند و ناگهین را با آن بخواند مسلم دست پیش فرماید و آن حضرت فرمود از  
 پیشگاه عیوب و سر برده لاریب بنی همدان است که هر مردی مردانه و فردی فرزانگی را  
 صفین تر و ایشان بر دست رانستن تیغ تر بنی نذر و میا باید است چه بگردانم و نام که گفتد ناسر



[illegible]

فرمود الحق که گفت انتخاب الجلال من عبادا که انوار عظمت ذات مقدس خود کند نه محقق عباد و  
نه کیفیت مقید کمال گفت زدی بیا از خبر خود بخوارم و محققانم که در وجودم گوشت و در غایت خود  
حلویم حضرت و وحدت خودم که وحدت خودم بعد دم زدن کمال بیانی در شنیدن از آن حضرت  
و ملک است تعبیر السیر کمال بارگشت زدی بیا از خود بود نیز غریب من میگرداند دل فیلوح علیها اهل السیر  
کمال گفت زدی بیا آن حضرت گفت ایضا السیر خود مطلع الصباح و شاید که مقصود آن جانبان بر  
دیوین صبح حقیقت در شکست جلال قول و کائنات در است **شعر** بر بحر حقیقت اگر باند پرده  
چهره نگاه دیده صورت پست ماست و آن حضرت اود خبر داد که حکم حاج قدم بر پای نیست  
شهادت و در صبر صامت خواهد نهاد قبول انفس کمال و در آن حضرت قریب الشیر صلی علیه  
و آله بر جود داد و در شکست مرحلت آن حضرت میوه ساله بود و در سال زدن کائنات خود و چون  
حجاج بن یوسف داده گفتی او کرد و داد که در شکست و حجاج از حجاج میوان سپاهی کوچه را پس بد  
کمال از شبیه قطع روزی مرد را از یکا در غرض برای حفظ خویش با وجود دیری و قریب سراسر  
بکیش مرود زدن دیده خود نزد حجاج ایضا گفت خاند و حجاج را که میوه کشتن من تو خود  
بود حجاج گفت آری و را آنکه تو از کشتن کان عثمان و بحکم حجاج سر از تن جدا و بهر دندان نمانی  
خدا کشت و شهادت اود در سال شهادت و سیم هجرت در و در **میهن** **تبار** از اخبار  
اصحاب هید کرد و از آن شجر طبعی یعنی شهادت و از خاندانی بود که مردن آن شهادت بود  
و به سبب آنرا این شهادت داشتند و بعد از شیمان خزان بود و روزی بر اوستین طبعی را و وی  
پرسید که وقتی که بر سر زدن را با ظلم بر زن اویان ایضا کند چه خبری که گفت خدا سو کند که  
من خاتم کرد خود و تمام را که کشتن بیا خدا را عذاب دزد بد و در کاد و دشواری است آن  
حضرت فرمود اگر بر دبان باسی باین خدای بود او ستم فرزند زدن و خوشی از خود خبر میداد  
که این زیاد بر دزد و دهم وین حریف برانده اند و درون چهار دم از دوسو رخ یعنی ستم  
خون روان کرد و در جنبه خانه هر و غل بود که میثم زهرگاه با و کردار میافا دست بروی  
نهاد و میکت فش و دمای بر او نیست و فش و دمای بر او نیست و قوا هب که از او را میافا  
آورد ندانست قواست میانی از او بر آن گفت خا و دانست اسم گفت از علی بن ایطال علی بن  
میثم گفت اگر نکتم باین چه غل می کرد گفت ترا بردم میثم گفت من از این خبر دادم و روی  
من فرمود که مرا بردم در خانه من عریضه غل می کرد این زیاد بر تقلب و دودها بخا  
حکم کرد و چهار دزد برد و دزد بود و در مردم که بر دروش جمع و شد ندان اها هشی  
نود این زیاد این بنید لجای بر سر زدن تا سخن شوا ند گفت قدم شوا ند زدن و دزد و چهار  
خون از زمین اود روان شد مرغ و دشت از سر بر سر بود زشت جا وید قرار گرفت ابو جابر  
تأذیر کرد که در دزدان را بهیتم در دجله غارت بر کشی بودم با دزدی و زنی میثم سر و ن آند



جواب دید با اهل کشتی گفت کشتی را به بندید که این تند باد چنان از سر من سوزید و درون جعبه دیگر  
خنس رسید که جعبه کدشته را به بندید که شد و صدق سخن او ظاهر گشت **حسین ظاهر** از بند  
بزد و از اکابر و تابعین شیر خدا و اول سید اصفا علیهم السلام بود از خور و در حال فضل و کمال محبت  
اهل حال و در واقعه کربلا بری کفن سال صحت عید را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز عشا تا  
در میدان صبح قرآن ختم می نمود و بعد از ختم اینها صلی الله علیه و آله رسیده نهادی می نمود و نزد  
علی مرتضی صلوات الله علیه می فرمود و مکرر می فرمود و از جمله هفتاد و یک است که سید ما گنبد علیهم السلام را باری  
کردند و در تشریف کش گویند نه و ضربت نیز و شمشیر بدین روی آن حضرت بجا می خوردند و در  
اندامی آن جناب و مال دنیا کشیدند و با او شربت شهادت نوشیدند و در دیوار خلد و میزدند  
و در آن روز که کربلا بود با یکی از یاران فریاد می نمود و می گفت ای برادر من روز نهجای خشنه  
حبیب گفت که هر روز از این روز خشن تر است که سر پاهای دوست افکنده و در پی صیحت جوابان  
بهیچ جا و در آن روز با هم **شعر** خود دستا سیری که بهیچای غم دوست جان از دست من  
دهد و در قدم دوست **حادث بن عبد الله انور همدانی** حارث از اصحاب علی در  
علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و فقیه و محدث و دانشور است و طهارت اهل سنت او را عالی دانند و از  
دین حاشا شیعه محمد است امیر المومنین علیهم السلام گفته آن حضرت فرمود یا حارث در این وقت شب است  
آمدت چه می بود گفت خدا سو کند که بخیر و سستی بود آن حضرت فرمود **شعر**  
یا حارث قدان ترغیب یوفی من مؤمن او من اوفی فی الله ترغیبی طریقه و کفره یا منیر و کفری  
و ما فعله و انت عند القبر یا منیر صی فلا تحف قبره ولا ذلک اقول للثانی من مؤمن  
لیرضی و ذییر لا یفرح فی الخیال و ذییر لا یفرح بران که **حسین بن علی الوضی متصرف**  
**رسید هجر** از شیعیان خواص امیر المومنین علیهم السلام بود و در رشید الایالات نام نهاده علم بنا  
و بلایا بوی تسلیم فرمود که هر کس از حکام و مقام و فاضل میزد و او را بر چنان که آن حضرت  
ضرب داده بود این زیاده نکلفت بنتر از سید و صبا کرد و او را با نو جان زیاده و دست و پا را  
برید مردم دوید و اگر فتنه ظاهر و دفتر طلبید تا بعضی از قباغ آنکه را که از معدن حکمت استقا  
کرده بود بسالت سخن برکت و خبر باین زیاده رسیده را با خبر می بود و برادر کشید و صد و نشتاد  
ول کرده که در موضع بویست **قبر غلام شجاع غنصفر** حسن فاجر و طاغی از  
مستور و مدعی ادب و مسطور است که چون او را از زنجیرهای او زد و برید که کدام خدمت  
از خدمت علی بن ابیطالب علیهم السلام یا تو بود که خدمت ضبط و فتنه است و صور رسیده که چون از وضو  
فایز و شدم می گفت فخر گفت آن آید بخواند قلنا استوا ما ذکر و ایهم فتننا علیهم انوار طریقی  
حجاج گفت همانا آید را باین مایه است و از این راه که آن ظالمان میدانست فخر گفت عفا که  
چنین باشد حجاج گفت تا او را کردن زدند و چون دران خورشید لغتایست روی کسی از فتنی

پرسید که غلام رسیده کیست گفت آن مولی من ضربت سبقت و طعن بر عین و صلی فیلتی و با مع  
البعین و حاجی الحرجین و لم یکنر بالمد طرفه من انا مولی صالح المومنین و نزلنا همدان و وارت  
البینین و عزیر المومنین و کبر الرضیین و حبسوا بالمدین و ذنب المادین و سلج  
الماضیین و ضوء الفایقین و افاضل الفائقین و لسان نزل رب العالمین و اول المومنین و آل  
بنی الخدیج بن عبد الله بن النبی و المصور و میکائیل الوثنی و المحمود و اهل السموات اجمعین رسیده  
المسلمین و السابقین و قائل لنا کین و الفاسطین و النجاشی و من هم المسلمین و یحیی اعدا العالمین  
و مطهرین الموقدین و افاضه من شمس من خورشید اجمعین و اول نزاجاب و مستجاب همدان المومنین  
و وصو فیته العالمین و ائمه فی المخلوقین و مدد الشریکین و سهم من مزی الله علی السابقین و لسان  
کل العبادین و نامر بقیه و علی الله و لسان کلامه و ناصر فرائض و حقیقه علم الله و کفایت  
امام اهل انوار و رضی عنده الله الیها و معی حتی یهلول نیک مظهر الحق و اذن جری عام صابری  
مدی و تمام خدمت طایع الاصلاح و فرق الاغراب علی الرقاب و عظام عانا و انا شتم جانا و انا شتم  
شکسته باذل باسل صندید هر روز غم حاتم و غم حقیقت حجاج کریم الاصل شرب الفضل  
فاصل الفیله نقی البشره ذکر ان کما یتنوی الا ناته من علم الله علیه و آله الامام الهادی مهدی  
الرشاد مجتبی افاضه البطل الحاکم و اللیس المرحم بدری که روحان شمعانی من الیال شواهدنا  
و من ذل المصائب و زعمنا و من العرب سیدها و من الولا الیها البطل الهام و اللیس اقدام و اللید  
القام بحمل المومنین و وارث الشریعین و ذی السیطین الحسن و الحسین و اهل المومنین عفا حقنا  
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و سلامه **مهنا بن عمرو** مال وجودی از فضل عبت  
آل ابوتراب علیهم السلام بخودده و هر گز در خلوص کرای نفوس سر برده از دولت حضرت سید الشهدا  
علیه السلام است و سفتیق از فیض خدمت آدم آل عبا علیهم السلام از اسعاد او است و در فخر و اعلی **شعر**  
یعلون لاهل الدنیر و غنت رطلهم اولادهم و وضعوا باقی حکم الشیخ متفقونکم و فخر کدنگم  
محب علم تنوا **ابو الاسود بن عمری دلی بصری** از اهل تابعین و اعیان اصحاب امیر المومنین  
علیه السلام است و در مین عمره و مردی کامل و آگاه بود و اول کسی است که با سادات امیر المومنین علیهم السلام  
خود را تدوین نمود و حافظ کوی ابو الاسود از تابعین و فتنه و یحیی بن و امر و در شعر و مدح و نظم و نثر  
بدیع فن و نادره نوی و شیرین سخن سرای و نیکو ادب خود صند و صاحبی صواب بود و در معنی  
هادی برای اوفی سادات که از آن جمله خلوتی که از بود و فخرش همدان را بدید از وی پرسید که ایها ان  
جانب کست گفت از سر و خو همدان بآن فریب دهد و از بن و نصیب کرد و این رویت  
بیدیه گفت **شعر** ایما الشهد المرفر من حرب بیع علیک احسا و دنیا اما ذلک کیف کون  
هنا و مولی امیر المومنین اذ لطایف کلام او است که چون در غیله یا معوی به ملاقات نمود و معوی  
از وی پرسید که شهادت ام حکام شیین حکمتی در صفتی نام تو تن برده اند گفت اری سویر گفت اگر























فیض و بعضی قریب و در میان سیدان و اولاد علی **حاج محمد بن عیسی** از اصحاب چهار امام است و در  
 روایات اشیا طمام داشت زیاده بر بیت حدیث امام جعفر صادق علیه السلام از نو سید و از احادیث  
 امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام روایتی از او نیست اندک او کتابت مرجهت و کتاب درین  
 و در وی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حق خود طلیعه که خدا او را از نوز و فرزندان دور  
 نماید و هر ساله توفیق حج کرات فرماید الا آن حضرت دست برداشت گفت اللهم ارزقنا ذلک  
 و فخر و کما و عا و ما حج چنین ستر و چون خانه وزن و فرزندان روزی کشت و چاه  
 حج گذارد و در حج چاه و یکم در وادی چاه خواست که برای بیت اهرام حج کند باب سیل و هله  
 غرق شد و دلگشت زیاده بر هفتاد سال عمر داشت و در سال دومیت و نه قدم بر ارض جان  
 گذاشت **محمد بن ابراهیم** اصلش از بغداد است و از اصحاب موسی بن جعفر و علی بن موسی  
 و محمد بن علی علیه السلام کتیش ابراهیم بود و چهار کتاب از تصانیف ابراهیم بود مابین عباس و ابراهیم  
 بعد از وفات امام رضا علیه السلام بخیر کرده هر چه داشت بگرفت و کتب او تلف آمد و چهل جلد  
 از آنجا در حفظ داشت که آنرا از او در نام گذاشت و محمد را بسبب تشیع و سبب دوستی اهل بیت  
 علیه السلام زیاده از صد هزار دردم زبان رسیده که از آن جلد صد و بیست و پنج تازیانه در عهد  
 رشید بوزن دین و مقصد آن سدی بی شاهک بود و سبب دیگر از دردم داد و از آن بحث  
 آرد شد **فضل بن شاذان** از جلد شیعیان بنیاد بود و چون نام خود بفضل  
 شنید بود و در این عقیله مبدع و احادیث اهل بیت علیه السلام را از وی و عباس حق شناسان  
 آداب و شیخ حکم اساس از اصحاب امام محمد تقی علیه السلام است و بعضی گفته اند که از اصحاب  
 امام رضا علیه السلام هم خبر میداد و علامه بن طاهر از بنیاد او را در بیرون کرد و بعد از آنکه او را طلیعه  
 داد و کتیب او رسید و او را با کتاب کتب برای خود حکم کرد فضل در حق سائیل فرمود و بعد  
 برای او نوشت و بعد از آنکه کتیبان قدس را کتایت و بنیاد برین تحقق شود که بعد از آنکه  
 سلف بصیبت فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از هر بنیادم و بعد از آنکه و صد آن بر سید  
 گفت برای آنکه عباس را از شوری برین کرد و بهین سخن که گفتن تلقی آل عباس بود از  
 دست او و دهان یافت و یکصد و بیست کتاب تصنیف کرد و چون روی برای آفت نهاد امام محمد  
 تقی علیه السلام بر سر پشته و او را یکم بر او و حسن فرستادند و فرستادند و او را و یحیی سجابت  
 دعای انا و ذکر داشت **محمد بن ذکریا** اصلش از نها که قم و از اصحاب حضرت امام  
 رضا و امام محمد تقی علیه السلام و در سال دین صاحب بصیرت و تعلم جناب امام رضا علیه السلام التجره  
 و الشا و دیاره او فرمود که ذکر باطلیون است بر دین و دنیا و مالی که آن حضرت از سیر حج  
 وقت بازگشت با هم محل بود و چون او وفات در یافت حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود  
 بروی و حسن فرستاد که بصیبت را شکست و دینی حق را تبدیل نمود و حق و در حق و در حق است

مفسر سرفا طهر بن موسی بن جعفر علیه السلام است در بیان کتب و بعضی العلماء اشهاد **علی بن مرزباد**  
 نژادش از دورق و سکنش اهواز است و جناب امام رضا و امام محمد تقی و امام علی بن جعفر علیه السلام را  
 و کتب و صاحب را و بعد از آن قرآن بود و عاقبت بسلاط رسید و ازین در حدیث سن اسلام  
 یافت و از او حدیث این روی برداشت یافت و توفیقات خطبها را با امام محمد تقی علیه السلام می رسید و  
 موجب از دیار منزلت او گردید و عادت و چنان بود که چون از فریق جعفر فرغت یافتی و آفتاب  
 بر جهان تافتی بسجده رفتی و سر از سجده برداشتی تا هر یک از برادران مؤمن خود را دعا کردی و بر  
 پستان او را از سجده بدین سجده نانویش شش بود از وی منقولست که گفت در سال دومیت  
 بیست و شش حجری در هنگام رجوع از کوفه بقرعاف و در آنکام و آخر شب برای من صور بخواب  
 بردم سوال و مشقه تا بنا که دیدم و تعجب کرده بران دست بنیادم اثری نیافتم و مدتی  
 در این فکر بگویم نخستین نزد دفاتر کشتم کسان من که نش می کشند یکبار فقط با ایشان گفت  
 که اینک سوای شما می آید و آتش با او است هر که دست بران زد حرامی یافت و ازین مالیدن  
 دست آتش ها شورش شد و بعد از آنکه من کشتم و آتش را بر او با رسم بالمره منقش شد و هر مردی  
 که دریم در سوالات از سوختن و سیاهی و سوختن از سوختن و سوختن از سوختن و سوختن از سوختن  
 با امام محمد علی بن جعفر علیه السلام کردم و سوال نمودم آن حضرت فرمود آن نوری بود که در سبب  
 اطاعت من و از نهاده و علی بن جعفر علیه السلام بنیاد و القصر علی بن بنیاد و در حدیث امام علی بن جعفر علیه السلام  
 القدر بود موسی و در کتاب تصنیف خود **عبد العظیم بن عبد الله الحسینی** نسب شریفش  
 چهار پیش حضرت امام حسن بن علی علیه السلام با علوص و نسب بد ریاض فضل و ادب و رفیق و از  
 اصحاب و در او بان امام محمد تقی و امام علی بن جعفر علیه السلام بود او از خلفه عباسی که بخت و در شکست  
 از خلافت شش روی در سر باب خانه یکی از شیعیان محقق کشته روزها بروزه و شبها با نری  
 گذاریدند و کاو چنان پس و آنکه زیارت قبری سیرفت که کافر خدایت در حق بر آن شد  
 و ممکن صاحب این قبر یکی از فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است تا یکی از شیعیان دی  
 شیخ علی بن علی علیه السلام و کافر خواب دید که فرمود مردی از فرزندان بنی سکه الولی زربلک  
 در حق و دماغ عبد الحیا بن عبد الوهاب مدفون خواهد کرد دید آن مرد خواست که بجای و رفت  
 از خداوند باغ فرماید در فایده صاحب باغ گفت من بنی چنان خطبه دیده ام و کان این درخت را  
 با هر باغ بزرگوار و ما و ابیات شیعیان انجا در وقت گرفته ام عبد العظیم در هاله باج و  
 بجای درخت آمدند که با پوسته و در مقام آن درخت مدفون گردید و چون او را برای غسل جسد  
 کردند و در جسد رقصه بود و نسب محمدش در آن ثبت نموده که تمام ابوالقاسم عبد العظیم بن  
 عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطالب علیه السلام روایت که در آن اهل دی  
 بنی است امام علی بن جعفر علیه السلام که آن جناب بر سید که کجا بودی گفت زیارت حضرت سید



الشهاد صلوات الله وسلامه عليه ودفتر مردم فرمود که زیارت عبدالعظیم که نزد شما است چون زیارت  
 قبر علم حضرت سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه است وبقول بعضی از مورخین قبری که  
 عبدالعظیم زیارت آن سرفراز تر از قبر موسی علیه السلام است وحقیر علمای اهل کربلا سجد سلاطین شده  
 صفوی است و امروز قبر او را با مرقد عبدالعظیم در روی تختگاه شمشاد دین پرور است آن  
 حسن اهتمام آن صاحب خلق که در محراب و بار و نق و مخصوص بتعظیم است  
**باب رابع حضرت قائم علیه السلام و اولاد ایشان عثمان بن سعید عمود است**  
**سعید بن عمود** و از اصحاب و وکلای حضرت امام علی علیه السلام بود و بعد از ولایت  
 آن جناب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل نمود بعد از آن حضرت که کالت ناهیه و قد  
 بوی مشتعل گشت و تو قیامت حضرت صاحب الامر علیه السلام بر دست عثمان بن سعید و  
 دان سقا را و طول کشید **دوین محمد بن عثمان** بعد از پاد زنا حیت مقد  
 بسفارت مختصر کرد بدین سق نام حسن عسکری علیه السلام و وصیت پاد رو مختار بن بسیار بود  
 او ظاهر میگشت مرویت که روزی تخت پاد رو در پیش روی خود نهاده و غنایانی بر آن  
 نقش میکرد و آیات محمد و ناهیه و ناهیه را در جوارش می نوشت از وی  
 پرسیدند که این تخت چیست گفت این برای قبر خویش آماده میکنم که جسدم بروی آن نهد  
 شود و آن گداز قبر خویش فایده ندارد و هر روز باند روز آن دفن تلاوت میکنم و من  
 سیام و فلا و روز از فلا و ماه از فلا و سال از دنیا انتقال خواهم نمود و در آن قبر دفن گشت  
 این تخت با من خلد بود و در همان وقت که فرموده بودی و در همان وقت که فرمودی  
 هان قبر مدفن گردید و کتاب چند در دفتر تالیف کرد و مدت سفارش قریب چاه سال بود  
**سید احوالنا محمد بن روح** بنصیر و بنیات بعد از عثمان بن سعید صاحب الزمان  
 صلوات الله وسلامه علیه و منوج یافت و ابواب سفارش با وضوح گشت و او قبول غایت و  
 عامر و عقل و ناهیه و در تقصیر هفت نام و مدت سفارش پست و کمال بود **محمد بن علی بن**  
**محمد سمیری** با امر حضرت صاحب الامر علیه السلام حسین بن روح او را سفارت او را لا قوی  
 حریف دید و او را قائم مقام خویش کرد و تو قیامت حضرت عبدالعظیم بعد از چندگاه بوی رسید که  
 بعد از شش روز دیگر وفات نمود و یافت و امر خود را فراهم نای که سفارت قطع کردند و  
 زمان غیبت تا مر رسید و بعد از آن ظهوری نمود بود مگر باند خداوند عالم بعد از آن  
 و در و پر شدن زمین از جود و در هر کس راهای شاه که بش از خروج سیانی و منجبه کسم  
 در و غلوی و منقبت و چون شیعیان بعد از شش روز نوحه و رفتند و از وی پرسیدند  
 گفت بعد از من خدا را مر هست مگویم که لا اله الا الله و بعد از او رسید و در هر روز و وضو  
 خلد می نمود و مدت سفارش سر سال بود و چنانکه در تلوه کالت صاحب عصی علیه السلام

کاشانه کشت بدت غیبت صفوی و تقیین سفرای هفتاد و چهار سال بود و الله اعلم  
**قسم دوم**  
**فقهائ و محدثین و حکام و متکلمین و عرفا و محدثین و بنی بعد از حقیقت تا مروایسان**  
 سه فرقه اند **فرقه اول فقهائ و محدثین و محدثین و بنی بعد از حقیقت تا مروایسان**  
 و او را خداوند آن فضل آن می و در زمان خویش چنین شیخ و عالم ناس بود و جلالت قدوس بی  
 بری از انبیا و از صفات اوست کتاب جامع کافی که قریب هشتاد و چهار بیت است و  
 تالیف آن در مدت پست سال بعد و اصول و فروع دین را و اقل و کثرت و در پیش علی دها با  
 شاف و کتاب دیگر در ذکر طریقه و کتاب رسائل لا فتر و کتابی در تفسیر خطب و کتابی در رجال  
 نوشته و شمار بسیار در مدح ائمه اطهار گفته و در سال سجد و بیت و هشت که غیبت صفوی  
 بود بعد از در گذشت و محمد بن جعفر حسینی که از شراف بعد از است بوی نماز که در و در فتن  
 قریب شان در دهه که بعد از فتن گشت خویش در دنیا گذر و در عمود و در و در و در و در و در  
 اهل عمود است **ابوالحسن بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه** **محمد بن محمد بن علی**  
 از اعظم محدثین قریب اهل و کلا صاحب قدر و مقام و بی تو به از نور و منیر یا کاش که است و در اعلامی  
 لوی شریعت نظر آل بویر و اشرف اولاد با بویر و در عهد و کالت حسین بن روح بنا حقیقت  
 شاف و شرح مختار و در یافت سائل از وی فر گرفت و در هنگام سفارفت عریضه محمد  
 صاحب الامر علیه السلام نوشته است عای فر ندی که حسین بن روح و عریضه او را بنظر بعد از حضرت  
 رسانید آن حضرت در جواب نوشت که ما را اگر چه و خداوند یکتا و در فری که معارف و در کمال  
 خلد فرمود و سر کت دعای آن جناب و در فری که معارف و ابو عبد الله بود و در کمال و در کمال  
 باین مختار و این بابویر در سال سجد و بیت و شرفات یافت از جمیع کرامت که گفته اند  
 روزی در خدمت علی بن محمد سر می که آن سفر است نوشته بودیم که او گفت خدا بیا مرزد  
 علی بابویر را معنی گفته اند که او زنده است گفت در همین روزها با در حیل بر لب حصار را دیدم آن  
 ضبط کردند و بعد از چند روز خبری و فاشی در همان روز تحقیق پوست از حضرت امام حسن عسکری  
 علیه السلام بوقتی مثل و احکام و در نظر سفر از او گشت که صورت آن و در کتب مبسوطه مسطور  
 است و صفات او در توحید و امانت و شرافت شهور است و در فتن در مقام و در مقام  
**شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه** خلف صدوق و آناد فضل و  
 اجماع دس حلی کشش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه پاکش کتب علوم دینی را صند و بی بود  
 در اول جوانی بالاناس شیخانی ری با یافت و پان سائل و قرائت حلی بود و جمیع شیعیان  
 خراسان بن بنوی و ابو عبد و در سال سجد و پنجاه و پنج سینه یافت و شایخ بعد از کالی دها با  
 دها با و از آن کچ خلعت فراگشتند قریب به صد تصنیف داشت که یکی از آنها من خیر القلیب











و فقها **سید محمد علی بن طاووس** اذاعلم سادات دفع الایمان حتی و صاحب  
 خلق حسن و زهد سنی و صفات جلدش مستغنی از بیان کلمات و صفات و در عهد خورشید قضاوت  
 بود مصفا و بسیار است از آن جمله کتاب فرج المومنین در شناختن حلال و حرام از علم نجوم  
 و در آن علم صاحبی و در نظر سحاب است سخن بود و شواهد بسیار از احادیث اینها را  
 علیه السلام و بجهت علم نجوم آورده در آن کتاب آورده از آن جمله آنست که عبد الرحمن سیار حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مردم میگویند نگاه کردن بنجوم حرام و مذموم است اگر بدین ضرر  
 دارد ترک آن کریم و اگر نبوی که بدان دادم در طلبش بویم آن حضرت فرمود چنان نیست که می  
 گویند و ضرری بدین نیست و لیکن آنچه از آن و بجهت از بسیار آگاه و نیکو و از کتب هر  
 بنیادی خبری که چه میدانی که میان آفتاب و سکنه چند دقیقه است گفت هرگز نام این  
 ستاره را هیچ سخن نشنیده ام فرمود میدانی که میان سکنه و لوح محفوظ چند دقیقه است گفت  
 ای امام نشنیده ام فرمود بعد از این هر کس این حدیث را شنید در میان تثنی و تخری از  
 چهار باب آنست در چهار باب آنست باید و نیز از آن حضرت صلوات الله علیه علم نجوم را  
 برسدند و فرمودند و اینست که هر کس از عرب و عجم و از هند و از بلاد و سببش طاووس  
 گزینان چند نفر را که در آن سوره تطویل است کتابها را از نو لغات آن سید  
 بزرگوار و نام شریفش در یکی از ابواب سترش و آن مشق و کتابها را در **سید اول**  
 پدرش یک موی شام کشش ابو عبد الله و محمد بن نام بود صاحب ذهن دقیق و افضل از باب  
 تحقیق از تلامذ صاحبها گشت و در زهد و اخلاص بسیار است و صفات بسیار است  
 از آن جمله ذکر و دروس و بیان و سلطان علی بن نوید که در بلاد و سببها بدان بود یکی  
 از معتمدین خود را بشام فرستاده العباس قد و شیخ خبر اسان نو در او در راهش آورده خاد  
 خویش را در یکا با خنجر و شمشیر جمع کرد و برای او فرستاد فاضل مشق که این جماعت نام داشت  
 نام و علیش گواه سبب با شیخ شریک در علم ارب بود چون در او از این جهان فانی دید که علای  
 شیخ ملت که در شام مقام داشتند از او استغاده بنیاد خویش گفت که در آن دیار اعتبار و معیار  
 از این روی که در علم برهان روی سابق فتنه است شد معی نام و متوالی قضای کلاست شام  
 گشت و با آن منصب ریش نیز زد و از اعتبار شیخ جمع که گفت لا یوم آن حدیث شریف شد و گفت  
 رخصت شیخ بنده حکم بقتلش از او است نام حاصل کرد و بعد از شش روز در ماه جاد و الاولی سال  
 هفصد و هشتاد و شش از هجره شش هکام چاشت او را در میدان دمشق که در حجاب از آن بود رسید  
 کرده بود از آن کشیدند و هنگام عصر جسدش را فرود آورده سوختند این جماعت نیز در آن جمع  
 بود و ایام هجرت شیخ را بسیار آورده که بر صغیر شیخ آواز گزیران مرگند گفت مادرش  
 دروغ گفت که ناچار این جماعت بنده و شیخ در آن حالت بخت چندین سده و یک شام فرستادند

که نوری او این جماعت صحبت بیکدیگر برداشته و از نصایح مردم ایشان نیز طالب بدین یکی  
 گشتند و مال گفت مرا امری عیب از این صورت و حال شاهد افتاد و چنان میدادم که شما آموختن  
 بام و حق طهر و تشیع اید بدین و سنی فرج و یابید و در غیبت بیکدیگر از داخل و خارج میگویند باید  
 زمانی یکی از شما با من گفتن دیگری خود ایشان میخواستن استن از کرده رفتند عاقبت چنان شد  
 که مال گفته بود **سید نافع** نقیض زین الدین و از آنکه بزرگوار و متورعین و صاحب علم و حال  
 و ثناء شیدا و اول سالک از تالیفات او است و بعد از شرحی نوشته که امر و نه خیر حق و علما و صاحب  
 فرائد لغات آن روشن است و کیفیت شهادت چنان بود که و کس غیر خود را و فرزند و یکی  
 از آنها که باطل بود از حکم او آورده و گفته است که فاضل صید ابر و فاضل محصل طلب او  
 بعلی عامل کاشت و شیخ عباس برداشت چند روز با او از حیل چنان بود و آنرا نیز بپای  
 فاضل غریب که در قاضی از شدت غنا دنا بر نامر سلطان دوم فرستادند که در بلاد شام  
 برسد که خلاف چهار رز هب میان مردم حکم میکند باید او را پیدا کرد و حکم علما در حق  
 با او رسانید که شش سلطان او را در راه که دریافت شیخ از وی محبت با او شام که حج خواست  
 و بعد از فرج او از فرستاده و شیخ که سلطان بناد درین راه نکوهید بختی از اهل سنت که  
 بعلی شیخ معرفت داشت با ایشان برخورد و با کاشنه سلطان گفت اگر این مرد را زنده بر سلطان  
 بری شکایت از تو کند بهتر آنست که او را بقتل رسان و سرش بر پای پادشاه بری او فرستاد  
 مرد خورده در روضه که بر گارد دیو و جانی که آن که در آنجا حاضر شد سر شیخ را از آن جلد کرد  
 و آن شب نور دیده او شاهدین کان شد که از آسمان فرود میآمد و باز بالا رفت و شکفت  
 افتاده بنهر و آمدند تا آن واقعه آگاه شدند و بعد او را حاکم سپرد و قبر بلند بر سر  
 قبرش ساختند و کاشنه شهر را بر سر او در سلطان برده سلطان او را بقتل شیخ عتاب کرد  
 و بیا لغت سید عبدالرحیم عباسی که نزد سلطان شریفی تمام داشت او را بقتل رسانید و شهادت  
 آن بزرگوار در سال هفصد و شصت و شش هجری اتفاق افتاد **شیخ بابا الدین**  
 به ریش شیخ حسین بن محمد شیخ زین الدین و بعد از خلافت خلف از اهل دهد و ریح و علم و تقی  
 و نقیض بکار و هفتاد که ازین و خیالها سایر ازینین ابو الحسن علیه السلام بود متقی است و نور  
 حقایق از نور هدایتی فضلش می بود عالم عامل و عامل کرم ایشان شه و است که بر خوب  
 دشن واقع است و خوب عباد باشد عالمه بن سیاست که سلطان بنی بود و چون دشن بر اس  
 تسلط یافت سیاست ازین هجرت نور و فقر ندانند و با خطا بپایانند و بکار ایشان بشام افتاده در  
 آنجا بصل فاست آنگاه و آنرا و شام از بلاد یونان بود و در آنجا عرب خود با جمله آن بجز نانو  
 حیرت فاضل بعد از وفات ازین در آن فاق ساق و از فضل و زهاد و ابدال و از راه و جواهر علوم را  
 ظاهر آنکه و از خود شیخ حسین بود و در علوم ادب و فقه و حدیث و حکمت و فقه و ریاضی



او هندسه و حساب و هيات و علوم غریبه و کتب معتبره از علمای شیعه بود و کما فی نظم شمار میل  
میفرمود و در بعضی از کتب بنظر رسید که آباء و اجدادش صاحب مناقات و مقامات و کرامات بوده  
از جمله در عهد جدش شیخ حسن الدین و زوی بزرگ عظیم الله و در خانه توفیق بود که هر شیخ عالم  
شود و کورگان برای نان میکردند شیخ حسن الدین زوج خود را گفت کورگان را نشود  
تا ده ها کنیم که عطا خدا و زوی ما ایشان عطا فرماید او قدری ریف بر گرفته نزدیک شود برد  
و آتش برافروخته را کورگان گفت و ای شیخا نان سبزی مرغ و برنج چون کرده نان بر تو رست  
و شیخ حسن الدین دعا میفرمود یکبار که دهای نان از تو برآمد و کورگان سرور شد و شیخ  
بانی سفر بود که حال مادر عادل چنین بود و اکنون که بیاید عجم که این همه الهان را زایل است و این  
گفته حافظ علی میگفت **سفر** من ملک بودم و قدر دوس برین جام بودم آدم آورد و دین  
در خزان آبادم در دوش شیخ در مجلس خود میگفت که در وفات سیاحت در بعضی از شهرها  
دوم کسیر دیدم بقا و ذلال و در پایا فتم و در مقام معای نفس و نفسی عال و جامع صفات کامل  
یکبار شیخ بر سید کلان مرثیه میفرمود یا اهل سنت چه شیخ برافروخت و این بیت خواند  
**سفر** مذهبا عاشق دین همی اجدات عا شفا از دین و ملت خداست  
از مجلس برخواست و ده ها ذرا کشکول میگردد و زوی در حرمت برای میگردد مکرر  
معرفت چنانچه میفرمودم بر دوزخ می جمع آمده و کشف اندین مرده نایب است و با عنوار  
و هر که برود کند و آنچه بر دل گذارد آن بشری مناسب الهام نماید با خود گفتیم بهشت گشتن  
و باب در برابر آوردیم اگر بشری مناسب خبر دهد دست از وی بردارم و اگر نباشد شکتم  
چون بجایات او رسیدم فریاد زد و بان بدست نشاند که گفت **سفر** کو بر نفس خود  
ایسر میروی و در بر مگر ننگه بگری میروی مردهی خود فتاده را با و ن دین و کربت  
فتاده بگری میروی و انا اینجا است که گفتند **سفر** در هیچ سری نیست که سرت از خدا  
نشت و حقوق شیخ در دین پیمنا و همیشه در این با عزت بوده و در عهد شاه عباس  
صفوی نایب برها نسبت به محاکم شرع و با و موقوف و سایر بود از صفات مفتاح  
الصلاح و جبل القین و شرف التسمین و اربعین است و مناقات و کثرت کوش که مجموعه حکایت  
حکایات ظریفه و تحقیقات دقیقه و اشعار لطیفه است در نظر وقت را باب فطنت محلات  
جز بود قبول گویند چند روز پیش از وفاتش در اصفهان با بعضی بقرستان میگذاشت اندک  
به سر بر آب نشاند و با او ان گفت از این قبر چتری شنیدم ایشان گفته اند شنیدیم شیخ بگریست  
و کلاه بخارست بر دوش و قبر پاشیده بران رحمت خود را بخار نکشت و از آنجا شنیدم بود  
هر چه بر سید ند هیچ نگفتن بهین جواب گفتا نه که ما نا دهلمت نزد یک و بعد از چند روز  
در اصفهان فایز بر خواند خداوند جهان گشت و حیدر پاکش بشهد مقدس رضوی صلات علی

نقل استاد و وفاتش در روز دهم سال هزار و شصت و شصت **شیخ علی عبدالعالم**  
خلف شیخ محمد که است جامع علم و ادب و مرجع مذهب و عهد شاه طهماسب ماضی نایب بر هایت  
شیخ الاسلام و جامع احکام را فاضلی بود در مراتب تحقیق عالی و از بحار علوم غزالی فضل و عزم  
سک و وز شاه طهماسب چنان محترم بود که احکام شیخ را بفتوی او جاری میفرمودند گویند در  
نادیج جلوس شاه اسماعیل معقوی بن همتا کوکفت بودند سقیری که از جانب سلطان دوم حضرت  
شاه طهماسب آمده بود و در مجلس با شیخ بنظر گفت که نادج شما من همتا کوکفت که نادج که نادج که  
هری است سر ترک و من همتا کوکفت سقیری لازم باخت همتا کوکفت شیخ احمد و در مظلوم و مشهور  
در سال دود و صوفی از تالیفات او است و در عهد عذین سال قصد و همتا کوکفت سقیری از  
قدر عیونش فریاد و توفیق بود و در بعضی از کتب **ملا احمد درسی**  
جامع علم و عقل و زهد و ورع او در فاضل المثل است زهدش بعدی بود که دوش جمعی از بزرگان  
بخت شرف در آمدند و یکی از ایشان با او برخورد و نشانت و کلیت شستن جامه های خود کرد و او  
قبل شود جامه ها را بدست خویش بست و چون صاحب جامه را در نشانت بعد دست برپایش  
انداخت مولا از خود دیده های عذر ظاهر است که خود بر دوشش بر یکدیگر بیرون انداخته ناهی  
است او هرگز بخبر نیفتاد و آنچه شیعیان را عاظم از بنا سیاح خلاص بود و همتا کوکفت  
مستوف و از آن بوقت شامت کرده تفر را بار بار با استخا و امید از شیخ به مال دین میعاد علی با و اولاد  
انقا و اوقات و ملاقات میان ایشان روی داد و او در عهد شاه طاهر بن ائمه عظیم بود پس  
خبر اندک یکی از تلامذات او که بود که یکدیگر را نامش از خانه پس زن آمده بود و قصد سراسر انوشی  
علی بن ابی طالب علیه السلام رفتن بن جو یکبار او طلع نشود از عجب و دقیقه چون بدو هم رسیده بود  
درها کشوده و طفلها باز شد و او در بر او بیرون ایستاده شنیدم که با کسی سخن میگفت و از آنجا  
بیرون آمده مسجد کوفه رفت و در محراب مسجد با شخصی مدتی در یاد دروازه بود و چون برگشت  
دیده بر سید گماشت بودی گفت آری و چون مبالغه کردم از آنچه از وی دیدم سرش زده گفت سئله  
برین شکل شد و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم فرمود امر ذمام زمان مرز ندیم صاحب انوات  
علیه السلام است او در محراب مسجد کوفه در باب نام جواب دهد و شکست حل کند با و این مسجد  
گفته رفت و محراب سئله و رفتن از آن حضرت فر گرفته ایم هر خویش را در بعضی از شرف کند و ناید  
و از آنجا بیرون نیامد مگر با و دست حضرت سید الشهدا علیه السلام و او نمیداد علم علی را تا حاجت  
در بعضی مدتی کردید شرح از حد و آیات احکام از مصنفات او است و در عهد طهماسب  
**ملا محمد باقر حسن** از اعاظم علمای دین است و از بجهت دین است صاحب دلی مستقیم و  
فکر دقیق و در علم فقه و اصول و کلام و حکمت صاحب تحقیق و بصفت بسیار را که گاه است از  
آنچه شیخ ارشاد کرد که آن کثرت منفعت بسیار است و گاه نیز در فقه و اصول و کلام و کلام















و بیماری بمانیت و بر کرد و فلاسف حفظ صحت ندرستان نمایند که هرگز بهادی نبیند **صلوات**  
**ابو یحیی قاری** کاشف موزعها جوینان هم کالات نفعی انسان صاحب عقل و عجب  
 از دنیا و دین طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل دور و دراز فصول پدرش صاحب  
 خیل و حشم و از اهل مجددهم اسمی محمد بن محمد بن طرخان فارابی مولدش فارابیست و آن بلد  
 است و در نوحی آب مجنون اولاد حکمی است از فلاسفه اسلام که علم حکمت را از لغت یونان بر زبان  
 عرب ترجمان کرد و بلفظ بسم ثانی که است در بلاد شمال کردی کهستان همدان بود بدو السلام  
 بعد از آنکه جمیع فضائل را بدو در ده لغت عربی یاد گرفت و نزد شیخ بن یونس تحصیل علم حکمت  
 موفقی شد بعد از آن در بحر را رفته بود و چون این غلغلان نظرش که بطریق طایفه بود استاده نوح  
 چندی در مصر بود پس بنیام آمده صحبت و از آنجا که سلطان سیف الدین نام داشت و از شای  
 امامیه بود در ریاست و در آنجا مقام گرفت سلطان در کارش سالیانی تمام میفرود و صحبتش خویش  
 بود و از ادب اکثر اوقات از مردم گناه میگریزید و در کتاب روحیاد و سنن زادی که آمد و بتجرب و  
 و بر داشت و اوقات خود را در قضا و شریعت و از غایت زهد و قناعت اتفاق تحصیل سکون  
 و صیانت میفرود و از سیف الدین جزیری قبول بکره لایم سینه الدین و از بیت الما لدونی چنان  
 در هم بری و مقرب کرد و بان دوز کاویک را بدو سال سید و سی و نمراسی و عفت در  
 دستور و قیات یافت و در قیای دوی برسد ند که خود تا نری با نسل طو کفت اگر دوزبان او بود  
 تکرار میفرود و معیت که سماع اسطو با چیل با دخی اندم در هر یاد خود را بخواج تکرار دیدم در آن  
 الحاکم که کور است که صاحب بن عباد با و صلوات بری فارابی فرستاد استیفاء و آرد و ملاقاتش  
 کرد ابو نصر را یاد کرده بعد از آن در ملک رسید که در دینی تکران و عیالی در بر خلقان و چون  
 استیفاء و صاحب بن عباد را منتب بخویش میداشت شنبه بود که میگوید هرگز من نزد ابو نصر نرو  
 یا او را نزد من آردا زسیم و زود تو اگرش سازم چه بافته مجلس صاحب و فنی که ششون نظر را  
 و ند ما و ادب ابوسب و طرب بود در آنکشافی بویب را عتاب کردند ابو نصر را استن نمودند او  
 او تاب آورده و فاشان آرام گرفتند و نشاء شرب آمدن او را دایا ایشان برده و چون ساعها  
 کردند و سرها را آن سدا ابو نصر فریادی بر کرد فتره بخویش نوشت که هکی از آن آواز میوش  
 اما ند و او و بطررب نوشت که فارابی نزد سما آمده او را سحر کردید و او را سحر نهادند  
 کون کرده و چون همان شد و هماندم از دی بیرون دفته دوی بلند نهادن عباد دوند ما  
 میوش آمده از ما دست او در صفت موسیقی و بحر و از غزلت صحبتش تمام و متاثر ماند و بوی  
 دفعه آن همان رفتن چنان هدم با نیکه صاحب عام میفرود و میگریزید و دعو و بر بطبولش در  
 آورده و نوشته او را بر بط دیدند صاحب که پان شوی پاره کرد و کسافش بطلب ابو نصر  
 شتا فخر هر چه پیشین جسته کشت یافتند **س** و این بن الشافعی عفا و مغرب

عت میگوید عفا کچه با و دنا بدت **۱** بیکت عفا در جهان یاد و غا دار است نیت **۲** از تائیر الحاکم  
 موسیقی در دلهای و در دین عجب نیست که در باب عقول از هوش رونده با آنکه شیو است  
 که هیادان با و از هوش مرغ و ماهی عالم آورند و جان که نفوس حیوانی از کد لاجرم تا شمس در  
 نفوس بشر پیشتر میفرود **س** عاشقان این نعمتی چون بشنوند که حق بیکد رند و  
 سوی کل روند **۴** مصفاات فارابی در نفوس حکمت بسیار است بکمال آنها خصوص که تیر از نفوس  
 است در آن کتاب گوید **نظم** صلت السماء و بدو دنیا **۵** و الارض و بحالها الماء بیلاد  
 و الطیر و الحیوان و فیها کل المخلوق **۶** کس **س** صوفیایند که در پیش هر **۷** از غم  
 عشق در دوزخش هر **۸** آتش اندر دوزخ و در عیان **۹** کون بر عالم آت و به روان **۱۰** از کلمات  
 اوست که هر که نفس خود را پیش از قدرش بلند دارد او را از رسیدن بکمال باز آرد و هر که عیش بر  
 اخلاق میفراید او را از شنیدن شهرت نشاید و از آسایش اوست **س** اخی غل خیزدی باطن  
 و لکن الحقائق فی قیظ **۱** قال الما بدو خلود لنا **۲** و لا الموی فی الارض بالمخیر **۳** و ما نحن الا خلوط و نفس **۴**  
 عذکره و وقع سقوط **۵** تناقض هذا هذا علی **۶** اقل من الکلام الوجی **۷** محیط السعوات و لیس **۸**  
 فکرم الزام فی المکرر **۹** شیخ رئیس بوعلی سیاهکند از صفات و میفرود و از زرقا سافا و کات  
 شیخ سی سال بود علما و اهل سنت همه غل غلش از جمیع بدیهها مامیه فارابی زنگنه کرده اند  
 و شاید و هجت نیست که اغلب کتب او چه کلام یونانی است و مشتمل بر ذکر قدم عالم و انکار  
 ساعدیهایی را که بر دسانه خصوص شاهد خلاف سخنان ایشان است و اگر چه تصنیف از و ده  
 میان نیست که عقیده از و دانات از ان میان آید لکن انطباع او از اهل زمان و القاتش  
 با سلطان سیف الدین و از بن جهان که از شیعیانست و حضور سلطان در هنگام وفات بر آن  
 قریب تر شمع او تواند بود **س** **رئیس ابو علی** سینا سینا دانشمند و سنا حکمت  
 و دانش خود در بدیهیای معرفت روان افلاطون از بحر فکرش بیویاب و جهان اسطو با آن همه  
 دانش روانش در کتاب و این فطرت از بعضی سطراد با سنا است **س** همان چون بوعلی  
 دیگر ندارد **۱** بود تا دوزبان سرخ سینا **۲** فان ظلی للموف شفاء **۳** بخنده فی شاد است بن  
 سینا **۴** محل حالش از نیست شب بر و همچو ابو عبیدة البحر جانی از اندیشه او در سال بعد از آنکه  
 ذکر کرده است که پدرش عبد الله بن حسن از اهل بلخ و اعیان شیعه اسمعیله و حکمی و تشیع بود  
 و در بعد از وفات بن منصور سامانی از بلخ بخارا نقل نموده و در آنست نوح را اختیار کرده و در آن  
 اعمال بخارا که غرضش نام داشت عالم شد و از دعو و بکر که نزد یک یا نوسه عرف با فتنه بود  
 زان خلعت و در آن چندان نزد که ابو علی پیوسته آمد و ناسخین بناده بخارا آمد بکلیش در شاد  
 در ده سال که چندان از آن علوم ادب بیا نوشت که علم از ان در تعجب بود و در هجده سال کل  
 جمیع علوم را از خلق و حکمت و هندسه و طب و لغت و غیر آن بیرون نهاد و حدیثهای فخر گرفت



[illegible]

مادر جهان داد و بدو نوشت و اظهار قصد خود با صفهان نمود و در عاقلی از ایمان همدان نمودی و  
 مشغول نوشتن کتاب شفا بود روزی پنجاه ورق بی درجیم کتاب دیگر می نوشت صاحبان قاضی  
 کما ترشیخ را بر سر علاء الدوله باناج الدوله در میان نهادند و او مخصوص شیخ افتاده او را گرفت  
 و در یکی از قلاع همدان زندان کرد و در آنجا قصیده گفت کزین بیت از او است **نظم**  
 در خواجه البقیع کا قراه **+** و کل الشک فی الزلزل **+** و چهار راه در آنجا محبوس و زینت کتاب  
 هدایت و عزیزی ناموس بود فعلاء الدوله و ترغیب همدان نوره و نواح الدوله ناب نیاموده و بنا  
 قلعه که شیخ را حبس کرده بود حصین نوره و بعد از مرگ حبس علاء الدوله شیخ را همراه خویش  
 بهمدان آورد شیخ جدی در آنجا ماند و در مصلحتها از قوم و بارادرس محمود و جید گران زندان و  
 قلاخان نری صوفی علی الشیاس در لباس پلاس از نواح الدوله بهمان دوری با صفهان بنامد علاء  
 الدوله در آن حال مستقر شده ایمان دولت خود را باها همای غر و مرکب خاص با استقبال فرستاد  
 و او را در خانه یکی از بزرگان صفهان فرود آورده آنقدر از اسباب آسایش بود برای او ترغیب داد روز  
 بروز با کرامت افزوده در سال چهارم ده و بیست که سلطان محمود به تسلط یافت شیخ با علاء  
 الدوله بجانب نیشابور شتافت و سلطان محمود روی بداء الملک خوش سلطان محمود را در  
 عراق کشت علاء الدوله پیش را با هدا یازد سلطان محمود فرستاد و این معنی یافتی را سلطان  
 افتاده حکومت صفهان را بدستور محمود و برادر بعد از تجدیدی علاء الدوله بقیال استقلال در  
 اقتضای اس سلطان اهرار و در بد سلطان محمود با صفهان لشکر کشید و علاء الدوله در غلبه گریه  
 خورشید بدست سلطان رسید شیخ برای عیایت ناموس علاء الدوله سلطان محمود نوشت  
 که خواجه علاء الدوله که تو توست اگر او را عقد نمائی علاء الدوله و ترغیب تو خواهد شد و خدمت  
 در دست خواهد نمود سلطان او را عقد کرد و چون شنید علاء الدوله و ترغیب خوشتر بقیال شد منفعت  
 بسیار دید علاء الدوله چنانم داد که خورشید را بشکران خوارم داد شیخ با شاکت علاء الدوله سلطان  
 نوشت که این زن خوره علاء الدوله معتقده توست اگر طلاق دهی مطمئن تر خواهد بود و عمرت  
 بر شوهر است بر بزرگان سلطان را از این سخن متوجه افتاده از آن روی گشت و خورشید را در همه  
 عزت پذیرد بر فرستاد و سلطان محمود بعد از فوت سلطان محمود در میان دفتر ابوسهل را  
 ببیطاق حق **شفا** نام فرمود و علاء الدوله را او مجاد به نمرده منهن گشت ابوسهل با صفهان آید  
 کتب شیخ با کلیت بیفادست رفت و بار دیگر که علاء الدوله با صفهان را گرفت شیخ نیز توانست مشغول  
 بود و از این رغبت باز دواج و اعتماد و بقوت مزاج داشت چندان در آن اوراق که در کفوی و در  
 با عطا طماننا و در یکی از اسما که هر علاء الدوله بود برنج قوی تر شد بد کفش و در کبر و در  
 عزت داشت با رضه کرده بعضی از سعای و مجروح گشت و شیخ بهر مایند و با علاء الدوله سوار  
 شد و در راه مرصع که کاهی نام قوی آید او را عرض کردید و بعضی از غلامانش که بیات با بوال



کرده بودند اندیشه از موافقت داشتند خضر شرو و دیوس و اگر آن بخورده با خون اینها شدند و حال  
 شیخ از خوردن او برهم خورده او را با صفتان آوردند و بدن پر خونی برداشت هنوز مرض با کلیه  
 رفع نشد و نزدیکی بمیوه بود و علاء المولد و سفر همدان روی نمود و شیخ را با کراهت هرگز بر  
 مرض در راه اشتد ادیانست و در همدان خود را ساقط افشاده شیخ از مساجد و میوه شد و بعد از  
 چند روز در همدان رخت بری آخرت کشید و در همدان بخون گردید و بعضی گفته اند جسد  
 او را با صفتان آورده اند و در قیصر علاء شیر بجای که معروف بخت کین است بجای که سپردند  
 وفات او در حبس بود و از همدان سال چهار صد و بیست و هشت اتفاق افتاد و چون از حال جسد  
 خویش با برکت آنچه بخورده داشت بقدر اتفاق خورد و بیندگان را آزار کرد و توبه بجای نیاورد  
 و در آن حالت این بیت گفت **شعر** موت و لیس لنا حاصل **شعر** سوی فلما انتم اعلم **شعر**  
 و کلامش در سال سیصد و هشتاد و پنج بود مدت پنجاه و سه سال زندگانی نمود و شیخ با آنکه  
 حکما و پیشین محضت ملوک و رعیت نداشتند و با آنکه ملک قناعت بیرون نکند نداشتند به موجب  
 پادشاهان سبیل قناعت داشت و همت بر حصول آن مباحثات **شعر** اری انسا با دنی الدین  
 قد تقصوا **شعر** و کلامهم به موافق الملبس بالبدون **شعر** فاستغن بالبدین عن دنی الملوك **شعر** استغنی  
 الملوك بیدایم عن الدین **شعر** مصفاة شیخ در هر ضوون از حداف و زنت و شهر آشفاف و آشفاف  
 و انصاف و مقامات العارفین و قانون و طبعش بود و زین دور باقی داشت و در سقم راه  
 بصحت عقیدت او و همنون **شعر** تابا ده عشق و رطلیم ریخته اند **شعر** و نند و عشق عاشق  
 انکشته اند **شعر** با جان و دین بر علی **شعر** چون شیر و شکر بهم بر آنخته اند **شعر**  
 بر صفحه چرخ خطام زنی **شعر** معکوس نوشتند نام دو علی **شعر** مایه لام و دوعین با و و با معکوس  
 از بدنی و چشم بر و زنت چلی **شعر** و چون اکثر ملای اهل سنت و طایفه نسبت میدادند این رباعی  
 بگفت **شعر** کفر چینی کراف و آسان نبود **شعر** محکم از ایان بن ایمان نبود **شعر** در هر حدیث  
 یک دانه کافر **شعر** بی در هر حدیث یک مسلمان نبود **شعر** در محبت نبوت از لطف شیخ میگوید که فضیلت  
 و فضل و جامع شرط است در طایفه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و در همدان گفت که یک حکم نظر  
 حایز و بان مخصوص نبوی نیز فایز است نزدیک است که رب انسانی و بند کیش ملای بندگی  
 حضرت بر دانی باشد و اوست سلطان عالم بر زمین و طایفه بعد از جهان آخرت و همچنین از  
 شمولست که علی بن ایطال علیه السلام در میان خلافت چون معقولست میان محسوس یعنی  
 معقول بر دانه ماده اشرف از محسوس مقارن دانه جان که آن حضرت بود با آنکه کلام فضلا  
 و حکما در حال معقولست و سخن گفتن در باب محسوسات غیر فیض معقولست چنانکه گفته اند  
 که ملای عالم حکمیکم بکمال فیض انسانیست و در نیات محسوسه با بر تیر و تبدیل و از این قبیل  
 نیستند و آن کلام جامع شیخ اشارت بر این تواند بود که در معرفت آن حضرت اصل کمال و سر مایه

آتاست و وصیت نامه شریف بر دقایق حکمت شیخ ابو سعید ابو المهر نوشت که در کتب بطریقه سعادت  
 و از سخنان او است در مقامات العارفین که عرفا را در جهان است مخصوص و زندقی ایشان در دنیا  
 نه چون دیگران داشت و انبیا را از اودیت ظاهر و باطنیست چنان که هر که نداند انکار کند و هر که  
 بشناسد بزرگشمارد و قصه سلمان و انبیا است بر عارف و در عجز او در عرفان و در سر آن  
 در باب کسب اهل آنست پوشیده مانده که بخیال آن قصه خیاست که سلمان و انبیا را دور هر  
 برادر بودند و انبیا انبیا الهی و بر و رفته تربیت برادر محقق انبیا را در دین چون ماه کلا را و قی  
 رضا و در عین آنکه عکس اسرار در آن پیدا ادیب و دانا و بر همت کار و توانا **شعر** مور و سیاه  
 اند و ماه صفت اند **شعر** سرچین که آسایش کبکی که رفتار **شعر** کوخورد و بهیچ بود ماه کا عکس  
 و در سر غزل گوی بود کبک فتح خوار **شعر** عشق او در دین سلمان های گرفته با شوهر گفت  
 با عدوت را بگوی تا با دنان و مغز نداشت در آینه و عرفان از وی ادیب و فرزانگی و اخلاق  
 آموختند انبیا از معاشرت زانان انکار داشت و با صراحت برادر و قدم باید روی خانه داشت و زین  
 سلمان بهیچین راه برادر سر در آن بر گرفت انبیا روی در هم کشید بیرون رفت زین کیان  
 صبر پاره کرد و در پیاره در هر روز با سلمان گفت که باید خواهر مرا با انبیا عقد بست و با خواهر  
 خویش گفت که من در دو سال انبیا با تو شریکم و با انبیا گفت چون خواهر خود دو سال و شریکین  
 است نزد تو شاید گفت که در دست تار یک شب زفاف خود بجای خواهرم رست و نشست و چون  
 انبیا را دید عیان شکب از دست داده او داشت که در گرفت انبیا بدکان شد با خود گفت  
 که این نمک در دقت آن انکار است اتفاقا آتش بری تار پرده و او بود و در آن دم برقی در دین ناخفته  
 روی زین پیدا شد و انبیا او را شناخته بیرون آمد با خود گفت که ترا لشکر پیشتار است  
 و مرا لشکر و دکان را در سر او را آتش که بهیچ دیار و آیم و ملک برای تو یکشایم سلطان لشکر بر و دین  
 و او بود و اندک معلق بقایید بر و حجر و هفت کشور بدست برادر عباد و اولاد و القربن بود که بر  
 خافین ستودن شیخ و چون با انبیا که زن برادر او سودی هم عشقش از سر دشت بر کشت زین  
 گفت **شعر** عشق تو در دویم و محروم بر دلم **شعر** با من ایند روی شد و با جان بد رشود **شعر**  
 باز او در او بخت و در آن اشیاء روزگار در شقی خویش بر قصد سلمان بر آنکشت و انبیا را بخیال  
 و رساندن بخیال دفع او افشاده سرین سپاه و از فتنه مال کرد تا انبیا را انکار کند که گفته  
 و دشمنان بر سرش بخت چندان زخم برداشت که خضم و دانه انکشت و خداوند عالم  
 آهوی و خشی بر روی میان کرده در پایان او را شریک پستان میداد و او چون شیر قوت  
 با فتنه رفتی برادر پیوست که دشمن بر دوش چو نطق بر یکین و او از قوت برادران و هم  
 بود و لشکر فرام آورده و دشمنان را مغلوب و سالار انبیا را اسیر و ملک از دست رفت و با  
 شمشیر کرده میلان سپرد زین باز همان شود بر سر غل غل سالار انبیا را اسیر و در برقیقتا ان















هولتیه الهدی من آل احمد **۴** هو الصادق الهندی حیث بنید **۵** هو التمس بجلو اکل غم وظلمه  
هو ابو الولیسی عین بچود **۶** وکلاوت بچو الدین در سال با نصد و شصت بود و در بیت و دوم  
ماه رجب الاول سال شصت و سی و هفت وفات و قبری بود در ظاهر دمشق بجائی که بجا الحی بود  
**است بحکم الدین کبری** مولی خورزم و کلاوش در سال با نصد و شصت بود و در دمشق عا  
باسرود و زیبان فارسی و تالیف نوازش عهد است و چون در وقت تحصیل با هر کس سوار و سوار  
غالب میاید لقبش طائر کبری بنامند و شیخ ولی تالیف نیز از القاب اولت برای آنکه بر کس نظر  
نواختند بر شیروایت برسد چنانکه گفته اند **شعر** چه شد منظر و بچو الدین سکن **۱** سرود  
است و کینا ابا بوالجناحت کونید که چون شیخ برای شنیدن حدیث بهمان آید و از علما افتاد  
حدیث با قضا بکشد بر سر و از علما آماجین رخصت حاصل کرد و کلام مرحمت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله را در جواب دید و کینا را از حضرت خولت آن جناب فرمود ابا بوالجناحت شیخ  
برسد که تحقیق بلین شدید آن حضرت فرمود بشدیدا از جواب بیدار شده از آن کینت چنان  
فهمید که باید از دنیا اجتناب و در زیاده و مردم عزالت کرد و قطع ملائین نموده اختیار بخرید کرد  
بعینه از شعر گفته اند **شعر** بچو الدین ابا بوالجناحت **۲** قطب لقا و منیع الاذات **۳** قد قال  
رسول الله فی الزیاء **۴** داشاه انت ابا بوالجناحت **۵** در وقتیکه چکنی خان بچو الدین آمد با شاکر  
بر و نه آید نزد و دست گرفت و بعل بر او شک کرد و با بوالجناحت در پیوست تا شری و به  
سینش رسید و مرغ دوش و دانه سلی ایشان بست گوید که در هنگام کبر و دار کاکل کراش شود  
چینک گرفته بود و چون از پا در افتاد که خواست که کاکل او را از منقش رها کند عاقبت کاکل او را  
بریدند **شعر** برید حق طبع کند هارند **۶** در اندستی آن که در آستانان **۷** و قاتر دروغ  
و جهاد بخورزم در ماه صفر سال شصت و هجده اتفاق افتاد **شهاب الدین سی و رجبی**  
الاول در عهد بنای بکر کینش ابوحنس و تاش هر لیت و در عهد حوالی و صفی طلب علم و حکمت  
مبارک سفر کرد و تولید بچو الدین حبل بود و از آنجا با صفیان آید تحصیل علم از تلمیذ الدین فارسی  
نمود تا بمریت حکا سلف جامع حکمت دوقی و بچو کینت و از لذات دنیا در گذشت چنانکه حکیم  
سنائی گوید **شعر** این بابی بکرت هم بدنت **۱** را که کابین وین طلاق نیت **۲** صدر  
ضیح و بارین ضیح دشت و از اشتغال با ریاضات و از کار و مجاهدات قدم بپا شد و مقابله  
حکا گذشت که در روزی بر کتا بر که با جعفر نشسته بود و بچو از بخت از بنی اهل بیت در پیوسته  
که گفت از هر عجب تر شکافتن دریا است شیخ گفت این بیت تر بچو از بنی اهل بیت است و اشارت  
بر آن کرده آب از جهنم بشکاف کندن بر که پیدا کینت و روزی حکمت او از کتاب حکا تاش  
هویدا است که تا سر و کتبی با آن وقت که نوشته اند و از دهان سقیم در بچو در آید و حال  
آن که گفته اند شیخ در عهد خورشید شیخ السیوخ بنامند و بعد و میان خلفاء عباسی ملوک عهد رسا

بجای آورده

جای آورده مال خزان تحصیل میکرد بچو امید از غم حج نرود و بی فقر آهن بود و بهر ایشان اعانت نمود  
و وقت مرگ با دنام بچو آید از ساظرین علما نزد ملک طاهر پسر ملک ناصر صاحب عصر و قری طاهر  
علما کلام بروی حسد برده بکفرش محض فرستاد و نزد ملک ناصر فرستادند و بهنگام دادند که اگر او  
ملک طاهر را بداند عقا دیش فاسد شود و اگر بطلب برود آید بهر جا و در وقتیکه آن حاجت عاید کرد  
لا حرم بلا حرم ملک ناصر پسرش طاهر را بقتل او اشارت کرد ملک طاهر اجمال و در پناه نهاد بداند از بد کس  
شد بد شد صورت با حواله شیخ رسید گفت **مصراع** حاجت شیخ بر کشیدن نیست **۱** و با حیا را در  
در جانی تنگ گذشتند و طعام و شراب را در آن داشتند تا بهای که بچو است و پس بوی و دقتها که  
خلف محبوب القلوب گوید در او فرسال با نصد و شصت دوش روی داد و عمر شیخ قریب سی  
شش سال بود و ویست صاحب اسرار التوفیق بود و در رسید و قاتر در سال شصت و سی و در  
واقع کرد بد و در وقت وفاتش ابیات گفت **شعر** قل لا محاب راوی پیما **۱** فیکونی اذرا و فی  
لا نظوفی با و نیست **۲** لم یزالک و الله انا **۳** انا عصفور و هذافقی **۴** طری عنده فقی **۵** طری عنده فقی  
و انا البوم را و جمل **۶** و اری و اری عیا نا هیا **۷** و چون او را حکم ملک طاهر در ظاهر جلب دوش کردند  
این دو بیت و قریب شش دیدند **شعر** قد کان صاحب هذا القبر جوف **۱** مکتوبه قد نه **۲** الله  
من شرف **۳** فلم یکن یجوز لایام فینه **۴** فیه ما غیر من الی الصدق **۵** بکران فیه کف و کف و کف  
رستان بر طایع را درین الزوم فرمودند او را تلاوت قرآن بگویم رسید انصاف بیاطر رسید  
که این فارسی کینت گفت شهاب سی و در دست مؤتم بچو از دم حافظ کف کس بچو از دم ناچون  
آفتاب بلند شود خود بصفه در کید با شطراش نشستم تا مرد و با صفا در کد سیاه پوشران را با  
سجاده و ریحید و با من مشغول محبت کردید بر رسیدم که چو باهای سیاه بر شین گفت دلت بیکر  
چو کین شود که تم باید شست و جواب گفت بشتن جا سر بیاورم و کاری به حق ازان در پیش  
دام مصفا و تحقیقات و بسیار راست از بچو عودت و شیخ الصالح و اعلام التوحی که شعر  
بر بقیه است و اعلام الهدی که با دلت اهل سنت را تشریع است و این اشعار از راست  
**شعر** اقول الجارحی والدع جاری **۱** ولی عز من جلیل من الدیار **۲** و ذی جان اسیر و لا یجی  
فان الشیبه اشرفها السورای **۳** و انی الظلام رایع بنوع **۴** اکان اللیل ذین بالیقاف **۵** اذ لا  
ذالک المشرقی **۶** و لا دردی یبیا عن ساری **۷** و یا حق من الصفا و رف **۸** بد کینی با قریب المزار  
و کینا کون لددیلان طبع **۹** و فوق الفزق ذین رایت داری **۱۰** اونی با کتا فیه فوله **۱۱** و اریع  
الما صفر حواری **۱۲** الی که اهل الیات صبی **۱۳** الی که اهل التبی جاری **۱۴** و این سر و با  
نیز از و است **شعر** اما دین تلمذی فیه طهرت **۱** قبل کینت و فی ما فی اشهرت **۲**  
هدی کیدی ذالک ما انظرت **۳** شوق و کواکب الموع انشورت **۴** یا صلح هارایت شهاب  
طهرت **۵** فانه حق القلوب ثم استرت **۶** طرا طرا بچو نا حین طرت **۷** یا نیت و احانت و نیت







مشر برتک لذات تنوی و دیانت فخر قدسی است **مصر** لثت دینی و هر چند نزد من  
وند و دل از غیور آن هیچ تر نیست **۱** روزنتم و شب میش و طرب مرا **۲** غیرت عاقل و مود  
دس نیست **۳** **لاجلال** **دولت** **لال** دولتیانی و جامع فضایل نفسانی شبش بحدی  
لمی بکر مختار است سولش از فادس خربند و انست و عارفان هفتا تی از پی ذریس خفیهش و  
دربار حال نزد دل خود تحصیل کال میرد و بعد از آن نزد محو المین انصاری که از اول در عهد  
بن عباس بود تلمذ نمود عارفش بعدی بود که قدس بر بای روی جلیغ داشت و در هفت  
سجد جامع متقی شین از که شبلی غایغ و آخر فختند بسیار اینها ده نظر بطالع کتب میکاشت و این  
شعران است **مصر** مر جلی بر رویش شدانی در آن حال **۴** که قدس در جلیغ و قدس در جلیغ  
و چون هست فضلش با طر فدا آقا و رسید سلطان یعقوب بر حسن پاک ترکان او را از شین  
نبش بر طلبید او را نوازش کرده افتخار القضاة فادس و شیرانش داد و چون بر باد شد  
شرف را نداندا و علمش رفت و در بیرون بغداد بیکار رحله کرد و او که نیدا سر او بنظر علم  
بر ذبادید که بجا و بنظر عنایت و کلاست لثت رماله با سم سالی آن حضرت نوشت  
و او را زود نام نهاد و چون دید که تراب عینه علیر غری و تر علیر لیل ووشن کرد و در و  
مقدس برینا در اینجا ندو مکتب این نقیحات امداد از باب بدین علم من وزید و این کجاست  
انده سفینه جود که وجودی قرار در دین رسید و فاقش هنگامی که در مسک سلطان ابوالفتح  
بود و در سر ششم ماه دهم از کس سال هفتاد و هشت روی نمود و در و لشد و در و لشد  
کشت و عرش دیا و در هفتاد و هشتاد و ستیج اسلام و ایمان بر سر آمد و از آن  
هابون بی روی علیها اسمی این نظم با عیان است **مصر** خورسید که است بیاه و  
اسلام محبت و ایانت علی **۵** کرینش بر دین محی مطلی **۶** بکر که نبیات اسماست جل  
ظاهر است که نبیات اسم مبارک نبی صلی الله علیه و آله و سلم است و عدد آن مطابق  
اسلام است و نبیات نام نامی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آن با عد و ایمان مراد است  
منقذات او بسیار است از آن جمله رساله قدیم و رساله جدید و هاشیه قدیم و شرح جدید  
تجربید **عیات الدین منصور رشید از** **۷** منشا و مولدش شیراز و ابواب حکمت بر چهر  
دلش با و با قلاطون در قون حکمت ایان و صاحب لای زهات و ناصر و مجاز بود و از آغاز  
تحصیل بعد از بدیش مدد الدین محمد تلمذ نمود و در چهارده سالگی چند مناظر با محقق  
درانی داشت و در بیست و دو سالگی از ضبط هنر علوم فایغ لوی حضرت بر علمای عهد بر فراشت  
و در عهد شاه با دشته مقوق شاه اسماعیل مقوق منصفیه صدارت با و فو من بود و بواسطه  
ملای که شیخ خط بن عبدالهال با داشت در مجلس سلطان با و کرمناظر و شاه دین با و هات  
شیخ نموده میر یحیی و بعد از چند روز از صدارت دست کشید بشیر اندخت و در سال هفتاد

چهل و هشت و قات یافت از مصنفات او شرح هیاکل نود است که سزاوارش بنویسند و در چهارم خود و شرت  
الحقایق کتابتیه حقا بر است **شمس الدین محمد جعفر خفاری** از شاگردان میرصدالدین  
محمد شیرازیت و طایر طبعش در عنایت ملوک و طریت و بلند پروازی جامع حکمت بحث و ذوق  
و از اهل عرفان و شوق کوبید که از او بن عجب خواص میرد و در و ایل عهد شاه اسماعیل  
انداخته بر هان که زندگان هر شهر مرید مدعی دلیلی بودند و مخالفین را باطن و بیطن عاصین  
حق اهل بیت علیهم السلام بخلی بخلی میفروند و دادش با و یگانه که با این تکلیف چه باید کرد خفاری گفت  
این باید که در که دوسر عیای معروف بدنامی بودند چون بر تو کتاب دولت شاه مقوق  
با قصای شیراز و آذربایجان ناست و فضلی اهل سنت و عرفان از شهری بشری شناختند  
کاشان مدق در غرض سابل شرعی خود شمس الدین دمع مقوق مدد آنکه او را در قضا است  
ممدات خود را بخر بختی عقیل سلیم بطر سوس رسید در جواب فتاوی ایشان میخواست و  
چون شیخ معید المال بکاشان آمد با و ملاقات نمود فتاوی او را جمع آورده هر یک با فتاوی  
فضای امام میر بطریق یافت رساله انبیات واجب و هاشیه بر انبیات شرح تجرید و شرح تذکر  
و هیات کتابتیه که در دهیات از مصنفات و ستیج فریب با ک است **میر محمد**  
**باقر اما** در دفتر زاده شیخ علی که است و اصلش از شیراز بود و چون والدهش زاده شیخ بود او  
نیز لقب با ماد کشت بقلش و از اقرار و نامش بر صد و در بدی فضلا مسطور و در حدیث سن  
بطالع کتب اوایل مایل و باندک زمانی کاشف حقایق سابل شد فاضل و فزون و با سراج  
حقیقت و همین بقلش از قیاس عقل بیرون نقلش از اساس نقل قرون قناع احوال از احوال کما  
حقایق چون او کسی نکند و بدیع و بایق معانی در قوال الفاظ بدیع و چون او بکرمی نمود و در  
و در عیاد و موثقت او داد و تلاوت مشهور دانه حکمی ماهر و در شیر ناصر با شیخ  
بهان ناصر مصفا نشیخ اندازد و فادش تازه است از آن جمله نفوس قیوم و اراشع ما و به و صراط  
الستقیم و فو المبین و قیاس و عد و است که هر یک از او در تحقیق و تبیین و ستیج و با عت بطع  
هور است از وین کوز است که کوبید روز جمعه چهاردهم ماه شعبان از سال یکم از و سبت سه  
در خلوت بن کرام اسم غنی خداوند غنی و ثابت داشتیم تا از نو قی در هریم سر خدای و جو کشتی  
شاع نور کبریا بای خالق مراد و او که خطبه قدسینه عند لیب نفس از انبیان معید بی دن  
اشاد و دام حسن از هم بکینت و کرد طبیعت از اندام فرود بخت بال و پرا ذره نقلات با و در  
جو ملکوت حقیقت بجناب دمع و در پرواز آید پیدا دی خلق خلعت بدن و ترک مدن کرد و طو کا  
اقلیم زبان پیچیدم و جهان دهر رسیدم و در مصر و در احوال اسکان و وزارت عالم کون و کاتر  
دیدم از نابت و با و کین و هلاک قیاب کفر و ایمان و ره طما و جاهلیت و اسلام و ادع و عای  
و سائر و عاقبت در ازل و البکر و که روی با هیات خویش با حید بدرگاه خداوند نهادن و در ششم







بد که آید کار آید و قوتها را از قوت پدیدار کند و بعد از آن در وید با صفات  
باند که زبان خبر خود شاه عباس در سفر از آن رسید و شاه صفی و ادب طریقت و تاج کرده  
بالجمله که نا صاحب کشف فکر است و خوار و عادت و از جانب خداوند یکا بنویسد بوده و اکثر  
علمای زمانه چون آقا حسین خراسانی و ملا محمد باقر سیرجانی و قزوینی و مؤیدش ملا محمد باقر  
ملا میرزا سیرجانی در خدمتش تلمذ نموده شرح عرفیه و فارسی برین کلام حضرت العنبر از تالیفات  
اوست و در سال هزار و هشتاد و دو بیام بقایا در درجیب مسجد جامع عتیق اصفهان مدفون  
گشت **آقا حسین خراسانی** رشتات فضل و عکس در گذشت روزگار بهاری و نهان روح  
قرنی معرفتی با جزا بدین خوار ساری و فضیله و عبادت و کمال و وفای تلامذات ملا  
محمد تقی و ملا محمد باقر سیرجانی و در خدمت علمها همچنان از افاضل عصر در تحقیقاتش مجال سخن  
و سرچند اما تالیفات است از شرح افادش و سخن خود ذهنی و فنی و سلفه و مستقیم و  
و بر مکتب عالمی بر نیکوشت و تعلیقات و جوشی و جاسه شریفیم و اشارات شفا نوست و در او  
یکم روز و در سیرجانی از این عالم در گذشت و در حقین شان تحت قیاد اصفهان مدفون گشت  
**ملا میرزای سیرجانی** از خاک شیر زن و در اصفهان تحصیل فرموده و قوت علم و عرفان را  
حاصل و در دقیقه و اصول و ریاضی و حکمت و کلام و تفسیر تمام بنا فرموده دست مالا حرام داشت و قد  
البیان و جزئی کفایت بود و مصنفات بسیار یاد گذشت و در او هر سال هزار و نه و در نواری  
عزیز بدینا نقل از فرشت **آقا جمال خراسانی** خلف صدقا آقا حسین خراسانی در او  
محبی آثار و مساعدت و توفیق و سواد و سواد دانش و پیش راسواد زینت افزای حال شاه  
علوم با تامل فکر و واسطه الهی که حکمت و معرفت در او و دولت شاه سلیمان و اوایل شاه  
سلطان حسین صفوی ملا باقی و در مشهور تصنیفات از بحیر طبع کوه را پیش از سن و زلال تحقیقات  
و افادش از روشی و طهارت غرضی بود از تالیفاتش ها شیر و شرح لحد و شرح و فخری  
و طبعی شفا و در حقیقت افلاک است در اوایل ماه رمضان با حردان مانوس و در بحث و کلام  
بجواب بدین هر روز **سید علیخان** پدرش نظام الدین سید محمد از اهل همان کوه طریقت  
است بحقیقت و غیر آن عبادت ناشر حکم و علم و شایسته و قائم بود و در سال هزار و پنجاه و پنج  
با حضا در سلطان عبدالعزیز بن محمد قطب شاه هندوف و لغت آن عبادت و الدین است فاضل  
عارف و فاضل و شاعر و سخنانی متین محقق و دانش و در حکم و کتب کثرت کمال فضل و عرف  
عرفان شرح صحیفه سیاه و بر صلوات الله علیه و حاجت و آنچه و اشعه ثواب تحقیقات آن  
صیافت جهان را در غرض طایر **آقا محمد آقایی** خلف الصدق ملا محمد رفیع است خود  
دانش و معرفت در کمال با فاضله و عبادت بود و در بر او و در اشراکات همین و فارش بر  
هر فردی بی باور از سما عالمی بود ربانی و فاضل و صمدی و در حکمت اشراقی تحقیقاتی و تالیفات

داشت و در کمال سحر کسی بحالات شان و عظمت قدس قدم بنیاه راه و جود نگذاشت قول علماء و  
مدس دانش یکم و کمال بودند و چون هر سخنان حکمت آفرینش عزیمت در منظور و معنی کمال صفا  
دانش از روح فخری عرفان و ایمان مالا مال عمر شریف و بر ریاضت نفس و بند سبب اخلاص  
و صفات استب زنده گانی و انصاف دستگیری از با افاضات کاین عطا شد در سال هزار و  
یکصد و نوزده و هشت و دو سیرجانی سر و گذشت بن الحلاق بیکم کیمیا اشتهاد داشت **سیرجانی**  
**نصیر طیب** بخزن دانش از نفوذ کمال عبادت و صدوق و درونش از هر که را چاه و دانش  
کران یار و نصیرت و هم بن خواجه نصیر طوسی را محی کما در علم طبیعی و ریاضی طبعش را با برده و شکر  
با رخا و فرایند و عبادت بسیار از اخلاص و حکیم سیم است کاه و در عبادات بدین عیسوی بدین صفا و کوه  
آشکار می ساخت و در دولت کریم خان زند پیش ازین برده و در آن دیار در سال یکم و یکصد  
نوزده حجاب را در القز و شافط طبعش بود و در آن دیار در آن دیار در آن دیار در آن دیار  
**محمد علی** از افاضات در نظر و محبت خیم سما و حکمت و در سیر معرفت فکات دانش خود  
سیر پیش و دست تلامذات مرحوم آقا محمد پد آبادیت مال دنیا در نظر شفا و در آن زمان  
و کج قارون در نظر هفتش همون شفا و فکری کفر و طبعی سلیم داشت و در او با کتاب  
جهان تاب و زعمش زده بود و در قابل در پای ذخایر نفوی و دانش با کس و در سلفه و  
در علم اشراق و کمال تجربه داشت و در سال هزار و یکصد و نوزده و دو سیرجانی جای و یکصد گشت **سیرجانی**  
**ابوالقاسم** از جمله سادات سعادت بناد و از افاضات مرحوم میر محمد اسمعیل طایف آباد و عالمی  
و فنی و مجرب دانش بنیاد محقق بود تلمذ آقا محمد و شایسته طریقت و عبادت و در سیرت زهد و برهبری  
کاری و می تواند دین و در سیر شاهی و باغ دار السلطنه اصفهان او را متعلق بآن جناب بود و  
در سال هزار و دو و هشت طریقت حجابی پیورده و الحال آقا سیرجانی از آن جناب فرود آمد و در علم  
آن دوره مان سعادت ماب و در علم دنیا غیر سر کید فضلی و عصر خویش است و در نقد دین ذات  
و عباد صفات از حکمتان و در پیش **ملا علی نوری** در حکمت اشراقی و کمال اشراق و فزیه و در کمال  
و سیرت و طریقت از حدت ذهن و فادش نگار داشت و در محبت و تالیفات کمال و فاضل  
بنک و خلق صاف و اعتقاد و در خدمت مرحوم آقا محمد تلمذ نموده اصلش از نو بگردست و موطنش  
اصفهان و هالتر یک کتاب صواب مدرین جای از صد زین و از رشتات سحاب فادیت و  
افاضتش را با حواله طالیان علوم دینک فزیه و سیر است **سیرجانی** باقر اصلش از محی  
است لکن در ابتدای رجوعان سال زندگانی با صفات آنکه توطن اخبار و در خدمت مرحوم  
آقا محمد اقباس از اول علم بود و در دولت جعفر خان زند چند و بیض صدارت و بر چند  
بعد ما که دست قضا اساس آن دولت را بر چید و در اصفهان جای بدین از و چید و در حکمت  
مشا و از این است صاحب صفات عبادت و فعال پسندیده و احوال تالیفات هابون و فزیه شاهد







فی حدیثی در گذر آنکه طوفان پدید گشت و همه را دود آورده بر آن نوشتند و دید که ای دریا  
 بس معرفت کنی که دیان علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است انجوش میکند در دایره از جوش  
 نبشت و گشتی بختا در خشت آن حضرت علیه السلام ما خوشی که از معرفت پرسید که این کرامت  
 توان کجا رسید عرض کرد سری که بیست سال خاک آستان جوف تو سر و پست اگر کسی بمان  
 سو کند دهد و دریا از شور و نشیند هنوز کم است آن حضرت فرمود است گفتی و لیکن دیگر  
 بار خود را از این سخنان باز دار معرفت گوید از این سال نشیندم که بوقت می گفت کسی از چند  
 یک روزی که داند خدا بیک از وی دور کرد و کسی که روی دل روی خواند رحمت روی بوی  
 روی سر در سوای وی گرداند و کسی که کام بخا نژدیک و کامی از وی دور است خدا نیز کامی  
 او را رحمت سر در دارد و سخن این سال بر دم او کرده در بخا او بد باشد کردیم و نشانه هر یک  
 که خدمت علی بن موسی الزهراء علیه السلام و ما را بآن حضرت عرض داشتیم فرمود که این کبری هفت  
 سراسر است و چون معرفت از این وفات رسید وصیت کرد که چون بیرون از این زمین بیکر بیکه  
 از دنیا بپشت دوم چنانکه بر این آمده ام و در سال وصیت یاد وصیت و بیک در گذشت و در  
 کرم بدوین گشت **والتون مصری** پد ریش ابراهیم ذنون و امش و بان و گشت ابرو  
 الفیض و فیض بر دوش گشت و نشاند و بر همین کار و گشتند و در نکا سایش از دست و کار  
 عباسی که فرزند او را از سر آورده انوع غله و پندش گریان و او را بغت و بگردانید و بعد از آن  
 معرفت نزد رسول نام اهل حال مذوق و جوف بر بندگی گفتی کوزه و التون سالم سفره گوید از  
 ذالتون بپ تو بپای رسیدم گفت از هر دو بی بجای دیگر رفتم و در همان خیم بر بود و  
 چکا و کوزه دیدم که از آستان بر بیافا ذوق گندم خا که شکافت و در ظرف کوهک اذان بر کرد یکی  
 از سیم و دیگری از دزد میان یک پایهای کج و بود دیگر هاب چکا و نشاند و بجای و سبب شد  
 ظرفها تا باب ناخود گفتم **مصر** چون در راجع و نذر و ای **لا حول لی نصیب ذلک مانی**  
 چندان بد شو بیاستادم تا پادشاه قبول نماید موزی ذالتون برای شتی جاسر و ن  
 دفتر بر سر طعنه یافت بجای نزدیک و ساه و از آن خدا نجاه خسته بر سر نرسید و زنی  
 دید که ذاکب بر آمد عرق ریز و گشت و از آب کند را میاید ذالتون از دیال دفتر بر طحال  
 عرق بود تا بد رفتی که بر کتف و ساید با شکوه داشت رسیدند بجای ساده روی که از تاب  
 باره چون کل شکسته در ساید آن خسته دید که ماری عظیم در جوی میاید عرق تند در پی  
 و پنی با اینان بگریه که اندام نمنا در عرق بر گشته و پست و زنی نبشت و از آب یک گشت  
 ذالتون این دو بیت سوز و ز کوه و میگفت **مصر** یا ز غر و الخلیل بختله **من کل سوئکون**  
**فی الظلم** **کیف شام الیون نزلک** **بانتی شمره فوالی القم** **هوان با و انشیر الی الی** و آن  
 خبر از شنیده ها ما از بر کند و رخت عجز از کند تا بدین حال نژد و سود آن چنانی بر ذالتون و

فی حدیثی **ایا لک من ان یقول اعاقل فطی** **فتیلا بطول الکده والنصب** **مولاک یعلم ما**  
**تقول من خلق** **فاقرک ان سولک بالکذب** **و چون بیرون آمد که در کان طعنه از وی**  
**بر آورد و از آستان سجده کریمه در بریت و بر پست بام بر آمد این آیه خواند قصیرت**  
**بنیم یسوی لک باب با طینه فینا لرحمة** **محمد بن سلمان از ماجرای و با گردان بخند در گده**  
**گفت خفا که هر جا صاحب است دلی آخته بجای ابر او منین علیه السلام**  
**اگر تو اگر سر شنه باشد کلش** **و در بر نا فاک بود منزل تو** **چون می علی نامند در دل**  
**سکین تو و سیاه بجای تو** **و فیکر لول و بصر بود کشت و در آن کان بصر چند است**  
**گفت از شما پس و نند که خوا صد کما فلام نشام** **که کند و روزی نزد هر دو رفت که در خا**  
**تافه ساخته نشسته بود و ن با و گفت در دیوان این عمارت چیزی بنویس بملول پاده**  
**اگشتی بر لکشت که فتران نوشت** **دفت الیق و وصفه الذین یفخ الخبث و وصفه النبی**  
**فان کان من مالک سرف و املا بحت السرفی و ان کان من مال غیرک فطقت و انما بحت**  
**الظالمین هر دو روزی را و دیه که رفت سوز است و با گردان و بفرایش دفتر روی**  
**سلام کرد و پند و نصیحت گفت حاکم قصودم و هله قیودم هر دو گفت پندی دیگر که بر گفت**  
**هر که از خدای مال و مال داده اگر با مال عفاف شود و سازد و مال در دنیا نوازند و سازد در دنیا**  
**انما او را غت شود هر دو از این سخن حیرت طلب و دیافته گفت و ام ترا که بملول گفت عا شای بدی**  
**از کرد و آخته بر دست تو است در مردم است با ایشان بازده و برین منت من هر دو گفت حاجت**  
**دیگر بخو گفت حاجتم آنکه تر تو را بی و من تر تو را و گفت داده گفت از اسیم و در شوید که**  
**من ندی سرفی صفی گوید که بر کورستانی گذشت بملول را دیدم و روی قی نشسته و با حال و یاد**  
**پیوسته گفتم چا بقبرستان بر میری گفت نه دعوای بر میم که از ام بخوید و چون از ایشان**  
**دو دشوم غیتم بگویند روزی و در حلیفه با بملول گفت دل خوش داد که حلیفه تو را و بر شو**  
**و جان تو ن سالار کرد گفت اکنون رعیت منی زمین دار خود و بر داریش و سوز فرام نه با داد یکی**  
**از اهل سنت که در میراث قابل تقصیب اند و هم استنار بملول پرسید که کسی مرده میانی از د**  
**نماند و از شش زدن و دادی و دفتر پست به یک رسد چه رسد گفت دفتر را بنویس و او را**  
**نویس و اضطراب و زدن خانه خواب و با قی لیدی مصر و املا علی التواب** **مروفت کرخی**  
**گشت ابرو بخوف و اسیم بد ریش فرو زید و باقی علی بن موسی الزهراء علیه السلام و سرف و با سجا**  
**دها سرف و بدین واسطه اهل بغداد قیرون تا و بجای نام نماده اند و در لوم انسر**  
**سلطان است که دیان موسی بن جعفر علیه السلام و یکی از گشتی نشینان از وی دعا فی از روی**  
**حفظ از غرق و در دایره خیمه سرف علی بر گشته و در فوج در رفته نوشت بر در گفت**  
**چون دریا بوج آید آخته بر این رفته نوشتند بر دریا بخون که بسلامت ساحل سی و چون**



دوست و جمل و پنج برمت همچون پسته بلور عین منون رسید و از سخنان او است گفتن  
بخت متابعت جیب است در غلا و ذوق آب و خصال و سنن ریش گوید حکمت قرار نگیرد در رجا  
کمان طغام پراست حال سطله از در پر رسیدند گفت کسب کرده خدا نشاند و میگوید تو  
نادان از مصیبت است و تو بد ما از غفلت **سور** یک چشم زدن مایل از ماه بنام **سور**  
ترجم که گاهی کند آگاه بنام **ابو یحیی ابراهیم دهر** سلطان از باب هم و سر و رخ و هم  
است از ایای ملوک طغ بود روزی در شکا از ذی خوکوشی یاد و با هر براسی با درختار بر رفت  
ها خنجر آوردند که با و این کار است آفریده اند یا با آن مگویی تا حد و با سنی بی اختیار بر رفت  
ذین ماده گفت بخدا سوگند آفرینم برای انیت و شما مودت با دوازده زن و نهیب  
فرموده بشان کوفته اند بدین بر خود جگر شمشیر آورد و کوفته است و کوفته است بوی  
سپرد ما هر هفتی بر شقی از بر سلج و قطع نظر از لذات طغ و عیش می بیند و بدین طغ کرده از  
ها خنجر و بر یک ماده ویدیا بان شوق افتاد تا جند مت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و از  
حضرت شقایق و معارف بشنید سالگره و ب و تا نکی مایل مطلوب بود و در عمل مذک و کذ  
دست خویش قانع می شود همیشه سلک التمام انقلوب من ذل حصیتک الی غیر طاعت **سور**  
هنگام که بود در صورت نکشد و زبانه عاقبت بر وقت نکشد و دیال مر و شوق مر و کس  
کین قطره خون بجز خون نکشد و وفات و در شام بود و در سال یکصد و شصت و یک و بیست  
اصلی آنم گرفت **سور** در **سور** حکیم عارف و بحر معارف از دیال و کلام و در دنیا  
لجها و معاد بود و دست هفت مالتیر سریت خطراتان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
نفسی جا و در نفسی مجید و در با و غالب و ملایم غلو و کشت شوق زبان و فصیح بیان  
و سخنان و معاد و صفت و طبع و زون و شعر الیف و از کسب کمال در فصاحت و بلاغت بود  
او را بجز عطا گفتندی و کشتی او ز کما است در هر طریقی هر چه قادر بود و قاطع و قاطع و قاطع  
بجا و در شد و از آنجا نشاء بود که در سال دوست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کشت و در مقام رجا گوید اگر چه بکساعت کفر با صلا و ضایع کند جلوس و توفیق بجا ساله  
کفر کساعت را باطل نکند و در مقام خوف گوید عمل بعل چون سرب و در لذت و بهی خوی  
و کاهان بعد در لذت و تراب و با این حال آرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
**بازید بطای** ناسط طغیون بن عبسی بن آدم و جلدش از مجموعی است با سلام دم زد و  
کتاب احباب سلطنت که باین دید بجهت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و انصاف نشد  
کرد و بجهت سر و معارف و از آن حضرت بود و می گفت هر که با آن جناب ده نیر کافر میزد  
لکن ابو الفتح محمد گوید که در حلت امام امام علی علیه السلام یکصد و هشت و هشت و هشت و هشت  
در سال دوست و شصت و یک اهل در رسید و در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

و بازید یکصد و پنجاه سال فاصله بود و پیش از هشتاد سال زندگانی خود عبد الرحمن های در  
نجات آورده کرد و با یزید باین نام در بیظام بود که اگر بود زمان آنحضرت را دریافت دیگری  
که اسیر بود آن نور و شجاعت و از این ده ابو الفتح با شنباه افشا ده و صاحب موقت گوید که با  
یزید عهد آن حضرت را دریافت و لیکن خود و جانیت آنحضرت بیاحت حالت را یافت و باین سبب  
آنحضرت منکبت با جمله باینید بزه و عرفان عرف بود و زنی از و پر رسیدند که این حضرت  
بجز باقی گفت بشکرم که سر و بدن برهنه و از زهدش پر رسیدند گفت سر و زور زهد و درم و در  
چهارم از و پر و در دهم روز اول زهدم از دنیا بود و آنچه در دست و دوز و درم از آنحضرت و آنچه در  
آفت و در زمین از سواد روز چهارم هر چه ماند خنجر و چون از جا برخاسته هاتق آن داد  
که تقوی با نیت گفت مردم همان بود گویند گفت یا فقی آنچه خوشی **سور** آنچه مردم در  
طلبش مشافت و در باین پرده مان بود یافت گویند در سال دوست و شصت و یک  
بازید و از یک اهل در رسید رساله و بیت و سوسو و چهارمین گفتند در بیظام مدفون کردید  
اشعار است **سور** عجب این بقول ذکر است و ب و همل ذکر فا ذکر انیت و شربت  
کام بعد کاس و فافند الشرب و که در بیت **سور** ابراهیم گیش ابو علی و ملو شافعی  
از شایخ خراسان و در نوکل صاحبان بود و در جامع الا نوار ذکر است که شقی از آناده موسی  
جعفر الکامل علیه السلام بود و صاحب ابراهیم دهر و استاد هاتم اهم در علوم رسمی صاحب تحقیق و معارف  
ذوق و کشتی با شقی و سبب رکن آن بود که وقتی در حلقه برای بخت بخت و کشت و کشت و کشت  
در آنده عادی است برسان دید که سر و دیش تراشید و معامای دعوت پرستید شقی با و ی  
گفت جوامع می خورن را بد و کشت و پر رسیدن جادوی مرده که نفع و ضرر نماند رسامید عمر صا  
مینا ز خادم گفت اگر چنین است تره بیت که با قدر و دست پروردگار خوش برسانیدن و دوز  
از بخت دست فانی و راههای و در بخت می بجای شقی منبر شد و طریقی هدایتش گرفت و در آل  
یکصد و هشتاد و چهار باب و از الهی تمت دفع بروی مانده و شمع قی کشید از سخنان  
اگر چه کسی بیایای بجال و سیکر که دلش بود خدا شید و از است با بود مردم و بن گوید  
فقوی مرد در سالش پیدا شود که حال و ذکر و حال شمع و کاهان شقی گفت **مالت و سال**  
از شاه ایل دل و نواد روزگار و اولیاء که است ایان و شوق و قلوب و شوق و شوق و شوق و شوق  
اقامت نمود از همد و در یک دانه از طبع می های آن خنجر و در بخت کسب کسب و در کار و در  
میر و گویند که نام پدرش در سال بود و بیست و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
خوشتند مالت را بدید می بود و خنجر و در یکد که میوشد و چون بوش با آنکه با و دیگر راه  
کردند و گفتند زاید اند ازیم ما همان از و در سراسر و آورند و دهان هر یک دینا و در مالت یکی  
از آنکه و کشتی باین در و خود باین کشتی و در و سنا و آب فاد و ناپاید کشت و بدین سبب











مخیر نوبت بود دولت را باید زد **ک** که از آید از تو شنید که بلا **ع** عاقلان این بلاد را مرصا  
باید زد **ب** بر دوش و کلاه خانه را باید گرفت **خ** خیره در دال السل و لیا باید زد **ق** قصیده  
از و دافغ مشهور است که مشق بر وقایع زمان و جامع احوال شهریان آینه است **ب** نام و  
نشان ناظر و حضرت صاحب الزمان علیه السلام **م** امیر محقق **ا** از سادات لطایف مدینه طریقه  
جدیتر امیر بهاء الدین میزدند و سادات امام الحق و افاضی علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشافعیان  
آدم در دنیا بودند و در و لا در سراسر محرم در آنجا بودند از حدیثین در رخصه باطن گویند  
برای عالمی مسدود و از انصافش بکمالی سوئی و معنوی بزیلند از دای خجائی سلی نام بهجت  
او نشند و دوزی و لا تا جلال الدین قایم او رسید که شنیده امیر کا کاف ساده را با شهادت  
الفنی و سارایا ایشان علاقه محسوس است و بنیاد محسوس ها را بر سر خود و نیت که اطبا گویند یا  
چیزی دیگر است امیر بخندد گفت **س** سحر عشق بر غایت کور دام نیست **د** در دو عالم زان نشانی  
نام نیست **ع** عفا و محبت جز بقاف قلب اهل قهر به نشیند و بهای هوش جز بر سر زبان کوی  
نیتی ساینده اند عفا را با بفرقی او را گفتی کرده نام قتلش و شاه رخ بر زانو میزدند و  
حکام او دروغ میگویند که بر سرش ریخته بودند و در کا و دان مجوس کرده آنرا از قتل و صوفی بر پیش  
کردند و آنرا بر بوز رفت و از سر بیان بر فاسم انوار و عارف و دوز بود و پیش از مرگ فاسم باشد  
زمانی با جمل محرم در گذشت و نامش عرس بسعادت محقق است **م** میرا بول فاسم قند و سکر  
سیدی عالی بن از و عارفان اعتقاد اهلش از هر چه قند رسک ستر با د است در و نشیند  
از دنیا در لاف و سر عفافش بریاض دهای غالی انوار غرض خیا و سیاحت در ایران و هندوستان  
نموده و در هر کشوری زده خاص و عام محترم بوده و اوقات بهجت اهل حال و فقر گذرانده و درین  
از اوقات بهجت با نزدکان در چیده آن کس که در و سر فروست که است آنست که با هم یکش موفقی  
نیست در عهد سلطنت شاه صفوی در اصفهان ببال هزار و پنجاه هجری هفت بهشت جاود  
کشید و در خاکی تخت فولاد رسید رساله صانع غیر از صفاتش در حکمت و رسوم طریقت  
مشاوره سر سده حور است و تکیه بر سترش ساخته اند در اصفهان معروف و مشهور و  
اکون در نهایت توق و صفات و آب هوایش روح فزا و عقل استیاضات دعا و افاقه و آلاک  
عرفا است الحق انکلهای کلان درش در عایق مقام جان اهل دل برسد و معجزات بیت از  
قصیده که در جواب سراسر حضرت مولوی اصفهان گفته شد **ع** عارفان اختران  
نظر خوش و زیباست **ص** صورت و دفر و شایسته هر چه در بالا هستی **ص** صورت زینت اگر با  
مزدان مرق **ب** بر دود بالا باصل خویشین یکسانست **ا** این سخن در دیار همه چشم ظاهر  
که ابو نصر سنی و کوی علی سنی **ع** عقل کشی از دوز گردب و دانش با دیان **ع** حق نشا ساحل  
عالم هر دریا سنی **ک** کاش فلانایان پیشین شکستند و تمام **ت** تا خلافت نامان از جهان بر خاستی

این دو بیت در غزل نیز از اوست **س** شرب دلم شد جو سر دلم بر **ج** جوی حرم گشت  
باده حرام بر **ب** یک بوسه از دخت ده و یک بوسه از لب **ن** ناهید و راجیه که کلام بر  
**ف** فیهما طایبان **م** ممد سین **ب** بعد از نبوت تا اکنون **ن**  
**ح** حارث بن نفقی **ا** از طایفه ثقیف طایف بنو هاشم از سر عارف و در میان جاهلیت بر علم لب  
بر طرف طایف بود تا در ملک فارس و جیندیشا بودید تا بآن مساعت و اقصای دوزخ و جاکلی از کافران  
معالم کرده نافع افتاده او را جایزه و جبارینه سمیه نام داد و عارف دوی بطایف ناده در میان  
عرب مشهور و گشته و گشته سمیه همان مادر دین ابراست که موسیانی ما و یونی ناگزید و دوزخ  
بهر سید سعید و از سبب خرد و لغو میوه و سبب اسلام حارث آن بود که در اول نبوت و زنی نزد  
رسول خدا صلی الله علیه و آله آید گفت چندی دیوانه را سعالی کرده ام و شفا یافته اند آید ام  
تا نیز بداند و آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در دیوانگان از تو سر نیز نبویست بخون  
بن میدهم گفت دیوانگی چیست فرمود بنسیم بچون بی غیرت و نظر بد و غ و زارت سخن  
حارث گفت دعوی بعضی که قند و دروغ نیست فرمود این هم گواه دیوانگی نیست که بگوید قدت  
بر بعضی نداری با سنی هجری از من است تا عاقر ایم حارث گفت دست گفتی اکنون اگر بعضی را  
در وقت را بخون تا نزد تو آید و اگر نباید دیوانه را بنزدت نشاند رسول خدا صلی الله علیه و آله  
با گفتاه شکار شامت بدرخت فرود شجر بآن نزدیک گذارد و زنی در لعل بی رخا  
آن افکند و شکافت و نزد آن حضرت آید و در پیش او ایستاده و زبان فصیح آوازی بلند درود که انا  
ذیاب رسول الله فرات نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ترا برای آن سخن نگو و دوی  
بیکان که خدا نبوت من و ولایت و زبیر و فرزند و غیر من علی بن ابیطالب علیه السلام درخت با و از بلند  
گفت شما دست میدهم که خدا یکا نخواست بی شریک و زبیر سنی فرستاده بود و دوزخ و یک و توفیق  
چراغ روشن در میان تاریک و سر عفت علی علیه السلام و در و عیب است و از اسلام و دین بخیزت  
هر مردم با نصیب با بعلوم است و بی رسوم و ستایش در جهانند و دشمنانش هر غیران  
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیچاره فرود آید و از دیوانه نام شاد و گفت لا و اها شهادت  
رسول الله گویند سعد بن ابی وقاص را در کمر میزد و رسول خدا صلی الله علیه و آله قدم با  
بیاد دست درختان را تا ده فرود حارث را فریاد کرد که مرد دست طایفه حارث را زخم کردند و بر سر  
و طبله و دلا و اگر چه حلیه عیبت یافت آورده اند که حارث بیچاره بی خبر و آن آدم و کسری بهجت  
تکه داده بود و او گفت که عرب را با ضعف ذی و غلای ناگوار از چه حاجت باطیان است او خندان  
سخنان سین بلوغ در وصف عرب گفت که کسری بهجت است نبوت و او را بنشاند و بر سید  
که اصل طایفه است گفت خطا دوزخ و دوزخ است که در دوزخ است و حلیه گفت و حال طاهر  
و طاهر است که انسان بی عیب هلاک دوزخکان پایا نیست و ساینل بسیار از وی پرسید تا بگوید















و عقل درین فصل خواهد است و از غلبه غضب خویش غلبه و ناسام کرد و نشد مگر بفصل و ذنب  
عباد و عظیم بند بری بجای آن از یاد داشتیم آزاد کنی شان گفت امروز دست تو بطن  
بندهاست و رقاب کرد بکشتات دو خم کند بر هر چه غریبی ندرت داری هر وقت گذراده نام  
سستی غضب از سستی شراب بیشتر است چو از دهر و بوی تر آید از آنچه کرده و ندانست نرسد  
پشیمان شوند پیش از آنکه صورت غضب قیام یابد و تا قیامت عقوبت کنی و کار فریاد بکند زبان  
امید که آنچه امروز غریبی کرد و فریاد تو نباشد و چنانکه کما گفته اند که هر که از غیبت کردی نشد  
بردار و کند و چون بجان کنی سستی از سر رود و عقل تو غصه را سخن کند **نایب بن سنان**  
**بن نایب** چند و چندت را می نامه نایب و بعد از آن مطیع بامه و طایع و در فی طایع  
مشکلات آن از کتب باور بود و قولت و طایفا و غیره بنو بدو است تواریخ کشت و کتاب  
و دنیا بخ شرف افاق شکست و شب یا در دم چهار شنبه و از فقه از اسال سجد و هفتاد  
چهار تواریخ و وفات **محمد بن الحسن بن الهیثم** از اهل بصره بود و عیسوی فتنه از آخر یزید  
اقامت نوید یعنی فاضل و ذکاوتی کامل داشت و در علوم و ریاضی که از اهل زمانه را بیابا بنوا و نکند  
از اهل زهد و ورع و مجرب بر تواریخ مجرب خط حفظ تمام و از هر بیت معروف و یک بیت و خف  
موصوف بود و از حدیثی بر دشتا عقادات و نوشتن افادات و در قافیه مصرع و طبع  
نمودند و اسال چهار صد و سی وفات یافت رسا در رساله عالم عربی به نام کل و رساله  
دو موردند سمر که در ریاضی بآن حاجت افتد و مقاله در اثبات آنکه غوی فیض نایب خارج  
بدانست و غیر آن نوشته از سخنان او است که از اشکالات نویدیه ما هم در بآن نتوان کرد  
که خواند از آفتاب عقاد است شاید که فکر کنی باشد یعنی از آن قضیه و شری نظم و منفرخ  
حکایت کند و کامی یک بنظر آید و کامی حلال و کامی بجان **محمد بن ابوالهیثم قرطبی** اولی که گشت  
که در ملت اسلام بنحکم در علم مجرب و حوالت و فیضی که او قرا و در دوزان فی مهارت یافت  
در بدایت دولت عباسیه بود و در عهد منصور و هکام او کتاب سیندهند را کشتن و بیانات  
سازگان و مطالع روح و غیر آن بود از لغت هند بلغت عرب نقل نموده و سیندهند بلغت  
اینان یعنی دهر و اهر است و آن در میان بختی متداول بود تا در عهد ماسون محمد بن موسی  
خزادوی زبجی بر لغت که اوسا طآن ماسون کتاب سیندهند و بعد از ایشان بطائون بنی فرس  
و سیل آفتاب در آن بقول بطلیوس بود **ابو حنبله** اسمش حنبل بن محمد غمرات در فی مجرب  
صاحب علم و دل و در صفات احکام و تقدیری علی مدلی و بدل بود یعنی فلکات و ذوق و بصیرت  
از سبب ملوک فرس و بعد از ادم خبر و در حیل و هفت سالگی بخیر آموخت و او بیشتر گوید که در یک  
از مالک هند بادشاه بود و نا با سر و بخیر و سرخ را تسخیر نموده دشمنی بر وی او بدست داده  
النفات بنجم کرد تا نزد یک ملک او رسید و او از سرخ را هاست عبت خود بانه صاحب بود

با دانه ملتی خلق از من بشکوه ملک بجلال افتاد که سر بریده دانه بودند ما را کشته و ملک بخاک افشان  
 ایشان از اذهیتان هیات غریب این کرده گفت اینک سر دشمنی است که دیوی با غایده بود و  
 این اثر عمل است که در خلوات بفرکان افتاده بودیم و شایسته جنون نبینداده و با ایشان  
 گفت که سر شکل شلخت آنست که من شرف و در آن کار بطاعتی کردم که هیچ در شلخت آفتاب بود و  
 دانه دشمن سر بریده بیری ماند و سبب قتلید و در ریافتن با چاه در آن کار و در آن بدعت  
 تسخیر هیچ مشغول شد و بعد از یک ماه عاقله از آسمان با ایشان رسید همگی سر سوخت آنکه  
 ابوشریعت که تنکی از زحل و فر او ای از شریعت هر که در طوطای طالع سالها و فعل در کار او نادر  
 و مشتری از نظر با و با طاف افتاد فلا فطریه آید و معرفت با بن غلام و رض با بن جو کوکب عمو  
 سعد و عمر است منی ابوشر از زحل که گذشت و خوفاش در واسط سال در دست و شرف  
 در بود **عبدالمصطفی سید بن بن بخت** و بعد مامون و بخوبی قدر و زو قون بود سید  
 کورای که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را بهید بر او از دست طالع سال از کشتن در آن  
 بود از این و خود خواستم که بنده مامون در دین بخت دیدم که با طالع با ظاهر مؤلف با دنیا  
 استقامت آن کار داند بنی از عهد بخت و رقم بدین معنی با مامون نوشتم که در این طالع  
 که در این است بنی بر او از دست بخت را کرده و بخت استقرایانید زیرا که مشتری که هر بدست  
 اما سلطان بر علت متقلب هیچ که خسارت در رابع طالع که خانه عواقبت و شاید که در  
 الزمان غفلت از آن مطلب کرده باشد در جواب نوشت که خدا را از او خبر دهاد و در بعض  
 دادن از این اسیر و بنی با دهن را از او از این است بنی و از او که راه او از این دی بمرکه رفتی  
 دادم که تو نادر بوده و معطی طالع بد و با کشتن بنی از خوف مامون غافل بودیم تا اسیر بخت  
 و از بیم او مامون گشتم **محمد بن ابی صفی** در صناعه نجوم مشهور بود مامون او را پیشین  
 رصد مامون کرد و با جند کس از بنی در شما سینه بخنداد و کون فاسیون در مشور رسال او بدست  
 چهار ده آلات رسد ساختند و هنوز با نام آن بنی در اختر مامون از سر این جهان بیرون رفت  
 و رسدی که مامون با آن نام بنا داده بود و اول او را در ویران کردن نام داد و بعدی در بلاد و در  
 و نامت باخت **طاسا واند** خیمه را از اجاد بود و اسیر میا بود از عهد منصور دانا مامون  
 زندگان نو از رسم العیبه خطی واتی و صهی که با داشت و قضایست و در جو مجرای که گذشت  
 و دوزی سیاه نویدی او را بدید که تلو ترس از زحل است و مرا از پر در کار زحل است و ترا مید  
 کشتن است و مرا بخندای فتنی تو با سینه فله نویدی و بنی با سخا و **ع** بین تفاوت ده  
 از یک است ناگیا **ما شاء الله** گفت حال تو با صد نزدیک است تو در دانه آگاه **ابو یحیی بن سید**  
 اسیر شدن بنی و مامون از مدینه بیرون که ملک سند است و شهرت غریب آن از مدینه  
 بصفت حب و داور هیات و نجوم عارف و بینا و معاصر شیخ رئیس بوعلی سینا اهل سال در بلاد







کرده و از در بر سر من نه که او چنان پندار که من را می بیند و می گوید که بر بالای سر او بجا و بلند می  
 استاده و من می زود خود بگذارد و چون آن علامت جوی بر سر من فرود آورد و او نیز من را از بالا پیش روی  
 او گفتند و چون من پیش از او آمد و نشست و سخن در پیوست فلان چنان که دید که بر بالای سر او ایستاده  
 بود و من پیش از او ایستادم و دیدم که بر سر او ایستاده و گفت با کلبه زایل گشت  
**محمد بن زکریا** موله و منشأش روی و دلش از علو و رفی که از عدم تو غفلت از آن چنانچه در آن داشت  
 خالی چون بی بود و کلسای علویش سیاحت ساری و در دلش و آن صغری شوق نام تحصیل  
 علوم داشت و در سوختن ساکنی از وطن روی پیدا نمود و در دین طریقی و حکم نمی نمود و  
 کوید بسبب غلبه طبعش آن بود که دوزی بهر بارستان عصبی رفت و او را پند از پی که در آنجا  
 دید احوال او بر دشناختن رسید و گفت اول دولتی که آنرا شناختن عالم است و پیش  
 آن عده که کاغذ لوری ها در دماغ بهر سید و برای ادیان او را و از کتب و جویاری بودند و همه  
 به او که عالم است بر طرف جویاری بودند که از آن برگرفته بر دست گذاشت و نام شکستین پند  
 دوز و دیگر همان که در کلبه بر طرف شد که اجرام آنرا شناختن عالم نام بنا دند و از آن حدیث  
 شوق تجلیم طلب نمود و در آن فن کوی سقفا و طبای عالم دود و او را جالبوس عرب گفتند و گفت  
 منصور و آن نایفات او است که برای مصورین است و از آن سران نوشته که آن را کلبه  
 و طب النفوس و بر آن اعتبارات و صفات او است مشهور و معتد و طبایع و البایز مشهور است  
 در آن هر که بخواهد از آن سر من و دل ماند گفتند چرا دفع آن نکتی گفت دفع دود از آب  
 اصبا و آب و دوز که کامل و ملولست چنانکه در آن شکر گفته **سفر** مراد و فضیلت هر که هست  
 نیست که دوی مردم عالم دوباره باید دید و او تا سال و دویست و بیست و زیت از سخنان او  
 که از هر ضلعی که تراز از هر ضلعی که است برای سر من حرکت آتش و میگوید باید حالت طبیب تبدیل  
 باشد نه بالمره از آخرت غافل و نباید کلبه بدینا مقبل و میگوید اگر طبیبی معالجی پیدا بدو و او  
 شود معالمت او را نقد است و از آنجا که او است **سفر** لغوی ما و در آنکه از آن البلاد و ماحول  
 و حال از آن رحالی و آن محل از روح بعد و جبره من الحیل الخیل و الحیل البالی **عبد الله بن**  
**یوسف** اصلش از موصل و مولدش بغداد و معروف با بن البلاد و که در آن سال یا نقد و خطه و  
 هفت اتفاق افتاد و عارف بقانون علم طب در حق النظر و در کتب من و در دشت قطع بر مردم از دقت  
 خود میگوید در آن عمر با خود بر مردم و بر و یحیی و تکیو سخن و نظر غریب میگوید که آنرا پیدا و آید  
 و صفات خود در بیستم با خود و بنایند و احلیر ملت نداده و یکشنبه دوز دهم بحر از سالی ش  
 صد و بیست و نه روی بر سر آن حرکت بنا و از سخنان او است هر که دویا بهر من حکم خراب  
 حسابش خود پیدا کرد که سینه کرده شکر کند و اگر نه استغفار نماید و نیز گوید علم در کتب  
 و از کتب نشاء که اگر چه در آن زیاد است و قدر گرفته آن از استاد است و میگوید بلا فطره و از

و سبب عقاب است چنان باید که در کتب و در باغ کونا که شکار دارد و یافته و در حال هر یک که است کتاب  
 از ویه مفرقه که منسوب به جامع بغداد است و کتاب جامع کبیر و منطق و فاسم حکم انصاف است  
 رحمة الله علیه **عبد الله بن احمد بن محمد بن سرف** دین پطار و دوشاخین انواع نبات و مواضع  
 نامهای آن بر لغت وحید دوز که در بود مردی حسن العشره و کامل الرقه و طبیب الاعراف و کرم النفس  
 حبیل الاطلاق بود و بدشو و ده شعبان سال شصت و چهل و شش وفات نمود تصنیف کتاب  
 جامع در دشناختن او و بر مفرقه از اوقات **عبد الله بن احمد** مولدش بغداد و در صنعت طب و حکمات  
 استاد و مختصا پیش می رفت از چند بغداد است جدیدی در موصل و کوفه و از دیاجان افتاد با خلاط  
 شاه زمین و از خلاط طبیعت سالی فراوان بدست آورد و چون بوصول بر گشت زمین کبر و از حرکت  
 فرما نه هر جا نه نشست و مردم از وی تحصیل علوم میکردند تا بعد از وفات یافت و در آن  
 در ده محرم شصت و ده بود و کتاب بخار و در طبهای دیگر آن تصنیف نموده از آنجا که او است  
**سفر** لغت سببی غذا لغت عاشره قدما و ست الحسن و قولها و بسیار یافت و نقل کتب و از آن  
 فادله مع الاسمال و بحسب ما و صبا یکادش و قد حصرند لیدر و کتب و قد حصرند لیدر و کتب و قد حصرند لیدر و کتب  
 لوم کن الحقان الشریبته ماها قلی جمیع ما و صبا **ابن جمیع اسر شلی** از طایفه معروف  
 و کامل و از آن معروف و حلدش و در خاص ملک ناصر بود و در یاق فاد و کبیر و یاق و کبیر بود  
 دوزی این جمیع در طب بود و بهانه سیر دند نگاه بر آن کرده و فریاد در حکمات مردم و در جمیع خلق  
 نکت پیش کردند که گفت از این سخن غریب و با مختار حکم بصد و کتبش خواند و کتبش از مردم  
 گرفتند و بخوبی از آن جمیع عیاشی بودند و بدلت و فطرت اندک و حسن از در ظاهر شد و عطیه زده  
 با نام معالجی از هر طرف است و این جمیع شهرت یافت و هر حدس با وجود این که کتب بر روی و شایه  
 و حیا از قیاس بد و شکر شده بود و رسیدند کتب دویا و از آن دیگر کتب راست استاده و دیدم و  
 اقدام مردم و منسبطات و افسانه حدس بحیات و نو دم و صایب مردم کتاب رشاد و کتاب شریح  
 یکگون و در شریح قانون از آن است **همن الله بن احمد** طبیبی بخار و از بغداد بود و منسب الدین  
 سامری هم و این تلمیذش از اهل دین است و امانت مایه الدین و کتب در علم و عمل طب هر طرف  
 زمان و حال و نور چنان بی عدلی و مائلی و فاضل از دانش و از دانش فخر علی و در او با حال نزد مردم  
 شاه معتدله و مورد و ولت و معالجات و بود و بعد از وی بنویس است ملک محمد الدین اسمعیل عضو  
 تعلیم و تجلیل در ریاست ملک و در پی دینی بنایست ریاست رسید و معالجه علم و اذ و تاد  
 کردید و زو لیک بعد سال زدنکای خود و فخر و فخر و حال بود تا در ده صفر یا نقد و شصت و هشت  
 دیگر از حال بود کتاب شریح الواضحه انصافات او است که اطباء از معالجه اش شریح اند و بعضی و بعضی  
 کتب و در طلب شیاف آداب و بی نیست که شغل و عیالات معنی بود و در حق و از آن بخند و نکلا  
 کتب تا شیاف برای او فرستد و حاجت بودی دیگر نقتید **سلیمان بن جسان** معروف با بن جلیل



























پادشاهی که کفر داشت **۴** اذین سلطان دین پس چون هم داری روا **۵** جزعی و عتقش بود  
سبزه شستن **۶** این قطعه نیز از اوست **۷** کونید چه میباید رفت دنیا **۸** مرگ خلافت  
بغلان داد و بهمان **۹** هرگز بکلی ملک بپایان نرسد **۱۰** دودش شاهان جهان چاره فرخ  
بادش و مادر و پسر و دودش **۱۱** مرگش بپایان نرسد **۱۲** و این رباعی  
از اوست **۱۳** در باغ خلافت چای بهار است **۱۴** آن چای بهار لطیف و بهار است **۱۵** آن  
که در اولت چای بهار است **۱۶** و آن بهار که در آغوش از چای بهار است **۱۷** ملا نظام است  
همین مصحف را در بند ترجیع خویش همین نظم کشید و گفته **۱۸** در خوشی از نیکو زی  
زان چارگی نداشت هیچ عیبی **۱۹** وفات ستانی از در سال با فضل و بیت و بیخ نوشتند **۲۰**  
**منبع** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

در کتاب خود کل در مدح ابو بکر گفته **۱** بنی دان گفت اگر ایمان صدیقی **۲** بسجده آنکه از ایمان  
شده **۳** از ایمان خلافت پیش آمد **۴** پس از آن هم که اول پیش آمد **۵** چنانکه بگوید این حدیث  
شده **۶** گفت اگر این حدیث صحیح است البتة قصور در بیان یقین و مرجع است **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**



از سخنان او است که صحبت با غیر از این چنین نباید داشت و هر که ایما یا با یک کجایان نشیند چنانست که  
 منافق در مسجد و کوچه و دکت و سایر روزن **سیخ محمود شبستری** از بزرگان اهل دیو  
 و نیاز و ارباب علوم طریقت و شریعت برضی بن بازن و بلبل دل خنجر دازش کلشن داند و در روز  
 بود و در علوم ظاهر و باطن از عرفا و دانشوران و مولد و مولفان از حال دار السلطنه تریخ  
 شنبه است رساله شاهد در بیان عشق و معشوق و عاشق و کتاب کلشن داند در جواب هفتاد  
 سوال برهمنی سادات بر تفضل و وفاتش شاهد است صادق در سال هفتصد و بیست و پنج  
 جانش کلشن جان رسیده و در تقصیر شنبه در فن کریمه این قطعه از کلشن از دست **شیر**  
 نیکو میاید و باد است که است که با ایشان نرسیده بایدت ذیبت **۱** نماند و ناقص نام خود  
 خودی را لب کریمی برادر **۲** مدوی خوش فزیند خوشی **۳** ز خود یکا بخوبی و انداختن **۴**  
 مرابری بگو تا حال و همیست **۵** و از ایشان حاصلت هر درو و همیست **۶** هر خا نواختن  
 پنداست **۷** بجان خود که چنانچه ریتخت است **۸** **امیر قاسم افشار** قاسم نواز هدایت و عا سم  
 آنا و غایت اهل ان سرب تریخ و دلش در آفر و سخنانش بود انکیز و ساغر غفران از جام  
 اجازت شیخ صفی الدین با حق ادر پیل بریز بود اسمش معین الدین علی بن نصر بن هرون بن ابی  
 القاسم و پیش قتل با مادرها درون بنام موسی کاظم علیه السلام گویند در سال **۱۰۰۰**  
 علوم را و کشاده و این دو بیت از آن مرزده **شیر** بر علم از او رسیده اند **۱** عجب علم و  
 درسی نداشتند **۲** مرالس سحرهای گشت علوم **۳** که شیخ جمله زد و درسی نداشتند **۴** و چون در جواب  
 دید که قصه انوار میکند و صورت واقعه را سلطان صد را لدی گفت شیخ او را قاسم انوار  
 لقب نماند چار بار باره عکس رفت و در ده و باد آن با می رسیده بود و در زمان دولت شاه رخ  
 خیر کردگان بهلست رفت و در ساد فر و عیال پیش گرفت و باند از زانی مرجم و ملاذاکا و در عیال  
 خراسان کشنده از دنیا عتاف بدینا و علو همت با شاه نازگان با ستعنا بحالت صبر کرد و میرزا با این غیر  
 بروی متغیر و بیجا نرسیده خورش از پد ریا فتنه او ان شهر چون کرد و او را و از الله رفته چند  
 در سمرقند رهل فاستا کند میرزا لغ بکست بید بد نکرده از ملاقاتش بهر منکر کرد  
 و حلقه از دلش در گوی و غایتش بدش بر دوش کشید و بدنی در آفرید و در آن ایام زندگانی  
 بار و کریمان آمد و در شهر رساله هفتصد و سی هفت مرجه پای و بادا و در و در عیال  
 جام در فن کریمه و بیون اشعار و مشهور است و مشوی انبر العاشق از منظومات است  
 و این رباعی از **شیر** سید عیم از حضرت سلطان قدیم **۱** بلیعه هر شراب کز سر هفت  
 ستم کرد آن چنانکه آسوده شوم **۲** از فاعده و جود از دم عدم **۳** **حکیم خاقان** نام او فضل الدین  
 بن علی خا نیشروانی و چون در قصاصان را نانی و در ملک خودی خاقان بود ملو بجان  
 العجم خاقان است در تحفه الطرفین بعد از جمیع پدر خوشتر گوید **شیر** چون دید که در هفت نام

حسان عجم نماند نام و با آنکه در فن شریک باشد بحمد بناده شریک در عیب فضایلش نیز از عدم است  
 و نسبت با و کم عاصم و مستقیم عیاسی و در حضرت خاقان کبیر منوچهر شاه صاحب رتبت و جاه بود  
 تا اینکه او ذوق فقر و شوق درویشی بر دل کاهش راه یافته از خدمت ملوک و کرمی باز جهان رخ  
 در پرده دامن زد و کشنده چون خلاصه هیچ روی بکش خود بر هفت شیر دین شاه و در بلفان خود  
 کاشنکان خاقان او را در ده که فترید که افش فرستادند شیر شاه از وی ملل آورده و بر قلعه  
 شاپوریش چون عطار در بر کسان جای دخت دست هفتاده در آن حصار و قوف بود تا بشفاقت مادر  
 خاقان اجازت یافته و فرست که عظمه نمود و در آن سوار و از قو حیات در وی رخ و دیده بملفات  
 خضر علی بن کاشان که در تحفه الطرفین اظهار بآن میباید و بعد از غور آن که بدار السلطنه تریخ  
 رسید و از این جهت اهل روزگار در کشیده عزلت کردند و شب و روز فخر و تامل میکردند تا در سال  
 پانصد و هشتاد و دو در شرب ناب بقاء از دست ساق اهل نوشید و در عیال و شرب تریخ بیجان  
 که سر و دست بقبره الشراید فون کردید همچنانکه در شرب عذب و حید بقا طاعت داشت  
 نقش بدنه ای غریب را بر لوح نقش بکاشت لیکن چون در آن عهد تقیه شایع و شیع علی الظاهر  
 ضایع بود و عجم عقاید خود را در بعضی از اشعار کاشانیا ظاهرا رسیده این قطعه را نوشت **شیر**  
 خطره بچول دیدم در دین **۱** بدانت که آن خطا شنایت **۲** در آن خطا و این طری نوشته  
 که چون از در خورشید سمانیت **۳** بجان پادشاه سوگند خودم **۴** که نزد پادشاه خیر باد شایست  
 و این قطعه نیز از دست **شیر** علوی دوست باش خاقان **۱** که شیرین طلیعت فاضلین **۲**  
 بدشان به دهرم نیکو **۳** نیکشان از فرشته کالمی **۴** در تحفه الطرفین بایانی که در هر کسیت  
 گوید **شیر** یعنی حرم بیدی **۱** دیوانه که سیر میزد **۲** او شمس خیره مغرب پاک **۳** نه حجره  
 خاص و نه افلاک **۴** پوشش و حلیه رخ هفت **۵** چون کینا رخ خفته **۶** دو عالم فخر و فقر  
 گوید **شیر** شاعر صید غنم خون ساطعت **۱** در فخر و غنم غنم غنم و در **۲** زنده چرخ  
 حکیم نام من از آنک **۳** ملاکشه جمال کرم **۴** حرمین از آنک **۵** اهن طریختش بدیع و میان شتا  
 دیگران چون در موسم دی بدیع است **حکیم فریدوسی** نام او حسن بن اسحق بن شیر شاه  
 صاحب دیوانه و در فتنه حقیقت گاه گویند چون بدش باغبان چار و باغ معروف فرود  
 بود تخلص فریدوسی میخورد بعضی گفته اند که چون مجلس سلطان محمود در آمد و سلطان اشعارش  
 و پذیرا داشت و فرود شد و از آن فرودی که بنم ماز فر و در ساخته و بعد از آن تخلص آن فرود  
 مصلات حالات او با سلطان محمود در باد شاه نامه ها ذکر است آورده اند که چون او  
 سواد کشت بدش در جزایر دید که دول القاسم بر پا و بلند رفت و بچان قتل کرده آذری  
 بر کشید و از آن جانب جوی کشید و همچنین ازین دیار و بادا و از شیخ غفر الدین معینی  
 آن بر سید شیخ گفت این فرزند تو سخنگوی شود که آوازه اش اطراف عالم در گریه و شنیدن



جواب دلیل است بر آنکه هر که خودش بشنود بگوید و چون خود می شنود رسید بشنود تحصیل علم کرده  
نادره فزون دانش بدین حد می رسد مالک اقلیم یعنی مجد و دستاوردی که هر که را هر که و شعر بر  
استادش قابل و مقبوس از او باشد آن حکیم کاملند اگر چه سخنان او در ظاهر بیانه حکایات  
بادشاهان و مازناهاست لیکن باطن را نشانه استقامت و احوال عباد و مساجد نشان میدهد  
تا به خرج خردوان اعظم و معنی همت همت وجود و عدم است **سمر** حدیثی است از آن بزرگان  
حکایت نامه صفات و جیم را **سمر** بخند و شوخند نیک فرجام **سمر** نشاید کرد بچایان ایام **سمر** مگر  
کز خوی نیکان پند گیرد **سمر** و ذایم بلان عبرت پند برد **سمر** آفرین روزی فردی  
آن هابون بناده فرخنده **سمر** کونه اسناد دود و ما شکر کرد **سمر** او خداوند بود و بایند **سمر**  
شمع جمع هوشمند است در وجودم **سمر** نگردد کز خاطر فردوسی طوسی بود **سمر** نادره کان طبع پاکش  
جهل کرد و شنید **سمر** زاده هاروش بود چون مرد فردوسی بود **سمر** وفات فردوسی در سال چهار  
صد و یازده بود و قبرش در طبرستان است شیخ ابوالقاسم که کافی روی مان نکرده که او مدعی نبوی  
است و هاشمیان او را در خواب دیده اند که در هیئت برهجات بلند است و از هیئت خود دور نمند  
پرسید که این در خواب با حق گفت بدین یک سببی که در تو دیده اند گفت **سمر** همانا از الهی  
سببی نرفته **سمر** نام چهره چهره هستی نرفته **سمر** در شمع جوی بود که از سلطان محمود تقییه خود  
پنداشتی آب و گلش بولا علی بن ابیطالب علیه السلام سرشته اند و قصیده در مدح آن حضرت مرشد  
با کشت گفتند که در دین که ها نوشته اند این چند پستان شاهان مرشد است **سمر**  
چهره گفت آن خداوند شریفی بود **سمر** خداوند امر و خداوند نهی **سمر** که من سر عالم علم در است  
درست این سخن قول پیغمبر است **سمر** که هر چه کنی سخن را زان است **سمر** تو که در حکومت برانرا  
**حکیم افروزی** نامش احمد الدین بولس بود و در سبک حکمت پرورد و در فلسفه و فنون ریاضی  
یکانه فرخ و در دین منصف و در طریقه تحصیل علوم کرده و در هر کمال کردید و بخدمت سلطان  
سفر رسید و مقامات و جنایات از جنابش در مدح و کاشی که سلطان بدیدش رفت تا در  
شهر و سال با فصد و هشتاد و یک سینه سیاه در سیم در خمر بران که از بروج هوا نیست خردی  
کردند و حله سخنان سه انوری حکم کردند که در آن سال با دی شدید آید که ما را را برون کند و  
مردم از بهر جان سرخ لبها ساختند و از قضا و آن ایام چندان باوری نمودید که چنانچه فرموده اند  
بدین سبب حقیقی در نظر سلطان بهر سبب و فریاد کاست این رویت گفت **سمر** گفت انوری  
که از آن بادها صحت **سمر** و بران شود همدست و کسا و کبیری **سمر** در روز حکم او نوزد بدست هیچ باد  
یا مرسل ایام تو را و انوری **سمر** و از بی القاتی سلطان بشناورد و در خمر و در آنجا بهر سبب بعد از  
چندی باز سلطان بر سر لطف آمد او را بخند من خست و انوری در گوشه عزالت نشاند و  
نشته نقطه منظم بساط عدو و استقامت پارس است و بعد از آن از این عینیت چه کرد و بنف هجو

روزگار شایسته تا در سال با فصد و هشتاد و نه ماه عمرش سلج رسید این بیت را شاد شریفی  
تشیع و صحت عقیده است **سمر** ملک بخشایند و در میان بیوفایان است **سمر** چون خلافت  
بیلی بود است و زهر اندک **سمر** **سعدی شیرازی** **سمر** احسن صلح دین از خاک پاک شیراز بدو است  
شریعت و طریقت بیلی خوش آواز در دبستان عال بدین نظام میسر افتاد از حلقه شیران مدتی  
ابوالفرج بن جوزی بود و بعد از آن میل بشرب سلوک و تحصیل علوم باطن نمود و ظهور در عهد  
اتابک سعد بن زنگی و در روض ملازم او بود و بدین واسطه سعدی غلصه میفرمود و سال از ایام  
عمرش که مهربانی تحصیل کرد و سی سال بهیافت گذرانید با هر که و معاشرت و زوید با اکثر شجاع  
و بیع سکون رسید و در اطراف هند و در میان هند و در میان هند و در میان هند و در میان هند  
بزرگ ایشان با کشت چهارده حج بگذارد که اغلب آنها پیاده بود و در هیئت شج شهاب الدین  
سهروردی در دین کشتی سفر دریایند و در بوستان کوید **سمر** در اقصای عالم کیشم بسی  
سیر بدم ایام با هر که **سمر** تمنع هر که نوشته یافتم **سمر** زهر خونی خوش یافتم **سمر** مرا بهدانی می شد شهاب  
دولت و در فرود و در آب **سمر** یکی آنکه بر خوش خود پتی باشد **سمر** دیگر آنکه بر غریب پتی باشد  
کوید و در بیت الفدیش مدتی سقانی میکرد و آب برده می داد تا بجزر علی بن رسید و از زال  
انصافش سیراب کردید و سو سال دیگر که ایام بری و بیایا است بر سجاده طاعت نشست و  
در صحبت پروری نا اهلان بر بست تا در دین حکومت اتابک محمد بن سلغراه بسال ششصد و نوزده  
یک قسرت شکست و بهم فضا فی عالم و دوائی بویت مدفنش و دین که از خارج شیز و بیتی  
بجمع فیض اصحاب داناست بر بیلع و فضاغش بوستان و کشتان دلیل است که شفا تو بر شفا  
در روز افزونند و جری سبیل و اما مقدمات کشتان نشسته ان با دی بر عرفان را حادس  
بحرایی سلسله است اگر چه در عهدش بقدر شرف بود لیکن باز از بعضی اشعارش ظاهر است  
که شیعیه نیکین بوده از آن جمله گوید **سمر** سعدی با شری بد آنکه هر چه میسر بگو **سمر** نیست  
بعد از بصره و کای مالک **سمر** و نیز از دست **سمر** سعدی که عاشق کیم و حوائی **سمر** عشق محمد  
بست و آل محمد **سمر** و اینک در بعضی قطعات بوستان اظهار و مرقف جالب با بر الوضوین علیه السلام خطا  
نموده و شاید از این روست که کمال حال و مقام پیغمبر و اما در بعضی خطا است در کلام چنانکه  
کلمه علی بن گفت فقیهنا اذا و اما اننا انظر القائلین و از کلام شیخ استفاد میکرد که کلام بنابر  
افتقار و وقت و مقام بوده زیرا که میگوید **سمر** ابرو و بند کشوی کسای **سمر** هو انزل یقین از سر  
علم رای **سمر** و ظاهر است که جوابی که آن حضرت به علم لدی گفته خطا و نیست **سمر** **سعدی شیرازی**  
اسمش محمد الدین محمد سر دفتر اهل راز و معانی حقیقتش در صورت عباد و بانشسان القیام  
و معرفت با یافش بری انعیب و درین در علم قرنت و تیل و حفظ تیل به عدلی بود و انقیام  
کرده بود که هر شب بمهر کرد و مقصود که میان مسجد جامع شیراز است تا صبح کرد و در هیئت حید را



ختم کند روزی شاه شیخ با او گفت که با ت هیچک از غزایات تو بر یک نویست خواجه جواب داد که  
آخیر بر زبان شاه گذرد و عین حدیث است اما ما چون این شعر بر چوب صیابهاره یاخته و چون صیابهاره  
بر کشتی نو یاخته نظم می یافد دیگر یازد و در واره شیراز بیرون می نهد شاه شیخ از این کتاب بقام  
ادبش و بر کلاه اتفاقا داد آن اوقات این قول را که منقطع اینست **سحر** کرمای از انبست که  
دارد آه اکل از پی امروز بفران گفت که بفرستند که از این شعر حافظ بصادق بل نیست و قضا غن  
خودستند که بفرستد بر بکشتی نویسد خواجه منظر یکشتر از دیوانه نازی الدین که در آن بام عازم  
حجاز بود و شیراز بود رفته و کایت با آنکه نوا گفت که پیشه دیگر مقدم بر این مقطع باید گفت که  
فلان چنین گفت نقل کرد که بوی کفر نیست از تحت بر کلاه خواجه این بیت پیش از منقطع نوشت  
**سحر** این مدینه بیخو تر اند که سحر که میگفت بر دمسکه یاد فنی نرسان و از آن  
تحت قاع کشت وفات خواجه در سال هفتصد و نود و دو بود و قبرش در حایج شیراز  
حازر و دلکش و کانی روح نجاست عارف دلکش بر آن بنا نهاده اند که با اجمع اصدال و  
درویش است گویند که شاه اسمعیل صفوی انا الله بهرانه در وقتیکه پیش از آمدن بر یک از  
بقاع و مزارات اهل کال گرفت اگر بوی محبت شاه ولایت از آن بنیافت و بر آن و با قاعتر یکسان  
بساخت چون بر سر ترها فطر رسید دیوان او را بر داشته فاکت این قول نظر نگذارد **سحر**  
خواجه بر بنا دهایل بر ابرم یعنی غلام شاه و سولک بخیریم نام بجهانست علی حوز جان بن  
انانی و نام نیک بر او ملقبوم شاهن صفی جوی طهر جیدم ز دست شاه که با دل اتفاق  
بصید کبوترم بال و پری ندادم این طرف تر که نیست غیر از هوای من لیسیم بر سر مر  
شکر خدا که از در این اوج بارگاه غلاوس عرض میشود صیت سپهر نام ز کافران عشاق  
محبوبان که چون محبت تو بود کاد در کرم حافظان محبت رسولت و آل او بر این سخن  
گواست خداوند دردم **حکیم احمد الدین مرافقه** ماری کرم و روضا عبد الحقیق شیخ  
با کمال سلوک عرفان در قضا بل طاهری سلم و در فنون علم را قرائت مقدم بود در تذکره دولت  
شاه سلطان مستور است که او مرید شیخ شهاب الدین سرور و دی ظیورش در عهد افغان و  
وفاش و رسال شمس و هفتاد هفت درامنهان بعد سلطان محمد غازان بود و در قشود  
اصحاب است و لیکن این سخن منافیت آنچه در کتاب جم او مدعی روشنست که بعد از  
سلطان محمد خدابنده بنیاده در حایم جم مدح سلطان ابوسعید نوده **شعر** در جهان ناکه سایه  
شاه است جو راندن سایه در چاه است و در جهان ناصلا عید زنده سکر بر نام بوسعید  
زنده و موافق با آنچه بولوروش میباشند و بد قش مرغه و هنام بنام خواجه ضیاء الدین بیرف  
بن خواجه امیل بن خواجه نصیر طوسی گفته و در کتاب جم بطرز نظم حدیثه سنانی بر او حکمت  
شسته و در قصاید بدین با سلوب ستاف دفته و در تاریخ اتمام حایم جم گوید **سحر**

چون تا پنج بر کفر قتل هفتصد رفته بود سی و سه سال که در این نامه ها یون فی عقد کردم بام آن سرود  
چون بهای عام شد بدین ختم کردم بلیله القدرش و در مدح امیر المومنین علیه السلام **سحر**  
اسد الله بنی عمر زحید روح رنگ زبان رسد زحید خواجه نقصان نوی و هر فن بن بین  
کر فرود قافون که بر کیم بسیار و او رید رفت در خلافت سخن و بهار رفت یا حقیقت نشد مجازیک  
کوس بخود و طبل بازی که کوشش زهر در میان کردند خواجه بخور دهند و خود زبان کردند از  
در علم سر سند بام دیگر ز اهل دین درو بام **شیخ نظامی کجی** اسم الله الباس بن بریفت و  
پدرش از اهل نظر است که در کجی وطن نوده و تولد شیخ نظامی در آنجا بوده در علو مظاهر دنا  
و کم کسی آن نمایست و از غزایان با شیب شیب شوات و بنو را ناک و ده حقیقت و اسالت  
و مزوی کوشه فقر و ناکای بود در دین و سران کاران کای چنانکه گوید **سحر** هر چه است  
از دقهای نجوم با یکایک فقههای علوم خواندم و سر هر دو چشم جهان را یافته و در شتم  
گویند قول درسلان برای امتحان بر او بنی شیخ رفته شیخ قصد او را در یافتن رفت در نظر سلطان  
مجل ظاهر جلوه داد بعد از ساعتی دید که بری شکست بر باره مدی بر روی سجاده نشسته صحیحی  
و ظاهر و فتری و عصاف در پیش نهاده سلطان اتفاقا شیخ می رسید خشنود در جهات سه  
و اقامت سحره شهود است و دقایق حکمت و آینه اسطوره سخن الا سر و با بام بولام شام کردالی  
آرد با چنان کاج و دیار بگردان از ارم بر نظم نمود و بخیر از دیکگی که در ارم و اوقات با یک  
قطار است و اقامت نفا بر است و فاس هارین یافت و شیخ در کجی وی از جهان بر تافت و چه خبر در  
کجی که کجی مدفون کشت مذهبش که چه در عهد قضیه بود ظهور و دنیا زد و گویند بقصر منظومانش  
بخیر هنر قریب بنیست از غزایات و قصاید و قطعات و دیلمیافت **حکیم ناصر جزی**  
**علوی** ضر و ملک حقیقت و سلطان کوش و طریقت است در فنون علم از لهر و طبیعی و ریاضی  
و شعر و ادب کانه و شعر و زنا می بود مولدش امهان و از احوال سادات نکتهدان در سال که از  
شهر است فخر خود را بجهان نام رضا علیه السلام که در دنیا را که بخت کمال و سر نیز با  
آگاه گشته و پنج سال دیگر عمرش ف علوم بخو و صرف و قافیه و لغت کردم و سه سال تتبع نجوم و هیات  
و درل و هندسه بر ریاضه و فقه و فقه و جامع کبر محمد شیبانی و کلیات شاعران علم بن  
موسی از اهل علم با خواندم و درسی و درسی که زبان اهل کتاب یعنی نواز و انجیل و زبور و قر  
کر فتم و بفضل سه مذهب دین گفته و شش سال دیگر جمع کتب را بنظر دقت دیدم و بعد از آن  
در شرایع دین تدبیر باطن مشغول گشتم و بنظر آکس و حکم با سبب عارف کریم و شکر صید  
در صد که خدم امیر المومنین علیه السلام در روز جمعه را داشت فتم و در سن هجده و چهار سالگی  
و در غزایات و شجرات برین آنکه کشت و تفصیل آن رساله در تذکره اسطوره است که بعضی از  
حکایات آن در بادی نظر از عقل و دولت و یونانی رساله که خود نوشته ام یکصد و چهل تا







100